الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب مسمی به

چنانچه مزاج هندیت چنانچه در فردی از هندوانم باشد الیق ست بدو از مزاج سایر افراد اہل هند پنجم با
تشخص قیاس باخارج از نفس او داخل در نوع و صنف او چنانچه مزاج زید مثلا از ان حیثیت که زید
الیق ست بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار تشخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در
احوال او الیق ست بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضو وی قیاس با سایر اعضا چنانچه مزاج عضو چنین لا
بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال نفس وی در اوقات
فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی معروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه که اشرف کمل
و اعدل اصناف انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه تساوی لیالی نهار و حر و برد آنجا و با
ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا در انسان اعدل اعضا او پوست سر انگشت سبابه
پس پوست سر انگشت دیگر انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست
کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابعد اند از اعتدال بعضی
کیفیت عالیه و بعضی بدو کیفیت عالیه والله اعلم و اما علامات ثانیه امزجه طبیعیه حاصله باکثر
طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک بینهما چنانچه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی
لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معین است پوست و شحم و ملمس موی و بعضی حرکات
و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی نهی و گرمی ملمس و بسیاری موی با ستبری او
و بدر و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس
باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و شحم
و نحافت و سختی گوشت و درشتی ملمس و جعوده و شکستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قوت
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبگی گوشت و نرمی ملمس و سیگونی مو و سرعت
زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی که خوش آینده با
گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی ملمس و تنابکی و سیگونی و همواری موی و شجاعت و د
از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و سختی پیه و گرمی و درشتی
ملمس و پیگونی موی با اندک و جعوده و بخل و حقد و حسد و کرینی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیاری پیه و سردی و نرمی ملمس و اندک نرمی و همواری و سفیدی

موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و لاغری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قسالت و درهم شکستگی و غلظت موی جبین و سوی ملمس و نفرت از سردی
خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کماهی ملحق خواهند بود
و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون باختلاف هوای
بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و جوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد بدانکه بهترین
امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی بردی
غلبه کنند لیکن پیری بردی دیر پدید آید و در ان سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی
خشک است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال
شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت است
و قوای او متکاسل بود و پیری بر و زود پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را
مزاجی بود بدرجه لایق فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی
را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه عنقریب مبین گردد
ان شاء الله تعالی پس هرگاه که مزاج شخصی لایق بدی و یا مزاجی عضوی لایق بوی از ان درجه مقرر بطرف افراط
یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت انقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آن را
تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب پیری واقع شود آن را تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال
طبیعیه شود آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند
و اگر آن نباشد آنرا ساذج گویند و گرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تبدیل المزاج
باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود ولیکن آنچه یکی کیفیت
غالب بود آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب وی آن را ادراک نیابد مستوی خوانند
و آنچه از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامت چند خاص بود چنانچه معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی انحراف دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج
شمرده اند ولیکن بتابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را بالنسبت بآن هم از سوء المزاج ساذج ثابت

عد کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیهٔ بدن را لایق باشد
چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن
واقع شود که هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضای که در گرد وی اندر آمده اند چون
جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز ست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از دل مجاور است
گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کنند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گوارش
و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز معده و مبدا این هضم باشد بعد از این آنچه ازین کیلوس پخته تر
و لطیف تر بود جگر آنرا بخود درکشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و هضم
نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از ان همچو کشکی شود که از وی بقعر معده در رودهای بالائین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید و از
شاخهای باب در جملهٔ اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان همچو دردی
مترسب گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بپالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی از ان خام ماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالائین بنادر در موضع دیگر
افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر غیر جگر بنادر باشد و بعد ازین هضم خون با بعضی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالع است از انجا در آورده که از ان اشتفت است منقسم شود بجداول اورده آید و از
از انجا بسواقی جداول در رود و از انجا بمواضع سواقی در رود و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جملهٔ
واعضا در رود و در جملهٔ این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین مرتبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین
از افواه این عروق باعضا مترشح گردد و غذا دهد و از ینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم
از واهب الصور بران فایض شود و بعد ازین کیلوس است تا این غایت آنرا کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که
آنرا فضله گویند اما فضلهٔ هضم اول که در معده واقع است ثفل بود که در امعا مندفع گردد و براز آن است فضلهٔ هضم دوم که در جگر
واقع است بیشتر مائی بود که با غذا آمیخته بدرقهٔ آن میشود و بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا بود
و آن بمره منجذب شود و یا بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضلهٔ هضم سیم که در رگها واقع است و فضلهٔ
هضم چهارم که در اعضا حاصل است بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و ... بعضی بعرق

چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائی بود که از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه
منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بحرک وغیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی
گردد و بعضی ماده منی گردد بعنوان طبعی نیکو و باوعیهٔ آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان ببالا آید
و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و باماس ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط
بعضی طبیعی بود که طبیعت با ان بر حال لائق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با ان از لایق حال خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن انچه
در اورده و جگر باشد سخت سرخ بود و انچه در دل و شراکین باشد سرخ و درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون
کبدی و گرم تر بود بزیادت حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست
که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از ان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بر ان رفته اند که جوهر
روح از وی خیزد و اندر شبان و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر
خود پوست و لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای
کودکی و از پس شباب و بیاد حرکتهای معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون ناطبیعی که این منافع
نرساند و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود
متغیر شود و چنانچه گرم تر یا سرد و تر از انچه باید شود و یا تعفن پذیرد دیگر آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود
چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان
گواهی دهند و گاهی صفرای فسرده در وی دهد و تلخ طعم باشد با شوری و رقت قوام و زردی لون بدان گواهی دهد و گاهی
سودای فسرده در وی دهد و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فسرده بود و قلت
طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بود باشد و اگر
حرارت ضعیف بود ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطعم بطبع تر بود و بهر دو معنی تری یعنی بلد
سهولت قبول اشکال و ترکیب و سرد بود و قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مایل بسردی
باشد و بلون سپید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناگوارنده
و بلغم را مفرغی و خزانهٔ خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع است نباشد بلکه
همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی اندر معده که حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد

از افراط سکون و تعطل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر رسد حرارت اصلی بدن
و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضائی که مزاجش مناسب آن بود گرداند
چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا باعضا نیکو بچسپد و بندگاهها را گرم نرم‌تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت بمفاصل رسد
پدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پدید نشود و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر
بجمله و متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق یا شدید تنک قوام و آبناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود
بسبب آنکه دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب غشته شده آنرا جصی گویند سوم آنکه
لزوجتی و کثافتی مطول بگردد و پیدا کرده شود و بقوام و صلابت گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود
بر دو قسم است یکی آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند و لیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند
اما تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود یا مالح یا عفص یا تلخ اما بسبب ترشی وی
چند چیز بود یکی آنکه بلغمی بوده باشد متغیر و رقیق و سودائی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت
غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد از اینجا
چنانچه از حال میوه‌های بی مزه که حرارت ضعیف تنضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد
و حرارتی غریب دران اثر کند و آنرا بجوشاند و از آن غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بران مستولی شود و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما بسبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق
بوده باشد و صفرای محترقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ الطعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم و رنگسارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز مشاهد هست در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرا سوخته
تلخ گردد مذکور شود و دیگر آنکه حرارتی قویه نادیه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه از حال البول
و آب بحر مشاهد است و طبع بلغم شور مطلقا مائل بگرمی و خشکی بود و اما بسبب عفوصت که آن دهان را

بهم کشیدن بود و دو جز باشد یکی مخالطهٔ سودای عفصه و دیگری آنکه بردی بر وی مستولی گردد و تحجیل گرداند
اجزا با رطوبت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوها در اول ظهور مشاهد گردد چه حرارتی هنوز دران
اثر نکرده که اجزا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن تر جهت
جمود مائیة زیاده از حامض باشد اما سبب بیمزگی عدم مخالطهٔ آبست با وی طعمی چنانچه معلوم شد
و عدم تعفن و سائر متغیرات مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول خفتن
پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارک آید مگر عفن
که در بدبوی مخالف بود و اما صفرا طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه
تری جسم سودا البطعم تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد
و بقوام تنک تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفرا طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت
سرخی لون وی و آن صفرای باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام
و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و ازلی تعبها و غضب مفرط
بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنک اندر برد و بعضی با خون
غذای اعضای شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره و بعضی از خالص وی با معاء رود
و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را جر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی مقاومت با برد
خارجی نماید و اما صفرا نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق و این سوختگی صفرا
چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مشابهت در لون بکرات تازه و چون سخت از زنجاری گویند
جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی
سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرائی بود سوخته
و کثیف آن سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا صفرا
گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام
بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای سوخته با لحتی از صفرای سوخته بود و آنرا
صفرای محترقه گویند و این صنف در وم و رداءت کیفیت و خواص بدتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه

در لون مایل بکبودی بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک هستند
واگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق حال هر یک حاصل بود
چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سودای طبیعی بالطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه و بطعم ترش
باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظتر و منفعت او آنست
که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را
شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و
فعل آن شبیه بفعل انفحه بود در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن
بود چون استخوان و نیز قدری بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام پدید آرد
و تولد سودا در طحال بیشتر و از غذاهای سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از عقب تپهای محرق بیشتر باشد
اما سودای غیر طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق را مره گویند و گاه بود که از
خون غیر طبیعی حاصل گردد و گاه بود که از بلغمی بجهت فسرده پدید آید بواسطه سردی از خارج بدن یا از
داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل شود و شور بود و باندک
شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ
حاصل گردد نیز بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی و حدت بود و آنچه
از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت ترش بود و ترشی باشد چون بر زمین آید همچو سرکه بجوشد
و مگس هیچ بر آن ننشیند و بر جانوری بگذرد آنرا بسوزد و مجروح شود و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل
گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن بی عفوصتی نباشد و طعم آن در قسم دیگر عفص بود
مایل بحموضت یا بملوحت و فاسد و افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودای
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرود تر در رداءت و فساد
خون غیر طبیعی باشد و دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در
فساد لیکن در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام
قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب ماده مرکب بود و نیز این
بعد از وقوف بر مسائل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت

سوداى طبيعى و رطوبت بلغم طبيعى زياده بود از رطوبت خون طبيعى و يبوست سوداى طبيعى زياده بود از
يبوست صفراى طبيعى و حرارت صفراى طبيعى زياده بود از حرارت خون طبيعى و حكما مسند خلط صفرا و سودا را
گويند و بلغم را از رطوبات مائى بدرقهٔ غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را ماده روح و حيات
و قوام بدن دانند و باد را از فضلات دانسته بعضى آنرا هم خلط نامند و بنابرين در استفراغات و تحليلات
از تحليل دم منع نمايند والله اعلم اما اعضاء مفرده و بعضى از مركبات اوليه اين مفردات كه جملهٔ
اينها اساس و مقدم بدن اند بدانكه تن آدمى چيزيست تركيب يافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب
و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پيه و شرحه و وريد و شريان و پوست و آنچه در اصل خلقت از منى
مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضى بواسطه و بعضى بلا واسطه با خلاط طبيعيه و رطوبات صالحه پرورش
يابند غير از گوشت كه آن از متين خون متولد شود و چنانچه حرارت طبيعى آنرا عقد كند تحليل رطوبات زائده
آن و غير از پيه و شرحه كه از رطوبت و چربى خون متولد شوند بدان نوع كه رطوبت برودت طبيعى انها را
عقد كند اما استخوان بالطبع سرد و خشك بود و منفعت وى از روى كليه اينست كه همچو اسبابى و قوامى
بود مر بدن را و عمادى مر اعضاى نرم ذى حركت را چنانچه ظاهرست كه حيواناتى كه استخوان ندارند
مثل كرم در حركات بغايت ضعيف اند ازين جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حركات و استطاعت افعال كه از عظام منافع بدنى ست و همچنين مجوف بودن استخوانهاى قوى
جهت نيكو يافتن غذا و خفت امرى واضح ست و نيز اگر جمله يك قطعه بودى چون آفتى ببعضى از آن رسيدى
همه تن از آن مضرت يافتى و اين استخوانها بعضى بمنزلهٔ سپر و درعا و نگاهبانان و غلافند مر بعضى اجسام
عزيزى بدن را چون قحف مغز را و مهرهاى پشت مر نخاع را و استخوانهاى سينه و پشت و پهلوها مر جگر
و دل و غير آنرا از احشا و بعضى بمنزلهٔ خدام اند چون استخوان و دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضى بمنزلهٔ
سلاح اند جهت دفع موذى چون شاخ كه از دو طرف مهرهاى پشت بر آمده و بعضى بمنزلهٔ متعلق اند مر اجسام را كه بعلاقه
محتاج اند چون عظم لامى مر عضلات حنجره و زبان را و بعضى بمنزلهٔ قالب و ستون اند كه خيمه بدن برپا دارند چون استخوان
ساق و ران و بازو و انگشت و مهرهاى پشت و گردن و مجموع استخوانهاى تن سوى عظم لامى و عظم شبيه كه در انگشت
زير بعضى استخوانها جهت تنگى عقد و ربط دويست و چهل و هشت پاره است بعضى متصل بيكديگر گشته و بعضى منفصل
و باهم مربوط گشته مر جمله به درز و مفصلها بود و ازين جمله هفت پاره استخوانهاست سر

دو پاره ازان استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره ازان دیواری
سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره ازان استخوان وتدی است که حامل سر
و قاعدهٔ دماغ است و همیشه استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره
و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالایین است و دو پاره ازین جمله اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندان هاست که بر هر دو فک
نهاده است و هفت پاره از مجموع مهره های گردن و دوازده دیگر مهره های پشت است و پنج
دیگر مهره های کمرگاه است و سه دیگر مهره های سرین است که نشست مردم بران است و آنرا عصعص
گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان پره های پهلوهاست و جمله آنها بمهره های
پشت بازبسته است و هفت ازان از جانب راست و هفت ازان از جانب چپ و استخوانهای
سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن
و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آن را
قلة الکتف خوانند دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستها بر هر دستی سی پاره چنانچه
بازو یکپاره ساعد دو پاره خرده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینهٔ زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره پاشنه یکپاره استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی
گویند یکپاره استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره اگر نردی را
داخل وی دارند و سه پاره با کناره از وی دارند استخوانهای پشت پای که آن را هم مشط گویند پنج پاره
استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها بشبه مرتبه
گشته اند و تفصیل نهاد و هیات هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جاهای آنرا
غرضنه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوشت بینی و حنجره
و قصبهٔ شش و پلک چشم بر آنست بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد
میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج نیکو آید و نیز در اعضای متحرک

سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت ایشان در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی ایشانند نرنجند و آزرده
نشوند چون غضروفی که بر سر شانه است و غضاریف سر شرسف و همچنین مفاصل را حفظ کند تا در حرکت
بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتاد عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف
جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز در اعتماد ایشان
ضروریه بدنی کوفتی و آسیبی نرسد با عضای صلبه و نرم چون غضروف گوش بوقت خواب و سه مهره
نشستگاه در حین نشستن اما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی و صلابت در
انفصال و لیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا باستخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بالطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضا صلبه به بعضی بدان مستحکم شده و نیکو آید
و نیز مشقوق و وندانهای آن با مشقوق و وندانهای عصب بهم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن جهت سر عضله
و تری پدید آید و نیز با آنها بهم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشای پوشیده شود
و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن برخیزد و بخود در هم بافته شود و با لیفهای عصب نیز بافته گردد و
از آن غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بالطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست
که حس و حرکت ارادی با عضای احساس کننده و متحرک را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوة حس و روح
خاص قوة حرکت از دماغ در اجزای عصب متولی بود و بیشتر اعضا که عصب در جرم آن داخل نیست حس
دارند و نه حرکت بارادت چون جگر و سپرز و امثال ایشان و نیز گوشت را با اختلاط عصب قوتی در نرمی
پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن و رگهای دیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای
باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن رباط معلوم شد و جمیع اعصاب را
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست نهایت رسیده اند
و نهاد رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و دیگر از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد بود و نهایت
همه است و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر
آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صدغ و رو و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و
درین اعضا که اند قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب پیدا کننده باشند آید

و هفت جفت از اوائل نخاع که از مهره‌های گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع
و از مهره‌های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است و از مهره‌های قطن که گاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است و از مهره‌های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر
نخاع با نهایت آن رسته ست و از مهره‌های عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که
منفذ نخاع ست بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال
باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم
و لطیف مخلوق گشته اند تا زود پذیر قبول اثر گردند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب
مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع
اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعضای سر و روی و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و
حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند اما عضله که یعنی بزرگ آنرا ماهیچه گوشت خوانند
بطبع مایل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست که بگرمی و احساس
کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه مردم خواهند
که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوه محرکه که بمیانجی عصب در عضله آن
عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در نشاند
و کوتاه گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف
این اراده کند آن عضله را نرم گرداند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر
عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه بر وفق
اراده آنرا بجانبی تحریک نماید بانقباض عضله موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضله
آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای
مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت
نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این منافع مخلوق گشته اند و برای اعضا
قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق پانصد [illegible] باشد از آنجمله
تمام پیشانی بود دو عضله رخسار از سر و رگی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضلهٔ هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین سی و دو عضله سر و گردن
هیجده از آن خاصهٔ سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش از آن خاصه عظم و شانزده
خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضلهٔ زبان و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش
عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضله ساعدها هر ساعدی را
نه عضله و بیست و شش عضله خورده مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس
هشتاد و هشت عضله میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دفع واقع
شده اند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه
مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و دو عضله حرکت رانها از
هر سرین یازده عضله و هیجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله
قدمها از هر قدمی چهارده عضله پنجاه و دو عضله خرده و انگشتان هر پای را بیست و شش عضله
و تفصیل نهاد این عضلات را بسطی عظیم است و حواله تحقیق آن بکتب تشریح اولی مینماید و اما در
تکون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شد و اما غشا که آنرا پرده گویند در سطوح ظاهر
اعضا و در احشا گسترده بود و تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح
از آفات فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضا را که از عضوی دیگر آویخته شده چون کرده محکم دارد
و نیز اعضائی که حسی ندارد بوسیله غشا مصاحبت ادراک موذی کنند و نیز واسطه شود میان
جسم نرم و صلب یا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از
تا در آلام شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل
یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم و نیز منع وصول بخارات که به بعضی اعضای شریف بکند
چون حجاب حاجز که میان شش و آلت غذا واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله
غذای آن بکند چون غشاء عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب بیان اعضای مرکبه در محالش
واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غدد است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی

کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا برونقی که لایق آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم
دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لحمی منع ضرر سقطه و ضرب از بعضی اعضا
نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون
گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و بهر
شکل رانیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و شیب زبان و غیره واقع است بطبع تر بود اما
بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پرده ها و اعضای عصبانیه بیشود و طبیعت سرد و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک فراجی را که
ملاقی آنانند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید مر هضم را و
قبول او مر حرارت را به چربی جسم و حفظ بلز جهت آن بهر وجهت قوام و اما شحم که آن بر غشای اعضا
می باشد و بر روی گوشت ظاهر است بطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای
یابسه ملاقی را نرم دارد و طراوتی در بدن پدید آورد از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله
صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا رگ گویند خصوصاً آنچه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم و خشک
باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دائما اندر وست و الا جوهران چون شبیه است با عضای عصبی
برودت بران انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا و انتشار قوتهای
طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت صلاح بدنی
و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله
در عرق است و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی زاندرون جگر و بیخ شاخ بود
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها
بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت [illegible] از وی برخواسته و بلغت یونانی
[illegible] ماساریقین گویند و هر یکی از ینها شاخها زده اند بعضی بقعر معده و روده ها پیوسته و بعضی
بسپرز و شرب فم معده رفته و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهت گشاده تر
بودن جوف آن و بیخ آن نیز اندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو
زاندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در جگر گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده

منشاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن آمده
بتوسط غشا و حجابها و عضلها و غیر آن جسد اندامها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند
و رگهای شاخ دگر به نیمهٔ زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی
و بیرونی این نصف پراگنده شده و جمله اوردهٔ منبع مخلوق اند الا یک شق از اجوف که بطرف بالا
برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف دل شاخها برده و بدن اندر آمده است و این را
ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریانی در نوع بودن و اسامی اقسام شعب این عروق
از اقوی یا ضعف یا بعروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد و اسامی عروق فصدیه
در بحث فصد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل ورود هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جستن و الله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون روح بود که اندروی جاریست و الا جوهر آن چون عصبیست بر با طبیعت برودت
بدو انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل جملهٔ شرائین دو شریانست و آن هر دو
از تجویف ایسر دل رسته اند و از آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما
از آن دو اصل آنچه کوچک ترست و از رق اجزای دل برآمده یکنوع نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده
شده است و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یکطبقه بودن وی و این شریان با شعب خود
از دل به شش اندر رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از
دل بواسطهٔ آنها و اما اصل بزرگتر که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است
و از هر شعبه شاخهای بسیار برخواسته است رگهای یکشاخ به نیمهٔ بالائین بدن برآمده است و
در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمهٔ دگر به نیمهٔ زیرین بدن فرود آمده اندر آن اعضا
متفرق شده است و دو شاخ ازین هر دو اندر اجزای دل پراگنده شده است و این جمله دو طبقه
مخلوق شده تا روح حیوانی و حرارت غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند و محفوظ
مانند از تحلیل محلل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست
بطبع قریب بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شباهت اعتدال آن

آنست که از ادراک کیفیات خفیه متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی
بر پوست فرود آید و ازان آگاه نمیگردد چندانکه لختی سردی هوا اندران اثر کند و بنا برینست که
حکم لمس را بتخصیص بسر انگشت سبابه معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت
اعضای ظاهری و سطح ظاهرین و ادراک امور ملمس واضح ست بدانکه گرم ترین این اعضا
گوشت بود پس ازان عضله پس ازان شریان پس ازان ورید پس ازان جلد کف و
سرد ترین اعضا عظم بود پس ازان غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان
غشا پس ازان عصب پس ازان شرحه پس ازان جلد و تر ترین این اعضا شرحه بود پس ازان
پیه پس ازان گوشت پس ازان عضله پس ازان جلد و خشک ترین اعضا عظم بود پس ازان
غضروف پس ازان رباط پس ازان وتر پس ازان غشا پس ازان شریان پس ازان عروق
پس ازان عصب حرکت پس ازان عصب حس پس ازان جلد مطلقا والله اعلم و احکم اما ارواح
بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون گردد
چنانچه اعضا از کثافت انها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی و محل آن جگر بود
دوم حیوانی و محل آن دل بود سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشا و مولد روح مطلقا دل
باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید در جوف ایسر دل
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی ازان در دل و شرائین بماند
و آنرا روح حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا
روح طبیعی گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی
گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هر یک ازین اصناف ارواح حامل بود از انواع
قوای بدنی چنانچه بتفصیل بعد ازین مبین گردد و جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی
بمقاصد بتحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالة اند درین محال بحامل در انتقال از مبادی
بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا هیأتیست در جسم حیوانی که بان افعال حیوانی
بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی
حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه

و غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری
قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا به اعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند
بدین اعتبارش قوه غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق به نسبتی
که اقتضای نوع بدین اعتبارش قوه نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات
باید از جهت بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه توالید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات
بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف
ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید در
بدین اعتبارش هم مولده دانند و اگر مغیره اسمش اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکیل باشد چنانچه
در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن
خالق اشیاء تقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند و شیخ ابوعلی میگوید
که نوعی از قوة طبیعیه هست که عامه فعل آن حفظ نوع ست و آن متصرف ست در ام التناسل
چنانچه فاصل بسازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان ست و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه
نامیه تمام میگردد و فعل قوه نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوه غاذیه باستخدام چهار
قوت دیگر تمام میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع و ماسکه ما یلیق و هاضمه ما یحتاج و دافعه ما یفضل
و یضر ست و فعل این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه عرضی
و این قوای اربعه مخدومات کیفیات در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از
کیفیات هر عضوی در محل لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح
حیوانیست قوتی ست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات
بدون این قوت نمی باشد لیکن بی قوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی مفلوج بی قوت نفسانی
و در سن وقوف بی قوت نمو و در وقت انقطاع حیض بی قوت مولده و در سوء المزاج صعب که
در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی ست
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات

ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوه محرکه را دو مرتبه ست یکی باعث بودن بر تحریک در تحصیل
یا توهم مرغوبی یا مهروبی بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و
مطلوب شهویه گویند و بنسبت بمهروب و مکروب غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک
آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبداء و ارخا شاید در خلاف آنچنانچه در
بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن بحسب
مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر گویند
و موضع آن در بدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده اند و بهم مختلط گشته اند در قرب عینین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم
چپ اندر آمده و ادراک باصره بران وجه ست که شبح مرئی واقع میشود بر رطوبتی که شبیه بیضیه
ازان مملوست و آن روح از انجل تقاطع و اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه
آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکورست دوم مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند
و موضع آن عصبی ست که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند گسترده شد و ادراک آنچنان
بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه
گویند موضع آن دو عصب زایده است بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان رسد
چهارم مدرک طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده
و ادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی الطعم
مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده و ادراک آنچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد
پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بمماست و موضع
آن پوست ست با گوشتی که در تحت آنست دیگر ادراک امور باطنی و این نیز بر پنج قسم ست اول
مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک گویند
و محل او در بدن مقدم بطن اول از دماغ دوم حافظ آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله

خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قابلند
بهمان صور مذکوره و آنرا وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی متخیله نامند و محل آن دوده ایست که
در مقدم بطن وسط دماغ ست چهارم حافظ و آن معانی جزئیه مدرکه وهم است آنرا حافظه گویند و بعضی
متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن موخر دماغ پنجم ترکیب و تفصیل دهنده بعضی
صور با بعضی دیگر و معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها و آنرا متصرفه
گویند و بعضی آنرا بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور و معانی
باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط ست از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصلا
تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوة دانند و وهم و حافظه را یکقوه دانند و متصرفه را
یک قوة دانند و محل هر قوتی را باختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته اند و مراد حسن کتابت
این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور بدنیه بتخصیص شاقه داعیانه و تسمیه این قوت بمعطله
مناسب بود و همین قوت ست نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر
بدنی باهتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود
چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوه تمام
میشود و یا بیشتر از دو قوت چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده ست و بدافعه ارادیه که در عضل
ازدراد ست و چون تغذیه بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذای بدن و بقوت مشبهه
غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی
بدانکه سببهای که تن مردم را گرم کند دوازده نوع ست اول خوردنیهای معتدل و دیگر مائل از غذا و چه
از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت سوم
مالیدن باعتدال قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و دیگر مائل از خارج
بکار داشتن و محجمه بر نهادن بی ارزدن پنجم گرمابه معتدل و دیگر مائل ششم هوای معتدل و دیگر مائل هفتم خواب و بیداری
معتدل هشتم غسل با آبها که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن باند نهم سرمائی که مسام را ببندد
حرارت را لختی جمع کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر مشتد و تفکر مشتد

یازدهم دم گرفتن دوازدهم عفونت و یا لسع حیوانی که زهر گرم دارد لکن گرمی عفونت و لسع نا طبیعی بود
چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کند پانزده نوع ست
اول قبضها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگرچه در اول حال تختی انتعاش آن میکند دوم بعضی از
اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط جهت فرو مرانیدن حرارت غریزی
و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون
نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار
غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحللات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن هوای گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای
گرم هم بدین سبب نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای تختی دهم
استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه
هوای گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب
مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم
غلبهٔ اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم
نا طبیعی بود اما سببها که تری فزاید یازده نوع ست یکی دعت و سکون بافراط جهت عدم تحلیل
رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقار اغذیه لذیذه غیر یابس جهت حصول رطوبات ششم
خوردن مربها و فواکه بافراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا
و ترطیب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم
هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلاهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و بیرون شدن
یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع ست اول خوردن ابهاء غذای
شور دوم خوردن غذا و دواهای خشک و قابض بافراط سوم کم خوردن تریها چهارم بسیاری
حرکتهای متعب مخلل پنجم غلبهٔ استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات
دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال طلاءات و ادویهٔ خشک

دیگر دود و غبار از خارج و هم اغتسال با بهای قابض یا از دهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهت
منع از کشیدن غذا و از دهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات
این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه تمامه
موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم
اما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحتی و مرضی بدانکه نبض حرکت و عیه
اوعیه روح را گویند که آن شرائین ست جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل
اینمعنی در بیان احوال و امراض قلبیه کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از
انقباض که آن حرکت مستقیم ست شریان را از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست
و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق اسم نبض بر محل آنکه شریان ست در عرف
اطبا شایع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از ان وجه بود که چون فاعل نبض قوة
حیات بود و ماده آن روح حیوانیست و خونی که حاصل آن روح و حار غریزی ست و منبع آنجمله
دل ست و حاصل نبض و دماء روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند پس بنابر این
نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حاصل و منبع انها بالذات و خون حامل جمیع قوا
بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات انها خبر دهنده
بود از احوال و قوتها و زندگی و از ان احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح انها بتوان شناختن
و از انها کیفیت مزاج تن و اعضا او و در ضمن تفصیل احوال نبض متعالی بهر تفصیل باید و حالات
کلیه نبض که آنرا اجناس ادله او گویند باستقرا نه حالت بود و در تحت هر یک از ان انواع بود
اما حالت اول مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ابعاد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بسبب
هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول او و عریض و ضیق و معتدل بینهما
بحسب عرض او و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک او که آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد
در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لیکن چون واسطه
ادراک پوست سر انگشتان دست ست ازین جهت در تشخیص با ملاحظه آن نسبت اضافه
بمقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از

وست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را پیش آگاه
نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض
آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد و آنرا دقیق نیز
نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان آید
که گویا عوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید
و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بیشک بحسب هر قطری خالی از احوال
مذکوره خالی نخواهد بود و مجموع این بیست هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید برین وجه
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سوم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را
نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم
دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق
دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل
در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم قصیر عریض
معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل در عرض نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بیستم قصیر معتدل در
عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل در طول بیست و دوم عریض معتدل در طول و عمق
بیست و سوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و چهارم ضیق معتدل در طول و عمق بیست و پنجم
شاهق معتدل در طول و عرض بیست و ششم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و هفتم
معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتان را
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت را
به سختی فشارند حرکت او باطل نشود و بلکه چنان نماید که دمی آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود
دفع میکند گویا ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد
اعتدال طبیعی بود الا در این جنس که افضل قوی بود و جهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلوب

کلی ست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد
ولیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند و اینجا نبض قوی بود و عظیم نباشد
و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون
بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالث زمان حرکت بود
و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت
نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی
جهت صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن
نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بیشک این
نیز چون حرکت ست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط البته متعین گردد لازم نیست
که در اینجا حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه
کنیم نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشار دهند فرمان نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال
انبساط با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون
نیز صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حال نبض بسبب آن شریانست اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی
و انقباضی اینجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو
حرکت متضاد لابدست از سکون و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد
از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان
و آنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع است و این
حالت نیز سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین
در احساس حرکت شریان نیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این استدراک نیز

و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را استراحی و متکاثف و متخلخل هم گویند
و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این
جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتره و سریع آنست که در متواتر زمان سکون
سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد و خواه نه و در سریع برعکس اما حالت سادسه
ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود
که ملمس آن گرم و تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی جدا از خارج و غیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن مقیاس فروتر باشد و معتدل
آنکه در گرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حرارت اله عند الحرکت ظاهر است و درین تاویل جای تامل است و اگر نبض را جای تعمیم
کنند این اعتراضات مدفوع بود اما حالت سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است و این
بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار
طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون اختلاف
حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع است اینچنین در اجناس نبض داخل گشته اما حالت ثامنه
استوی و اختلاف بود و در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عروق
و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که نبضهای آن
سر انگشتان را بیکدیگر مانند باشند در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع احوال
بیکدیگر مانند باشند آنرا مستوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او بر عدم
اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود و آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا بنسبت با
متشابه فیه مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف دران حال نامند و هر یک
ازین مستوی و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد
گاه بود که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در زیر
انگشتان نیست واقع باشد چنانچه احساس هر یک از انگشتان موافق احساس دیگر با

و با آنکه هر یک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط
و آخر و وسط از ان در شعب یک انگشت یکسان محسوس گردد و با آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود
و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در باب این اختلافات
آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط و در هر حالی از احوال خمسه اگر بتدریج واقع
باشد بوسط مستقل شود و بجانبین برسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد
در تحت دوری واحد یا متعدد محفوظ بود و مثل آنکه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین ترتیب عود
میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کند بترتیب
و بدین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که
این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی
غیر منتظم و انجا منتظم و غیر منتظم بالنسبه پدید آید چنانچه در مستوی مختلف دانسته شد و چون این
انتظام و عدم آن را در جمیع اجزای شریان و در بعضی از ان باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در
تحت اختلاف پدید آید و از نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی از انجمله
یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع
یا عظیم یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گویی مخروطی است و یا
بر عکس آن از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل
بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و
از انجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون
نباشد بتمام حال اول باز آید این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند
و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطو
و غیره بران حد مستمر شود و آنرا قاری ثابت گویند و انچه بعد تنزل دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد
ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آنرا قاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد
اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط از اعظم یا اقوی یا اسرع یا غیر آن دریابد
و دوم کمتر و سوم کمتر از ان و چهارم کمتر از ان و یا بر عکس اگر در یک جز نبض باشد چنان بود

که مبدای انبساط آن جزو در شیب یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر
انبساط ناقص یا زاید گردد دیگری مسلی است و این شق ثانی بود از ذنب الفار
که یا از حد ترقی متناقص شود و بتدریج یا بنقصان بمبداء رسد و از جهت
او را تشبیه کرده اند بدم ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند و در
حد اتصال در نبض منشاری او را لازم بود دیگری منقطع ست و این اندر اجزای
نبضه واحده افتد چنانکه ابتدای انبساط را مثلا سر انگشت اول
دریابد و نزد دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آنرا دریابند
دیگری مطرقی ست و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را
بکوبد و هنوز از ان تمام باز نیامده دیگر بکوبد تشبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته
لیکن آنچه حرکت دوم دروی باشد کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص باشد و آنرا ذوالقرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم دروی زیاده باشد از اول آنرا غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت
آهو بره و دیگری متخلل ست و این بر دو وجه بود یکی آنکه انجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای
آن افتد و این را ذوالفترة گویند دوم انجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را
واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و عام
آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد دیگری مرتعش ست و این چنان بود که شریان
با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود که رگ
با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد همچو رشته کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت اجزای او اندر طول باشد تشبیه موج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جهیند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاری ست و این نبضی بود
سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا
چون دندانهای اره ناهمواریها دارد دیگری دودی ست و این نبض بود تشبیه موجی در حالات
مذکوره لیکن از جهت صغر با تواتر تشبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ا
ونیا شد و دیگری نملی ست و این نبضی بود تشبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر

و تواتر و ضعف بحرکت مورچه مانند اما حالت تاسعه وزن نبض بود و آن عبارت ست از اعتبار نسبتی که متقابلند بعضی با
و این دو قسم باشد احسن الوزن و ردی الوزن اما احسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر متناسب
افتد تناسب طبیعی بلایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر متناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این بحث آنست که حرکات و سکنات شریانی شبیه اند بنغمات
و اوتار که مولد نغمات اند و سکنات آن که ما بین نغمات و نغمات اند و هرگاه کیفیت نغمات که آن حدت است
اوتار راند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حدة و ثقل گویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب
و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع ازان متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع ازان متنفر گردد و آنرا منافر و غیر
موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات ان پس هرگاه نسب قوت و ضعف و طول و عرض
و عمق نبض و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بمجرای طبیعی
چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیرات ست واقع باشند وزن آن نیکو
و درست و طبیعی بود و اگر غیر ازان باشد وزن ان بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی
موافق لایق و در بعضی مخالف باشد بغالب بازخوانند و نبض بد وزن سه گونه باشد
یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا
وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت
گردیدن نبض ازانچه لایق بحال وی بوده و برین قیاس بود متجاوز وزن نبض لایق فصل بوزن نبض
لایق فصل قریب و متجاوز وزن لایق زن و وزن لایق فربه بمهزول و وزن لایق فربه بمحرور و رد
متجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن
نبض سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال کهول و
برعکس حاصل بود و یا بر وزن نبض لایق صنف در صنعت مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و در عکس
باشد یا وزن نبض لایق اهل سردسیر مشابه وزن لایق حال اهل گرمسیر باشد و بعکس
و برین قیاس بود متباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباینة الوزن خوانند سوم آنکه وزن

آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد واین را خارج الوزن گویند ولیکن ناموزون مطلقاً
نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا وبدترین اقسام ردی الوزن این
قسم بود وکسی را که اصول دست درست وازعلم ادراک باخبر باشد تمیز میان نسبت واحوال نبض
بروآسان بود ومخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نموده ملاحظه کنند اصناف
بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام نبض بنوع صحیح بیان رسید بدانکه سبب اصل نبض سه جز بود
اول دل وشرائین وانچه در شرائین ساریست وانهارا آله گویند دوم قوة حیوانی وآنرا
فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام جهت ترویح روح وبیرون کردن بخار دخانی
بعد آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد وآنرا حاجت گویند وانجمله را که
داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند وتغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا
شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق واسباب تغیرات
آنها اگرچه بسیار اند لیکن مجموع آن به سه نوع باز گردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای سن
ونری ومادگی وفصلها وشهرها وبلدها وانهارا اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسبابی بود
غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها واسباب آنها وانهارا اسباب غیر طبیعی خارجی
از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان طبیعی وغیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چندانکه
باید ودر آنوقت که باید وچنانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت
از آنست وهرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند که مرض عبارت
از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحة مذکور گردد وانهارا اسباب متوسطه وضروریه
گویند وبالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی خواه غیر غریزی ویا نقصان
جوهر روح ویا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود سببی ازین
اسباب لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه وسبب تفریط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
ویا قلت بخار دخانی ویا الفت روح ویا بخار دخانی بعادت چنانچه در تنفس وسبب صلابت
آله یا بردی مجمد باشد یا تمدد در عروق بنحوی چنانچه در اوقات تجسد آنها واقع میشود ویا
قلت رطوبت غریزی وغریبه بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره سبب

لین آله عدم برد شند بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطهٔ حصول سببی ازین
اسباب مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبهٔ حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه
و مدد یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی
قلت حرارت غریزی بود یا غلبهٔ حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطهٔ حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب غلبهٔ رطوبت حامل روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا
و خلو بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح ست و تفصیل جملهٔ این معانی
عنقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت
احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود بتخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد
از عرض و شهوق و سبب قصیر عکس این بود بتخصیص آنجا که تحلل گوشت و لین جلد مانع باشد
از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلا عرق بود و چنانچه طبقهٔ بالائین شریان بر طبقهٔ زیرین
نشیند و یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود یا شدت صلابت آله و سبب
شهوق شدت حاجت و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و
تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم گردد و
اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود
احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جملهٔ اسباب آن حاصل باشد
بحد کمال خود ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب
قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب
سرعت نبض شدت حاجت ست زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم نتواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود و سبب وفور
قوت به جذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود و سبب وفور حاجت باخراج
دخان و بخار عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود و سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح
باشد و سبب بطوء قلت حاجت بود و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند
از سرعت و سبب صلابت و لین همانست که معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر

یکی شدت حاجت شده بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه تدریجی که بسرعت حاصل نشاید
بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب
حرارت و برودت ملمس و خلا و امتلا آله بسیار پوشیده نبود اجدا از معرفت دلایل مذکوره
و سبب استوی در هر حالتی بودن اسباب آن حالتست قریب باعتدال طبیعی و سبب
اختلاف بر خلاف این و ظاهرست که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف
یا غلبهٔ ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض یا بروجهی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک
آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و یا قوت و احتیاج یا اشتغال طبیعت بمثل غذا و شرابی
یا سمی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب و در امتلاءات گفته که چون خلط بد در معده بسیار
مکث کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار
ضعف قوت باشد لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و حدوث
قوت و آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال یا حدوث قوت و تحو قاری
مطلق و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف
و حدوث ازدیاد آن و آنچه منقصی بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت
سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد و قاری ثابت متوسط بود و ضعف میان منقصی و تام الرجوع
و در سلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت میرسد
بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمترست و بنابرین هر یکی را بر دیگری فضیلتی بود
از وجهی و سبب ذوالقرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت و صلابت آله باشد
چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد یا یک ضرب را بلا انقباض و دفعه
اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذوالفترة ماندگی شدن قوت
و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را یکبار
مشغول کنند بدو اید و فرق در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود
و سبب مرتعش و فور قوت و سن و صلابت آله و شدت حاجت بود زیاده از آنچه

ورزی القرعین و غزالی ست و کوشش طبیع با غلبهٔ علت بارتقاد متحجر گشته و سبب
ملتوی همین ست لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود بپیچد و سبب
موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزو جزو را در تحت انگشتان
می جنباند و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت
نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف
اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای رطوبتی که در عرق ست از عفونت
و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بلمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید و یا ورمی بود
در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده ست بسبب آن متمدد
پیدا نماید بلمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی
جنبد و سبب ردی الوزن انجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود
و انجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوة باشد و یا عدم حاجت چون این دلایل
بوضوح پیوسته بباید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و معتدل در عظم بود
و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در بدن ایشان پیدا می آید و جهت توسط قوت و غلبهٔ رطوبت و نبض
لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء و مائل بتفاوت
جهت وفور قوت و کثرت حاجت در سنگی اندامها و اعتدال رطوبات نبض لائق کهول
متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبت با نبض جوان جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت
بواسطه برد لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود جهت غایت ضعف دائمی
و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبهٔ حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و هر آن
هنگام بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت
جهت وفور قوت حاجت بسبب گرمی مزاج و بیشک تمام عظیم و قوت کامل را
درنگی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جملهٔ این احوال انزل بود و بجهت نزل ایشان
در جملهٔ اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر تدارک عظم کند و نبض لائق خنثی مشکل

متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز
گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود و بطی یا متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و
نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت
نبض لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود و نبض لایق ذو جهتین که مزاج
یکنصف تن او سرد بود و یکنصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم
بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و جهت عظم
و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم
مزاج بیشتر از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض
مردم فربه بسیار بهتر باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم به طبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت
اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض لایق صیف سریع متواتر صغیر و
ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت بتحلیل مفرط از حرارت خارج و نبض لایق
فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بجسم
در مختلف متوالی و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوانی بقلت حرارت و غلبه
یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه
برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت به جهت برد هوا
در درون محتبس شود و جمع آید و برودت را از غور مانع آید و قوت زیاد شود و نبض قوی
گردد و حکم نبض را در امزجات حکم نبض لایق اوایل فصل یلی فصل موخر از آن باشد و حکم نبض
در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در
بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض
لایق صاحب تدبیر گرمی فزا و سردی فزا و تری فزا و خشکی فزا جمله برین قیاس معلوم گردد

اینست بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شده که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست از ینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود بدانکه اختیار جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند کاین عرق مجاری دل واقعست و نسبت باب بسیاری از شرائین ظاهره بدل نزدیکترست و از مجاری چنان معلوم نیست که شریانهای صدغ و کردن بواسطه بودن انها بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار بجانب انها و در گوشت نیز بسیار پوشیده هست چنانکه دیگر شریانها و نیز در کشف آن بعضی از حیا زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز اشتهادی آنرا اصح یافته اند والله اعلم و اما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن بر سه چیزست قوت حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه ست و هرگاه حال یکی از ینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد و هرگاه اینجمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن از غیر اراده خبر دهنده بود از تغیرات اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت الات تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان مغیرات نبض و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه باهم واقع شود اتفاقی بود چه بسا آن بدم گرفتن را بتغیر دران اثنا و در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجها نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هرگاه یکی از ینجمله ضعیف باشد و اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آله هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف قوه آله و حاجت هرچند قوی باشند تحریک باندازهٔ قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت هرگاه حاجت بسیار بود و قوت قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آله میسر گردد و از و آله مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد هم باد و فور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آله با حاجت

حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد نرسد و سریع و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک
و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بوده باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که
متفاوت بود بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی
و در آمدن و برآمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف و نا طبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی اما دلالت
حالات بول بر حالات بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروقی است
و گذر او بر گرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا
و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند بواسطه آنها از دیگر احوال
بدنی از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهند و اشیاء و اوشن اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیت غالبه که
از کبد و عروق بکلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثقلی که از عروق آن جمع
کرده و آن گاهی در ته آب نشیند و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله از آن رسوب
گویند جهت قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که آنها را اجناس او گویند بحکم استقرا هفت
حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود و اصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسبت اخلاط
اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگهای بسیار پدید آید و یکی از این الوان را چند
مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی است که مشابه است برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک
جدا شود و بعد از مجاوزت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور
هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را ایمی بسیار مجاری بول میل نموده با آن منضم گشته
باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول این بود
دوم اترجی است که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت
مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم آنرا لازم بود ولیکن اگر بقوام رقیق باشد بنوعی
در اخلاط ناگواریدگی و خامی بود و طبیعت این لون بجهت آلت که لختی از صفرا لابد است که
بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و آلات بول را بلذع بیا گاهاند که زردی آن اندکی مایل
بسبزی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد سوم نارنجی است

که حمرهٔ آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارت بود و چهارم ناریست که برنگ آتش بود
که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع آتش و سبب آن
شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبهٔ صفرا باشد و جالینوس بول
صبی معتدل المزاج را یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است
و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول که تب پدید آید بول اترجی بود و بران
حال بماند و پیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که مرا بتجربه معلوم شده
که اندراب زرد حرارت بیشتر از انست که اندراب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر
درخشان را گرم تر از جمله یافته است و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی ست فرود ازانها
یافته و حق آنست که آنچه با اشراق و شعاع بود گرم تر از جملهٔ الوان باشد چه اشراق
نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهارست اول اصهب آنست که هنوز
تمام سرخ نشده ما بین حمرهٔ و شقرهٔ ست و سبب آن در کثرت حال غلبهٔ حرارت بود لیکن
آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت دم حاصل
شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود و سبب آن غالباً غلبهٔ خون باشد و بعد حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم
یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن
غالباً غلبهٔ خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و حرارتی
اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز
در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف
کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا بجهت ورم صلب و شدت عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد آبی ماند که گوشت خام در آن شسته باشند اما مراتب
سیاه نیز چهارست اول مایل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود
و سفقت بدی بوی شاهد آن باشد دوم مایل بشقره است و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی

باشد سوم مایل بخضرت است و سبب آن غلبهٔ سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدی و سبب
سودای آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد
و افسد این جمله صنف اول بود خصوصا که بر آن حال بماند و گاه بود که در حین بحران بول سیاه
شود بسبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت در وقت بحران و علامات آن شاهد
آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن
بود و اما مراتب سفیدی دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبهٔ
بلغم بود یا برودت غالبه و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود یکی گداختن پیه و شحم
بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود
دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین نه مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب
آن غالبا یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در اینجا نضج طبیعی بباید دانستن و یا سده
که منع نفوذ صبایغ بود و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ
لون سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم
لون سفید شود چه ماده با درار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید
شود و مخالطه ریم بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود
و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابیطس شاهد
آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهر ده است اول فستقی است و سبب آن احتراق صفرا باشد
دوم کراثی مایل است و سبب آن زیادتی احتراق صفراست سوم زنجاری است و سبب آن
شدت احتراق صفراست و افراط حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گون است و سبب آن
برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگون است و سبب برد و انجماد خلط بود ششم
زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد
و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ مادهٔ چرب بود و بسیار باشد
که از کثرت جماع در آب چربی پدید آید و غالبه هفتم ارغوانی است و سبب آن احتراق دره
صفرا و سودا بود هشتم کدر است که مشابه بلون و قوام شراب گنده بود و سبب آن اما سرا احشا

و یا حل باشد نهم کدورتست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین
که مذکور شد دهم غسالی است که بشسته گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد
و بر اذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی صحیح آید که لون بواسطهٔ سابقی از واردات
خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر و زرشک و زرد چوبه و شراب
سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آب کامه آب را سیاه کند
و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند و همچنین
خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال عنیفه و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازند
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت
قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای
غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و تربها چه در صحت و چه در مرض و یا در ضعف گرده مجاری
بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ اخلاط
و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد
آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده باشد چه در صحت
و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در ان بود اما سبب صفا نضج ماده
بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت
عدم نضج بود و بشکست ماده ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط است نگذارد که متفرق
گردد و بزه وارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت
غریبی و گاه بود که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب
ناگواریدگی اجزای غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد
و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر
که منع نفوذ بصر جز بتعریف وی بود وی و بتنقیص منصف نتواند شدن و توسط کدورت

قلت اسباب آن باشد و ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود
یکی بی بوی است و سبب آن یا برودت مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود
و یا سقوط قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد این
بود دوم منتن یعنی گنده بویست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث
قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوی است و سبب
آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت حرارت غریزی و حمی شاهد آن بود و گاه
باشد که بسبب غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی است و سبب
آن غلبگی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا بود ششم
ماهی بویست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت
غریب بر رطوبت نضج باشد هفتم تیز بویست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود هشتم
بوی معتدل است که نتن آن مستور نتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم
اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد
چنانچه مثلاً خوردن خردل بوی بول را تیز می سازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران
و جوز بوا و عصارهٔ برگ شفتالو و اشباه اینها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازند اما حالت
خامسه کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت
و استدلال بدان از چند وجه بود اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا
و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب سپیدی رنگ کفک نیز در بول زرد گونه مرض بود
و سبب لون دیگر با وانضج باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبهٔ نفخ و خامی خلط
باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظت
مواد بود و قلت وی بعکس این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه مقدار بول بود
و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی عادی اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل سابق بود و یا
از قی سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن آبها و یا بسیار
و یا کثرت اجابت شکم و یا بسته شدن که مانع خروج غلیظ باشد و تعدد موضع سده و شاهد آن بود

ومیل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع
و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و یا استفراغ فضول در بحران
بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن بود و یا گداختن اعضا بود
و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه رسوب بود و استدلال
بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی ست
که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه رسوب کلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن بیشتر است چون مانند
و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب
آن تراشیدن و ایش کرده بود جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده که مفسد بود
نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب
هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم
نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود ولیکن سطبرتر باشد و سپید گونه بود و شبیه
بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بوده یا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد
ادکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد کننده بود و تقدم حکه
و خارش بر قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست در دون شبیه
و سبب این انجراد یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود به صفایح
خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب
آن سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر [illegible]
و لون آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم
کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه
و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزای جگر
و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی
گراید و تا در سیاهی مایل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این جمله مذکور

اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و او را قشیشی نیز گویند و اجزای آن خرد تر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود از حرارت
قوی که نخست آنرا همچو زردابی کند آنگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا
سوخته شدن خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد سپیدی لون
ادکنی و ضعف شاهد بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست
که بسیار های ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند و را از هم جدا شود و سبب این بیشتر گدازش
گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم وسمی ست یعنی چرب و سبب این
بیشتر گداختن پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر جدا ای گرده از دور تر آید و گاهی
استفراغ فضله چرب باشد نوع یازدهم مدّی ست و مدّه ریم را گویند و سبب آن ریش
قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این بیشتر سردی مزاج و کثرت
رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبیعت مندفع گردد و گاه باشد که بحران
عرق النسا بود و یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی بی نتن بود
و دیر اجزای آن از هم دگر متفرق شود و همچو مخاط بخلاف مدّی و آنچه از مخاطی لطیف باشد در وقت
نضج پدید آید امید خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بستن
رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید
بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب را
خطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده
مثانه بود و یا بسته شدن اندر انها آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گویند از مثانه آید
نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مدّه باشد در عضوی
تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارتی دران نیک اثر کرده
و آنرا چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و دموی ست که با خون آید و یا خون بسته ماند و این یا
کبد بود و تنگی ممانجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول آید
و کمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم شبیه خیر پاره هاست و سبب این ضعف معده

و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود و سبب [illegible]
از کمی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف آن
این باشد و چون نضج بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا برسد که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحاء و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان صفراوی صرف رسوب
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود تمام و صحیح بود وجه سوم از کیفیت رسوب است
مثل لون و بوی و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب معین گفته شود
ان شاء الله تعالی وجه چهارم از موضع رسوب است مثل استواء که آن تشابه اجزا را گویند و سبب
آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در آن و مثل ملاست
که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود
عجز طبیعت از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاست را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود
عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب بدین اعتبار سه قسم بود یکی غمام
که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج
و تصعید باد بود و رسوب را دوم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح مصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند و این بعدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که
رسوب نیک استدلال بر نضج بوجه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نباشد
بلکه راسب از اینها اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و از خبث آن گذاشته
و یا بجهت بردی که انجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد
که با وجود قوت اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت
قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثافت اثر کرده بود و اجزاء
لطایف آن نکرده باشد و آنرا بسر آب برآورده باشد همچو تصعید از خشت و غیرها و گاه بود که با وجود
قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بسر آب آورد و پس از این دلایل واضح شود که بدترین
اقسام از رسوب راسب بود و بعده متعلق و بعده غمام که انها را ریح قوی یا فرط حرارت تصعید نموده باشد
و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد و بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک بهترین راسب بود

پس معلق که در وسط قاروره بود دلیل خام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بود
اما سبب زود به ته نشستن و بهم درآمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم برآمدن و دیر به ته نشستن بخلاف این باشد ولیکن باید که بر هیئت مخروطی بود
وجه هفتم از هیئات اختلاط رسوب با بول ست اما آنچه بحث آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد
سبب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه
سایر احوال بدان استشهاد نمایند این ست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طرق استدلال
احوال از آنها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدانکه
بول لایق حال اطفال سپید شیرگون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و سحاب مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان
باشد در جدا کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن
و حرکات بی ترتیب از اینجاست که گفته اند که بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت
سبب تولد صفرای صابغ و بدبوی کننده در بدن طفل و کودکان واضح ست و بول لایق حال
جوانان معتدل القوام بود و مایل به ناریت و بول لایق حال کهول مایل به سپیدی و رقت بود و با
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غالب آید و بول
لایق حال پیران سفید رقیق بود و بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپید از شائبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد
سنگ باشد و بول لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگتر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی ست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیف و فضلات
ایشان بیشتر ست و منافذ دفع فضول کشاده تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بسبب
و فرق میان بول زن و مرد آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا
کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود
و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بقعر و سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود

اگر چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی چون رشتها اندر هم شده و این غیر از رسوب
شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سپید نازک
صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را قاروره
میگویند انگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام دران بول کنند و مدت یکساعت
بخوبی تقریباً انرا بنهند تا قرار گیرد و خیر و شر آن بتحقیق و وضوح پیدا آید آن هنگام بر طبیب عرضه کنند
چنانچه حرکت نکند و باید که شیشه را و آب را از گرد و باد و سرما و گرما مفرط و حرارت آفتاب
حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت
در آب اعتماد باشد و متغیر نشود و تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد دو ساعت
آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و تا قریب ساعتی هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد
نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام مشروط ست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوالع و اعراض
نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط و استفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها

و اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده ست و گذر او بر امعا
واقع ست و در آنموضع یکشی نیز واقع است پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین
از حال بعضی اخلاط که دران عضوها با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدنی خبر دهد
چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد انشاء الله تعالی و حالات کلیه براز که انرا اجناس اول او
گویند نه ست اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی ناری خفیفت النارنجیه
باشد زیراکه ثفال چون از معده بامعا نزول کند و مدتی انجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت
تا بقایای لطائفی که دروی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و بر سبیل مص رطوبات لزجی
که بر سطوح امعا لا بنده شده ست تا مضرت ثفال را از امعا باز دارد و رودها را مانع ایذا از دراک
فساد و تعفن ثفال که بمکث حاصل شده فلهذا لختی صفرا از زهره بروده منصب میشود و با ثفال
مخلوط گشته امعا را بالذع آگاه میسازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه ثفال
کیلوسیه سفید گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه
حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و سده

در مجاری انصباب صفرا و انچه بمده و قیح ماند سبب آن قبیله باشد در امعا و گاه
باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه بمده و قیح شود و آن نافع شود و دفع نزله
کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین آن
بشواهد توان نمود و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز
بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت
اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن
سرعت خروج بود بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد
و اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول
غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد یا
ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن در رودها و یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت
رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود و سبب آن یا ضعف هضم
بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد
ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها
و یا حرارت که نشف رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تعبها و یا خوردن
غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود
و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه نتن و سقوط
قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود و مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن
اثقال یا منحبسه بود بواسطه مفتحی و حدوث اسباب ترقیق بعد القبض بختگی و لغزانیدن
اثقال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثفلی که
شبیه بود بزبل گاو در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این یا زود تر واقع باشد
از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا با معا باشد

با ضعف ماسکه ویا دیرتر واقع باشد وسبب آن گاهی ثقل خشک باشد با برودت و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه که فلک براز بود وسببت آن حرارتی باشد که موجب غلیان آن باشد و عدم قراقر این را لازم بود و با کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشند و عمل نکرده و گداز شدن اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز برآید و این با بقایق باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبات مائیه که با براز ست و قراقر این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بحل خود ومبین جدا باشد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه و معدات وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید مبین گشته و تحقیق احوال مرکبه این بسائط و اسباب سابقه و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی

بباید دانستن که لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حالی ناطبیعی باشد زیرا که هر شخصی را برازیست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر و طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال صحت بران کیفیات و کمیات باشد و این هنگام براز طبیعی و حقیقی نسبت بحال و مزاج او ناطبیعی بود پس قیاس اگر معتاد و غالب صحیح را دارند معتمدتر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است که مرکان لبطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و مخالفت اهل گرمسیر با اهل سردسیر و اندر فصول درین امر اکثر را معلوم است اما دلالت حالات عرق بر حالات بدن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب است از فضلات رطوبات مائی خالطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری احوال دیگر خبر دهنده باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس ادله او دارند هفت بود و اما حالت اول مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب

فرورود در معرقات یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود
و یا ضعف ماسکه و یا کشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا رقت فضلات
و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه بود و یا تمامی
قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج رسد و یا قوت طبع نبود
بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها
و اما حالت ثانیه لون عرق است و این یا زرد بود یا سپید و یا چرکین و یا خونابه مانند اما سبب
زردی غلبهٔ صفرا بود و سبب سپیدی غلبهٔ بلغم و رطوبات بود و سبب چرکی غلبهٔ سودا بود
و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه در رگها بود و گاه بود که خون سخت غلیظ
و فاسد بود و غذائیت بدن را نشاید و اندامها آنرا قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق بخون آن
باشد شود و اما حالت ثالثه بوی عرق است و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گنده بود و سبب این
عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد
و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابعه طعم عرق است و اسباب
طعوم همین اسباب بویها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق است و این یا سرد بود
و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود و از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بمدت لایق برای طبخ و تحلیل آن بواسطهٔ غلبه حرارت غریبه و اندر
تبهای آهسته خامی خلط و وفای قوت بمدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت غریزی بدن
بواسطهٔ ورود مبردات و چنین کشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت
طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادسه قوام عرق است چون لزوجت
و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام
بسبب کثافت حادثه از بردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن

عرق ست و بسبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود و بسبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود
و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی
و شرط صحت و اعتماد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی
بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست
از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت طبیعی
بالنسبة الیه را قبول کند بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تعلماً بفراید و فواید کلمات قدسی اشارات
حضرت خداوندی ابوی پناهی خلدت برکات بدا باده میشود قوله طاب الله تعالی قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که معده خانهٔ علتها بدان سبب ست که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و
طبایع مختلف و کیفیت متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بروی
دشوار میگردد بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که خوردنی کمتر
یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند
اما هرچه هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزی که در تندرستی عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حصر باید از معتاد
بدان اثر عادت بحدی تا بدالیست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او غذا زهر نشود و انواع ضررها
بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که
غلیظ تر باشد و جوهر وی متین تر خورنده و عادت کننده از آن عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که
از قبول آثار ضد و تغیر بعید تر باشد و غذائی شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف
کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد و کم زور شود و خوب بازی که با کننده باز باز دو کم باز
شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فصل محمود
حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و متطببان و صحرانشینان

از اتراک و اعراب را، و دیگران می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست
می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد اند می بینند که ضعیف القوی
اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود که در کتب مسطور
که هرچه لطیف است زود متاثر از غیر میشود و هرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را
دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم میشود و آنچه چنین شد مولد ردی اخلاط
بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک
و زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر
گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاج بس محکم تر
بود بیشتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک
هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه بدن در رحم
از غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار است مثلا
کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود
و ممکن که بمرض انجامد و کسی که مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند
بیمار شود و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که
در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند
و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کند زود صحت یابد و ایشان حیران
مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه

ثانیه

و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت
بر تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم با خبر میشویم اصحا
اصحاب ریاضات را می یابیم یعنی معتاد آنرا که بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود
حمل کرده باشند و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است
و این باطل است چه ریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند
مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ

صحت بست و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اگر غذای ایشان غذای غلیظ و پرقوت میباشد
و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود
بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است و غذای این طایفه قلیه
بغذاهای چرب و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی و کبابهای
نیم خام و کماجهای و قاتقهای ماست و قروت بود و شیرینی کم خورند که حرارت برافروزاند
و بیم تب باشد و شیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه
بسالهای بسیار عادت کنند و بیمار بباشند و اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت
شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحائی که غیر زورگرانند نانهای جو و فطیر
یا گندم یا چاورس و گاهی غیر فطیر بود و با دوغ و ماست و با پنیر و آشهای بدنیه و با برنج
فائق کرده و با دوغ و قروت و اشباه آن فافهم دوغ و ماست جمیع اصحا را موافق بود و چه بنا
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب آید و کسانی که بکتب نظر کرده اند مقلدانند دوغ و ماست و سرکه
و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان
نباشد و این غذاها که عدد کردیم بسبب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم گردد و جمله غذاهای غلیظ
و این هنگام بحسب این تجربه رتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح بود
لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس عجیب مینماید فافهم و اتبع و میوه خواران کم درست
باشند و اکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی بیک میوه یا دو میوه عادت
کند بسبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال بماند
و خربزه و انار بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص شگرفش بسی ست اما هر میوه که
هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت و اما میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است
میوه خوار و شیرینی خوار صحیح طویل العمر کم بایست و غرض از شیرینی خوار و میوه خوار نه آنست
که گاهی خورند چه این خود اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آشی از حبوب
و بر تجربه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی و اما عادت کردن

چون زرنیخ و رسم و بلادر و امثال آنها حافظ صحت را جایز است بلکه او را ناچار است از دوا
که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد بسکر و غیران چه تحلیل بسیار است و چنانکه غذا
بدل می باید تحلیل قوی بدن نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و اصل هم و فقه
سموم است پس جوز ماثل پس جوز بوا و ما اشبهها لیکن پرهیز و اقتصار اولی باشد بر سبیل
عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای لختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه
کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی شاهد است و کم خواران باختیار بغیر افراط دایم تندرست
باشند و حمام حافظ صحت را مضر است و خواب روز بسی زیان دارد و شب بسیار خفتن
هم زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت و عادت باید و جماع هم زیان دارد
بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل
باید حق است که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه حرکت
طبیعت را متحیر سازد راست است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض و تفه بمالح
و مالح بتفه و حامض کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز
در صحت همچو ترک پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد
باز بر سر کار خود رود در صحت و پرهیزی که در مرض فرموده بودند ملازمت نکنند تا آنکه بر غذا
کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی سرد و مرطب بود و هر خلطی را غذای مخالف فرمود
چون فی الحقیقه صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان ننمای چه این مسئله
در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر گرم مزاج اند و هندیان اکثر
ادویه حاره خورند و اینجا حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیر اسبابرخرما و امثال آن طبعیت خواب
مینمایند و این خود از مشهورات است و مردم ترکستان و کوهستان و سایر سردسیر اگر
بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند تدبیر شرب آب چنان باید
که آب در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر میسر بوده باشد آبها که مردم آزموده باشند بهتر است که خورند و اگر آبی که معتاد
بود بهتر است هواهای هواهای قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت و از هواهای سست

و عفن و بلاد و طواعین پرهیز واجب و انند اللهم وفقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد
زیرا که از خمار سستی و درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغلط تدابیر الحرکة والسکون
اما حرکت و احتمال اندک تعب و مشقت در حفظ صحت بدنی بزرگست و این امر مرجع اقتدا امردم معتاد باید کرد
مثل هوای معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و بعقب طعام زیان دارد
چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند
و بسیار تیار زند و همیشه صحیح و پر قوت باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود و آنکه او را جماع کردن ضرر نکند هم یافت میشود
بلکه ترک جماع مطلقاً او را مضر بود و آگاه باشی تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و بعضی ریاضتهای سست که
مفید ست معتاد را لیکن با خطر ست مثل چوگان زدن و اسپ تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه
چون نردبان و بالای درخت رفتن و از ریسمان متعلق با دخوردن و سباحت در غرق آبها کردن
و بر روی یخ دویدن و از بلند بها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک اینها اولی بود و آنجا که بالضرورة
واقع شود احتیاط بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مدد بزرگست والسلام ای سعادتمند چون
طالب فطن بدین مسایل که حضرت مد ظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بطریق حکمت بعمل آورد
مقصود حاصل گردد و از طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود و خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بدین بسطی
خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نشود مگر بشد القوت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا باعانت
نمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و احتیاط از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود
اطبا و حکیم از آنچه گفته اند که الطبیب خادم الطبیعة اینست که مادام که این ملکه صحیح را حاصل
نشود یا دفعی سببی متغیر گردد و ازاله آن بزودی متعسر بود و چون این نکته فهمیده شد دانسته شود که آنچه
اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج با غذیه و اشربه متضاده و تبدیل
طبیعت بضد جمله آن عادت نمودن صحیح ست بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه
تغیر طبیعی هیچ محسوس نیست که مردم چون در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم
پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آن با هر کار بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت
شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفت و درشتی در نیاید چون بعادت و دلیری باشند

نمی‌توانند مثل ترک بستن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و حرکت از تن
و دیر کردن عادت کردند هرگاه از موعد اندکی گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه
پدید می‌آید و اگر بدینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس برین قیاس کن عادت فصد
و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند
که هر شخصی را مزاجی لایق حال وی واقع است و تبدیل اعتدال شخصی لایق حال وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست
و نمی‌تواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود هر شخصی را نسبت بحال خود واقع است خواه صحیح
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این
امزجه از صاحب او اگرچه با حسن یا بانسب باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لایق وی بود و حفظ
مائل با آنکه مزاج معتدل در بیمار جمیع باصل مطلب و حفظ وی ممکن نباشد و مراین مسئله را تحقیق بیشتر
خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد و مرض ازو دور شود راه ندهد
بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبیعت پدید آید نیز وی دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم
قوی مزاج معتاد الصحت هستند که زهر القوت مزاج بی تریاق دفع میکنند و در عفونات و مثل آب
و مضرت نمی‌یابند پس آنچه اطبا فرموده‌اند در رفع مرض و دفع حالت نا طبیعی از فزونی خلط و غیره
بیکار شوند نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت
با ادویه مقویه مسکره و یا مخدره نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه آنها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و متغیر مزاج بکیفیت و غیرها بدانکه درین تقویت و اعتنا بمذکورات رعایت سته چیز
واجب بود اول هوا که خوب که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل
اگر یکساعت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل
متولد شده آن هوای مخالط با روح از راه مسام انها را جدا نسازد و بتر و نفس بر نیارد و بسبب
مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن ادخنه روح
بسوزد یا بتحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از عمال محققین مشاهد است و علاوه
خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض و عفونات

دروی بود چون هوای قهستان و فارس و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان
و کردستان و بادغیس هراة و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع چون
مشاهده نمایند اکثر جابهائی که هوای بغدر خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره
دروی بهتر یافته شود چه ظاهرست که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک میشود و از هوای
گرم نمی شود و نیز مردم را قوتی که در حین خشکی هوا باشد در حین گرمی نمی باشد و فزونی قوت
و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات
ردیه متاثر میشود و تغیر میپذیرد و بلاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد همین حال دارد
اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود و ملازمت آن هم نیکو آید و رعایت هوا
نسبت با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی وی تن را از آن
حفظ نمایند تا بواسطهٔ افراط حر خون رگها نجوشد و مدد گرمی نفس شده روح را گرم نسازد و گرمی ناطبیعی
و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند یا بواسطهٔ افراط برد خون در رگها فسرده نشود و آن هنگام
مجال حرکت روح نماند و از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود ان شاء الله تعالی
و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دورست و مضر اما نسبت با غیر معتاد اظهرست و با جمله
هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که توارد امور
مختلف البته متحیر سازنده طبع و متغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد و تدریجی نیست پس حذر از
چنین حالات واجب فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره یکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند
و بعکس و شبیه بدین حالتست هوای فایز را که روز بغایت گرم است و شب سرد با وجود آنکه
نقل او بحالتین دفعی نیست اما چون روز مسامات جهت حرارت هوا گشاده بود و ابخره بسهل می رفته
سرمای شب چون بتن رسد و سده مسامات و استحصاف جلد واقع شود و ابخره محتقن گردد و از آن
حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بجهت این اختلاف اکثر جابها
امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب
فایز واجب بود و نقل از هوای اسلاق بعلاق یکبار اضرار عکس بود زیرا که درین صورت روح متوحش و
متنفر بود و در عکس متروح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جا تن را مفید بود و امراض نیز درین

فصل کمتر افتد و حدیث استقبلوا البرد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باعضائکم مصرح این معنی است
و جمعی که بخوردن افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان را حالتی همچو سباع پدید می آید که از سرما هرچند
عظیم بود راحت یابند و از گرما هرچند اندک بود مضرت یابند و آنانکه بمقویات خشک معتادند
بر عکس و از اینجا واضح گردد که تاثیر اختلاف هوا و افراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نا
نیافته واقع و بیشتر است در استرآباد شخصی را دیدم که در زمستان در میان [illegible] یخ [illegible]
یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی و چون در شهر سیر کردی در صبح تا وقتی که یخ بسته بر سینه [illegible] زد
و مروحه بدست و ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آب بر سر ریختی و بمروحه خود را باد زدی [illegible] از موهای
ریش او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه
و پوستینی پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که بسیار [illegible] سالها بود که بدین [illegible]
گذرانیدی تندرست و خوش حال بود اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه چون عادت
بخوردن سموم است و اگر بحکمت [illegible] گردد از آن مضرت نباشد و اولی حذر بود از [illegible] و همچنین از
استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگرچه بحکم العادة [illegible] بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد از هوا کثرت احتیاج بدو واقع است چون تبلیغ غذا [illegible] و رقیقه گذرانیدن [illegible]
آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ ماند و ترقیق فضول [illegible]
جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه [illegible]
طبخ [illegible] هضم و ذوق توان دریافتن اما آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد [illegible] آب [illegible]
و مرکب را جهت اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر [illegible]
و رعایت خوبی آب هم کیفیت قوت مزاج و طول عمر شاربان [illegible] امراض منسوب به آب بود
چون [illegible] و غیره خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب
باران و برف و خواه آب [illegible] یخ و حوض [illegible] آب نهر که از دور آید و تیز رود [illegible]
خبیثه بر کنار آن نباشد اگر [illegible] خاصیت بود و رعایت آب چنان بود که از [illegible] طعام [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند [illegible]
که رغبت آب باشد [illegible] این نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام [illegible]

نخورند زیراکه معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میسازد و غذا را خام میگذارد و بر هم میزند و لیکن
مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت
رساند جهت مقاومت با حرارت معده و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب دوای خلطی
یا خارجی و غیر این جهت چنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود و عند الضرورت تجرع بر دچه مذکور
در جمله هیچ قصوری ندارد و بحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای عنیف
چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن
و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیراکه بعد از جماع
چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا
مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بجو زود کشد تعدیل نایافته و انطفای
حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقاً و بعد حمام نیز لیکن بعد حرکتهای
عنیف اضر باشد جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه
عروق گشاده و جذب بیشترست و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته با عضا
رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و دیدم حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا
مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و دوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال مستفرغ
از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهت آنکه
نفوذ او با عضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و بر هم زدن اخلاطی که بمعده بعد التحلیل
منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در رفقا این بود معتدل قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد هیچ کاسنی را
شکسته و نیم کوفت در کاسه پر آب افگندی و بر هوا بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح
بر ناشتا صاف آن را درکشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحت همین بود و بدین
تعدیل و اما بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هاضم و باخیره
بیضه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و دو

نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که چیز گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد و لهذا
تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما در عطش کاذب جهت آن که هر چند آب خورند مادهٔ عطش
قوت گیرد و از آبهای وارد زاید همان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما تغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا
مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بهیضه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و برهم زدن و افساد معده آنرا که بجهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر
و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد و در هندان شخصی را دیدم ملا کرزه نام
که او هزال بود و معظم هزال او آن بود که بدعوی آب غلبه خوردی بهر محل که فرسودندی چنانچه عادتی
بدان رسیده بود که قریب بیک چنگ سقای آب در کشیدی و اگر گاهی بتابسیدی بعضی را رد کردی و باقی بادرار
دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی نمی یافت و حکمای
هند ارسال رطوبات بر بدن بتخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی یا قلیل التغذیه باشد کفایت میکردند
در حفظ الصحت عادت بتقلیل استعمال انهار کلی بزرگ میدارند زیرا که سبب تنبیه و بقا است و رطوبت
قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طبیعی و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سودائی و مالیخولیائی
پیدا کردند با وجود که یبس بالطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمری باشند و از طعامهای
خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو منهضم گرداند خصوصا آنچه
معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از شیرینیها اگر چه عطش غالب میشود صبر اولی بود
زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قایم مقام آب میگرداند و هر گاه آب خورند از جهت
غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت وقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا تا نضج هضم نایافته
بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و درین فصل هیضه بسیار واقع شود و از آنجا که صبر نتوان اگر
اندکی شیرینی بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تسکین حرارت عطش حاصل باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کنند
و در حین خشکی هوا هم از شراب و مایعات نوبت سرد کرده اجتناب نباید تا بواسطه جمع برودت خارج
و داخلی بحرارت غریزی اعضای رئیسه قصوری نشود و در عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود
و افنای رطوبات نافعه واقع شود ولیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار

درکشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردمی که آب بسیار خورده باشند بیم بود
که بقیهٔ حرارت بدان فصل بیکبار فنائی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن
و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مائعات سرد بیکباره غلبه بر بدان با جماع مضر بود اصحا
و اکثر مرضی را بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بودی و خواه غیر معتاد و اما استعمال آب سرد
از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازالهٔ
نتن و کدورات ظاهر اما آب غسلی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را ازان نفرت بود و مکث دران
بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم بآب سرد و بر عکس نقل کردن
بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و دیر
بشرطین مذکورین و در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره متحقق میشود
و بدن را ازان راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفسد بود و در پائیز و بهار استعمال آب فاتر گاهی
مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در پائیز مائل بگرمی و در محل محفوظ و دیر بخلاف تابستان
که دروی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع هوائی خود مقتضی آنست چنانچه از اکثر حیوانات
این حال مشاهد است و اما استعمال آب معادن نیکو و آبهائی که ادویهٔ نافعه دران جوشیده باشند
از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت
اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی [illegible]
بقوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد یا آنکه حاصل شود
از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق
گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند
سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذائی و خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی
که لازم صورت نوعیهٔ اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بکلیه بود و آنرا غذای ذو خاصیت دوا گویند
چون خمر که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و درینجا
مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از بر قوت کثیر الغذاست یعنی با کثر اجزای خود
مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیهٔ قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دیگر

بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی در رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در
ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت‌ها از هضم و دفع و جذب
و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقررست پس تدبیر ایصال
غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه
قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا از غذای معتاد و البته مرضعه و اخر از انچه معتاد فی
و معتاد اصحای آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن بازدیاد افعال و ریاضات
بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی
غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگرچه ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را
متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از ان خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضو
و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید
تا چون بغایت هرم رسد غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم در ازمنه گذشته
که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برابر دنبه و گاهی برنج پخته و نان
و روغن و یا ماستی و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند و نه تکثیف
و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجربیست و باید که غذا بر اشتهای صادق
خورند تا طبع آنرا نیکو تلقی نماید و بگوارد و بربالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند
که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند
و حدیث من اکل الطعام بشهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق
صبر نباید کرد که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و
صفرا منجذب گردد و از جهت سهولت قبول انجذاب در حین ثوران حرارت معده بتخصیص در گرمی هوا و تلخی
دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که
آن هنگام مراعات مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد
و تجاوز از معتاد و تغیر معتاد جز بسبیل اعتیاد و تدریجی نتوان کرد از ان مضرات کلیه پدید آید چه معده
چون بهضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو منهضم نشود و بدن آنرا نیکو قبول نکند

وطبیعت آنرا تلقی نماید دیدم کسی را که آرد نیم خورده قولنج گرفت و درد زحیر اسانی را که دیدم
که برنج خورده قولنج گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و بیدران مرضعه او شیر بدان
عادت داشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال این
حال بسیارست و در حین غذا غده بول و غایط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حال
متضاد متحیر نگردد و هضم بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال
طعام بر طعام پیش هضم گیرد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولم مری
بود و بسیار خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و بضعف و مضطجع و خفتیده
طعام خوردن هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود چون فرد افرد از زمان طویل
واقع شود و طبیع را متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم و قوام آنها بسیار بود و باید
که از جمع اطعمه که بالخاصیه یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود
چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل و خربزه و شربت شیرین و خربزه با سمحیه و از
جمع دلیواس و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع [illegible]
و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج از جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سبل
و از جمع شیر و بینه لکهای پلید و از جمع ماست و باقلاهای تر درد شکم و از شیر و شراب
نقرس حذر واجب دانند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند چون معتاد شده
بودند هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد مضرت یافت و اعتیاد
بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسموم دارد و نیکو بود چه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالت باشد
حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمیع مختلفات
غیر مضر واقع است و در دیگ معده هم جمله خلطی و فرجی می باشند و یک وضع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه در هر یک علیحده لیکن آنچه الطف است اول منجذب بکبد میشود و از [illegible]
در جمع لطیف و کثیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند و هضم در این وجه هموار افتد
و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد اعتدال باید نیامیزند زیراکه طبع از هیچ چیز چنان متلذذ

نگردد که ازمعتاد فلهذا انرا تلقی کند و از غیر معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد
و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده پر قوت
و این غایت بیشتاب ماسک زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام یکبار
بمقدار خواست خورند زیراکه حرارت غریزی و قوت های ایشان ضعیف شده تاب آن بار نیاورد
و از آن بیم هلاکت بود و بد آنکه غذای خشک کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب
و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذا فی الجمله گرم در سردی هوا بجهت تقادم و تعارض
بابر و نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگست
در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف کردن این مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و بخوردن دوا علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی
که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است
زیراکه معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل کرده اند و صباح که از خواب خاستند
و حرکت آغاز کردند چنان است که آتش دیگر تیز گردند و سر یکبار بردارند آن بخارات همچنان
مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسید جذب رطوبات
فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه می شوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات تسکین یابند
چنانچه لختی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است از آن درشتی متولد
نمیشود و دانستنی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و منع و لکن نافع است
این تدبیر از ریختن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بناشتا اگرچه معتاد آنرا اتفاقی فاحش
نکند لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون
تغیر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات متضاده
و تولید و تحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه مضاد و ضد و مخالف
خود است پس در هر فصلی غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و مضاد مفاسد هوا بود
چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط وارد باد و خون است بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق
و قلیل المقدار خورند از مثل مرغ ماده و گوشت بره و نان ماست و شوربای برنج و اشباه اینها

و بعضی میوه‌های بهاری چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها همه نیکو بود بشرطی که اندک خورند
و در وقت لایق یعنی وقتی که بر معده گران نیاید و گرانی یا بواسطهٔ سیری از طعام و شراب بود یا بواسطهٔ
خلو معده و تحریک خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن و منبسط شدن اخلاط و فرودنی
صفراست جهت گرمی و خشکی هوای غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره مائل بجمود
خورند چون نان و دوغ آب یخ و امثال آن سرد کرده و خیار افگنده و ترشیهای قاتق دار و بعضی
میوه‌های تابستانی چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در وقت
لایق مناسب بود اندرین فصل و چون هضم ضعیف ست بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل
و قوت جهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی بود و بعضی مردم گرم تر مزاج بر هستند
که درین فصل در عین گرمای روز و مشقت درو غله و امثال آن خورش ایشان چنکان و خرما
میباشد و اکثر با قوت و تندرست می باشند و معمر نیز میشوند ازین نکته نیز غافل نشاید بودن
لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف که محل یبس و ازدیاد سودا ست بجهت سردی و
خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده و هم خنک باید خورد چون قلیه بغرا و ماهیچه و قلیه کدو
و بادنجان که محبوب طبع ست و امثال اینها و بعضی میوه‌ها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود
و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل سد مسام است
و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار جمود مواد ست جهت سردی و تری هوا و غذای غلیظ و گرم کرده
بگرمی مائل خورند چون هریسه و کبابها و چکانی و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب
کثرت حرارت درون نیکو بود از هضم آنها عاجز نیاید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول
هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و تشریبها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق بلاغم
منجمده زائده در معده مناسب آید حق آنست که در جمله فصول از آنچه ممد مفاسد هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کند چه این رعایت بمنزلهٔ علاجی بود مر آن
مفاسد هوا را الا آنکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم ست مراعات اوقات شبانه روزی
نیز لازم بود چنانکه در طرف صباح که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم ست مقویات و ملطفات دم خورند و در طرف آخر روز و اول

که محلل حرکت بلغم و سودا ست مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام چهارم
دوای مقوی که بالخاصیة اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه بتقویت اجزای اصلیه بدن و حفظ
جمیع قویها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات متغیره
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها
در باب تراکیب و سموم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت مرتب تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العادة الثانیه و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در بین تحلیلات
مفرط و اشباه اینها باید کرد پنجم خواب و بیداری که لابدست جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل تحلیل و رعایت آن چنان باید
که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و بار احت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته
و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق آ
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از آنجهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است
خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جری عادت طبیعی سکون حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در مواضع که
لیل و نهار دراز گردد آنجا مختار اند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که
در خواب حرارت بدرون بیشتر مائل گردد بشهادت طلب دثار و این حالت جهت تکمیل هضم
بکار آید و زیاده بر آن سبب تحریک حرارت ناطبیعی و اخلاط گردد و نیز ابخره رطبه که از اغذیه
در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن تر می باید چون زیاده
واقع شود بخارات اخلاطی که بعد حال التحلل منجذب شده بدماغ صعود کند و مضرت رساند و نیز
افنای رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج
بغذا او را خواب نشاید کردن اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فایده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تعطیل بود و از زیادتی تحلیل و تن
بیکاران خورند منتفع بود و جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را با اعتدال آورد
و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود

واز پی طعام گرم وخشک غلیظ چون کبابی پر ابزار و یا سرد وخشک غلیظ چون پنیر شور و کشک بدان
مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب نباید کرد تا حرارت ویبس طعام با حرارت غالبه در وقت
جهت خواب مدد شده افنای رطوبات بدن زیاده از حد واحراق طعام در معده وتیبس جگر نکند
وما دام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد واگر مرتاض را صبر نباشد وخواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسپد وگفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل
معده اندکی برجانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل بها ونقر معده
بجانب ایمن وبعد از آن برجانب چپ باید خفت تا غایه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند وآنگاه دیگر برجانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود وهضم اسرع گردد وبر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند
جهت حقن حار غریزی ومیل حرارت بیشتر بجانب معده وانجمله نسبت باکسی نیکو باشد که
در هضم معینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد وبر پشت خفتن راید داشته جهت میل فضول بطرف
قفا وضیق مجاری نفس وغیره از جانب پیش واز این هیئت هم وقوع کابوس وسکته وفالج
ونزول نزلات وغیره بود ومرضی از جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اصلاب اعتماد میکنند وحق
که اعتیاد برخلاف این هیئت باید کرد چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب
چنان بینند که کسی سیب گلوی ایشان گرفته ویا میگیرد ویا بر سینه او خفته ومیخواهد که او را خفه کند
ویا بغایت گرانی میکند واو میخواهد که سخن گوید ویا حرکتی کند ودفع آن از خود نماید نمیتواند وعاجز
ماند وامثال این وحشتها واین بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری دماغی بواسطه این
هیئت ودر کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد وحره نفس نیز اگر درین وضع واقع شود
واما بر هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع هضم احتیاج نباشد مگر
آنجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگ تر گردد وهیئت خلقت متغیر شود
چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر وسپرز
ومعده بسبب سیل مواد وابخره قوی تر گردد واز جانب مخالف ضعیف تر آنهنگام تغیر آن
عادت واجب بود وبقطع نظر ازینها عادت بجمله این هیئت انسب بود تا بهمه وجه بدن را

وهمچنین بالینهای بلند ولیست نیز و باید که در دغدغه بول و غایط خواب نکند تا خواب سکون بود و
حبس مضرت نرساند ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آنا رعایت حرکات
و سکنات بدنی که لابدست جهت تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بعد دادن طبیعت بر
تحلیل آن با نعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا و جهت آسایش طبیعت بتحلیل تحلیل زاید مضر
و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل
از خلو تام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت مخالف مذکور سکون اولی بود
و بهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبیع ازان نشاط میکند و رنگ روی افروخته میشود
و کوفتگی و ماندگی و کسالتی ازان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد میکرد بود چون
طبیع ازان سیر گردد با وجود عادت بتکلف دران شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده می شود
و درد عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح
و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا دعت و آسایش
بهتر و سلامت تر بود و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غایط
و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن و جهیدن و زور در عظیم زدن و اشباه اینها نباید کرد که سکون
که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا اشتباه و باید که بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام
که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و غفلت طبیع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل
پذیرد و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه معتاد بوده باشد و دلک اعضا اگرچه از ریاضتهای آسانست
که واقع کوفت بعضی تعبهاست تحلیل مواد مانده کننده مفید و مقوی بدن است جهت جذب
مواد بمصالح بعضی چنانچه مشاهدست از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه می شوند و افراط آن هم
مفسد بود بجهت زیادتی تحلیل مفسد و بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال
زیاده گردد و تخصیص دران معتاد چنانکه مقدار تعبی که ازان بصعوبت ضماد در توانستی شد بسهولت

صاف گردد و بتجنب قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظ از کثرت حفظ
و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت تخیل و امثال اینها بسبب کثرت توجه روح و حرارت غریزی ست
بدان عضو و بحصل آن قوت بسبب دوام ریاضت چنانچه بتقاضای اهتمام طبیعت ست و هر
عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه سینه و حنجره را خوانندگی و چشم را دیدن و گوش را
شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعضا و در جمله ریاضات
بسبیل ترقی تدریجی می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا مدد قوت و حفظ صحت گردد والا
مضرت آن بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتقریب دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی
اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنات بدنی را
چنان باید که رفع افراط و تفریط و بلکه حد اعتدال اینها که خلق نیکو عبارت از آنست نفس را
معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات بدنی و اعتدالی مزاج
مختل نگردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات ارواح اندار تسام امور نافعه ملایمه و یا
ضاره منافره واقع میشود نفس را بتبعیت آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد
که از اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت وغیره چنانچه
در حکمت مبین ست و نفس توجه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن منقبض باید
بر تابعه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت
حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا منبسط باید متفاوت معتاد و متواصله و در خجل و هم
یعنی ابهام که از ادراک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد و توجه قوت شدید انقباض و انبساط
بر تابعه متواصله و بلاشک در هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی ست با آن متوجه می شود
و چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست و تحریک او بجانبی بر اسراع منتشر ست
دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی ست در دل مصاحب او
و بدل ما یتحلل او میگردد همراهش با او متوجه شود چون درین دو حالت افراط واقع شود
هلاکت فجاة و یا حالتی نا طبیعی دست دهد زیرا که در حالت اول افواه قلب بسبب

بسبب تنفر طبع از منافر و حفظ روح از ان بهم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد در درون
متحقق گردد و این حقن چون دفعی و قوی واقع باشد موجب انطفای روح گردد و چه علیه
حرارت داخل تحلیل مخفف تلطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت جهت حقن جا مل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود
که روح را گرم سازد گرمی ناطبیعی و ازان حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب
روح بملایم و نیل آن یا تعارض با منافر و توجه بدفع ان انواع دل گشاده تر گردد و بجهت
اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی قوی واقع باشد
تحلیلی که در اعضای رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر میل کرده بود هم
بجهت مدد نیافتن بتحلیل رود فجاءة واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام
واقع نشود ولیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا
بدین حرکت گرم شود و حمی یوم پدید آید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق
محسوس ست در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات مزاج و انفعالات صوری یا بدنی
واکثر معلوم ست و اما افراط سکون قوی که تفریط اعراض ست چون موجب تغلیظ روح ست بسبب
قلت تحلیلات بیشک مثمر بلادت بود و همچنانچه غلظت دم که ماده روح ست بجهت قلت
حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین منبع جمود حرارت و مضرات انفعال قوی بود و لیکن که روح
بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لایق نتواند و گرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی
پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این
حال بملکات فاضله که تهذیب اخلاق ست میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی است
هفتم دفع رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و دمن
ابط و موی سر و چرک تن و رعایت آنچنان بود که هرگاه تقاضای غایط و بول نکو شود دفع کنند
چه از نگاه داشتن انها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و مانند که تقاضا نباید خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نگردد و چون غذا نیابد

تلطیف

میل اخراج بعنف نباید کرد تا طبع برا دغدغه کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت
بدان آلات میل کند و از ان حشفه چون ورم و غیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد
و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش کند و آن بد غدغه بخود و تحلیل پذیرد و اگر در تحلیل
ریاضتی مرغوب کنند تا زود تر تحلیل یافته شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غایط بمقدار
که طبع اقتضا میکند از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نه ایستند و بقایا را
حبس نکنند که از ان مضرت بجاری رسد و جهت ماندن بقایا در غیر محل خود از گذرهای بول
و غایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بران اعضا نکنند و میل بمقدار
شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا سمیتی از حیوانی سمی که ماوای وی باشد
باسفل رسد و در موضعهای خداوند علت بواسیر و علتهای سدی خون و مبرص
و مجذوم و صاحب سبل و رمد و تپ وبائی و اشباه اینها ننشینند که بدان علت مبتلا گردد
و بدانکه اکثر مردمی را که در ثقل ایشان بیشتر اوقات نیمی بود دلیل تندرستی طبیعی تندرست و دراز عمر
باشند جهت قوت معده و امعا و نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قابضه
باشد و اما بر دغدغه جماع صبر اولی بود و تا ممکن باشد بتقویت و حفظ منی عادت باید کرد
زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و تاخیر و تقلیل غذای اینها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد و از
که از اخراج بسیار خون بمقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آنرا که شبق صادق بود
با فراط بلا محرکی از خارج و اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با حتلام دفع میطلبد اخراج البته
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت
تولید میکند و بسبب فرح تقویت قوی و انعاش حرارت غریزی مینماید و منع ذلک تهییج
مبالغه نشاید کرد که تعب آن حرارت روح و یبس و ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد مباشرت
چون در منع آن افراط کند امتلائی و گرانی در تن او پدید آید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد
و سده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات آن از ان بدل و دماغ و ارواح رسد و درد اعضا و خفقان
و وسوسه و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را

بدین حد مضر نباشد و از جماع عجایز و حایض و زنانی که معتاد مباشرت بوده باشند و دیر
ازان دور مانده و از جماع سعلو لها حذر کنند تا از تعفن محل به آلات مضرتی نرسد و باشد که
ماده ردیه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین صورت
بیشتر و زود تر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک دار با ایشان
جمع شده بود بی آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایة
نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث یبس و ضعف حرارت
غریزی و سقوط قوت در اول و انصباب مواد در اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر
خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید گذاشتن تا انچه طبیعت استفراغ آن
میطلبد بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ
منی مضر بود و مجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آنمقدار که تن را ازان خفت رسد
و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد ازان واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود
سخت مضر باشد و تفصیل اشکال نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکورست و قوت مزاج
و تن عریان نسبت با کدخدایان امری واضح و مجربست و کدخدایان تن تندرستند و دراز عمر بسیار هم
واقع اند و اخراج عرق به ریاضات و حرارت فصل و اخذ حفظ صحت و معدل مزاج و انچه حمام
و ادویه و تسخین هوا و تعب واقع شود منقی بود داخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوبست باعتدال
حرکات منقیه معتاده بود و مخاط انچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه
نفس گشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنهم پیدا آید و انچه براه نفس باز گشته
و از دهن بر آورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد دیگر انچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد
و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد
و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که ازانها چیزی بمنفذ بینی جهد
و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ است هضم آن صعب بود اگر چند
بدان معتاد شدند و تن نیل را از زود دفع باید کرد بشستن و شوی و امثال آن تا چشم را اوبی بداد
بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه با صلاح عضو نشاید کردن زیرا که نیل

مفرغی ست مر دل را پس دفع فضلات ازان نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازالهٔ موی سر
در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون موی سر
بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آنرا نا طبیعی سازد و جهت حقن ابخره و غیره
و زود زود موی نباید سترد که دماغ را مضر باشد و از موضع معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خمار
وحشت نیابند و اگر بالضرورت تاخیری افتد آب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن
و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتیاد نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت
دماغ فاما شستن آن بهر دقتی جهت دفع حرکت و حیوان لازم بود چنانچه دانسته شد و ازالهٔ حرکت تن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافته است فی الجمله
طریق حفظ صحت در اوکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب
سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب
و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع
و حبس فضلات از تربیت زحل امی ستاد تمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر رسانیدن
مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آنرا عمر طبیعی میخوانند و آن تا صد و بیست سال بود تا آنکه حفظ کنند
هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه لایق آن سن باید و بتعدیل اسباب ضروریه کوشند
زیرا که تکون حیوان را بتخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج و تدبیر و دفع
فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز میناید همچو تحلیل سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزی
یعنی اصلی ما در زادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل آن میشود
قایم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ درین بدن در اوعیه غذا و منی و رحم بدل
و ما در طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود و فقط پس آن رطوبت بحسب مقتضای طبیعت کلی
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرچ شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بسبب
استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی
و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اتفاق

بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آنست بلکه ما فوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج
بتدبیر حکمی خود مجمع علیه نیست نظر برابقا و اثبات کمال قوت انسانیست که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هرچند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و اعظم
تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح هموار محتاج است
بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بشش و رد تنفس ازینجهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنه حاره
و عدم احتراق و صاحب را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگر آنکه چون روح جوهر
لطیف سهل التحلل ست و در حین حرکت اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون
آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند تحلیل کمتر افتد دیگر قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق
دیگر کثرت طبیخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حاره
ازان بدماغ دیگر تقویت قوی و اعضا چه مقرر ست که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا تقویت
متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت
تعدیل و هرب از مضر حسب ما که ادخنه قلبی ست و از برای ادراکات و امثال اینها باز برداشته است
و نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل روح را متوجه بدان عضو
نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را درین باب ادعیها کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط تحلیلات
اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون
ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت تقویت
قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از
اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسید
و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدوای مقوی که دران تخدیری و اسکری با وجود تقویت قوی و اجزای
اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود و بعادت جهت قلت احتیاج
ببدل بواسطه قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از نقص و فساد
دور باشد با لخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربا با ادویه و چون خمرهای مدبر

وامثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم باقوت و بیض و لبنیات و ادهان جمله مربا دفع
و فتور بعضی از اینها در هدیة الخیر مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال ترپلا
وامثال آن و اغذیه چرب و البان از عقب آن چنانچه در ترتیب جلو و قریب بدین حالی مشاهد است
تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج و تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر
احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول
فساد بود و از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره
و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات هوا به انزوا در مواضعی که حر و قر آن معتدل بود
و لبس البسة لایقة فی الجملة و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود و بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید حبس نفس و مانع
حبس است و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکنند
و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع است بدین سبب تا بسیاری شبی
تن و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و مقوی
بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و بشرط
آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در هیئت حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب بطالع بود
در اوقات لایقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای عصب و تپ و عقد و قصد و مکر و ظلم
و تاثیر طلسم و تعویذ ایشان در دفع خصم با وجود شهرتش نیز بمرات مشاهده کرده ام و [illegible]
خواص الاشیا حق نشاید گفت و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تپ و درد هم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر انرا و اخلاط صالحه
بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی بسیار سعی
بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع مضعف بدن ایشان
باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جا
بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن
و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت نتیجه ایشان
مر این تدابیر را عین منع مرض کهولت است اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی پیدا

پیوندد و در دفع آن ابتدا بر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت ایمنی افگندن پوست
همچو مار که هر سال پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین قبیل دانسته اند و این
خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیده ام که چون این تجلیب کردند موهای
ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید و این علامت عود شباب است مر قوت حرارت و رطوبت
غریزی را؛ و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل سوده
بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیده ام که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود قصوری دریابند از طرف پشت روده های خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنرا
با بعضی ادویه مناسبه بشویند و یا ادویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده آنرا بجای خود باز گذارند و بعضی
هستند که نفس را فرا گیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند با قوی
سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در بربندند و آنرا بزرگ کنند چنانکه گویا
ورم کرده باز بحال اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود دورها
چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست را
بلند داشته بهر طرف میرود و در آن حین شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیار است اینست فی الجمله بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب بیان میگردد تکمیلی مر این باب را حاصل میشود ان شاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان و تعب و اعراض مفرطهٔ نفسانی و آبهای بد و هواهای مضر و استفراغات
بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او
گرم و تر بود بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت
غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از جهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان
نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت

بارادہ بود و تا برآوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد
و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او
همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبهٔ ثانیه بود و حرارت مشتعل‌تر و ظاهرست و این تا حین
بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر
از مرتبهٔ ثالثه بود و این تا حین برآوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال ست
و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال و غایت نشو و نمو تا سی سالگی بود
و از سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که
حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن و با رطوبات برافروخته شده
و درین مرتبه پختگی تمام می باید بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز پرداختن غریزیتین از نشو
و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع می شود و بسبب نقصان حرارت غریزی می گردد بتدریج چنانچه نقصان
روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت شبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا
شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحاست
و بعد ازین سن پیری که آنرا شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیین
ازدیاد می یابد و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان
یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد و آن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت سردی و خشکی باشد
لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالمستمره از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیهٔ ایشان
سرد و تر باشد نسبت با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود
بجهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطهٔ نفسانی و غیرها بسیارست و همچنین منقصات
حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل
بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان مصر

بحفظ صحت رطوبت و حرارت غریزیه بیشتر است از نقص و استفاد تحلیل زاید و جمود و بلا شک در رعایت
اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال
و کودکان باید که چون طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده
ناف او را که بجهت او که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد شهادت آنرا آهسته گرفته
بمالند از طرف شکم بطرف جفت تا چیزی که در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی
نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف و دیگری بقدر شبری دورتر و آنچه نزدیک
ناف بندند بسیار محکم نه بندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو
انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و بالخاصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل
دزدی کم کند و بعضی ازین روده ناف را بیشتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که
بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود
و کمتر بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا نیک بر گ نشود ترک آن
نکنند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند
در خصیه و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد ازین باید که نمک سوده
بر تمام تن طفل نیک بپاشند و لحظه نیکو او را پیچیده دران حال بگذارند تا تن وی نیک خوش
شود و عفونات کمتر قبول کند بعده دو طرفی کشاده تا آب نیم گرم بشویند و در اول تختی او را در میان
آن شوراب رها کنند و از آن آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از آن بآب پاک بشویند
و بر دارند و خشک سازند و تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی جسم نگاه دارند
چندانکه باهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او قسط بپاشند
و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک شبانروز و بیشتر بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند
که آن طفل را اعضا کمتر بشمش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی
طفل را بعد از نمک به آبها بشویند که دران اندکی سماق و قسط و اشنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند
و این نوع تدبیر در پرورش ایشان ازین وقت باز بیشک منافع کلیه دهد در حفظ الصحت برای ایشان
علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد گرمی و اقع شود و

در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت ضرب یافته باشد
و ناهموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید تخصیص سر و پیشانی
او را و پایها و دستهای او را بران شکل که می باید راست کنند انگاه ببندند و بسیار محکم نبندند
که آفت و الم آن بتن طفل رسد و هرگاه باز میکنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار
باید بست و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است
در خوابانیدن به پشت باید خوابانیدن تا یکطرف تن قوی تر نشود و کوفت کمر یابند و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت
و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او نبندد و گشادگی یابد و بتجربه چنان یافته اند که
کرت اول چون شیر شیشه بکام بوقت قرار مردم دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت
سیری مرضعه و حلق دهند کم حرص بود و در اول که شیر میدهند می باید که کام طفل را بردارند و ابتدای
بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند انگاه شیر دهند و بتجربه
چنان یافته اند که کام طفل را بچیزی که بردارند در مدت عمر ازان کم مضرت یابد و چند کس را دیدم که
کام ایشان را بعقرب سوده یا بنبات بر داشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی المی نیافتند
و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا به شیر خوردن در آید
و هضم نیکو از ان زمان باز عادت کند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند
و گریه آغازد و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که
بعضی اعضای اطفال خود را که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بدان عضو داغی بر محل آن
می نهند و ازان علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض
عین و امثال آن دور نیست که اگر بعضی عروق و شرایینی را که ممر اخلاط و ابخرهٔ فاسد باعضای
شریفه واقع اند و در معالجات امر به قطع و داغ آنها میکنند بحکمت آنرا داغی و یا قطعی رسانند
جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سرد و سخت
روشن نباشد و بدریافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا
سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و با مهد باز کنند و بجنبانند در خواب او را خشک سازند

تا مبادا که اعصاب نسبت او کوفت یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزد و در حین بستن و گشادن
قبل از افتادن رودهٔ ناف احتیاط باید کرد تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگ کوی چرب هر بار بر بالای
او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بهم سپید و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن روده بیشتر و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا گل ساییده یا خاکستر ریزند پاشند
تا رطوبت آنرا جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما
هر روز تمام تن او را با آب فاتر بشویند یا یک روز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم
و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق یا مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر با آبهای باشد که در وی علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بابونه و حلبه و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود بعد چله هر هفته یکنوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین زود زود نرسید را تا چهار ماه مناسب بود
بروغن تازه گاوی و گوسفندی یا دنبه تازه و یا پیه تازه یا بادام را دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و
آن و بعد از آن نسیه را هفته بهفته و اگر ادهانی واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت
حفظ از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد چشم کردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد ساییده با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و در حین
روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب
کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غالبه اعتیاد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار اطفال را دیدم که گریه بسیار کردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نگرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون این تدبیر کرده شد شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را
رگ پشت گویند و در این حال شکم ایشان را شانی فرو آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین
جنبانیدن مهد جهت خواب آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیاید چه این حرکت ریاضتی تام است
مر ایشان را و باید که لحن خوش جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف است و از
ادراک صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است

بشرط صحت و جوانی و بهتر آن بود که مادر معتاد باشد با دویه مقوریه حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج
طفل را ازین زمان باز کمال قوت مطلوب حاصل شود و این اصل اصیلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر
نیز چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما
بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست و محفوظ ماند آن
شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن
بغایت طفل را مضر باشد و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده و شیر او اقلاً تا هفته یکی
فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر باشد
و بعضی گویند که نخست باید که طفل شیر فلیة مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان
ببندد و هم مایه شیر را بهتر فربه شود و این نیک فکریست مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد
و میریزد و اگر از سرخ بیکهفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد
از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشانست طفل را شیر دهند و
مرضعه را باید که مطلقاً در وقت شیر دادن نخست سر پستان را لختی بمالد و شیر اندکی
بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را میفشارد تا او در مکیدن
مددی باشد و کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روانی غلبه داشته باشد اندک اندک پستان
در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل نفعی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند
و یکهفته از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش
شود معلوم شود که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد و یا
وحشتی در مزاج بزودی تدارک باید کرد تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل نگردد
و دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق و بعضی نتوسره پیدا کردند و بسیاری
گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عورات که چله میدارد و بعد چله
بسبب قوی گریه میکنند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه بسیار
میکنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اشش ضعف بود جهت عجز ضعف و تن و قوت

و قصور مراعات در دوگوشت بیشتر ایشان را رنجه میدارد و وقتی شیر اطفال را منع نباید کرد
مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معدهٔ ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند
و خوب می بالند و دیدم چندین بار که افراط میکردند مرضعه پستان و حوالی آنرا بعبیر که بر تن
و جامه میمالند آلوده میگردد و طفل از آن میکشید با شیر و بوی آن می شمید و وقتی کم می شدند و بسیار
قی کردن ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را
همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند آنگاه رفع نمایند
و همچنین گوش و چشم را از سوخ پاک میدارند و اگر پلک بهم چسپیده باشد بیشتر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد حمام
هر روز طفل را چند نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی
در دست و پای و نشاطی در وی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود
و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک و سیر انگشت
افروخته بهیئت ایشان و دفع مضرات و جامههای کهنه پوشانیدن لازم بود و این از کمی خرد
دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدت شیر دادن با اطفال تا دو سال بود و از یکسال
و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمهٔ ایشان را قوت بیشتر از آن نباشد
و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر
بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه از شیر باز
خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت
نیابند و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم نکنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود
واقع شود و ممکن بود که بعطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند چون اطفال را محبتی و شوقی عظیم با شیر
و پستان واقع است در بین اثنا نسبت پستان پیش ایشان هموار باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند تا
از آن خائف گردد و گاهی چیزی تلخ غیر مضر از آن بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن بسیار
متألم نگردد و اعراض نفسانی مضرت نکند و چیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون در ترک شیر خورده

کرد و از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند و در روز طعام
چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد و آنگاه تمام باز گیرند و اگر بر این عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
و آن مقدار او را بسیار دارند که طعام تخمی از معده او بگذرد و آنگاه اگر خواب نکنند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل کودک
مدتی متفرق چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعبتان شیر و از طعام
بیشان باید نمودن و مایل ساختن هر گاهی که دانند که محتاج اند از عادت خوردن ایشان
و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملائم مشغول باید ساخت
تا لفکری که نشاید نپیرو از ند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و فاروست و اگر ضرورتی
بود در آخر زمستان و اوایل تابستان نیز توان آماده بهر دو جله صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان
اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد دیر و معده ضعیف شود و
پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزها
مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ و آب انار شیرین
و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره تخم خرفه و بورانی خرفه بماست و پلاو خشک و نان
بماست غذای مناسب بود و ایشان را بدهند و همچنین ... ماست و دوغ فالق کرده
و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و افشرده و مرغ بر زرشک و با ناردانه آلو و بهتر بود و آش ناردان
با گوشت بره وار و برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و طعامها
حذر کلی فرمایند و باید که محل نرمی سر او حنا بندند هر روز در میان آن نشاسته و سرکه و گلاب
حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند
در میانهای روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان
از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم فالق دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده و آب
سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت نقیلی
و نان پیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هر گاه

در طبیعت طفل نرمی دریابند میوه ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثل دستور
اطفال و جوانان باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند
و با او تلطف و ملائمت باید کرد و در رضای او بدانچه لایق باشد و ممکن گردد جستن تخصیص در انچه او را
مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشت تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتی
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و زورگری و لعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب
جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قراصیا و امثال آن جهت تسکین حرارت لعبهای ایشان
و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهگاهی مناسب بود و
چیزهای گرم و خشک مطلقاً مضر بود و خربزه دهند و انه جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان
ملائم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هرچه بر طبیعت ایشان عنف و تکلیف شود
حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت بود و بواسطه
قرب با مبدأ ولادت با ملایمی مضرت بسیار می یابند و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه
بیشتر کنند که بسیاری از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط بر طرف میشود و در کلیه
والطفل یعالج مرضعه از مسلمات مجربات اطباست فی الجمله انچه بتجربه پیوسته در علاج امراض
ایشان برین نهج بود ام الصبیان این صرع حقیقی بود که تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان را افتد
و بیشتر مرطوبان ایشان را بدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا بعد تواتر ام الصبیان گویند و اکثر کسانی که این مرض در طفولیت داشته باشند و بسته شده در بیشتر
اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کنند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین علت بران رود علاج بگیرند سعتر و چند بیدستر و زیره برابر
نیکو باهم سحق کنند و مقدار سه حبه از ان در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه
و ترشیهای باد انگیز و تری فزا دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و از سه بار در نگذرد و انچه ازین در گذرد
علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع شود و آنهنگام مسکنات صفرا

و مفتحات مناسب آن باید و آنچه بالخاصیت نافع بود در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را آن
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را باتش سرخ کرده و بر نزدیک میان
دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد
و بعضی بپیک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز درون گوش و سفیدی
و بر کفهای دست و پای مالیدن بغایت مفید است و شیر مایه خرگوش نیم دانگ تا دانگی در آب
حل کرده دادن بالخاصیت نافع آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سر ماهی ماه این
مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از جمله طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و بشنوند
دفع آن معلوم نباشد و دیگی طفل باین ستبر بود و در اوایل ماه البته چند بار باید بوی انیسون بالکه بر جسد
و لباس او تعلیق نمودن و اندک هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سر ماه
ماه گریه بیجهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی که در گریه
می باشد بیجهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از روشنیهای بسیار خیره کننده و چیزهای
دوار و کشتی و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که باعث بیم بود
و اعراض نفسانی و سهر و نوم بافراط نگاه دارند و او را بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام
او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بز و گاو و اسپ و کرفس و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای یا حافظ الصحت خورد
بسیار مناسب آید و از هرچه شیر او را غلیظ یا ابناک گرداند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از
جماع و حبل نیز دوری باید بود و علاج ام الصبیان تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گوشتها
و گرمای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل خرد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای معتدل صفرا
دادن و فاد زهر حیوانی در شیر یا دوغ بهرود را نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود
و همچنین بستن اطراف و حجامه بر ساقها نهادن و چند مالیدن و تراب نرم بر کف پاپهای او مالیدن
و مع ذلک تدبیر بق مرغی داشتن عطسه متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج
بتبرید دماغ بطلاها سرد و تمریخ بعصارها و روغنها مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب

و آب برگ گشنیز تر بر روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم سر باشد باورج
مسحوق و منخول را با شوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در
حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی
سه شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هرچند علاجها اطبا میکردند مفید نبود شخصی فرمود
که قدری قند و زعفران را باهم کوفته بخور کنند و بینی بران دارد چنین کردند تسکین یافت
تشنگی و این ورمی ست گرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و در دو مجلوی چشم فرو آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود
و هرچند آب خورد سیر نشود و از جهت تعطش مسموم بود **علاج** تبرید و ترطیب دماغ
کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را بتراشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و گشنیز تر
و روغن گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او می نهند بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیده
بیضه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل
و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و نشاسته تر و یا خیار کوفته ضماد کردن مفید آید
و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار بشویند
و با دوغ گاوی تازه و آب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای او بستن مناسب
باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفاناخ و کشنیز
و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفاء یا حافظ الصحت در وقت
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آن هم
بدین نوع باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی مبین میشود باید مرعی داشت **تشنج و کزاز**
آنچه از یبس بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید
علاج آنست که روغن بنفشه با دام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضع که هوای آن بتری و گرمی مائل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر
میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و تا شد که
از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن آشیاف خشک و خاموش کردن طفل بتعجیل

ومخدر خوردن مرضعه وخواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد باید کرد وانچه از رطوبت
غالب افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن وشیاف تیز وگرم مکرر بکار داشتن
نیکو بود وغذای مرضعه نان وعسل مناسب باشد وبا نخود آب پرابزار وبجای آب عسل آب دادن طفل را
روغنهای گرم وخشک مالیدن مفید بود وتشنجی که از تب افتد وتب باقی باشد مهلک بود
وانچه از پیچیدن عصب بود در اضطراب طفل وانچه از ضعف هضم بود واز درد بوقت دندان
برآمدن جمله را همین نوع علاج نافع بود وعلاج عسرت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود ومرضعه را
حب الشفا ویا حافظ الصحت هر روز بر بالای طعام درین اقسام مفیداند بیخوابی وبدخویی
چون سبب هایل واضح نباشد علاج آنست که او را چند بیشتر بو بنمایند واگر اندکی بخور را
هم نیکو بود وبلعبها وبحیلها ملایم حزن او را مشغول دارند واندکی نرم ساییدن او را بسیار مفید بود واگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را اشیای نرم سازند ودلک اعصاب وارجه مزاج
در رضاجویی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود وانچه بدو موانستی داشته باشد حاضر سازند
وحب الشفای بزرگ وحافظ الصحت مرضعه بکار دارد وبعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج زیاده
شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده وتخم خشخاش وگندم وشاهدانه وتخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند وبوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد ونزد بالین او نهادن همواره
مناسب آید ومیان سر وشقیقها ودو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش
چرب کردن خواب آورد وهمچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن واگر احتیاج
افتد بادعیه وتعویذات نیز توسل نمایند نافع آید وبسیار بود که بدخویی وگریه عبث از
کوفت ناتمامی خواب بود وعلاج آن بمالیدن نرم وتدهین وخواب آوردن کند وترسیدن
در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد وآنرا بخواب می بیند آن خوف را
بحیل از دو بیرون برند کافی بود واگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را برنج دارد وبصعود
مهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد وحافظ الصحت بکار بسیار دارد وطفل را
نگذارد که زود بخواب رود واگر میسر نباشد وخواب او مطلوب بود جهد او را بحکم بحسب
تا لختی مدد هضم وتحلیل شود ومصطگی نمایند بطفل اندکی یا نان خشک کوفت خوردن

نافع آید و تعویذات را در مهتاب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را و پوست پیشانی خر را بر طفل تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت انگبین بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی می باشد بوقت خواب چند سبید سپستر باید بخوراند و علاجها که در صرع گفته شد لختی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون بشکم او فرو آورند ترسیدن از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر انچه از و ترسیده دلیر سازند و بآن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک را شستن و آن آب را دادن نافع بود و سوخته استخوان خرچنگ با نبات و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خونی بکار دارند کبودی چشم یعنی ازرقی انچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیرها در نرم کنند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و دران سحوق مشک و زعفران گردانیده در هر هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد گذارند که تا بسیاری زایل می شود و بسیار بود که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زایل می شود و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد من اینجمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا خود در چله علاج نیافته باشد فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع شد و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت مع الملیله و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میسل بحنظل تر فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیان کحلی نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم سنگ بصری زعفران مروارید غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب سکشنید در شبانروز چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و انچه بسبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد ازان عنب الثعلب اندر کشند سطری بدین طرف شود و سپید روز

اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده را برد **بهم چسپیدن پلکها**
چون زیاده از معهود خواب مفرط اطفال و کودکان بود مقدمهٔ رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح
ببول گرم خود چشمش بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرداگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق
خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از درد و جوب
کراث از چشم و بینی او آورند سفید بود **درد چشم** که آنرا رمد گویند **علاج** آنست که تا سه روز
تمام هیچ دارو بگرد چشم او نگردانند و غذای مرضعه و طفل خورنده از ترید کله و پاچه و آنچه حریره
باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیره با پر پنبه پاکیزه دوشیده
بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری بود و پنبه کهنه و دکرداده گرم بر پشت چشمها
بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز
زیره و مغز جوز با هم نیکو سحق کرده با آب و بهن کف دست کرده آنرا بسیار بسرشند و همچو مرهمی
سازند بر روی پنبه کنند و شیر بران دوشیده بر پشت چشم او ببندند و شبها و روزها
درد و ورم و بهم چسپیدگی را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در بد رنگی بسیار را دیدیم که بدین تدبیر
صحت می یافتند و اگر قریب بدین احتیاج افتد دوای الرمد سپید بدستور که در علاج رمد مذکور است
بکار دارند و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بگرد چشم اطفال و کودکان خرد
نباید گردانید که گرد چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد **آب رفتن**
از چشم سببی دیگر و لی افتادن چیزی دروی چون سبب این رفتن آب در گوش بوقت
غسل و غیره از یک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** آنست که فتیله از پنبه خشک
در گوش او نهند از آنجانب و او را هم بدان گوش خوابانند تا آبها منجذب بشود و باز گردد
و اگر با پشت خسپند منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود
و اگر آرد سپیده در آن منفذ نیکو بنا کنند و بران خسپند نیکو بود **بیرون جستن خانهٔ چشم**
علاج آنست که حضض مکی با شیر مرضعه سائیده و بیبنر کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ
بابونه سر و چشم او بشویند و همچنین باب با دروج بعد طلی و کحل عوام با گلاب در گشیدن سفید آید و طفل
و مرضعه فی الجمله از مقویات معده بکار میدارند و از خوردنیها نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند و اگر قافی

چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا خوردن واقع شود که بعطسه
یا سرفه وغیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل آنرا نتواند بیرون کردن و گفتن و آن در غدغه کند
و متعفن گردد و بخار آن دماغ او را رنجه دارد و ازینجهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیداری کند
و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغذا وغیره نیکو میل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف
و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرمی لازم بگیرد و بنیامدن نفس از آن طرف بینی و از لمس
و دست بدان مالیدن هر ساعت بران وحشت در آن جانب گواهی میدهد **علاج**
آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب باشد او را بپشت باز
خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت بیداری چیزی معطس
ببویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها والا او را بپشت خوابانند و بدست دهن او را
محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف
سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب
کردن منفذ گشاده بینی او را بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند و آنچه باشد
براه گلوی او باز گردد و بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از
بینی ایشان برنج یا نخود یا دانهٔ انار بیرون آمد متعفن شده و بهمین علاج بعد چند روز بصحت
آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره هم اندرون بچکانند و بهمین نحو
باد اندر دمند و آنچه بیرون آید کودکی دانهٔ انار با انگشت در بینی خود فرستاد و نفس باز
مشکل شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز **درد گوش**
علامت این سبزی رنگ براز و بو و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب
و راحت یافتن از دست نهادن بران و برآنجا نفخ ابانیدن **علاج** آنست که آنچه ظاهر بود از
سوراخ گوش او بدر آرند و نمک طبرزد سوده و با همدیگر برابر آمیخته فتیله نرم بنا کنند و بگذارند و یا دنبه
خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را
بمقدار شبری یکسر در گیرانند و یکسر دیگر اندر سوراخ گوش او دارند چنانکه بخار او بگوش
در رود و آب آن نیز سفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا یا حافظ الصحة

هر شب یکنوبت و هر روز یکنوبت خورد نیکو بود و اگر به دوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر
بریا آلوده در گوش دردناک نهند و دهن ورد یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن گاو نیمگرم با سپیده تخم مرغ
آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش او را با هم چرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام
کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره گشنیز تر و یا در عصاره
عنب الثعلب بر بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی تهییج و
بگوش ایشان نباید نهادن که بیم گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و
سوراخ گوش او را مدتی بر لوله او نهند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد **پالودن پلیدی**
از گوش آنچه بعد از درد بود علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد هم نباشد چند روز مهلت باید داد
تا لختی مواد فاسده دفع شود و پس از آن علاج کند **علاج** آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و به انزروت سوده و بیخته اندر گردانیده و در گوش او نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را
پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگردانند و نهند هم نیکو بود کودکی را
بقایای دردی گوش درد کرد چیزهای برآنده چون آب پیاز و روغن کرچک نیم گرم و اشباه آن در گوش
او بچکانیدند یکشبانروز را گشوده یکهفته چرک می آمد اندک درد باقی بود یکی فرمود که قدری مرتکی را
در آب حل کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و هر شبانروزی چند نوبت در گوش او
نیمگرم میچکانیدند و گاهی قطره چند روغن بادام کوهی نیز میچکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار
آزمودیم نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و آنچه بی درد بود **ورم لثه** بوقت برآمدن دندان اکثر اطفال را
که دندان برآورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد
و مشغولی طبیعت اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نپردازد و اسهال پدید آید و بسیار بود که موجب
تشنج و کزاز و درد چشم و خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام برآید اکثر این اعراض
مندفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای را که بسیار باید خائیدن بدیشان ندهند
تا ماده تحلیل نیابد و گوشت منبت دندانها را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان انگشت نرم می دارند و
برفق تمام بران محل بمالند و روغن بنفشه بادام که بآب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان
چرب کنند و کاهگاه قطره چند روغن بنفشه نیمگرم در گوش او از انجانب بچکانند و عسل با روغن بابونه

یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ بیوسک که آنرا البطم گویند خلط کرده بر گوشت دندانها
او مالیدن نافع است و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را
از انجانب بکنند و بر آنجانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قفات احساس و جمیع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحت باید داد و اگر ازان اعراض گوره
چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد آماس گوشت بن دندان
بعد رسیدگی دندان بسبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات سهل بود از معده و بدی هضم
علاج همین طلاها که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بران بمالند اگر خون ازان بر آید
بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن شبها فایده بخشد و سپیدگی
دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب و در داخل و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردند و بلونها بیشتر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی
برفک گویند و این هر دو اسلم باشند و انچه بزردی مایل باشد سوزش و مولمتر باشد و گرم
شیر بود و انچه سیاه افتد گاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج انچه غیر سیاه بود آنست که
در حین خواب کردن آرد جو بریان که آنرا سست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد
مکرر گفته و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک ناکرده سوده
عظیم نافع بود مکرر آزموده بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک ناکرده سوده عظیم نافع بود پاشیده و خواب کرده
و بهتر شود و سکر ازان زایل شود و نیز بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد بسیار بود که بعلاج
سه چهار روز راحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین اصل سوس مسحوق مفید اند
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب و قراقروت که آنرا شیح گویند بسبب مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد ازان پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد
مسحوق با ترنجبین بسیار نافع آید بیان سفوف مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ
خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر آدمی
و جمله را سحق نیک کرده بعد از غسل محل عرض بعسل و اشباه آن بوقت خواب

بر آن بپاشند و در قلاعهای کهنه عظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم مطلقا حذر کنند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو
و شرط اذن و ملین و شیافات تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه
بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند ورم حلق در میان مری و دهن
این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها
و مهرهای پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت او را بشیافات نرم دارند و بعد از آن
رب شاه توت سپید بند و مرضعه انار و سماق با گوشت کبوتر میخورد و خوردن شیخ طفل را
نافع آید و شیافات آن هم مفید باشد ورم بالازه و لوزتین سبب این اکثر بلغمی بود که
از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت و تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق
نزله بدانجایها فرود آید و در ری ورم لوزتین را کلیه و کوش گویند علامت آن ورم است
و دشوار کشیدن و فرو بردن شیر علاج طلا کردن حنکیهاست چون حنا و سرکه و با حنا
و آب کاسنی با آب گشنیز و عنب الثعلب بر حلق بر نمی سرد و سبز کردن مرضعه از چیزهای نافع گرم
و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر انگشت بعسل و اندک شب سوده ببالا
و بدانها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز بانگشت برآن
زور کردن و از آن کاشیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیری کامل بود والله اعلم استرخاء نهها
بر داشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا بر دغن و شب سوده و مازو با سرکه سوده بر آن
طلا کردن مفید آید و شاستنه و سرکه هم نافع بود سقوط کام چون سرما ناگاه بسر و پیشانی
او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حفته گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه
بیکبار بدو رسد او را کام زود افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را
تعدیل کنند و بوی خوش و گل و غیره دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را بروغن
گاوی در شب چرب کرده بآتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره
پنهان کرده شب و صباح اندکی دهند و مرضعه نیز همچنان بکار میدارد و بسیار بود که خوردن
مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحکام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لوغان بکار دارند

و بسیار بود که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی
افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سرهای گوش طفل یا کودک را بچسپند
و لختی خون بردارند و درین باب حیل نیکو مرعی دارند تا خوف عظیم نکند سرفه آنچه از رفتن
دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب یا عقیده موبزآب و در آب سرد خورانند
و اگر آن نه باشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیر بز سفید آید و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق علاج آن بشیر و غذاهای چرب
کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد
و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه برین گواهی میدهد علاج آنست که لعاب
دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانها را در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته
سفت بپالایند و بکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته
و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس یا با نبات و رب السوس اندک اندک
خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات
یا شکر و پالوده نباتی یا شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود ایشان را و آنجا
که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو یا آلو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا میخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب
بینی و مرطوبی مریض بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان
بمالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالاید و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا
یا حافظ الصحت مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل لختی حل کرده دهند و بر بینی
و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جند بیدستر بآب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که
محل حرکات نزلات است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن بادام بمالند
و قدری پشم نرم گوسفند سپید را نیکو دو کرداده پیوسته بر سینه او می بندند و در سحرگاه نفس او را

گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او نرسد و از سختی گردن منع کنند و منضج عناب و بهی سرفهٔ
طفلان را عظیم نافع آید ماش برنج با شیرهٔ بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیرهٔ
خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیره خشخاش و بادام و طعامهای
خشک چون پلاو خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفهٔ تر کودکان را نافع آید و همچنین
حب السعال شبها در دهن داشتن و شکر و نارجیل باهم کوفته خوردن و گلنگبین که برگ مورد
دارد در دهن نگاه داشتن کودکان را بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنه ست
و تسعمائه در ری وبا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی
و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینهٔ ایشان گرفتی که طفلان دست
بر سینهٔ خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره میکردند نفعی زیاده
در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک و اثر نیک ظاهر
نمی شد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حبه سفید
که در میان سیاهی چشم گوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبها هنگام هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد
و بدو سه روز صحت یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان
چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب بمقدار باقلای مرکی بدو دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی ازین مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه
تب آمدی و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکرد
و صحت می یافتند از تب و سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح بناشتا میدادند و سینهٔ او را
چرب ساختند و پشم دود داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته است
خرخر و تنگی نفس که در شبها پدید آید و بحالی ماند که بوقت ادا خرگریهٔ عظیم پدید می آید کودکانرا
علاج آنست که طعام مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته
و بعسل سرشته اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بن هر دو گوش او را
بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود

و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید و دیدم چندین طفل
و کودک را که بمجرد لعوق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند
دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف نمی شد و غذای او شوربای
برنج بود و بچه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صعوبت وجع
پلیته بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و به تب ماده که بر قصبه او ریخته بود
پخته شد و در روز را عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب
بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید
و شیرینی هر چه بد بود دادند ضرر کرد و منقطع الطمع شد یکی قدری رب شاه توت بدو خورانید
بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود آزمودیم
و عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبارگاه کهنه رفته بود و بازی میکرد چون از انجا بیرون
آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند ساییده برنج
و گوشش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند و سینه او را گرم
کردند و شوربای چرب بی قاتق بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت آنرا
سده صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع
اطفال را قریب بدین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان
فواق چون شیرخوارهای کوچک را پدید آید مرضعها گویند که روده و معده فراخ میکند و نیکو
دارند آنرا و بیشتر بعد سیری از شیر و یرا امتلا پدید آید و بسیار دیدم که در آن حین چون زیاده
واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و بآب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسبانیدی
فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان
گفتندی که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص از آن
باب و یا چیزی عجیب شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق
برطرف شدی و این از تجارب مشهوره است اگر بدینها زائل نشود علاج آنست که وزن حبه
چند بید ستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده هم نافع آید و چند اندر سرکه

و گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند وانچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب تربها
خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین سفید و پوستی که غلاف بیرون پسته ست آنرا سائیده
با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودینه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر
حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شراب بهی سرشته بر معده او نهند
و اگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک
و مزیدن سیب ترش و میوه های ترش و کوهی کنند و شراب لیمو و شراب النعناع و شراب
انار ترش و انار دانه دشتی که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی و یا دو دانگ
گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع افراط قی
و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطگی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید باشد
صبیه بود در سن کسی که ضعفی در معده او بود هرگاه از مرغیات و مضعفات معده چیزی خوردی چون ماست
و هندوانه و انار ترش و امثال اینها همیشه گونه پیدا کردی و غثیان او را تشویش داشتی
و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد
از آن صفرای زنگاری و کراثی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها خیار پخته
و میوه اندک تسکین او ندادندی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک بلا و سیدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را از
آن تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب و
تبخاری نمیکرد و منع این میشود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و
نافع بود و بسی جاها این تجربه کردیم و نیک آید سونوخس این جوشیدن خون بود و اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن
بخارات گرم از آن اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و انقلاب
کمتر از آن بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و لی آثار نضج نباشد و از آثار عفونت
خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات منتقل الیه میتوان شناخت و بعدم ظهور آنها
گرداب اکثر واضح ست و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل گردد ان شاء الله تعالی

علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را از روز اول و دوم و سوم باز پس
نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و انجا که قوت و فصل و سال مساعد بود و چنان
خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج
قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته ست مهلت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که
بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و انجا که از فصد کامل بدفعه مانعی باشد استفراغ
دم بدو دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و انجا که فصد جایز نباشد حجامت و شرط اذن
و اشتال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلیین برفق بسی موافق بود و امساک و تقلیل غذا
و بعد رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است
و خون خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار
بفجأت بمیرد و یا بمرض مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر
مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که همه
استفراغات نظر با قوت مزاج ست انجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد
الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت
تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند
و هلاک شده اند **جالینوس** گوید که انجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد
و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد
و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا آفتی باشد و لیکن مضرت تب
بیشتر از آن باشد یا بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد
بکم کردن امتلا و بتدریج گشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خشک بکار داریم
محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد از ان تبی آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر و بدارد تا رعاف
و یا عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد

و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مضرت کلی باشد
تسکین آن واجب بود که از درازی بیماری خطری کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و انجا که در
احشا آماسی بود استفراغ نتوان کرد و اگر از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب
سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای سرد خشک و نرم باید کرد
و آب بیشتر تا بصفرا استحیل نشود و خشکی بیشتر ندهد و انجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت
لختی باقی باشد غذا اما و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و گوشت و هر چه خون فزای
باشد دور باید داشت مگر وقتی که قوت ضعیف بود که انجا بگوشت چوجه مرغ یا خروس نا رسیده رخصت باشد
و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انارین یا شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و امثال
اینها و از هر چه خون را بر جوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی
حذر باید کرد و اطفال و کودکان خرد را اشیای خنک کافی بود و هر گاه بعد فصد آثار حرکت
و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمنقوعات مقوی یا خود بمعصور انارین با هلیله زرد باید کرد
و اگر بجهت تبرید و تقویت بفواکه احتیاج افتد آلوی سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملیسی و مشمش مخمور
و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود والسلام **و اما مطبقه** بیشتر تعفن خون از بسیار
خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود
و بر جوشد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گواریدن
و حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معنی
سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و جگر ست عفونت بیشتر
پذیرد و از ان صفرای عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ
بر شود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را بخت بر جوشد و طبیعت آنرا بجانب
پوست مایل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج بمبردات
جهت تطفیه حرارت بلیثرغس منتقل شود و جالینوس مطبقه را منکر ست و بر آن رفته ست که چون
عفونت اندر خون اثر کرد لطیف او بتحلیل بصفرای عفن می گردد و تبی که لازم آنست تبی ست
دایمه صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرو دست اند

جهت غلبهٔ انتشار و قرب عهد و طبیع بدم علاج آن قریب بعلاج حُمّی دموی ست اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است
علامت این آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با
ماندگی و گرانی بسر و تن پدید آید جهت امتلاء دم و عفونت و ملیله که عبارت ست از اندک گرمی
خلاف عادت و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت مخفوطیت
خلط در عروق و هیچو غب لازمه قرار نشد فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر
طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بدرشتی و سیاهی این جا بیشتر از آن بود که در
سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و درد و امتلای رگ ها قریب بدان بود که اندر سونوخس
و بول تیره بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت مخفوطیت
خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت او لا نمناک در پوست ظاهر باشد
جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت در متناقص نقصان مرض و علامات
نضج بزودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند
جهت قوت طبع و پختگی خلط و مترلبد اکثر آن بود که بحران هفتم کند بخیر باشد جهت حدت ماده
و غلبهٔ تعفن و متشابه افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود
که این تب چون بحران کند نقاهی تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن زود زایل
نپرید و هر گاه در روزی از روزهای بحران این تب لرزه پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این
مرض بود بالتمام و گفته اند هر گاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند
آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و به بستر همی گردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او
خشک ریزد سبز و سپید پدید آید نشان قرب مرگ باشد **علاج** تقلیل دم ست بفصد یا بحجامت
با شرط اذن لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه یا چهار روز اگر تواند
بغایت نافع بود والا قلیلی از اغذیهٔ لطیفه میدهند و تطفیهٔ حرارت و تلیین صفرا بدستوری که در
سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذاها و شربتهای رقیق نرم و تلیین بهلیلهٔ زرد و در آب انار ترش و یا به جای
شربت مقوی و سنا و شیافهای خشک نرم چون شسته زردآلو و تمر هندی و امثال آن و اسفناج با سرد

و چیزهای خشک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه خلط عفن چون سرد شود فسرده گردد
و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن ضم گشته تعفن پذیرد قصه صعب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید بلکه استحالت غذا
بیشتر بنضج مادهٔ باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا آب سرد و امثال آن غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر
غلیظ بود آب سرد نشاید داد بلکه شربتها نیز کمتر باید داد و بعد از شربتهای معتدل در رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد
که مانع مهلت اندک باشد از مولدات عفونت دم چون قصور هوا و اقتضای آن امراض عفونی را فرو
نباشد بعد یکشبانروز کنند اولی بود زیرا که خلط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است بنضج بسیار
محتاج نیست و مهلت نیز بیشتر نمیطلبد ولیکن انجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد
در استفراغ صفرا نیز یکشبانروزی اقلاً مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بیشتر ظاهر گردد و دران
استفراغ مقوی و مسهل افتد نه مضعف و منقصب بیشتر ازین مهلت نتوان و انجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت چوجه مرغ و امثال آن
گزیر نباشد و انجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه دران جوشیده بود و اندک شیر سفید [illegible]
نیکو بود و بتجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار دران جوشیده باشد و صاف کرده و خنک ساخته
بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای
خنک و کافوریات که در کتب مذکور میشود و جمله مفید آید و انجا که اعراض صعب پیدا آید مثل صداع و
خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان
و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و سبات و امثالها اگرچه بحرانی باشند علاج هر یک
که در محلش مذکور شده انچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث عرق هم بعضی مبین گردد و در جمله
اوقات حرارت مسکن را و هوا را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را
معتدل باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد و چند
عرق بحد افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد تنقیه در وقت انحطاط اگر
مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از ان در مسلخ چندان بخسبد که عرق نیک کند عظیم نافع بود
و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض زود برسته اند در سنه ۸۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطان گذشته به قصبه اسفراین رسیدیم در هوای انجا اندک تعفنی پیدا شده بود
و مولد تپ مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند

بعد یکشبانروز که انجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همراه بودند وقت چاشتگاه
گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده بعد ظهر تپ آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را
فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا گردید بعد ازان بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای
بزرگ خورانیدیم چنانچه گرفت ایشانرا و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم
که نگذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری نشود و بهر حیله که بود
تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال انتقال بهوا
کردیم و ایشان پیاده بچهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در تپهای امتلائی
عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل
و اما غب لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق
محفوظ است در نوایب غب از جنس خود دیگر مددی یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود **علامت**
این تپ متوسط بود میان علامت مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت
و مشابهت بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که در این
تپ هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت
اشتها اینجا بیشتر بود و جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول اکثر رقیق ناری بود و ممکن
که اندک عرقی گاهی پدید اید از جهت رقت ماده و تپ همچنان باقی باشد و علامات امتلا بسیار
پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان
این تپ و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد **علاج** آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت
و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین
با شراب لیمو والا با شراب آلو اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار
و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو
با تمر یا بادسکی نیز خشت در این آبها یا در سکنجبین قندی یا در معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل
نشود بشیافها نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن و آلوی رسیده غالبتیج

خشک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده به بینند اگر
خون غلبه کرده دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقدار حاجت بر آرند و فصد ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات
قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانروزی تقریباً
اسهال صفرا کنند تا بیست مجلسی بدانچه مناسب بود از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سحنه و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شد و اگر بقی نیز صفرا لختی دفع شود مفید بود و آب سرد سرد هر ساعت تجرع کردن
صفرا را نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا ماء الشعیر و شربتهای خشک کرده هم عظیم
مفید بود و آنجا که قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت چوجه خروس در آتش داخل باید داشت
و کباب آن انار آب زده یا اندک نشاسته بالا و افشره آلو هیچ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده
معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چغندر درین مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار
و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند **اما محرقه صفراوی**
انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق
یا به دو حال از اینها و این تپ چون بحران را پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد
مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و بر اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتداد یابد سخت بد باشد و بحران این تپ بیشتر اندر ششم بود
و در هشتم و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه
از چهاردهم بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطائی در تدبیر نکنند هیچ
خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن
علامت این تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبه صفرت و عفونت
که بدل و جگر رسد و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و خشن گشتن زبان و اسهال
و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تپها باشد و قشعریره
کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران عرق نکند جهت محفوظ طبیعت
در عروق و بوقت بحران بعرق البته فراشا پدید آید آنگاه گرم تر شود و عرق کند و نقای تام حاصل کند

جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و درشتی
بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت لهب صفرای
فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تبهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرای ببراز دفع میشود هر روز چند
مجلس و اندک سوزان و سخت بدبوی و کم راحت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید
یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیرخواره اندرین تب شیر
نخواهد و آنچه بمزد در معده او ترش گردد جهت قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و ابقراط میگوید
که کسی را که در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بهشانه آغاز در رعشه او زایل شود از جهت
گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود
از اعصاب و مرا حدوث رعشه درین تب بغایت غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آلت
باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام ازاله آن از بیهوشی عجیب مینماید و چون واقع شود
هر گاه اختلاط ذهن مقدم بود بر رعشه بهتر برطرف شود جهت قبول عصبها ماده مرض را و هم او
گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت سیل رطوبات بشش از گوشت نرمی
که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه
بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی دلیل آنکه بشربتهای خنک موافق تسکین کرده باشد یا
از هوای بهوای لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود
بمیرد و خدر شدن اعضا و بسیار طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و مجربست و اکثر نبض
صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فتره و بی سرعت و تواتر و در عقب لازمه بی فتره بود و با سرعت و تواتر
علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع تر از تسکین حرارت نیست و طریق آن تبرید مسکنات است
و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غالبه و نهادن طلیها و ضمادهای
خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد و اینجا جهت انتظار
نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر
مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت

دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تنگ شود و یا لقوهٔ خشک
حادث گردد و تدارک نتوان کردن و در غب لازمه از جهت دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید
بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات نباید داد و اقتصار کردن بر دادن
سکنجبین و شربت صندل و لیمو و شربت ریواج و انار و آلو و تمر و سپستان و نشنس(?) جمله با گلاب اندک و لعاب
اسپغول سرد کرده از سحر بلند تا نخفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیرهٔ تخم خیارین و یا شیرهٔ تخم خرفه
سرد کرده هر ساعت از سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرورت باشد و همچنین بر دادن کشکاب و یا آش جو
در چاشتگاه ها بمقدار ضرورت لازم بود چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیرهٔ تخم خیارین
و شیرهٔ تخم کاسنی و خرفه که آنرا با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند
بمقدار کفاف باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان برجا باشند سحرگاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد
مذکوره و آب سرد به دستور مطبقه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا اندا سخت سرد کننده نکنند و کافور
دور دارند و بهمان طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تپ
غالب بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود بعد نضج
و بعد هفتم دوغ آب یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند با نان اندکی و گاهی بی نان
و تبرید عظیم می شد و بعضی را اندک فراشتها باز پدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل اندک فراشتهای
باز پدید می آمد و تپ بر حال خود بود و فترتهای ظاهر پیدا میکرد و از چهارده روز بحران میکرد گشتند
و هفده و بیست و صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ اولیست جهت منع آن از قبول عفونت
و بعضی کسان را که بعد از آنها گیلانی معتاد بودند خشکه پلاو با جوجه مرغ کباب و افشرهٔ سرکه و غیره
یخ سرد کرده بعد هفتم میدادیم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده سکنجبین عطش با
و سرفه او ساکن دیدیم و افشرهٔ آلو کم ترشی بیشتر مفید دیدیم منفعت می آمد بعد سیزده روز بحران صحت میکردند
جالینوس اندر محرقه بوقت ضعف حرارت طعام فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است
و این بغایت تدبیری نافع و آزموده است و انجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در
فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک

تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنباند
نزد او بنهند چون مرغ بریان بزیره و گشنیز و پیاز و ناردان کوفته آگنده و نان تازه پخته
و امثال اینها و اگر اندکی از ان مرغ بمزد بهتر بود و مزیدن آبی در غوره و قراصیا و امثال آن هم
نیکو باشد و اندک افشره نیز بسیار ممد اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از
حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آنهنگام او را باید آگاهانیدن
و آواز دادن و لخلخه نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای
او لختی مالیدن تا واقف شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعهٔ آب سرد آشامانیدن
و باشد که جهت آگاهی به استعمال عطسه آورهای خشک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی
بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا و حق آنست که اندرینجا بفصد جرأت
نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا ازین فعل حدت زیاده شود و ضعف
غالب گردد و بحال نضج استفراغ صفرا باید و خطائی واقع شود پس فصد وقتی کرد
که علامت امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین نباشد استفراغ صفرا باید کرد
بچهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد و زیاده باید سنای مکی داخل باید ساخت و سایر
ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات
مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و افرجه قویه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه
فرموده اند انجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلسی اجابت صفرا میکند و این غلط
جهت آنکه این فعل دال است بر غلبهٔ خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا شک چون
مددی نباشد بزودی طبیعت از ان عاجز آید و تدارک نپذیرد بلی هنگامی که مریض را از ان اجابت تخفیفت
عظیم حاصل شود و طبیبان دریابند از علامات که خلط کم قوت و ضعیفست و بهمان مقدار اکتفا حاصل
میشود و اگر مدد نکند جایز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد ازان
قوت استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در هشتم استفراغ کنند و آنچه
از هشت درگذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد
به استفراغ حاجت نشود چه اگر قوت برحال است بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خفیف

شده است و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد
چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران اضطراری
پرخطر در وی بتخصیص درین مرض و سبب آنست که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از تدبیر
عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبیعت را عظیم مشوش سازد و آنجا
که طبیعت گشاده باشد و بافراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی
اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلیاب و رب باید داشت و دوغ آنجا نافع بود و شیره خرفه با
و شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبیعت را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال
آن اینجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و اشباه آن آنجا که قبض باشد و اگر اسهال بخون ادا کند بدوغ
و فادزهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج
خشک افتاده باشد سینه و گردن او را بموم روغن که اندر روغن بنفشه یا بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد
و تراشه کدو و برگ تر خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای
رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد و از تهوع و غثیان برنج باشد و بیم سقوط قوت باشد
شراب انار که پوسته در آن کرده باشند باید داد و آب سیب ترش و آب آبی ترش که اندک پوست بیرون
پسته اندران جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب
سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن نافع آید و بشیاف خشک ماده را
بنشیب مایل ساختن هم نیکو بود و اگر بقی سود آید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده او نهند
و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین و آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد
دستوری که در علاج عرق نافه مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیادت ازان حاجت آید روغن برگ مورد
و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بمروحه باد زدن
و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض چون نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و بآب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اشباه آن
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراطی شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور می شود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را هیچ حال

رعافش را باز نتوانستند داشت از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون بشد و در حال
بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب بیمار را غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار
بکنند و بآواز بلند با او سخن همی گویند و اگر بدین تدبیر احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید
و با فراط فی نیز نافع آید و بشیافهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهره گردن میان دو کتف او
شیشه حجامت نهادن مناسب بود بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد بافراط و بدان سبب
دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق بازداشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند
و بتکلیف اروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده
و قطره چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته
بر پس گردن او تکمید کنند و از دود کردن و بویهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری
و طلیه صحاح و سویق حمص بویانند و بسیار باشد که هرگاه تب تیز خواهد شد صفرا بر فم معده بسیار ریزد
و غشی آورد و باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بیدمشک
بویانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد و شکم و معده او بمالند و اطراف او را نیک بمالند و ببندند
و بدین تدبیر ماده را نیک فرو کشند و گاه باشد که حاجت آید که بحفظ دهن و بینی بیمار را بگیرند تا حرارت
باندرون او بازگردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود
حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیعت اجابت کند تا باصلاح آید و یا بقی بازگردد و فم معده را
پاک کند. و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر
حلق او ریزند در حال که بهوش آید بیست جو بار دانک سائیده دهند و دو سه لقمه نان اندر شراب
ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت صفرا دهند و اگر این عادت غشی داشته قبل از
گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر
آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از ترنجبین و روغن بادام
و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ بیمار دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی

کنند و حقنه معتدل و نرم مفید آید و انجا که بسیار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در
دهن نگاه دارد و ملعبات خشک جمله مفید بود و انجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر
کشکاب باید داد و گاه بود که تشنگی مفرط نیز از زین زایل شود و از جملهٔ علاج بیخوابی انچه بدین مرض مناسب بود
بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر
نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و انجا که از خشکی دهن و [illegible] برنج باشد بلعابهای [illegible]
میشویند و دانهٔ آبی و بزرقطونا و آلوی بخارا و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید
و اگر از درشتی در دهن هیچ باشد بعسل آب بشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن
نتواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفت و [illegible] آن و بعده باندکی [illegible]
فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان شستن اگر ترنج کنده باشد و متعاقب آن لعابات
در دهن گرفتن نافع و الا چه دراویست لعابها نافع نباشد و سواد روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخارها باید
که مستقر گردد و بخارات خبیث آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد و اینست فی الجمله بیان تدابیر
اعراضی که افراط بحرانها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض حاده واقع می شود علاج اکثر بتقریب هر مرضی نیز مذکور
خواهد شد ولیکن چون درین تب ازین حالات بسیار واقع می شود اینجا نیز از علاج هر یکی کردن بیان
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوایل این مرض استفراغ شیاف واقع باشد و اگرچه قلیل بود بدین
علاجها کمتر محتاج گشت والسلام **قول در غب خالصه** این تب چون یک روز بگیرد و یکروز بگذارد
سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا بسیار قریب سی و شش ساعت
اندر آسایش بود و اندر آنها این فرصت نیابد و مادهٔ این تب چون صفرای خالص است و اندر گوشت
و مایل پوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع خطرها
و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدور کشد
و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی فرا محرقه و بالسرسام منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین
تب بمدت مذکور آنست که صفرا از جهت [illegible] در خارج عروق بیشتر جمع میشود اگرچه از جهت رطوبت
جسمی قابل عفونت بسهولت میگردد بجهت یبوست طبع حفظ آن بسیار نمیتواند کرد و [illegible]
بتقرب دوازده ساعت میسر میگردد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد و علامت

این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی به پشت بر آید جهت آنکه حرارت ناری چون بجنبد بعضی
رطوباتی را که مصاحب عضلات ست بگدازد و بجنباند و عضلها بر دوت آنرا که بسبب الف
مجاورت و رنجی یافتند دریابند و این سرما را چون زیاده شد و بحد لرزانیدن نزدیک گردد
قرابشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن
میرنجانند بواسطهٔ حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت انها را و مدت این
حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن مادهٔ مرض
اعضای حساس را و کوشیدن قوت دافعه عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای
حمایت دل و رفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد اعضا ماده را از خود و مدت این سرما
نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما ساکن گردد و جهت گرمی و لطافت خلط در نوبت
اول و دوم و سوم لرزد سرما قوی تر باشد جهت حدت و خامی خلط و بعد ازان ضعیف تر شود
جهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح که محل حرکت
صفرا است واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب ظاهر ست چون زمان نیک بران دست
دارند تیزی حرارت آن موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن مادهٔ لطیف لختی بعد حرارت کف و
حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی یابد
بسی غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب
اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت
غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت
خفت ماده و مختلف باشد جهت نفض خلط ولیکن اختلافش کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی باشد
و کساریدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از دستور دیگر تابیها جهت لطافت و رقت ماده و میل
آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود و بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گویا عرق
خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از
دوازده ساعت بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد

خالصه نباشد و ادوار این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا
تمام کند و بسیار باشد که به سه نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و سبب قی کامل
منقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و
تشنگی و اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و ملالت و نافرمانی
آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود و سر بهیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب خالصه
در نزدیک جگر خود احساس لهیب بکند و بحران تمام این تب یا بعرق باشد و یا باسهال و یا بقی و یا بادرار
علاج این تب خفیفی بود از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج غب لازمه و در دفع اعراض
نیز قریب بدانها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه
در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در عین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد
نباید داد جهت آنکه طبیعت مشغولست بدفع خصم و باز پرداختن بهضم نتواند پس غذا سبب گرانی بار طبیعت
گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندر آن خطری بزرگ بود و نیز چون
هضم غذا ضعیف است خلط خام از آن پدید آید و فسادات دیگر از آن متوقع بود و بعد انحطاط حرارت
خصوصاً بوقت اشتهاء غذا و شربت مختار اند دیگری آنکه در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین ساده
یا در آب هندوانه بر آشامد و قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم می باشد عظیم نافع آید و بسیار را دیدم
که بدین تدبیر زودی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم بحران تمام نشود در هشتم
یا در نهم یا در دوازدهم تنقیه لایق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیرخشت و سنا
در آب آلو و گلاب دادم و بیست مجلسی کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را از بعد آن
بنوبت اندک بردی و حرارتی یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند و باید
که بعد از مسهل چیزهایی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بلغمی بود و این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا در بیست درم سنگ جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوایل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب مانده باشد
و اگر باید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا و مردم رسیده و بقوت را شاید دیگری

آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف معده بخورد
که در غیر وقت حرارت ضعف آوردن آنها بسببی ظاهر گردد و نضج بدو دیر کشد و ممکن که خلط
متولد گردد و وحشت زیاده شود و درین تپ چون مجال آسایش ست تا آب سرد
غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبت تن خود را پوشیده دارد
و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کرد بدستوری که
مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا نقوع
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر
و بی آن باید داد و در انحطاط حرارت اگر پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را
از سر فرو کشد و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد و از
پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش ماریا که از برنج و نخود
و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم و ششم و دیگر
روزهای جفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار اب معصور قناعت
کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری
آنکه چون نوبت از هفت زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور ست علاج کنند و در
نضج کوشند و به بینند تا در چهاردهم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از ان طریق او را امداد کنند
و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه
بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع بود والله اعلم و اما غب
غیر خالصه چون ماده این تپ مختلط ست نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد
چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج دران بیشتر بود و نوایب آن بهم
نزدیکتر بود و حرارت بیشتر کند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع

مادهٔ غلیظ فسلیل و بیشک مدت آن بیشتر باشد وگاه بود که نوایب بنوایب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تب انتقالی بسیار واقع شود علامت این تب آنست که مدت سرما و لرز
کمتر باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی پیشتر و گاهی بیستر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب
خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو یابد و عدد نوایب آن از حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت
نوبت بود و به شش ماه بسیار کشد و دوری این تب بسیار پدید آید و اکثر در قفا بر افتد و از بعد نوبتهای
دیگر بسیار را دیدم که قریب به یکسال این تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی گاهی
که تخلیطی کردندی زود تر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیر تر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر
چنان طبیعت ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متفزر نشدندی و بعد ظهور حرارت
بصنایع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود
و تهبج اندر پشت چشم و اندر ر دیها پدید آید یعنی بر آمده و همچو آماسیده نماید و پشت پایها و پایها
و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و در چنین تب سر
اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در آخر از
نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین
باشد و کم رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود و جهت خشکی ماده نسبت بدان و تشنه
اندرین مرض نه و گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود
و تا آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که اندر
خالصه و این تب بسیار باشد که در نوائب تبعیین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و تعیین
بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب
در کوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بود و اینجا علاج نخست باید دیدن تا تفاوت آن
از خالصه چند درجه واقع است بر حسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار
باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود و سرد بها و ترشیها هم
نشاید کرد که ماده را افسرده سازد و نضج را پس افگند و طبیع را ضعیف کند و غذای غلیظ یکبار باز

نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف در استحکام را عظیم
باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطافت
تحلیل یابد و کثافت بماند و مدد علت و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض با مدت دراز
در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد و ترقیق او بعد از نضج
مشغول باید بود و مراعات قوت واجب نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که نخست اگر دلیل غلبهٔ خلط
و سختی تنگی (?) باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز
نوبت و بحران قوی بعد از فصد بغذا و شربتهای حالی (?) و دیگر که مایل نضج خلط سیه (?) شود مثل کشکاب
که اندران نخود و اندک بادیان یا سقرو (?) اشیاء آن پخته باشند و آش جلیم (?) چوکه دران نخود و اندک
شبت و زیره و کشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصول و نعناع شربت و اشباه آنها
و بعد از نضج تام مسهلین ملایم دفع خلط فاسد باقی کند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبیعت را سست
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا محال
نضج باشد و غلبهٔ خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای مناسب ملطفین باید داد و اشیای نا فایق
کم چربی و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و انار شیرین موافق آید
و اگر بول ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده با شیرهٔ تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در
اوقات حرارت و دیگر قرصهای لایق دادن و آشها که قاتق ناردان و قلیل نعناع خشک در آن داشته باشد
نیکو آید و صبحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما
هفتم و ... سم همه اشربه و اغذیهٔ منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب دادن اینها همانست که در خالصه
مذکور شد و در تمام اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد
و قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و در این مرض استفراغ
خلط سوداوی بفلوس خیارشنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر دیا در گلاب گرم
کرده نیکو آید و حب جیسان اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و نا قابل باشد
و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بپزاند تا استفراغ نیکو آید
مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای

غالب باشد البته شکم فرود آید و لهیب حرارت و صداع رنجه دارد و شبیه بتب نوائب و عطش آید پس غذاها
و شربتها که گفته شد در خلاصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش باشیافها و حقنهای ملین
نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار
داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناخ
و زیره و کشنیز و لعاب و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن
و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین و بشربت حل کرده کردن
و گوشت خروس چوزه در غذا باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد
و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت
بیشتر و پیشتر نرود و بنوبت شب یا ربع نمی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو نیز باید داد و هرچه خلطها را خام میکند و بلغم می فزاید دور داشتن و بعد نضج تام و تنقیهای
ملین مناسب قوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بحب الشفا و حافظ الصحت و نعناع سبز
و سکنجبین بزوری و اصول و امثال اینها مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت
نرم تر بود و آن اعراض معلومه کمتر و اگر شبیه بنوائب ربع آید اینجا در اوایل حال غذاهای معتدل لطیف
مثل آش جو و نخود و پیاز و شوربای برنج و ماش برنج و رشته عدس جمله بجوجه مرغ و اسفاناخ
و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل خلط بخوردن گلقند و سکنجبین حل کرده و اشباه آن در
صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا اکثر خوردن وقتی بدستور کردن قبل
از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر بسیار باشد بهضم نیامده باشد والا اشیافهای مایل بگرمی شکم
فرود آوردن و چون از چهارده درگذرد غذاهای جالی دیرانده دادن بوقت اشتهای مثل نخوداب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناخ و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن صباح
با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب صبر و آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن و بعد
از قرار گرفتن نوائب بحب الشفا و غیره نوائب را گذرانیدن و انجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم
در ایام لائقه فصد کردن و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمود که در تبهای ثابته فصد را مضرت
بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که در خارج عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه

اخلاط بارده را فسرده‌تر و برودت و خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را حدت می‌افزاید پس مادام که
بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و تجویز فصد را در نایب
مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظهٔ کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای آنست
که چون مادهٔ این مرض مختلط ست و در اول غالبیت و نوایبش غیر مضبوط هرگاه در اول مرض منضجات
و کرمها داده صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم‌تر سازد و فساد آن با خلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود ولیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت
و طبیعت با آن خو گرفت آنهنگام کرمها و منضجات بزودی تحلیل آن میکند و مجال آن فسادات
نمیدهد و ملاحظهٔ قرار گرفتن نوایب بجهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل
حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قسمت آن محل الطبیع را مشغول میسازند از انتشار
فعل مقرر و اخلاط و بخارات را دران حین تسکین میدهند چندانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی
اخلاط مجتمعه تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذرد بر حسب اقتضای طبیع
مرضی تعویق دران کیفیات و حالات پدید می‌آید تا بار دیگر بمحل نوبت می‌رسد انتشار آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر برطرف شده ماده بحرکت آمد و فعل خود
تمام میکند بر حسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهت آنست که چون خلط
غالب باشد تخدیر و تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد و تعفن پذیرد و فسادات دیگر از ان بظهور آید
ولیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرضش کهنه شده باشد و بتحلیل خفت یافته حاجت به تنقیه دیگر
نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات بکار باید داشت و دستور استعمال حب الشفا
و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آن مقدار مرض را
البته میگیرد و کمتر از ان نیک نمیکند و ببینند اگر مزاج مریض ضعیف ست آنرا با مقوی که غذا
محض نباشد دهند مثل شربت سیب و اشباه آن و اگر بزیادتی نضج و تحلیلی و تعدیلی محتاج ست
در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل زنجبیل یا در شراب بیابانی
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک آن کرده از ان معتاد او دهند مقداری
که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد همچو افیون که تخدیر آن مضر بود و الا حب الشفا

وامثال آن تحذیر اولی باشد وانجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید که
قبل از ان غذای مناسب و اندک بدهند انکه محذر بکار دارند وآنرا که تپ بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد و چهار ساعت پیش از نوبت محذر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و در اثنای گرفتگی
حب هیچ چیز نباید داد و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی محذر شربتی مقوی معده و نرم کننده باید خورانید وانجا که با وجود تحذیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در
اثنای خلط واجب است از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش
تدارک پیش و حرارت کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از محذر و بعد از ان تا انقضای
نوبت آسایش باید جبهت دست و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها
و سردیهای بالغ و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی بدین تدابیر منحصر نگردد و سه روز دگر نوبت بهمین دستور
تا منع دوا و غذا و غیره باید داد و انگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر محذر
بکار برند و باشربه و اغذیه علاج کنند انجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود
و بسیار باشد که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کس را دیدم
که در وقت ابتدای لرز خود را بیکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و اندک
حرارتی ظاهر شد و بزودی رفع شد و بنوبت دگر نیز چنین کردند صحت یافتند و جمله جوانان بودند
با قوت و مرض کهنه و سبک شده و بسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز با سرما شخصی سبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بریشان انداخت چنانچه چیخ کرده از هیبت آن
مریض از جای جست و مرض را طبیعت فراموش کرد و حرارت غریزی بیکبار بدرون متوجه شده
و ماده علت را تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت او بدان گسسته گشت و صحت یافت و بسیار را
دیدم که این تپ بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را قنب هندی سائیده
و بعسل سرشته دادند و آب و تریها و غذا هیچ ندادند و بنگ ایشان را گرفت و نوبت گسسته شد
و بسیار را دیدم که لفقاع شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لعق کردند و آنروز را از
آب و غذا قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردند و صحت یافتند و تپ ایشان بنوبت
غب می آمد و بسیار را حافظ الصحت دادم بدستور حب الشفا صحت یافتند و بسیار را دیدم

گر این تب بنوبت غب مبین می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند
و بسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از چند نوبت بچند ساعت و از آب منع کردند لرزه
گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دگر مکرر کردند صحت یافتند و بعضی هم تبدیر اول صحت یافتند

بیان ترناسو که بری مستعمل هست بگیر قروت و مغز جوز را هر یکی یک جزو و ربع جزوی سیر خام
بستانی و جمله را باید که در هاون نرم بکوب و اندک آب باران زده آنرا نیکو سرشته ساز و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه بیخوران شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را دیدیم که در قالوق این
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر آب صبر فرموده
و نوبت بتجرید گذشت و صحت یافتند و بر بهر نوبت آن آزموده ام نافع بود بتخصیص در آب سرشته بارد
و بسیار را سکنجبین اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافتند
و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت بلا و حب با عسل داده ام و بر بالای آن
حب الشفای بزرگ و نوبت ربعی و غبی بتجرید گذشته است و کوکوی سر د مطبخه خار پشت بجو
در عسل آب و اندکی گلاب سائیده و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه
تخم گشنیز در عسل سرشته و جند بیدستر فقط در آب سائیده و عسل در گلاب سرشته کرده و سکنجبین بزوری
و شیر آب شکینه کا و جمله را بسیار آزموده ام و درین تب با اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت
خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر کودکی این مرض کشیده بود و بزودی صحت
یافت بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی
و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان با نعناع
سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد و صحت یافت و پرهیزی نداشت
و تخلیطی نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و من بر بسیار کسی که ابتدا از امراض
اینچنین تبی پیدا شده آن تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کسی را
که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهیج اندر پشت چشم و اندر
روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده
او بسیار باید کرد و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورت باحتیاط تمام

کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد
باید کوشید و بسیار را دیدم و آزمودم که طحلب و یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها
مالیدن و پایها درمیان آن داشتن و حنا با آب برگ بید یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن
جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر سکنجبین هر صباح
بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل با دعیه ها کل جستن
گاهی است که عظیم منفعت می آید و در نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق
صحت یافتند ولی آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد
چنانچه درآمدن نوایب دخلی دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درینباب نافع دیده ام اینست
اما افسونهای تب شب بنست ادادن تارسنگ نون رار گون سرکپال داگنی
دیت بند بهو آن جبی کربا لاده نه دهنت دور و تحنت تره لون واگر هر تنت اپی کلار ها تت
برکلا جورتت کیان دهان جا بهی بهیو آلتی بهید پلتی کیا وا گری بسی گورک را وستنگر سونا
دیگری ادادن اجی بسیر رت اچپال را جا اجید برا اچپال کسی سات بیرا ایک جرابند بهون دو
جرابند بهون ترجرابند بهون هرجرابند بهون برابند بهون جهاد تابند بهون تینارابند بهون اجیراپی کی سیار
کره جیت بند جره بیری نکت گورکی شکت و طریق بستن تب نوبت بدین افسونها نشست
که پیش روز نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه برکنده بدین نیت و دختر بکر آنرا رشته باشد همین
نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص عصر چهارشنبه در محل خلوت یکسر آنرا بجانب علفی بپیچ
کره کیدار که ترکان ازا بدرتاق گویند و در هندی آنرا اونجاک نامند و آن علفی است که باران خارهاست
و کرد شبنه با استخوان سیون در چراگاه بر روی حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه برگ بادنجان بندند و در
حین بستن سه کرت بگویند جاک بیری کا جکا لاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری
نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان نهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل
از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند دم گرفته بنیت مذکور و درین حین سه کرت همان الفاظ را
بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن نه واید آنرا به نیت گسستن تب بیض بکنند و سه تو کنند و قدری این علف ببرند و میان
این ریسمان سه تو را بران نهند و افسون دوم را می خوانند چون بلفظ چیت بند جره

رسند قبل ازان نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کاپارند کا دبربن قیاس و در حین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان او پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان
همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم بندند
و در حین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان دمند و گره زنند و منتر
بخوانند و هر بار یک گره زنند و در بوقت لادن نزد محموم بخور کنند انگاه طاسی پاک را پر آب
کنند و کاردی بر بسته پولادین بران میکشند و افسونهارا میخوانند و بعد تمام افسون بر آب
بدمند و سر کارد را هفت کرت بر زمین بزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند انگاه
ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغ
سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا التصدق نمایند و طریق بستن لازمه کمند نیز همین نوع بود
ولیکن اینجا ریسمان از پنبه سفید تو باید کرد که دختر بکر بنیت محموم رشته باشد و اگر همین نیت
چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه در
خواندن ست و از استاد سند گرفتن و نفس بر استدن چنانچه دانست و چندین جا
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه باد ام برابر نیت
محموم می شکست چنانچه مغز دران درست باشد و هوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین
مریض نگذاشتند و علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و سخن نگفته بر یکی
ازان می نوشت که بسم الله و بر دیگری مینوشت که بسم الله الله و بر سوم مینوشت که بسم الله
الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار یکی ازین میخورد و صحت می یافت باذن الله تعالی
مجرب الهی که هر گرا تپ کهنه می بود تخم مرغی می آورد و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن
بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردنا الرحیم البرص یا ستم تب فلان بن فلان
را بر و تپ میا بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود بهمین نیت
سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب بر خاکستر گرم می پخت در می آورد و زرده
آنرا همین روز بر ناشتا میخورد مریض و سپیده آن را با سگ چهار چشم میداد به نیت دفع تب او
و پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را باز در راست مریض می بست

بنیت بسته شدن تب و مریض را صحت حاصل بشود باذن الله تعالی اما محرقهٔ بلغمی چون
سبب حدت و شوری بلغم صفرای محترقه‌ست که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میباشد
ازین جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود
و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه
صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود
و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات
اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر
اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بسیار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن اما حمی اللثقه
بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه دار و تبع ترش و اصحاب
نزله امتلای و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین پیر و جوانان
که آبهای سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش تنک سرد کرده و یا مضعفات معده با آن خورند
و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای
بلغمی اکثر با عرق باشد یا با اسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم
ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بسبب مراتب خلط
سبب وی خواهند بود و بحران این تب بعد چهاردهم بود جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر با استسقا باز گردد علامت این تب لثقه
که هیچ سرما و لرز نکند و گسار بدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تب دق و فرق به لین نبض بود
مگر در وقت بحران هیچ عرق نکند مگر در وقت زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را
اندک نمائی بوقت ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات
بعد حرارت نیم روز و یا بجهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را
فی الجمله بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لمسش ظاهر ست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد
اوایل بسرخی مایل گردد و بر صاحبش گراید و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه نجیه دارد
در نصف النهار و در اوایل شب و بعد آب و ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد

علاج این تب بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را به گلشکر و قرص گل و سفوف مقوی
تقویت کردن بعد غذا و اگر بترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که اندک بیخ کرفس
یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و به نگهداشتن نبات
و سرکنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بحب السعال احتیاج افتد آنچه بی مخدری بود مناسب
باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و اسب
سبقی مناسب یا باسهال برفق بعد ظهور نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب جیسان
در مصلح مناسب بود و ادرار بول بکار الاصول عظیم نافع بود و اندرین تب بکمیبای و داروهای برا ننده
و لطیف کننده آن دلیری نشاید کردن که اندر بلغمی نائبه زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون
ماده لطیف گردد و تیز بدماغ برآید و برسام بازگردد و همچنین بسرد و بها نیز آن دلیری نشاید کردن
که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و به استسقا
کشد و آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد تنقیه و شیاف شکر فرود آوردن مناسب بود
و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تب مذکور شده و از آنچه در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور می شود آنچه
مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فایز سنه احدی و تسعمایه سفر
عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود در راه خربزه و ماست و دوغ و کلیچه
بسیار میخورد و گاهی تا بنها آب شور میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون به یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف
بعد از آن کرد در گرما حمی لثقة پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع
شده در اوایل بگرمی دادن رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج دهند و آنه و گاهی اندک
تمر یا آلو میدادند شبها و نیمروزها و بعد غذا و آب گرم تر میشد و آخر شب و صباح خنک می بود
و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضرور بهوای بهتر نقل لازم بود بیکجا و شتر او را کمتر ل
بردیم از کوفت راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر برنج بود گاهی بمحفه بر چهارپایی او را
سوار میکردیم و گاهی بیکجاده و بدین حیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در
دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تب هم مفید می آمد اندکی چون به قم رسید و هوای

خنک نظر دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتم و مایعات نیز کمتر میدادم و اندک سیب شیرین
تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر ایاج میل نداشت بالضرور در شبانروزی دو نوبت اندکی
ازان میدادم و جهت تقویت معده بر بالای ایاج کفی سفوف مقوی میخورانیدم بزور و تشنگی
کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ پالکی سوار و شبگیر آهسته میرفتیم
روز پانزدهم در اصفهان نزول شد و او را آنمقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سوار یک فرسخ
و دو فرسخ بیکلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بودی و بعد پانزدهم سیر میکرد
و طعامهای قوی تر میخورد و اما میوها کمتر رغبت مینمود و ملازمه سفوف بر بالای طعام و آب می نمود
بیست و سوم صحت تام یافت والله اعلم واما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق
بیشتر در جایهای خالی افتد چون دماغ و معده و اشباه اینها و اقل اوقات ابتداات
این تب هفده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن مابین چهل و شصت روز بود جهت خامی
و غلظت و غلبگی خلط و اسلم این حمی آن بود که قرات آن تمام بود و بآخر نوبت عرق بکند
جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلحل بدن و ازمان صعود و انحطاط این تب بسیار
بیشتر از ازمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقا آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای بلغمیه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب هجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و یا کم یکبار و سبب جمله آنست که چون بلغم غالب است
زودتر جمع شود به محل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر
از دگر خلطها نماید چون خلط سرد است و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات
احساس بردان کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما و لرز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن
مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی در بین حر و برد و نافض و طول و قصر متفاوت بود
چنانچه سبب تب هر گاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
یابنده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما بیکبار ظاهر نباشد نخست دست و پا سرد شود و اندک اندک اندامها
سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود و در اوان گرم شدن نیز

گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط
سرد و تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در اواخر سرما و لرز این مرض عظیم تر
بود جهت فتق و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب بلغم شور بود ابتدا آغاز فراشا کند و تشنگی بیشتر
از سایر اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد
و بسیار بود که در نوایب اول سرما زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت
تب حاد و هموار نباشد و کف گرم بر هیچ جا که بر تن او نهد چندانکه کف بر آن می نهند گرمی بیشتر
فهم گردد و حس نیز چنان دریابد که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب
از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت سردی و گرانی
خلط و رنگ روی اندرین تب به سبزی و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت
اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد تا آخر متواتر و سخت مختلف شود
و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف دل و معده که لازم حمی بلغمی است و بدین سبب
و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و
پهلوها منتفخ گردد و باشد که تهبیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پا پدید آید علاج این تب
علاج غب غیر خالصه بود و لیکن اینجا بشربتهای منضج حالی بیشتر جرات توان کردن و از شربتها بجز
سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و آن نیز اینجا که ضرورت جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان داد
و برقی قبل از نوبت اگر توانند مداومت توانند نمود بی الحاح بسیار و لیکن قی بعد هفته از مرضی باید
بنیاد نهاد تا سبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت
بشش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
از وقت جرات باید کرد که اندر حمیات غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کرد تا از
کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک ستادی و نقل مکان گرم و خشک غسل الا بعد ...

عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود چون مزوره ماش و برنج و ماش مقشر و یا مرق چوزه مرغ
بعد نضج واجب شود و برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهارم و نخوداب بگوشت کبوتر بعد هفتم
و بعد ... بجای آب ماء العسل و شوربای آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و گل انگبین و اشباه اینها
بر بالای طعام دادن نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کمی مقوی تر شش و مهارس عظیم نافع باشد
و ادرار بماء الاصول کرفس و استعمال حب چنبال بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبتها
بمعجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان
و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد و مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و
صاحب ماده سخت غلیظ را هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق
یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع آید و انجا که تبنج اندر نشیب چشم و درد
و آماس در پایها پدید آید هر روز ناشتا قرص گل جالینوس در آب بادیان و سکنجبین کم ترشی
باید داد و در اواخر بلغمی نائب حمام و آبزن که اندران قوت اکلیل و بابونه و انجره باشد بسیار
مناسب بود و گفته اند که یک مثقال بسفایج کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن
غایت لرز و طول برد نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب میباشد بدین نوع
گرمیها دادن جرات نباید نمود و در بستن تب و تدابیر دیگر همانست که در غب غیر خالصه معلوم شده
و اکثر ادویه که دران مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن مجرب است و سکون و سکنجبین که گرمی و خشکی با تکلیف باشد
مناسب بود والله اعلم اما حمی غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بیقوت
و بیطاقت باشد و سبب این در بیشتر وقتها بسیاری و پراگندگی بلغم خام تخمی بود که بر
قوت طبیعت قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت آن کند و چنین بود که از ماده تب لختی بجانب
دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از برد آن سرد شود و قوت بدان
جهت مقهور گردد و بدین سبب ... نیز در ضعف مدد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بعد حرارت
عفونی زود تسخین و تلطیف آن ماده میکند پس از غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء
و انتفاضی که بسبب غشی داشت لختی قلیل بیرون آید و بسرعت گراید بتخصیص در انقباض نبض ...

این تپ همان تبهای بلغمی مذکور بود و لون صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی بر صاحبش زردی و گاهی
بکبودی و سیاهی مایل و گاهی بسپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی
ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مایل بود و بوقت هیجان
علت ملحوظ کند همچو چشم مجنون و سربهای پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تهیج
اندر چشم و روی پدید آید و قی ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت و دشوار بود
زیرا اگر غذا باز گیرند از جهت غلیظی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان
فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون هضم بدست نیاید خلط می شود و اگر استفراغ سبک
میکند مادهٔ غالب خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند
و ممکن بود که از تحریک چنان خطای عظیم او فتد دفعة پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک
غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت
معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و مهارس و کی مقوی به رس و حافظ الصحة اندر
عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فصلهای اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت
بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز و حقنهای گرم گشاینده بگشایند و اقتصار
بر عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اوایل اگر مانعی نباشد
بس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و آنچنان باید
که نخست رانها و ساقهای پای او را از بالا بزیر فرو میمالند بکرباسی خشن بعد ازان از سر کتفها
تا سر دستها بعد ازان پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند
تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را
ممکن باشد یک نیمه اندر مالش بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب یا سکنجبین بزوری دانشال
آن نباید خورد و اندر ضعفها تا اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت مسکن و حرکت همان است
که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی کردن آسان بود امید دار باشد که اگر قی راید دستور
مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده

که ممکن بود که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آن هنگام از سوزش احشا و قی و صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد ولیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود والسلام **واما حمی نهاری** آن بود که نوایب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد **واما حمی لیلی** آن بود که نوایب آن مقرر بشب میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حر روز بیم باشد که بدق منتقل شود و نیز از ابدتر دیده یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد **واما ظاهر الحر** آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از ان عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی آنرا درمی یابند و از ان متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار ساعت و بسیار باشد که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده این تب دور کشد و بیران ازین مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک است ولیکن دلک و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد و در وقت نوبت بیکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد و از فصل و سحنه و عمر نیکو بود و دم گرفتن بمقدار امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غالب در طعام بیقاتق و چند بید بستر در عسل آب نافع بود والسلام **واما ظاهر البرد** آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از ان بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطه سردیها زود سرد شود و مدد برد ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن مگر مهیا اینجا آن جرات نتوان کردن در دلک اعتمادی و گرم داشتن تن عظیم نافع بود و اینجا دو باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد

و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون گشته باشد و بیرون سرد ماند
و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک اینجا نیز عظیم نافع آید
والله اعلم و اما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن
محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد
همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود در ربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب
باشد جهت تردد اخلاط غیر مستفرغه فاسده فاضله و گاه باشد که بعد از ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع
کم خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دیر از کشد و اغلب چون از شش ماه بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی
سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال بود در اکثر با استسقا منتقل گردد
و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و در بیشتر بجهت کندن حرکت ناقص مواد از محل مستقر تحلیل کردن
حرارت مرا آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد
زودتر از ربع خریفی زایل گردد همچو مواظبه جهت گشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت
هوای صیف **علامت** ربع دایره آنست که نخست اندک سرما و لرز کند پس حرارتی هموار نرم پدید آید
بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه
هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخارات که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر
میشود و هرگاه تمام نضج یافت نکایت کیفیات و شرارت تمام کسر می یابد و سرمای این گاهی در استخوان یابند شدید باشد
چنانکه پندارد که می شکند و چنان سرد آید که دندانها بهم زنند جهت رسیدن ماده عفن با غشیه
محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که
چون خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن و بواسطهٔ یبس دیر در قبول
عفونت کند و ضعف حرارت نیز بسیار نتواند کرد و بیشتر این تب اندر فاز افتد و نوابیش بیشتر
به اول شب که محل حرکت سوداست گیرد و بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب
و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت گراید و بول غلیظ و خام و سپید و بیشتر خام بود
و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودا محترقه باشد نبض سرعی عظم مایل بود و بول غلیظ باشد

و عرق کمتر بود و ادوار آن دراز تر باشد و انجا که صفراوی باشد نبض بسرعت و تواتر گراید
و قشعریره یا ناقص باشد و ادوار آن کوتاه تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد و آنجا که
سوداوی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالصه وی بود و سخن در عادت و سن و فصل و تدابیر
گذشته و بلد بر سوداوی گواهی دهد و هیچ یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و فساد آن
بجگر و معده نیز باز دهد و تخلخل لون بول در آخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این مرض دراز است
و زمان آسایش نوائب بسیار و خلط این علت صعب است تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای
مستعده آنچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و محرکات
اخلاط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید و رها باید داشت و در قبض طبع بر آن نباید کرد خصوصاً که هم اندران فصل
افتاده باشد و همچنین بیشتر از هفته در روز و رفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده در بیشتر
بیشتر باید کرد از جهت سبب غلظت ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تریها
نخورد و اگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت بشش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل
سودا نخورد و در روزهای آسایش غذای مناسب مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض
مضر بود و در وقت حرارت کمتر خورد و سیاه و لبنیات و چیزهای بد خام و باد انگیز همه مضر بود و مدرات
و مسهلات و هر چه ترقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین جهت خربزه منع نکند با وجود تلیین
طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد هفت درم سنگ
کاشکین باده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز پسته و بادام
تنقل کنند هرگاه خواهد و نخوداب مرغ فربه جوان و یا زیرباج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و از فصد
و دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر بر اندان ماده
غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یکنوبت در غیر روز نوبت و
شیافهای نرم کننده معتدل مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه آن بکار داشتن
در هفته یک دو کرت نافع بود و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت توانند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر
نضج پیدا آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایقه واجب بود و پیش از روز نوبت

وقدری سکنجبین عنصلی باگلقند آمیخته صباحها غیر نوبت و با سکنجبین افتیمونی باگل قند سرشته گاهی
طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک
با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر حب الشفا و امثال آن
دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در ربع بلغمی و غب
غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سوداء بلغمی باشد و حب الشفا درین باب آیتی است
و باعث بر ساختن حضرت آنرا جهت تب ربع بود برادر ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت
و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی
نداشت در فانبری حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر بوقت قرار یافت
و غذا نخود آب مرغ فربه بودی و قلیه و بولا و چرب گوشت بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند
فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی با طعام واقع شدی گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی
صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه‌های سرد و تر و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی
و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب ضعیف شد قبل از نوبت بدو ساعت بمقدار باقلای مرکی را
با دو دانه فلفل سحق کرده یکقاشق آب گرم را میخوردند جهت منع تعفن خلط و دست و پایها و تن را
گرم نگاه میداشتند و آن روز طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند تا بسیاری خلو معده تا اخلاط
زود در حرکت نیاورد و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت و دو و پنجاه و نه بود و دیگر تا وقت
دوا امساک مینمودند چند نوبت چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای
خفیف آزموده‌ایم و نافع آمد اصل در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط
حاصل شده و در غذا و شراب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات
و دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال مطلقاً دور داشتن و اگر از
بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقاً دور داشتن و شیرینیهای
بکار داشتن و عنصلی و بزوری و امثال آن و غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی
منضج مقوی بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و آب سخت سرد حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون

باشد لختی خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه اغذیه و اشربهٔ معتدل معدل
بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشت و در
نضج سودا محض کوشیدن و سبع عفن نکردن و جمله برفق مرض کهنه باید ساخت انگاه برفع آن
بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار را
دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم
و از بعد آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سودمند آمد و هنداند دستور مقرر مذکور بود و بعضی تربیت اطبا
را دیدیم که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور سکنند و ربع کهنه بدان زایل می شود و بعضی را اندر نهایت در
موضعی که دوشاخ میزنند نشانیده دو شبانروز و خود را گرم نگاه داشتن و از انجا دو بوی بخار دوشاخ نشانیدن
و بخار و هوای آن را دریافتن بسی نافع آید مجربست با وجود که علاج ربع در فایز صعوبتی دارد لیکن انچه جهت
کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و انجا که دوشاخ می
بزنند و غلبه باشد سوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عرقی که سودا را دفع کند انفع آید جهت
خلط فاسد در عروق و ادرار شیر بعد نضج اینجا بسی نافع آید سیما با الاصول معتدل و در نایبه چون بود
که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد و اندرین هر دو
بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن والله اعلم **واما تب خمس و سدس و سبع و تسع**
جمله در علامات و دستور علاج قریب اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع
و سبع را مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه
بسیار باشد که مقدمه مسهل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید و برآمدن اینجمله هم بعد از مرض
بتخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون مقادیر نوائب و ازمان فصل آنها و طول عهد
مرض بواسطهٔ فرمان بردار خلط و عدم انست مر نضج را نه باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این
امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره می گوید که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع
پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که بکر در هر نوبت میکند و مرض نو حادث می شود آخر
تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین بشیرهٔ تخم خرفه

میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا
زیرباج و یا شوربا بخورد شب و گوشت بره یا مرغ ده روز پیش از روز نوبت هر روز بخورد ا
دادمی با زیرباهای مزور مغز بادام و در وقت تپ جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز
جهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودی و از اخلاط معجون نجاح
حبی ساختیم و بعد روز نوبت بدو روز مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش
ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این تدابیر جمله مناسب بود والله اعلم
و اما شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن هر دو خلط در
عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی دائره جهت
تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یکنصف آن غب
خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار
هر تپی را از هر صنفی از این حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تپ تا سه ماه و بیشتر باشد و گاه
باشد که بمرض حاد و یا بدق و یا به بیماری مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد
بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده مخالف فی الماهیت واقع است طبیعت را
در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین اشد و اقوا اش در
نوائب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تپ آنچه بدو اختصاص ست و اگرچه آنرا نیز لابد ست
و از قراین دیگر آنست یک روز نوبت درازتر و آهسته‌تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبکتر
و گرمتر و آشفته‌تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین بحث ظاهر بود در روز سوم با اول
و چهارم با دوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در [illegible] و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا یابد جهت
اختلاف تعفن ماد[illegible]ین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تپ بانتهار رسید
و از لرز و سرما و فراشا آسود و پس یکبار یا دو بار دیگر از این اعراض عود کند بجهت تحریک و ترقیق
صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این تپ در ابتدا

و طبیعت را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال انجا که ترکیب از لازمه و نائبه باشد و هیچ یکی را
و اعراض نائبه بنوبت خویش پدید می آید و میگذارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید
و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و انجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود
و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و علامت
هر خلطی را از غلبهٔ اعراض قویه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک ازین اصناف عرق تمام نباشد
و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزائی
مبالغه می کنند ایشان را این تب بسیار و زود پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد
رطوبت بسیار و زود بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر مرکب ازین نائبتین
اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود علاج طریق اصوب در
علاج جمله اهتمام تمام است به استفراغ لیکن قبل از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لائقه یعنی که
از هر خلطی لختی دفع کند و اگر قبل از هر نوبت بعضی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن
طبیعت را بحقنه و شیاف معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید کرد که غلیظ
و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اول در آن باید کوشید بنوعی که
مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لبلاب
با شربت گل بکوزنیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود و اگر هر دو
خلط غالب باشند فلوس خیارشنبر اندراب مرو یا مغلی ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت
و غذا اما که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربت و غذا
صفرا شکن باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج
تام و بعد از استفراغ مهیات نیکو عظیم نافع آید و به دستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از
نوبت بلغمی بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من چندی را
که در فصل خانه در ری شطر الغب داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه می داشت
که نوایب آن ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح نوبت بلغمی به سه ساعت پیشتر از نوبت شربت
کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت

وانجاکه مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبیعت را مهلت آسایش نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد
و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر دفع آن پیشتر کردن
و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت هرچه تمامتر باید نمود و قرص گل کافور
اندر اواخر این تپ از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تپی لازم باشد نباید داد مگر وقتی که
تپ کهنه شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید **و اما مرکب از**
غب نائبتین و از ربع و چهار از خمس روز هر یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلط قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد
و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت
یکی برطرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود
از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت توانا
بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون بمخدری رفع نوبت یکی کرده شود
بهمان دستور هر روز آن دوا باید داد در رفع نوبت دیگری نمودن اگرچه ممکن بود که برفع یکنوبت رفع جمله
شود و جهت قادر شدن طبیعت بتحلیل ماده فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود اسهل را رفع
باید کرد و نوایب خلط عسیر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض دمی نزند وقتی باشن او باز آید
و مزاج علاج را قابل تر شود آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند **و اما مرکب از غبین**
دو روز آید و یکروز آسایش بود **و اما مرکب از خمسین** در روز آید و دو روز نیاید و باشد
که بنوبت غب آید **و اما مرکب از سه خمس** سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود
در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات
ربع باشد **و اما مرکب از حمی دق و حمی خلط** علامات آن و بیان حمی دق و غیره
معلوم شد علاج این تپ آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده
قانون علاج دق مرعی میدارند و انجا که دق با حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد

و کهنه بود و علاج آن سخت مشکل باشد جهت آنکه با وجود حس غالب تب هر یکی ضد تدبیر دیگری باید
و همچنین چون با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد و در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد
و اما مرکب از غب لازمه و دایره علامات و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات
مفردات آن باشد و چون طبیب را اینجا تحیر بیشتر واقع است تدبیر با حتیاط تر و باهتمام تر باید کرد والله اعلم
و اما حمی عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا خوانند چون هوا باستنشاق
بدل رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوبتها که در دل است جمله آنرا متعفن گرداند
و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پیدا آید و بدوام سبب لازم می باشد و بجهت این احوال
بزودی هلاک کند چون سبب عام است مرض نیز عام گردد و اگر خلق بیشتر را شامل باشد پدید آید مگر کسی که بدن او
پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او کشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بر تدبیری که دافع آن فساد
باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا در حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد **علامت** این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر
و عظیم می باشد و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوش بوی گردد و در عرق تلخ و بدبوی
باشد و نبض صغیر و متواتر باشد و بول رقیق بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد
که سبز زرد رنگ شود و جای همچو استسقا پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و در دل و معده
دردی می باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند
و گاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد سرفه خشک
رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حواس مشوش
شود و کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد که بثورهای سرخ و اشقر
بر تن او پدید می آید و باز پنهان شود و آخر دست و پا سرد گردد و غشی افتد و باشد که
بسبب غشی و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تب گاه بعضی اعراض بقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات درست و پدید بسیار باشد که بسیار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و بعضی را تب
و نبض نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک در دلال هلاک شوند و اطبا درین حال حیران شوند

واکثر این محمومین چون نفس بد بوی شود ازین مرض خلاص نیابند جهت استحکام عفونت در رطوبات دل
وحوالی آن و اعراض مذکوره نیز چون بقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست
که نقل هوا کنند اولا انگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده
از غذا و شربت و دوا مرعی میدارند و عوض متجوهای گرم کافوریات اندر ترشیها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قوی بد نیابده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن به استفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل مسکب(?) و یا ملین قوی و باستعمال
غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا باب غوره و لیمو و یا نارنج و یا سماق
بریان کرده باشند و بزیره و گشنیز خشک آنرا آلائیده و یا ناردان کوفته آگنده و خشکه
پلاو و قلیه یا طعامی دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر تنها دادن و اندر
دوغ بی مسکه نافع بود و هر روز یکنوبت و گل ارمنی و گل مختوم شربتی اندر ترشیهای مذکور با
گلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد در تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم بود اندک اندک بزور طعام باید خورد چنانچه امتلا نشود
و خلو نیز نشود و تدبیر مسکن و پوشیدن تریاقات بدستور که در حفظ از هوای وبائی گفته شده
اعظم تدابیر بود لیکن گرمیها و بخورات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بدانچه
ممکن گردد تقصیر نباید کرد و انجاها که سرهای پهلو و پوست شکم طرح(?) نجیده شود دست و پای سرد
گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می فرازد و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را
بچیزی گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشند و لیحتی او را بمالند والحکم لله و طریق استفراغ
آنست که اگر خون غالب باشد با فصد نیکو کنند و از پی آن تریاقی خنک چون کافوریات و اشباه آن
بدهند و اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی تریاقی و مسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ است و غرض تقلیل رطوبات است به رفع
سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند و اینجا که
اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل به تریاقات خنک و معتدل باید کرد و بهترین علم(?) آنست
که در اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر صباح و شام معصور انار ترش یا شربتی

عصیر غوره که حب الشفا یخ زرک اندران حل کرده باشند بخورد و مراعات غذا بمقدار لایق و رشد و درز کنند بهترین تدبیری باشد والله اعلم علامت وبا آنست که حیوانی که زکی الطبع باشند مثل لقلق و پرستوک و امثال آنها بمحل و مانعی دیگر آشیان خود ترک کنند و ازان ملک فرار نمایند و ضفدع و حیوانی که از عفونت متولد شوند بسیار پدید آیند و حیوانی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره همه بر روی زمین گردند بمحل و سراسیمه و مدهوش باشند و میل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل دم زدن خوش آینده نباشد و روح او ستقبه راحتی نیابد بلکه نافر باشد و چون بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نماید که دود ناکست و غلیظ و تیره و بر سر عمارتها همچو دود فرو چسپیده بی آنکه دودی باشد و شواهد وقوع آن سقت تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی بغیر محل و زیاده از دستور و عادت فصل و وقت و غبار ناکی هوا و غلظت و تیرگی و رطوبتهای بمحل و ممتد با تعاقب حر و برد و غلبه ظهور شهب و نیازک و سرخیها خصوصاً در اوائل خریف و ایلول و تغیر احوال فصول از وضع خصوصاً صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوای ملک وقوع آن بار دگر قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب هفتم

در بیان حصبه جدری و بادشرها و ورمها و جذام و سرمازدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریشه بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید با تپی مطبقه و از پوست بر داشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و بخار و قرحه و خشک نیز نشود پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبائیست که آنرا آخذه و دواره گویند یعنی چون در جای پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بسبب

مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر وبائی هوا افتد
مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر
هر کسی را یک نوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ام و زیاده ازین نادر بود علامت
این مرض آنست که تب مطبقه سخت گرم باشد و منش گشتن غالب بود و تا سه بجد کند و نشانهای
مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب برون کند و الا در هفته برون کند
و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ برون نکرده باشد اکثر با خطر بود دیدم شخص قوی مزاج را که دو روز
اندک تب ملکی بود و در روز سوم از سر تا پای حصبه سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و بیماری نداشت
دیدم چند کس را که اندر تب گاهی فراشا می کردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبه سرخ برون کرد
بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پایها خالی نباشد و در رنگ از جهت
مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمر و دیگر سیاهی
و شیرینهای دیگر و ترنج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و بنفش و یا
و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد
جوان کشمیری را در روی حصبه سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک
با مغز گوز داده بخورد صحت یافت و بتجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد
چون لحظه بنهند برنده شود و همچو بول خر باشد و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان
خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و عسر نفس
دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجاب و ظاهر شدن حصبه زود و پنهان شدن و اختلاف ظهور
بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده بدرون و این اعراض
مشیر بوقوع اسهال باشد یا بغشی خصوصاً که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیهوشی آنرا
که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و برسام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از
روز بعد از برون ناقص هم نیک نباشد اما بعد از برون تام و دور قوت و بعد یازدهم اگر آن بود
که بحرانی نشانی باشد و مجربست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد

و هرگاه محصوب را اسهال خون فتد احال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جای باشد
و اعراض بد دیگر نباشد و امتلاء دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوایل و در انجا که خون نا آید
زرد و بلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد

علاج حصبه

آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند و خون نیک بردارند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب
بمقداری که بحد غشی رسند و صفراوی مزاجان را جایز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کنند بعد
فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعده اول بعده سوم بعده چهارم و از بعد
تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلاء دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بر حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جایز نباشد و بعضی محتملی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب
و بقدر تقلیل ماده تسکین حرارت کنند با کشکاب و افراط بتجرع آب سخت سرد بدستور حمیات محرقه
و با سایش و خنک ساختن نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افروزد شکم از آب
پر شده آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادرار ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک
خواهد شد و هم بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت دیگر می افروزد تسکین بکافوریات اندر کشکاب
و بغوره ها و نارها و زرشک ها و امثال آن باید کرد و اگر داشته که ماده قویست و هوا معد و مولد مرض سست
و البته حصبه بیرون خواهد آمد جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب را انضم کرده مبادرت و آش جو ساده
که گشنیز سبز اندران پخته باشد با چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیها بفرط چون بر تفتیح و بروز توقف می افکند
و ممکن بود که ازین حال ماده با عضاء رئیسه میل کند پس اینجمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و شیرینی اگر چه ممد بروز است لیکن چون ممد ماده است بتخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاجی که بر محصوبان
تجربه کرده ام و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ام و بعد ازان جهت تسکین
و تقویت کشکاب باده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی گشنیز سبز جوشیده باشد
داده ام و آنرا که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جوشیده چون پخته داده ام و با آب سرد و آب عناب
جوشیده و اندک یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب انار جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط
کرده ام و گاهی که سخت و سیر خشک کرده بینند و انه سرد کرده شیرین داده ام و اگر شکم نرم بود [illegible] عمل نموده ام

وآلو نهند و انار نداده‌ایم آن هنگام غذا ماش برنج اندر آب چو پخته فرموده‌ایم خصوصاً بعد بروز حصبه
و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده بسیار از حصبهای بدین صحت یافته‌اند و انجا که
بروز دیر میشود و ناقص و یا بتر است و طبیعت را بسیار یاری دادن احتیاج است باید که تن او را بجامه پوشیده
دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم بساده در شب چاشت میداد و از
تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد و صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده
آب دادن هم ممد بروز بود و اگر قبل از بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد
مزیدن بهی ترش و رب آن و مزیدن ناردان و زرشک موافق بود و قبل از غذا و بسیار را دیدم که در یخ
و ترشی مبالغه کردند و حصبه بخیر گذشت اما گرانی در زبان یا در گوش پیدا کردند و بران ماندند و انجا
که گرانی سر و صداع و یا تهوع و غفلت بسیار شود و امتلای دم باشد و فصد نشده و حصبه نیز هنوز بروز
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نیاید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
ماده را از دماغ باید داشت بحقنه و شیاف و پاشویه و بویانیدن کافور و لخلخه‌های خنک و مالیدن تیزاب
بکفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد و غذای قوی‌تر خواهد چوجه مرغ یا چوجه خروس باید داد
پخته یا کباب کرده بنابر آنکه اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و کودکان چنان بود که سرفه سخت و کاهلی
پیدا میکردند و بعد یکروز تب مطبقه قوی پدید می‌آمد و بوقت تب هنگام سرفه و تب بیشتر میشد
و اکثر را آواز میگرفته بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه
میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه را هم تب را و غذا نافع بعضی را
شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران جوشیده و حلیم گندم گوشت اندران جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را لوغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چیزها و ترشیها و سردیها و شیرینیها هم
نمیدادند و بعضی کودکان معتاد میوه را انار املیسی اندکی میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند الا در روز
دوازده بحران تام بعرق بود و چون مرض هوائی ضعیف بود حاجت تنقیه نمی‌شد و بیشتر احتیاج تنقیه
کودکان سخت مرطوب مردم رسیده را باشد جهت قوت تب بتخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد
و حضرت هیچ محصوب را نمیگذاشتند که جامه پاک پوشند جهت آنکه گزیدن پشه جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم و اما جدری که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید پیدا برنج با حمی مطبقه

و از پوست بر داشته تر شود و عمقی پیدا کند و اگر آب گیرد و پخته شود و با خاریدن بود و در آخر خشک گردد شبیه
بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور بیشتر بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر فضلات خونی را که آن را
که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز همچو حصبه از جمله امراض وبائی وارده است و چون طبیعت البته
جهت پاک ساختن خون از فضله رطوبات طمثی وغیره آن را جوشی پیدا شود فاسد آن را بتمیز ساخته دفع نماید
اکثر آن غلیان یکبار می نماید بجهت تاثیر و حرکت حرارت مفسد این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی البته
پیدا آید و اگر در خردگی پدید نیامد در بزرگی البته پیدا کند و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید و در همه مدت عمر
و تا دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت و حقیر را هفت کرت دیده اند
که شخصی بر آورده با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله بر آورده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن بسبب آن تواند بود
که در یک نوبت اندک پیدا آمده باشد و طبیعت کار خود تمام ناکرده باشد باز بتحریک سببی تتمیم طلبد و یا اسباب
خارجیه قویه دیگر بار اتفاق افتد و پیران را هم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران
و امثال آن و غالب آنست که سبب همان باشد که یکنوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد **علامت**
این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد یا نائبه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسده در
شریان بزرگ که نزدیک مهره ها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن یا در وقتی که
به پشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز از جمله
از خواص آبله بوده باشد که در گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت
قوی باشد و ماده قابل در دوم و سوم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدیم که در اواخر روز اول پدید آمد
و زود صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و آنچه از هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد
با خطر بود و علت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بود یا [illegible] و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود
باسلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر با وجود
اینحال لون آن بنفش بود حکم باید داد که غشی خواهد افتاد و آنچه بدیری بیرون می آید و قوت ضعیف بود
لون آن سبز یا سیاه شود و مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک گرد و پراگنده آید و بزرگ باشد
و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و تنفس قوت گیرد و آبله سرخ
بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی

و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو دار و
در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب باد و آبله اندر میان یکدیگر باشد یا دیر پخته می شود و دیر بیرون
می آید و یا اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر و اضطراب غالب باشد سخت بد بود
و آنجا که نخست بیرون آید آبله و آنگاه تب گیرد خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن نوع دیگر که آبله بیرون آید و
هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن باز میشود و درهم می پیوندد و تا سه بند باشد و شکم باد گیرد
هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می طرقد و بسیار سخن پریشانه گوید مرگ نزدیک باشد
و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تا سه پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا بسیاهی گراید
و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم بزرگی و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال
مهلک شد و اکثر این کسانی که در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بسحج یا باسهال
فقط جهت سقوط شدن قوت و بسیار باشد که آبله بآخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده آن تولد
کند علاج آن قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانکه مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و دوا که در آبله
در آبله چون ماده آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیزها که میل
بسردی دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب
ریواج و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش برنج غلیظ سافج بی روغن اندرین ملک زرشک سپیند
دار ترشی خدر سیفر باشد و بغایت مناسب آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املسی میدادیم نیکو می آید و ترش هم از آن آشش برنج با انار دانه گاه گاهی میدادیم و مفید می بود
اندر ما وراء النهر پلاو خشک با خربا سیدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان نشود
بهر حال آنمقدار که بترشی اندر حصبه جرأت توان کرد در آبله نتوان و آنمقدار که بشیرینی در آبله جرأت
توان کرد در حصبه نتوان و ملین شکم بطلا هست و همچنین مجدد و راز را فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد جوجه کباب
بدهند شوربا که از زکی یافته با پلاو خشک باید خصوصاً که طبع مستفرغ باشد و آنجا که استعمال ملینین

حاجت باید رب طبلیه با شکر مناسب باشد و انجا را در آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود
و مصوص انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و انجا که در اول تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلح و شراب ریباس
و آب فواکه قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن انواع جاهای را که مضرت آبله اندران
عظیم است مثل گوش و چشم و بینی و حلق و شش و روده و بند گشادها از آن حفظ باید کرد
زیرا که در چشم و درون گوش هم نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده ها سحج کند و در بندها چون
بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند
و اندک کافور اندران حل کنند و بچشم اندر بچکانند در شبانروزی چند نوبت و آب کشنیز تر
و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب سائیده اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را با آب کشنیز تر سائیده
بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده
باید چکانید و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آبکامه بیطی که ترش نباشد
باید چکانید و بعضی گفته اند که نقط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود اگر بر سپیدی
چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه صفاهان و کافور با آب کشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند
و سرمه و گلاب نیز نافع آید و با کافور انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند
و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن نهند و ببندند تا چشم را فرو بسته دارد و بعد از آنکه
دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کشند و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت
سرکه تنها یا گلاب به بینی بر کشند یا صندل و شیاف مامیثا در رب غوره و امثال آن که
سحق کرده باشند بر می کشند و در می چکانند در روغن گل یا روغن نیلوفر با اندکی کافور اندر چکانند
و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن فتیله آلائیده بدین اشیا
نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض کوره از غذا و شراب بکار دارد و بعده سماق
و بر شاه توت غرغره کنند و آب سرد و طبیخ عدس و گلسرخ در گلاب آغشته غرغره بس مفید آید

وتدبیر حفظ شش آنست که انگبین ملوطی و تخم آبی پیوسته در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد
و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برسائیده و لعاب اسپغول سرشته حبی
ازان پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و گشادها آنست که صندل و نشاسته
با مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله را بگلاب سائیده و سرکه بران چکانیده بر بندها طلا
میکنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی برآید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند تا
بمرهم اصلاح آن نباید و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد
و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و انجا که آبله
دیر بیرون کند و بعد از احتیاج باشد تشنیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد
رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن نان و سرد مزاجان را انگور آید
و غذائی که ازینها پخته باشند بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد
اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم و لک مغسول پنج درم و کتیرا سه درم جمله را در نیم من آب
بپزند تا به نیمه باز آید و ازان میدهند ماده را زود بیرون فرستد و انجا که خارش رنجه میدارد
لخته نرم و یا پر مرغ باید خارید دستهای مریض را در کیسه‌ها گرفته باید کرد تا بناخن بثرها را زخم نکند
و بچیزی مشغول باید داشت تا خاریدن را بالکلی فراموش کند و انجا که آبله دیر پخته گردد و بعد از
احتیاج باشد به بینند که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی قریب شده
و اضطراب تمام کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم اندر شیب
دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان بخار باید داشت که از حرارت آن ضعف
پدید آید بلکه چون طاقت نباشد مگر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی
نهد و دیر خشک میشود انچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند تا بسختگی و آب آنرا
بلخته نرم برچیدن و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران پاشیدن و اگر
سردی هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن بستر بخور کنند
از نهاد و دکردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد در زیر دکردن و اگر موضعی ریش گردد

گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشید

و سنگ زخم و سفیداب یا بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و اینجا که آبله غالب شود و آب بسیار برآید و بزرگ

از آنکه بیمار را در میان پنبه کهنه نرم کرده و دو دو گز و دو دو برگ مورد و صندل داده خوابانیده و احتیاط عظیم

کنند تا ریش نگردد و اندر میان پاک سخت نرم باید خوابانید و در گرما و سرما بیشتر طلبکه گرمی و سردی آنرا

کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان و برگ

مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرخ و شب

و بستر نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب آبله درست زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد

و نمک اندر طبیخ این برگها افگنده آکور بود محلی که زخم شود مرهم کافور سود دارد و دو گز را از خشک

کردن و صلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک نشده پدید آورد و اگر

می ریزد و در سبب آن رطوبتی نیست روغن نیم گرم بران باید چکانید تا زود سفید آید و اگر در سبب آن

تری باشد و خشک نمیشود و میعاد که درست آنرا بنجار آب گرم نرم باید ساخت انگاه

و دیدن تا غوری دارد یا نه اگر عمقی دارد دور از صبر مرد و زرد چوبه مرداسنگ سفیداب ارزیز

و اقلیمیای سیم سازند و بران پاشند تا آنرا برآورد و اگر عمقی ندارد و یا پوست براست

سوده بران پاشند و بگذارند تا دگر بار خشک ریشه برآورد و بار بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن

زایل شود و بصلاح آید و بعضی گفته اند که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی باز آمده باشد اگر

جهت دفع رطوبات زائده آبله و زودتر بصلاح آمدن آن هم آبله فرنگ قدری مسهل نافع بود

اسهال پدید آید اجزای غذا و برای آنچه ممکن بود و نیم بریان کرده باید پخت و سفوف

باید داد و قبل از کشکاب غذا و بعضی در هر چیزی اندر ری قابض سوده مناسب بود و احتیاط

از نرم شدن شکم بعد اندر آبله و حصبه لواجبی باید کرد که مضرت اسهال اندرین هر دو مرض

و اندرین ملک خشک ریشه که آبله را نباتات سوده بخورد اطفال تندرست میکنند

مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضرت می باشد و مرا نکه حصبه

نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات همچو اعراض و علامات آن همچو اعراض

اینهاست لیکن در جمیع وجوه سلیم است از اینها و اندر هوای که مولد حصبه اطفال و رطوبت

تری فرادارند افتد و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی و آنها که بدایشان خشکی فرادارند و علاج
آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کورابله گویند یعنی آبله ایست که آب نمیگیرد
و خشک ریشه توهی برمی آورد و سه نوع دیگر بثره اندر ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها
غیر از وضع و هیئت قریب بحصبه و آبله است یکی را تیفک گویند جهت مشابهت بخار و آن
بثرها غالب خرد بود و سر تیز همچو خار نرم و از پوست برآمده چنانچه دست که بر تن مالند
درشتی آن محسوس میگردد و لون آن اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی بخارد و هیچ آب نگیرد
و هیچ بزرگتر نشود و خشک ریشه نشود و بخود تحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را خشخاشک
گویند هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب بود و خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی
از پوست تن برداشته تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و آخر
دفع شود و دیگری را مروارید گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب متفرق بود
شبیه مروارید پس ریزه و از پوست برآمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کند
و بخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشک ریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و درین
هر سه نوع کم خطر باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و گاهی دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر
در اواخر تبها و اکثر بعد چهاردهم افتد با تب بحران ناقص و جمله با عرق بروز کنند و علاج این هر سه نوع
بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون بروز اینها دیر واقع است اشتباه
به تب بلغمی و صفراوی فرمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد والله اعلم

اما سایر بثره بدانکه بثره عبارتست از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب
جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن
اولا و یا مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا
گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت
با ظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عد کرده و علامات و معالجات
آنها را بیان نموده پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقاست
که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف

وبنات اللیل و بطم و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و نفاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع بود
بلکه یازده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد ما چهار نوع دگر یافتیم که در کتب مذکور نیست یک نوع
آنست که با جمیقا گفته شد و یک نوع دگر ارمنی و آنست که اندر فرنگ پیدا شود و از آنجا در روم
و عربستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس
و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیرها برآوردند و برمی آورند و شرح آن بعد بثرات کرده شود
ان شاء الله تعالی اما جمره بجیم دو قسم بود یکی موسوم هم بجمره باشد و آن بثره بود هم سخت گرم و سوزان
و با درد و حوالی در رطوبت کم دارد و بهر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی گوشت فرو رود
و خشکریشه سیاه برآورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره
نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق برآید و اسعد آن آن بود که چندان سخت
باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا بمقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و بگیرد
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید
و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود پس از آن بلون صاحبی گردد یا رماد و بسیار بود
که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و درد و حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای
و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آن نیست
که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر
غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از
استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر و تریاقی نیکو بود و چون تقلیل خون را
مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در گرمی
و سردی بکار دارند و در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که
اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازو اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تریاقی مایل الی البرد
و ترشی دهند و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بتیغ بشکافند و خون فاسد آنرا بیرون
کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین ملک ای آنرا بجوت ریتاس گرانده بیدا آمده

سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم می‌شود از داغ و کم کسی را
طاقت آن است اما در خطر نه اندازد و دیگر انه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد باشد
اولی آنست که به تیزاب فاروقی مدبران را داغ کند و چندان تیزاب گرم کرده بران ریزند که اصل محل
سوراخ میشود و بحرکت آید و آنجا که این مرض بجرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و آنجا که جمره بر لب یا قضیب یا قصبه یا مانند آن بر آید و بداروهای
خشک کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره پنج درم و در آب بسایند
و طلا کنند و نشاسته نیز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه قماع طلا کردن عظیم مفید آید
و بر محلهای ورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازهٔ خرگوش
همواره بر محل علت بستن عظیم نافع بود و **قسم دیگر** موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود بر آید
با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و پیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین
مناسبت آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً این مرض اندر فارس
پدید آمده باشد و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را
میگویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً در طول
و عفونت آن بهر جاے که رسد و خشکریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک
پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم
مهلک پدید آید لیکن مادهٔ این بدان گرمی و سوداویت و عفونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج**
این قریب بعلاج قسم اول باشد و نشتر و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا بناخن
پیرای لختی بسترند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه قماع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و بر حوالی آن گل ارمنی بسرکه حل کرده بمالند عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آبخورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غلامی آخوخ را بر زنخ جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او
ورم کرد با درد و سوزش عظیم و تب کرد حضرت او را از چربیها و گوشت پرهیز فرمود و غذاهای
ترش میداد و بوقت خواب بمقدار نار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میداد

وحید و ار آب لسان الحمل سحق کرده در شبانروزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند
بهمین علاج اعراض بدان طرف شد در سه روز بعده مرهم اسفیداج خشک شده و جراحت
آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوسته و انفع ازین نبود و اما نمله هم دو قسم بود
یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خورد باشد گرد نزدیک و در هم پیوسته گردد
و همین باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و بلمس گرم بود و سوزش هر بثره ازان همچو
سوزش گزیدن مورچه باشد و ازین جهت آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مائل بود و بسیار
گرد باشد و بیخ آن پهن بود و گاهی افتد که بیخ آن باریکتر از سر باشد و بسیار بود که بطریق یک بثره
افتد و با بثرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوزندگی
ماده صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود لیکن آنکه ریش گردد از جهت قلت رداءت ماده
و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارت سخت و تپی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید
و همین باز شود و متقرح میگردد و عمق زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند
قسم دیگر موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی و گردی بحبه جاورس و لون آن بزردی
بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود نسبت بانمله جهت اختلاط ماده صفراء این با بلغم
و سودا و هم بدین سبب گرمی بلمس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسرتر از نمله بود
علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بدستوری که در حمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
تربد با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه
تریاقی چاشنی دار یا ساده و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که
ریش خورنده پدید آید ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن در خل ممزوج
و یا در خمر قابض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و ملح و مرارة تیس و نطرون
در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار
عرض آن تیزاب فاروقی مدبر بنهند و چون خشک شود دیگر بنهند و چنان رعایت کنند که تیزاب
از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم نافع آید و نگذارد که دیگر جشتها پدید آید
و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بحرارت افتد این علاج واجب گردد و آنجا که هنوز

ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل با هم سحق کرده و به طبیخ برگ بید شستن مفید بود
و روغن حب گل و چوب کلنک بر بثره زدن هم نافع آید **و اما شری**
بثرها بود بسیار و بهم شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گردافت و با تاسه
و کرب و خاریدن صعب بود و لون آن مائل به سرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض
بدان زیاده باشد و مادهٔ این مرض یا خلط بخاری حاد دموی باشد که در جلد محتبس و متشکل نفخ
گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس آن و سوزش و سرعت ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که
در جای تشنگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد
و قلت حمرت و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از آن
می تراید و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود **علاج** آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست
تسکین ماده باید کرد به طلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و افشرده
با یخ و عصارهٔ انار مز و بخور گشنیز خشک در شب جامه و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت
کردن و بعد از آن تلیین صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر اندر
دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنه و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیله کابلی و تربد و امثال آن و کلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی قاتق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یک درم کبابه سوده با سه درم سنک شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند
و از آن آب بخورد سود دارد و تخم پنجنگشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن
نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفا بر بالای
طعام بسیار نافع آید و شیخ گوید که بوده و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق کرده و منخل کرده در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین اسهال
بر باشتا اندر شیر تازه آشامیدن اگر با شری غشیانی بود به آب گرم و غیره یاری باید کرد تا قی
تمام کرده شود و بعد طبیعت نرم باید داشت و در جمله احوال نرم داشتن طبیعت اولی بود و عورتی
بقایای حیض را در غیر محل باکی بطلا کردن گچ و قوابض بر کمرگاه منع کرد در روزه گرفت او را

بعد یک روز این مرض پیدا شد و رادع بکار داشت از خارج بدن و تنقیه بمسهل صفرا و بلغم نمود
اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و تا سست
سخت منضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه میداشت از غذای مقرر
و چرب پرهیز نمیکرد ناگاه پیش از موعد باز حیض او گشود و بیان صحت یافت اما سعفه
دو قسم بود یکی موسوم باشد هم بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که بر سطح تن پیدا آید
مایل بحمرت و بعد ریش شود و خشکریشه پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی
غور کند و بعضی همین باز شود و از خارش اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست
سر پدید آید و قرع که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی ازین بود و گاه باشد که هیچ ریم نکند
و گاه باشد که شوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان ازین نوع چیزی پدید آید
و بزودی برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و هیچ جا داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع ست و گاه باشد که اندک ریمی ازان می تراوید به قوام عسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این
ریمی دیگر اندامها بیشتر ازان افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و ماده این خلطی حاد بود
آمیخته از صفرا و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد
علاج انجا که ریش همین باز شود و درد کند و ریم رقیق و سوزان ازان می تراوید نخست استفراغ صفرا
کنند انگاه قوابض بدستور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا میکنند و اگر خون غالب باشد
اول الحتی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط اذن و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است
و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای دیگر باشد فصد صافن
انسب بود یا باسلیق انگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت
افگندن تدبیری بس صواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ
لزج ازان ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد انگاه طلاهای مناسب و انچه هیچ ریم
و رطوبت ندارد و شوره میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد بمثل طبیخ هلیله کابلی
یا افتیمون و صبر و سقمونیا انگاه طلاهای لایق افگندن چیزی که بر رویها کهنه ست جمع کرده

و آب و بهی شسته بدان مکرر امالیدن مفید بود و محمد زکریا گوید که در علاج سعفه ذکر ورشتهائی بالیده
اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه
یکجزو و نمک نیم جزو بهم ساییده بسرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست که کسی را طاقت
سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب به رفتار رفق بکار دارد چنانچه دستور مالیدن آنست
و از پی آن موم روغن میمالد چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود و پس دم زند و چند روز برآساید
و بار دیگر مداومت تیزاب و روغن با مهلت مینماید تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود مطلق
سعفه را غلامی اخوخ را سعفه بر اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود بدین علاج مرض
رفع شد و از اکثر مواضع موی رفته موی روئید اما متفرق و این بس عجیب است و داد
طلا کردن موم روغن نفط و صابون و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی
بی بدل است و سعفه اطفال را زود باصلاح آورد و کف گوشت جوشیده درین علت مالیدن
مکرر نافع آید و بس عجیب است و آنجا که ریشش خبیث تر باشد تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو بالیده
و عظیم نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم آن محل را لازم
باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زردچوبه
و روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو سوخته و ساییده و
مالیدن و مغز تلخ بادام و مشمش همین حکم دارد ولیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته
و حنا و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریشش سخت گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور اندر سرکه
و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال مذکور شد
هم جمله سعفه را نافع بود و مرداسنگ و نارپوست و زراوند طویل و زردچوبه برابر با دو حصه
حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را
خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و مسحوق آنرا اگر در روغن بریان کرده
طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین زنبور کرا
با عسل طلا کردن و سعفه سوداوی علاج و اصلاح تمام نپذیرد و بعد از تیزاب
کاری را اندران اثری نیک بود برخلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بر تمام سر

پدید آمده بود و هیچ علاج اصلاح نمی یافت استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هری آن شخص را بیهوش دارو داد
و تمام پوست سر او را برداشت و پوست تازهٔ سگ بجای آن نهاد و بدوخت و ببست و مرهم و طلاها
بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراحت میخورد
مدتی را آن پوست وصل یافت و بروئید از سلطان حسین بایقرا منشوری دران باب ستد و این
از عجایب است اما حصف بثور بسیار بود سوزاننده بغایت کوچک و سرخ
و سوختن آن همچو سوختن خلیدن سوزنها باشد و ازینجهت بعضی آنرا شوکیه گویند و این
بیشتر بر اعضای بسیار عرق و قلیل الغسل و اعضای که چرک آنرا پاک و دور نسازند پدید آید
بتخصیص در هواهای گرم و گویا که ماده آن اثفال عرق است که لطایف آن ترشح میکند و آن
در جلد محتبس می ماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشکریشه در پوست پدید آید با خارش و سوزش
اندک خصوصاً آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود و علاج آنرا که این مرض
بسیار می افتد و خلطی فضلی غالب باشد تنقیه کنند اولاً و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند
محل را بآبهای سرد و رفع و منع آبهای گرم و شستن تن بآرد باقلا و عدس و درون خربزه ممزوج
کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم
نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و تر و خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک
استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره جمله نافع آید
و طلا کردن روغن گل با مورد یا مسکه تازه با کثیرا خلط کرده سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد
حاجت بتنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد
و در طلاها سرکه در روغن داخل باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و بمرهم اسفیداج و امثال آن
علاج باید کرد و اگر سخت ریش و مفسد شود علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد اما بنات اللیل
بثرهای غالب کوچک و همرنگ تن باشد که اکثر بسطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی
که در شبهای سرد سرمای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد
تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس گردد و بنابرین بتازی آنرا بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن
آن محل در اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد علاج

انجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تعریقات و شستن تن
با رد یا قلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا و آب کرفس در حمام و یا صبر و مر سحق کرده اندر غسل و تن را
از سرما حفظ فرمایند و غذا در روز یکبار خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا یا حافظ الصحه
بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک مسدد حذر کنند و انجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند بدستور و آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و انجا که مادهٔ آن خلط
بورقی بود و خمار شش آن بدین دواها نیک نشود بعد از تنقیه بلغم بقی و اسهال بطبیخ قنابری الحمار
یا بطبیخ تخم حنظل و اندک آرد حلبه در گرم آبه شوینده هر روز بعد از آن آب کرفس و سرکه و روغن گل
طلا کنند و غذاهای منضج و جالی بستایند و خفیفی از علاج جرب و حکه بکار میدارند و اما البطم بثرها بود
که در پای پدید آید شبیه بالبطم در لون و هیئت و بالبطم بفارسیان بن و بن و شک گویند
و مادهٔ این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن علاج دوالی و علاج بثرهای سوداوی نزدیک بود
و به فصد از عروق پای تخفیف تمام باید و اما جرب که آنرا اهل فرس گر گویند دو نوع بود تر و خشک
و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد
و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و از جهت
تعفن مستقرح بود و ماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق که مخالط خون باشد و در پوست محتبس
و از جهت تری قرحه کند و چون حدتی در هر دو ماده واقع است بدانجهت خاریدن درین مرض عظیم باشد
و اندر هواهای عفن و نمناک و دریا کنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن چیزهای شور
و تیز و مملح و شیرین عفص چون دوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز تنها و بادام تنها
گر و خشکی بسیار پدید آید و در فاخرین جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب تر میان
انگشتان بیشتر پدید آید بجهت ضعف محل و دفع جگر بسیار باشد که جرب ریشهای بد
شود و خراجی و باشد که مستعد و قوبا منتقل شود علاج نخست اسهال صفرای محترقه و بلغم مالح
باید کرد و مسهلاتی که دران صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل بکرات دادن هم سخت نافع بود
و مجرب است و بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد برفق و تدریج و طریق آن نقل هواست و اسهال مواد
مسکن بقصد نضیج ماده و ترک جماع و چیزهای که مدد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط

واکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و هندوانه و اشباه این مفید آید و طعامها
کم نمک و چربی بگوشت مرغ و کاهی یا باروان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب
باشند و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت
جهار سوس معجون زنیتا عظیم نافع بود و گویند که تنقیع صبر یکدرم با یکمثقال در آب کاسنی
یکشبانروز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین بخورند و سه روز آسایش بکنند
و بعد از آن همچو بخورند چندانکه ده درم یا ده مثقال بدین مرات خورده شود و عظیم نافع بود و گرد
را النفع آید و حجامت ساقها گاهی فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاه تره با قند
سپید هند و نافع می آید و اگر از رگی که میان انگشت خنصر و شهادت از هر دو دست یکبار فصد کنند
عظیم نافع بود و بسیار کس بهمین صحت یافتند و دیدم که برگ بلغم را کوفته و در وقت [illegible] روز
گذاشتند و بعد از آن در حمام بر خود مالیدند هر جای که گر بود [illegible] باین طور ساختند
و بعد از آن بآب گرم شستند صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصحت آمدند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد
چه بسیار بود که زود دواء ایشان نمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجربست و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله ایست که از جگر دفع می شود
و بنابر مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان او ظاهر شود
بیان دواهای مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ
و گوگرد و سفیداب ارزیز و استار است و جمله را سحق و تحلل کرده در روغن کنجد همچو مرهم سازند
بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی بطبیخ چون رخت شوی بشویند و اگر ریش خشک
بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند دیگری تخم ریواج بیست درم مغز
دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک سنجد [illegible] درم جمله را کوفته و بیخته بسرکه
سرشته و با جزرات و بآرد کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته زرنیخ [illegible]
برابر کوفته و بیخته در ماست گاو سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زراوند مدحرج
و عدس و مرداسنگ و گندم سوخته و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن [illegible]

باکنجد همچو مرهم سازند و طلا کنند دیگری لای کف سبیل مکرر اطلا کنند و پس بشویند
دیگری گوگرد و سیماب کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گر کهنه جرب بسکنند
و هر روز در حمام با آب اشنان یا چون یا صابون بشویند دیگری شیطرج تازه کوفته
باجزات در حمام بمالند و اگر سخت بسوزد زود بشویند و آب برغست و تخمین
مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر مسحوق را با روغن گاوی
در گرمابه بر خشک بمالند و بعد چند ساعت بشویند دیگری آهک بیخته را
در جزات گاوی زنند و شب بر ستاره زنند و صباح ازان زرداب بر گر کهنه بمالند
و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد قباق جزات بمالند و چون بطرقد زرداب
ازان رود حمام زنند و بر روغن جرب مدارند تا به صلاح آید و گاه باشد که در مالیدن
افراط کنند و از تاب آن حرارت و تب شود پس باید در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری هر لوئی را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه گر تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن
تن بی بثره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از
سد مسام و جمع آمدن شوخ بر تن بسیار افتد و از ضعف واقعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه
پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه گاهی که ماده آن
بغلظت مایل بود یا بسوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون مناسبت
بسیار است میان جرب و حکه تدابیر او را با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر سرد و در تنقیه و تغذیه
بیکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب
دید و اما هی حاد احتیاج نیوفتد و آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن
و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن
و آب انار ترش و غوره و روغن گل طلا کردن و آرد باقلا و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس
و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم
نافع آید بعد شراب فاروقی نرم ساخته شستن و بعد روغن گل چرب کردن انفع علاجها بود

جرب و حکه را وانجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کرد وانجا که سبب جرب
وکثافت جلد بود بغسل و تدهین اصلاح باید کرد و بدانکه جرب و حکه بحرانی بود و علاج
نباید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال بمرض بدتر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه
رهی به بهتر شدن ندارند علاج بتیزاب کاری اولی بود زیراکه ماده را بیکبار قلع می کند و مجال
عود و حرکت نمی دهد و حکه با در زادی و حکه پیر را علاج و اصلاح تمام کم میسر گردد و انچه بسی مجربست
در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل ست بآب معدن گوگرد و زاک و آب دریا
و اما ثؤلول انچه ازوی سخت بلند بر آمده باشد و لختی کوژ شده باشد آنرا قرنی گویند
و ماده ثاليل خلطی غليظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثؤلول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثؤلول بزرگ
پدید آید و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای تنها در می رسد لختی را بماده خود
مستحیل میسازد و بتدریج غالب می شود و باشد که متفرق بر آید علاج جمله چنانست
که در ثاليل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز
بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین شوره بر خیزد
و طلا کردن منی آدمی بعد از انکه ثؤلول را لختی خراشیده باشند و آزرده و صلابت آنرا لختی
دور کرده نافع بود و اگر زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز
بگذارند پس بگشایند از بیخ بردارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول
چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و ذراریح
اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلول را با آهن تابیده داغ
میکنند بتخصیص در اوایل عظیم مفید آید و انجا که یک ثؤلول سبب دیگرها شده
باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و انجا که ثاليل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سودا انگیز باشد حذر کردن و مداومت
بیرون رس و کشنی نافع آید و مجربست **و اما مسمار** به شکل بود ثؤلول مانند سپیدی مایل
که طرف آن کرد بود و مستطیر و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته

همچو مسمار و ماده این هم از جنس ماده ثولول بود و همچنان که ثولول غالب می شود این غالب نشود
لیکن بعد دیابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند و الا آنرا [illegible]
و صفحهٔ کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالتمام آنرا تحلیل کند و اگر زرنیخ زرد
و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و تریاق فاروقی زدن
عظیم مفید بود و عسل بلادر هم قوی بود و ذراریح همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط
و نمک قلیات را با آب پیاز سرشته طلا کردن و یک شبانه روز بران بگذاشتن نافع بود و حجامت
کردن چنانچه در درد الورک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند که هر دوائی تیز و قوی که
بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند
و ریش نکند **و اما نفاخه** بثره بود که رطوبتی ندارد و مادهٔ آن بادی بود در زیر
پوست و یا با دون ظاهر عضو محتبس گشته **و اما نفاطه** بثره بود که رطوبتی در جوف
آن باشد و مادهٔ آن مائیتی بود که از خلط غلیانی متمیز گشته یکبار بجانب پوست و غیره مندفع
شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا می شود
و یا خون رقیق مائی بود که اندر شیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی
بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشتی با اینها باشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام
قوم بسیار است **علاج** انجا که ریحی باشد و زیاده می شود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح
مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن و انجا که خلطی باشد و زیاده می شود تنقیه باید کرد
و بدستور چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر
مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته
کرده یا اندر آب جوشانیده و انچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن
و مجففات طلا کردن و خضاب بستن و اگر ریشی پیدا کند بمرهم اصلاح کردن **و اما ارشنی دانه**
که اندر خراسان بابلهٔ فرنگ مشهور بود بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری بد در هیئت
و در جمیع اعراض به انواع پدید آید بعضی را آبلهای بزرگ و غالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید و
آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش نکند و نخارد و درد می کند و بعضی را در دوانها کمتر

وبعضی را در اول حال شبیه بنمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ
میشود و پوست را لختی میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود ریشه گردد و محل آن چون ریش
ورم و درد و حرارت عظیم کند و گاهی همچو جمره و گاهی بسعفه خشک اکال بازگردد و گاهی به نمله بد و بیشتر ظهور
اولا بر پوست سر بود یا بر بن ناخن گیرد و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود
هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه بنوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند بتخصیص
و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پاها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و از اعراض
آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شبها
درد مفاصل بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع تا حدی
بود چنانکه بیمار خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمین گیر سازد و دیدم که زنی را پاها مدتی بیکار
همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل پاها ورم کند و تهییج اندر پشت چشم و زردی پدید آید
و اشتهای طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب آید و تا آخر وجع نباشد
و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند چون تخلیطی نشود در هفده ماه بود و قبل از آن چون علاج
نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز دگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از
ظهور بثره حرارتی و تپی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز
پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیایی و درد مفاصلی پیدا شود و بعد
از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ بر آورد و بسیار
باشد که اول بثره ظاهر شود آنگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود و لیکن بسیار سریع السرایه نباشد و از مجامعت با آتشک دار زود تر از مصاحبت
پدید آید و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او زود تر
از ملاقات و نفس او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده لیکن
بلغمیت و سوداویت احتراقی بر آن غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب
نماید آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را

بجهور و تبثر باه کند و بسیار باشد که بثرات ان با عوارض پدید آید و بثرات برطرف شود و درد و
ورم و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر می شود و کسی که اندرین
مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض
بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار دانه از مدت بحران تام مذکور درنگذرد و بعلاج
صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد
زود هلاک گردد و علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی بکار داشتن
و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن درد و اعراض
دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بود رقی و اشباه آنست و از سردی و ترشی
حذر کردن و اگر بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرا محترق است و ترشیهای تریاقی بکار باید داشت
و انجا که بثرات یک یک پدید آید به تیزاب مدبر رفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت
خوردن و بوئیدن تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از ترشیها
و گرمیها که حادث کننده و بر جوش آرنده خلط باشند لازم بود و همچنین از هرچه بادانگیز بود
و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل فلوس خیارشنبر
اندر مغلی مناسب و یا شیرخشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و ملینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر نرم بر محل درد از
مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب روغن سور که مرکی اندران حل کرده باشند مالیدن
نفع تمام بخشد و دردها را روغن مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز
و صندل و انگژد هر هفته چند نوبت در شب و اما ان مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید
و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز که اندک سرکه اندران باشد هر روز
شستن بتخصیص در گرما مفید بود و صندل با گلاب سائیده بر محل زخمها و درد طلا کردن نافع بود
و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب صندل سائیده با آب و اهلیل باید حنا سائیده
و به مرهم ورد نهادن و بر خصیها مالیدن و درد دور و مازو آرد با آب سائیده میمالند
و داروها هر هفته یکنوبت یکمثقال و دو مثقال العسل معجون کرده میخورانند و قی و اسهال حیض

واقع میشود و عظیم مفید می آید و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن جدوار
صباحها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آبی و یا در لعاب بهی
مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحة و تریاق کامل و اشباه اینها
بیخ این علت را بر کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند و لبنیات
اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب کادی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و گندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جمله را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چربیها و گوشت
نازک اینجا بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خار پشت
و راسو دوای این مرض بود و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت
بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی آبله فرنگ گویند بمالند بدستورش تا صحت کامل
حاصل شود و آن اقوا علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود و بدین مدت مذکور مهلت
ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتد یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی آبله
بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود انگاه علاجهای دیگر می کنند
و چون دیگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه دو ماه تا آنکه بوقت
بحران رسد و صحت تام یابد و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن دوا
بمالند و بعد از آن مریض را برخوت غالبی بپوشند یکشبانه روز چنانچه عرق بسیار
کند و دران اثنا بجای آب و غذا و شربت جهت دفع حرارت و تقویت شربت
صندل و گلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج
اندک گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا تقویت کنند و در روز سوم ملین شیر خشت
و سنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند و نیک عمل و امید صحت کامل
انگاه بود که بعد اسهال که بدستور ملین است خون بگشایند و یا ریمی خون آلود چند مجلس
واقع و از آن وقت افراط بفادزهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت بهی
سائیده خورانیدن تدارک کنند و تا چنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد
تکرار عمل بتمامه باز احتیاج افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر که

که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن
نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که بقی ملین را دفع کند و آن شک نباشد اما گاه بود
که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز بغایت امیدوار باشد و آنجا که دهن سخت
برجوشد تحلخه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می لوبید و بدان دهن می شویید و غرغره و مضمضه میکند و تجرعاً شوربای مناسب میخورد
و بعد نقا از دارو و مسهل اگر ریشی باقی بود لصلاح می آید از دواهائی که در سلسله بدو ثآلیل
مذکور شد طلا کنند و من بعضی ورم بلغمی مزاج را در بهار و بسه نوبت مسهل حنظل میدادم و بسی نافع بود و
بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبارا دیدیم که بعد روغن آمله یا بلیله
و عرق سیفر میدادند و در اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرغها میدادند یکنوبت فررو و یکنوبت شربت
و بعد از آن ملین میدادند و این علاج از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز شود به رفق و مدارا استفراغ
بدفعات در پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام و اما ورمها بدانکه هر تفرق اتصال که در عضوی
پدید آید پس اگر سبب جمع احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائی اندر خلل و یا تجویف آن عضو بود تا حجم
آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی طبیعی گردد یعنی بزرگتر و برآمده تر شود و آنرا ورم خوانند و بفارسی
آماس گویند و از اینجا واضح گردد که بثره مطلقا آماسی باشد خرد و آماس مطلقا بثره بود بزرگ و احتباس آن ماده
از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و آنچه ماده آن ترکیب
افتد منسوب بخلط غالب بود و سبب جمع و حبس ماده ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط
و دفع طبیعت بدان محل و ضعیف عضو و قابلیت او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و
بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت
و جاذبی یا مسک خارجی بعضو و اکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ
و در اعضائی بغایت صلب الله چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع و مدعی این هر دو است و اصح
قول شیخ است و هر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد انرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد
آنرا سرد خوانند چنانچه در بثرات مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو
کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع آماسها که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن

واطبا آنهارا همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنهارا بیان نموده اند مقصود نوع
چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و ماشرا و سلعه و غدد و داء الفیل و خنازیر و سرطان
و تعقد و بثر و کهر و نفخه و تهیج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقه بیازده نوع بود چنانچه واضح گردد
واما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا این
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی
و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای
ظاهری افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و اینجا مراد آنست و آنچه
در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی علحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب
و ذات الصدر و ذات الریه و خناق و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود
ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود اماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد
و بغور و تمدد بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرایین و هرگاه خون رقیق بود
ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جمله
گرم باشد و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون انگشت بران
نیک فشارند سرخی آن زایل نشود و گاه باشد که با آن تپی سخت گرم پدید آید و بسیار بود
که ماده آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن نیک بود زود پخته گردد و سر کند و زایل شود
آن بزودی بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان باشد
تسکین یابد و محل آن از خارجیدن خالی نباشد و چون ماده ورم اندر فلغمونی بی اختلاط خلط
دیگر کم بیاشد ممکن بود که صفرای که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد
که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس هیچ پیچی نماید و برنگ سرخ و ملمس گرم بود
و هیچ صلب نباشد **علاج** اینجا که سبب آن لاحق امتلائی در تن باشد نخست
فصد نیکو باید کرد انگاه بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها
و طلاهای محلل مناسب و به دستکاری از افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت
کردن و یا بستن عضو ماؤف و گرم داشتن آن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند

وتخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز باصلاح ورم مشغول نباید بود
و اگر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشنیز تر سائیده
در این ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن هر ساعت و اینجا که
سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد و هم تحلیل
بطلا و ضماد و از امتلای سخت بر حذر بودن پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی
خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش رانها و از دل به بغلها که مفارغ اینها اند
و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای شریفه
و وحشت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت فساد آن خلط زیاده شده ست و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و ملدات محلل و اشباه آنها تا جذب
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و انگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت
آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که درین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها
در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و
در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیکست و یا رگ شریان و عصب بسیار دارد و یا مفصل باشد
انجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند
و ضرر آن بسیار شود و حجاب و بندگاه و عضو شریف را بیم آفت بود و درد ضربان در اعضای
شریانی و عصبانی عظیم مولم باشد و طریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را
باز دارد و بعد قرار ماده بعضو پخته رادع را با محلل منضج و مرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات
رادع آنچه پخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت
تا ماده زود پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای پختن ماده نیست و بدستکاری اصلاح می پذیرد
اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند هم بباید شگافت تا ماده جا
جای نگیرد و محل آن کشاده بشود کسی که با آهن نخواهد که بشکافد به تیزاب فاروقی شگافد
یا بداروهای تیز و به تیزاب بهتر و اسرع شود جالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ و با
ضربان صعب بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشت و زود آنرا باید پزانیدن و یا دستکاری

نمودن زیرا که از مهلت آن بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز یا سیاه شود و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد و بوجه افگندن عظیم نافع آید
و ورمی که بر گوشت غلیظ افتد مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیرا که مدت سیلان ریم و درازنا
آن دراز گردد بیان دوای رادع مناسب شیاف ماسیثا و قل اقاقیا صندل سرخ همه را
برابر بسایند و به آب گشنیز تر بسرشند و طلا می کنند بیان دیگری که تسکین وجع کند عصاره گشنیز تر
و آب کدوی تازه در روغن گل موم سفید از اینها قیروطی سازند و طلا کنند و همچنین عصاره گشنیز
و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل بجمله مخلوط و تنها با روغن گل رادع مناسب باشند
و مسکن وجع و ضربان بیان محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی
خبازی جوش نطرون دانه عنب الثعلب سائیده اینها را تکمید کردن و پخته اینها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول
کردن و عصاره اکثر اینها را و لعاب تخم اینها را طلا کردن و بجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت
پیچ بنشکال در ظرفی کنند و آب غسله اندران ریزند و در تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب انگاه بر دارند
و لعابی که ازان حاصل شده به پنبه کهنه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود و بسیار ورمهای صلب را
بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم پی دست ستوران طلا کنند و تحلیل و اصلاح آن کرده
و تیزاب فاروقی جا دهد بر محللی قوی بود و کسی که طاقت سوختن جا آن نداشته باشند مرهم آنرا
تکرر طلا کنند بیان دوای سوراخ کننده عسل بلادر و زفت تر هر دو را بهم سنگ اندر مغرفه
کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود انگاه ازان قدری بر محل که صلاح باشد بنهند
و نیم روز بگذارند سوراخ شود دیگری آهک آب نار رسیده یا پیه بسرشند و بر نهند دیگری
زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند دیگری تیزاب فاروقی فقط اندک گرم کرده می نهند دیگری
زنگار با خابسه سرشته و بر نهند و باید که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندک گرما
سرشته نهند و اندر سرما نیم گرم کرده بنهند اولی اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا
اندر معصور انار ترش خورند بر ناشتا تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کنند اما خراج ورمی بود
بزرگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت ملمس که آخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن

خونی باشد فاسد و مفسد و انچه از خون سخت گرم تولد کند میانگاه برآمده تر بود مخروطی شکل
همچو دمل بزرگ و بلمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن عظیم باشد و زود تر پخته شود
و سر کند و انچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر
از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن گشاده تر بود
و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و باخر جمله یکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون گشاده خواهد شد با خطر بود
و ضربان و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن
لختی پدید آید از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب
ورم المی و تمددی یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب در اوایل تبها فراشای
می باشد و مدت تبها و فراشا در اول مرض درازتر بود و هر روز کوتاه تر می شود و گرانی در
محل الم بیشتر میگردد و الم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فراشا
و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و بیک
بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد
که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محلی که ریم گذرد سوزش
دران محل دریابد و باشد که ببول یا بقی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه ریم بسیار بیکبار
از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه ورم اندرون
سر کند و خواه ببیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بود و روح و قوی جمله متوجه اصلاح آن بوده اند
و آن همچو مرکبی و متعلقی و انیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن بیکبار بیرون رود
تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود بمشایعت آن و خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن
در فضای سینه ریخته شود حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند
و از خراجات باطنی انچه در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که فضله
آن عضو از ان تجویف پرداخته می شود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده گشاید و خراج
دماغ را سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه

اینجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصاً اندر ذوات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل
دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار افتد
بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن گشاده تر شود و از اولی
جهت تمام آمدن مادهٔ مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد و زودتر پخته شود
و پختگی ورم را بلمس و انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در زیر او بود
داشت فرو آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست در حین غمزهٔ اصبع بر آن چیزی نرم تر
و زیر پوست حرکت می کند یقین گردد که پخته است و بدانکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد
دلیل قوت طبیعت و غلبهٔ او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سپیدست و بلا شک
نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت غذا و عدم تعفن ست پس مادام که طبیعت قوی نباشد
مادهٔ علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباشد تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی ست منع نتواند نمود و علاج
نخست تنقیه باید کرد بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد مادهٔ علت نباشد
و بپزانیدن خراج مشغول بودن و چنان رعایت کردن که دوائی که بر محل علت می نهند عرض
آن بیشتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و جای بسیار را نخیته و خراب نکند و میانگاه
و محل برآمده خراج را سعی باید کرد تا زودتر پخته شود و در ابتدا ادویهٔ رادع با منضج ضم کرده
استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج پیاز نرگس اندر ماء العسل
و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند پزاننده نیکو بود و همچنین
عصارهٔ بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با شوخ خانهٔ مگس انگبین که آنرا موم گویند
سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند پزاننده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از پیاز و کرنب پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین
مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیا
و نوشادر بلعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و سرگین بط یا باز سرشته و یا روغن

و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه
سوراخ شود و چرک و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا
یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد
و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد و هرگاه ببینند که خراج عظیم افتاده و قوت
طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمی کند و بیم آن بود که بتمام پزانیدن آن آفتی اندران عضو
تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آن را بیرون کنند بتدریج و احتیاط نمایند
تا آلة جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و آنجا که ریم تمام رسیده باشد و پوست
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکبار بیرون آید
که بیم هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب تشبث نماید در محل علت و جای آن
و اصلاح پزانیدن آن محتمل نباشد اگر چنانچه ممکن بود تیغ آنرا بیاچینند چنانچه در حجامت میکنند
تا ممکن ماده آن دفع گردد و بجز اینکه محللات از هر اسم برافکند مناسب بود و علق بر اطراف آن افکنند
بر حوالی علت عظیم نافع آید و آنجا که محل علت از رنگ متغیر نگردد جز علق افکندن و دستکاری
چاره نباشد و طریق دستکاری و اصلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و آنجا که مزاج
اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت
بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را خام کند دور بودن همچنین مخدرات
و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی توان داد و بعد
تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که
دارچینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و نخوداب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند
بغایت مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو به اسفناخ و زردچوبه و دنبه تازه بار و روغن بادام
پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی
ورم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید بود و اگر هر
بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بیامیزند و نوشیده شود [illegible]
و باید که غذا و شربت اندکی دهند و مرقها در اواخر مرض و چون نضج تجویز کنند و هرگاه

درم سر کرده بگیرند اسپغول پنج درم سنگ و یک درم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی
چهار درم صمغ و کثیرا و نشاسته و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده غیر از
اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح و سه درم
شام نگاه میدارند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یکنوبت
دادن و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خیاری و تخم مرو و کثیرا از هر یک برابر
و جمله را کوفته و بیخته بروغن گل یا بادام چرب کرده سه درم صباحها و سه درم شام میدهند
اندر سلاقیه شیر خر تا درد بنشاند و اینجا که ورم اندر اسافل بوده باشد لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کثیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده
و امعاء و مثانه بکار میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی است و مراعات
که در تدابیر اینجا بحسب اختلاف و اسباب سابقه و بادیه و غیرها مذکور شد جمله را باستثنا
اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کرد و آنجا اهتمام در تحلیل
غلامی را خوخ راتب گرفت حضرت او را بنشاند صاحب الشفای بزرگ در معصور انار داد
و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز چون شب شد عرق کرد و مزاجی بسیار قی های او ظاهر شد
و در آن حین اندک بخود آمده بود از درد آن می نالید تا عصر حضرت عصریه تیزاب گرم کرده
به چوب بر بیخ نگاه آن خراج می نهادند قطره قطره و آن لحظه بزرگتر میشد چنانچه در ساعت
بخوبی مقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان تکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک کهنه بهم آمیخته از آن بیرون می آمد و تب و درد و دیگر خستگیهای او
همه بعد از آن روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند
و اما دمل ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب او آن بیشتر بدی هضم
و حرکت و استحمام بر امتلا بود و بتخصیص مردم فربه را و بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها
آن بود که غور آن بسیار باشد **علاج** چون بحقیقت دمل از اصناف خراج است تدابیر آن
خفیفی بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی بتدبیر تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل غلیان و
افتصد کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه نیفتد جهت کم پدید آمدن دمل و عدم امتلا از استحمام

بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی است که از حمام پدید می آید
و از حمام خوش می شود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه دبیله در درون
آنست درست بیرون آید و آن هنگام دگر بار و نهادن احتیاج نیفتد و خاریدن محلل دمل
در اواخر که چرک نباشد نشان روئیدن و بصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم ترب هندی
کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیم گرم مکرراً بر دمل نهند و آنرا بترانند و زود بصلاح آورد و کافی
باشد و همچنین خمیر ترش شده و روغن گرچاپ بهم سرشته نیم گرم مکرراً طلا کردن و خمیر و دوشاب
بهم سرشته مکرراً نهادن و لعاب تخم مورد و لعاب تخم کتان نیم گرم مکرراً افگندن و گندم که
روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرراً و پیاز پخته در شیب آتش بستن مکرراً عظیم نافع بود و در
اول تا سه روز رادع چون جو اندر آب عنب الثعلب یا آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت
گرم نباشد و دیر پخته می شود از رگی که بدان پیوسته باشد لختی خون بیرون باید کرد آنگاه حجامت
بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار پیدا میشود ریاضت بعد از هضم طعام
کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکهفته هر روز بمقدار
طلیج پیچ روناس آشامیدن منع آن بکند و کسی را که دمل در حرکت سفر و غیره پیدا شود باید که البته
آنرا نیکو حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ بسیار نرم
چسبانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر سر آن عظیم مفید بود و هر دمل که بجز برآید
رطوبت آن چنان پاک می باید کرد و احتیاط نمودن که بمحلی دگر نرسد که بسیار باشد که از بوی
آن دگری برآید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته و مجربست و بدانکه بعضی دمل را که ریشه در آن
باشد آنرا دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه آخر منحل
نگردد و بعضی دبیله برا اورام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که
سخت گردد و ریشه اطلاق نمایند و اما طاعون آن ورمی بود گرم و بغایت سوزان با حرارت
و ماده آن مستحیل گشته و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و رنگ آن عضو و حوالی آن
بد شود و باشد که اندک خونی یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها
بدل باز دهد و خفقان و غشی آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد زود هلاک کند

از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن تیره و بسیاهی مایل باشد هم کشنده بود و آنچه
در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی ازان باشد و طاعون
اندر سالهای وبا و اندر هواهای بد و ملکها و شهرهائی که هوای آن زود عفن می شود بسیار افتد
و بیشتر مشهور است و این مرض سریع السرایة بود و بغایت بسیار کس را دیدم که در اول حال برآورده
بودند بروغ و خوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که بشق و داغ و خوردن
تریاقات خلاص یافته بودند و بحال نضج کم کسی را دست دهد و تحلیل گاهی بکند و به تجربه یافته اند
که شقه و برآمدن آن بهتر از مفرد بود و آنچه رفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و الا تقویت دل بخورانیدن کافوریات و غیرها از تریاقات
خشک چنانچه در حفظ از هوای وبای و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که دران
مباحث گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای
جدوار در گشنیز و سرکه اندک سائیده بهترین طلاها بود و قبل از بروز اندر وبا ازین طلا پوشیدن و چشیدن زیر بغل
و کشی ران و پس گوش و غیره مالیدن منع برآمدن طاعون بدین محلها کند و گویند طاعون را ابریده با گوشت
کوفته و بروغن بریان کرده خوردن منع برآمدن ضرر آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست که این مرض را
هیچ تدبیری چنان نبود که مریض را از دو فصد کنند بعده اطعام ترش ترنج یا حب السفارزک اندر عصیر انار
حل کرده دهند و چون بگیرد او را محل مرض را به نیشتر یا زدوقی بدر بسیار و جدوار سوراخ کنند بدستوری که
در خراج گفته شده و بر دل و دماغ او طلاها خشک تریاقی عطری نهند و یا تدابیر حمره پیش نیست اما طبیب را نگریستن
مرض کشتن جائز نیست و در هوای وبای بکشت کردن بغیر جهل نیست الحذر الحذر و اما خیارک
و این ورمی بود در اشکال هیئت بادرنگ کوچک که اندر بیغوله ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد
و در نزد عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این را بورم بهمین مواضع باز خوانند و از اورام رخو
شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض طاعون با آن هیچ نبود
و لون وی در اوایل از لون تن دور نباشد و بسیار تحلیل گذرد و سبب این ورم یا دفع طبیعت بود
از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا آلی بود در عضوی فروسوی آن که از موادی که روی بدان عضو
آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد لختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین مقام بماند

واین قسم عرض بود واکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد بعد تسکین الم عضوی ماؤف که سبب بوده بر
یکدوی استخوان و آنرا صدع گویند وگاه بود که در زیر هر دو روی عظم و اما شکستگی استخوانها باید
که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه بود که
درزی باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود وگاه بود که تمام گرد شکن شود و آنرا
دوری گویند وگاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یکدوی وگاه بود که بعضی با درازی
لختی از پهنا هم شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لختی از درازا شکسته شود همچو قلم وگاه بود
که شکستگی شاخ شاخ شود وگاه بود که استخوان ریزه گردد وگاه باشد که نیک خرد گردد
و از آن آواز خشخش می آید و هرگاه استخوان تمام پاره و ریزه شود جایگاه شکستگی از یکدیگر
درهم افتد و باشد که بعضی پاره ها در غشای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که
بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اگر شکستگیها ناهموار از قرحه
خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شده تو گردد و صعبترین
شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود و از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته گردد و هر استخوان
که محکمتر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید بجهت قرب
ایشان بمبدا و تری و نرمی اعضا و استخوانان جوانان و پیران اگرچه باز نروید اما بسته گردد و بدان وجه
که لحامی همچو غضروف بر حوالی آنجایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبد
گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوارتر بسته گردد پس استخوان ساعد
که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و مردم صفراوی و
خشک مزاج دیرتر بسته گردد بجهت قلت لزوجت در خون ایشان و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته
گردد و چنان تجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد و استخوان پهلو
در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز و بعضی تا سه ماه
و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و لختی در سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو
در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه درست شود حرکت
آن عضو بدان سبب دشوار گردد بجهت پدید آمدن بندی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه

و در تنها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست شود و صلب تر گردد و همچنان
هرچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد و کشادگی و پهنی کمتر بود چون
بندگاه اشتالنگ **و علامت بسته شدن استخوان** آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده بود برای اصلاح
و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن آنرا داند او را مجبر گویند و دستور العلاج
هر شکستگی که در وی زخمی و قصوری عصبی و عضله نبود و خلعی و دقی با آن نباشد آنرا بطریقی
که در ردادی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوانها و تندیهای آنرا بایکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده وغیره بر نهادن و بستن و در جمله ردادی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و زوری بیقاعده کنند ممکن که مورث وجع مهلک
و یا آماس و تپ و استرخاء عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام
خود باز نتوان رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن
صلب شود و مانع آن بستن شود و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک نپذیرد
و باید که بند را از دو روز تا سه روز نگشایند که بسیار هوا دریافتن نگذارد که دشبد مستحکم گردد و در بستن سخت
محکم نبندد که بسیار بود که عضو را محکم بندند و سخت بندند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز
بریدن و بدور فگندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آنمقدار که احتمال کند
تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن بود و از چیزهایی
که خون را لطیف کند و یا ماده دشبد را تحلیل میدهد مثل طعامهای گرم و رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرامش و هواهای
خوش و طعامهای مغزی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید چرب و حلیم جو و گندم و برنج و شکنبه و
و بریان بشتاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خرلق یا غاریقون کرده باشند
اندک اندک خوردن ماده صالح را بعضو ماؤف کشد و بر بسته شدن یاری دهد و خوردن فاذ
زهر حیوانی و مومیائی درین ابواب سخت نافع بود و مجربست و هرگاه بسته شدن استخوانها از زمانی
که آنرا باید بگذرد و بسته نشده باشد و محکم نگشته باید دانست که آنجا ماده ایست که از آن دشبد تولد

نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خارید و کف دست بران مالیدن چندانکه آن موضع را
گرم کند و مادهٔ بد تحلیل پذیرد و خون متین بدانجا سیل نماید و بعد ازان وشند محکم بروید و بسیار
باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها ازان برخیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را گشایند
و هرگاه این حال بود تخته نشاید بست و بر فاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را راست
کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دیگر باره
بستن و گاه باشد که استخوان راست کرده را از همدیگر پریشان باید ساخت و بی نظام گذاشتن
تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از دراز بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه
شگاف وی فراهم فشارده شود و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا استطالها
گویند بقوت تمام و بآلتها و ریسمانها آنرا نیک بباید کشید تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای
خویش بنشیند باز کشیده و در پس جهت درست نیک بباید مالید و راست داشتن انگاه عضو را از
کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله
متخلخل [illegible] و درد زیاده می شود آن موضع را باید شگافت و آن را بیرون گرفتن و اگر نتوان بیرون گرفتن
زوائد آنرا بباید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت مصلحت عضلها و عصبها و شریانها
آن انگاه باید داشت و آنجا داشت که آفتی تولد نکند جهل باید گذاشت و آنجا که استخوان ریزه ریزه
شده باشد جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و آنجا که هیچ خشخاش آواز نیاید لیکن از اندام جدا
بیرون نرفته امیدوار بود که چون ببندند بر جای آنها وشند بسته گردد و جمله را فرو گیرد و آنجا
با شکستگی جراحتی و قصور عصبی با خلع و یا وثی افتاده باشد طریق جراحی در دوای و مجری جمله مرعی
باید داشت چنانکه بسبب گشته و تاخیر جبر در جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن
جراحت موضع صلب گردد و راست نتوان کردن مگر بکشیدن صعب و ازان دردی عظیم
تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که جبان تقصیری شده باشد و بیم خطر عظیم از راست
کردن عضو بیند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بروید زیرا که کوژی یک عضو بهتر از خطر آن و همچنین
ملاحظه باید کرد آنجا که کوژ رسته را خواهند که باز شکنند و راست ببندند و طریق منع آماس
بفصد و ادویه و اشربه و تلیین طبع وغیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج اعصاب

وکوفتگی اعضا جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و ردّ ادویه گفته شده و استخراج
الیق و امتزاج آنها بر عاقل مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن شنطیه آنست
که بمدی نرم سوراخ کنند باندازه شنطیه و آن محل خلیدن شنطیه نهند و شنطیه را بدان
سوراخ بیرون آورند آنمقدار که ممکن بود و باید پس پوستی بران شکل بر زیر نمد نهند و شنطیه را
هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو فشارند بطرف اصل شنطیه چندانکه
منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل بردارند و منشار بغایت نازک و تیز می باید **وطریق**
بستن رفاده و تخته وغیره آنست که چون عضو را کشیده باشند و بدست هموار و بنظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعصابه بپیچند پس بندی
مضبوط بران ببندند و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد از ان چهار تخته نرم و هموار
از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند و اگر آن عضو را اطراف اربعه باشد و بعصابه بپیچند
بندهای عصابه را چنان ببندند که بختی بر جایگاه در رافت از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آنرا
فراگیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را به سه عصابه باید بست
یکی بر رفاده ها تا آنرا تنگ فراگیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را
از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرود سوی
بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را برعکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا گیرد
و پهنای عصابه درخور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو بتقریب یک شبر
باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس
در باقی و اینهمه رای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که
زود بستن کوفت کند و غذا برسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ شود
و اگرچه روز نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر متعلق بود و بعد بستن هم
دیر دیر باید گشاد و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و بقراط میگوید که بسته را روز سیم باید گشاد
و روز نهم تا بیمار ضجر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود باید بست
و شکل بند و نهادن رفاده ها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خود نیفتد

نگردد و پیچیده نشود و درد نخیزد چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد و یا در هر پنج روز
از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را نیز اندک اندک سست تر کنند
تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگرچه گمان افتد که بسته شده
جهت آنکه ممکن بود که هنوز شکسته محکم نشده باشد و عضو پیچیده و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز
یا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت
متغیر شود به تدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هر گاه که بند بگشایند به آب نیک فاتر نطول
کنند تا ماده و شکسته بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم پیش از آنکه ببندند نطول کنند
تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود ولیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که شکسته
محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و در خواسته خواهند که بگشایند
اندکی روغن طلا کردن جایز بود بتخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد
رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آیین چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه
گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تخته ها بر نهند و ببندند بر شکل موافق و جراحت را برهنه
مرهم می نهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس میکند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران
رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را البته نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی
بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن پیچند تا عکس
و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و منع خارش قیروطی فرموده اند لیکن
لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را
از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز پرهیز بودن و اگر
تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره
دانسته شد لیکن اینجا باحتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت
چون خواهند که بندگاه و شکسته صلب یا نرم سازند گاهی که تغیر آن اراده کنند به راست داشتن عضو کوشند
تا بار شکستن در نو بستن نگیرد خرما و دنبه از هر یکی جزوی روغن دو ترن و انگبین و بعضی سفیده تخم مرغ

بهم سرشته نیمگرم ضماد میکنند دیگری تخم بید انجیر پاک کرده و نیم کوفته با نیم وزن آن
روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکنجبین یا جاورشیر یا جدوار چند بسیر هم
اضافه کنند و حلبه در شیر بخته و طبیخ بیخ بسکال طلا قویم باشد و بعضی این ترکیب را که منقوی
و باشتق بهتر آید و درا ورام صلبه محللات بسیار ند گو گذشته و اگر احتیاج افتد از انها نیز
بکار دارند چون استرخای اندر مفاصل از کشیدن بیقاعده افتاده باشد بضمادهای قابض
تدارک باید کرد و اهیل و جوز سرو و زعفران و مرورا سن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ ورج سرشته
ضمادی آز سود مست و گاه باشد که در کسر و جبر المی بمعده یا جگر رسد و تدارک آنها بمقویات و مصلحات
لازم بود از انچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمحلش مبین خواهد شد و ضمادی که در المی یافتن
معده از این احوال مجربست اینست سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران جوز سرو از هر یکی یکدرم همه کوفته و با آب لسان الحمل سرشته
و ضمادی که در المی یافتن جگر مجربست اینست صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از
هر یکی پنجدرم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیمدرم جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته
دیگری سعات و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته **و بدانکه**
گاهی که مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد انجا مراعات المی و کسر
بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر بمراعات آن خنکیها داده شود کوفت و المی را زیاده سازد
و تسکین که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود تخصیص از آب سرد خوردن و غذای لطیف هم
پرهیز باید کرد و انجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه این
از تباه شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند و آن
استخوانهای تباه شده را انچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض بر طرف شود و اگر
خطری ممکن بود در بیرون آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند
چنانچه پرده را انفصالی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است
و درست شده صحت یافته اند بهر حال چون دو شنبه قوی بر استخوان سر نمیرسد و شکسته آنرا اگر چه تباه
نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع آمدن صدید در مغز امن گردد و در استخراج آنها

احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در
جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بران بار نشوند و در اول حال که می شگافند پوست سر را
صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود و یکی آنکه شگاف کسر در آن شاید بود
گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببریدی و استخوان سر سگ یا پارچه کدو
بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی و مراعات کردی و بروید
و محکم شدی و این از عجایب است اما آنجا که این امراض مذکوره از جهت آفت غشائی بود
که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر استخوان سر درزی
که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود آنرا باید تراشید چندانکه
اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن
افراط نباید کرد و آنجا که از شکستن پهلو ضیق النفس و سرفه خشک و خلیدن و درد در درون و نفث
خون پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن
و بستن بدستور باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری
راست باید کرد و بعضی محجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه اما اولی آن بود که پاسی خام را به سریشم و سپیده
خایه مرغ و مثقل ارزق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند
تا بر آنجا نیک خشک شود و پرده پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا باید از روی آن یکبار
درست برکشند تا پرده پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن چند روز آنرا ببسته دارند و اگر
حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر
و جبر و هر که این دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری
پرخطر است از استاد ماهر می باید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در دو قسمت دیگر
قانون کلی اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب بیستم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیه و امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها

آثار ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات

بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و شرائینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش راست بود هر دو بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو فزونیست که حاجت بوسیلت بدانست و نخاع که از دنبالهٔ دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود لیکن بآثار بتوان دریافت و اکثر مغز شکل شکن همچو پارها خویش بهم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف بود و برباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته نه ربطی که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای رقیق که وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین در آورده بدماغ است همچو مشیمه و جمله اولا اندروی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله اورده و شرائینی که بغشای دماغ اندر آمده اند نخست در فرو سوی دماغ در نشیب بطن اوسط درهم بافته شده و پهنای آنها در یکدیگر گشاده شده است و از آن حال فی الجمله گشادگیها و بیشتر پدید آمده و خلل و فرجهای آن بگوشت غدوی مملو شده که آن حفظ اوضاع آنها میکند و آنرا اطبایان معصره گویند و شبکه هم نامند خونی که در رگهای دماغ میگذرد نخست آنجا گرد آید و اندر توهای آن بگذرد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که آنرا بطون گویند گوشت و غشا تجویف هر بخشی از آن تمیز باشد و بطن اول آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این تجویف اعانت کند بر استنشاق و دفع فضلهٔ دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن اول بود و بطن مؤخر کوچکتر از آن بود و این کوچک شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماند که نخاع دنبال دماغ است و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو و نهاد وی طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویفات است اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هرچه

بجزو نخستین ادراک افتد برین جزو میانین بگذرد و بجزو بازپسین سپرده شود و هنگام باز آوردن
همچنین باز آورد و مجمل ادراک اول رساند و بنا برین بطن میانین محل تفکر آمده تا در هر چه بسیار
و باز می آورد دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را
باطن انکری بود و آن جزو دماغ که قاعده این سقف ست و باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف ست
آنرا دودی گویند از بهر آنکه دراز افتاده ست و بجهت انقباضی و انبساطی که آنرا برای تعدیل روح
واقع ست کوتاه و دراز واقع میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر ایشان نرم ست
محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف ست بهم گرد آمده متماس شوند
و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از بهم دور شوند و دراز گردند و باز یک
و تجویف گشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفخذ آن در تقارب و تباعد
و این قاعده یکپاره بهتر زاید نیست همچو سایر اجزای دماغ و از جمله حرکت آن بقوت و تمام بود
و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر از جمله بود و هر چند بطرف نخاع می رود صلبتر میشود
بجهت منفعتی که در بحث عصب در باب اول دانسته شد و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که زاید تین طیبین فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله نخستین بیشتر بدین منفذ فرو آید بطرف بینی و مجری دیگر از میان دماغ آمده است و اندر
هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوان ست گشاده شده سر او فراخ و بیخ او
تنگ بود و بسان قمع و از جهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین اغلب بدین منفذ فرو آید
بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدینجا دفع شود و بخش بازپسین را مجری خاصه نیست بجهت آنکه
کوچک ست و فضله آن بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع اینها نیز دماغ ست بنا برین سرد مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبه تذکر و تفکر گرمی ناطبیعی زود بدو راه نیابد و یا حرارت غریزی که پیوسته
از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبه حرکات خشکی ناطبیعی بدو
راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و در روحی که جای
اوست و محتاج ست بقلت حرکت از اوده دیابد و تغذیه بعضی اعصاب بر وجه لایق آن کند

و چرب و لزج مخلوق شده تا عصبهایی که از وی روئیده گسلنده و شکسته نباشند و هرزه مخلوق
شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت دو در اشایسته تر باشد و دو بخش مخلوق
شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرفی دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام محروم نماند
و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای دماغی چون در باب اول
مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرات
معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی
چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود اصلع شود
و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر گردد و با
که در وی طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد از زکام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی تر و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او
نخست مایل بزردی باشد و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و رای و عزیمت او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند
دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه های او قوی بود و بیخوابی
تواند کشید و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد باشد و غلیظ
و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسه ها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی
بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد
و موی او سطبر بود و کم رنگ و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتابزده باشد
و از رای برای می گردد و حاسه های او تیز می باشد و مجرای بینی او پاک باشد و خواب سبک باشد
و موی سیاه و جعد بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد
و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از همه شربت و دوا و غذاهای گرم و تر رنج بیند و شبیه
مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسه های او کند بود و بسیار خسپد و بسیار خواب شود

بینی و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود
و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبز بسیاهی مایل باشند
و در لون او رونق و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را موافق نیاید و اندر جوانی
حاسه های او تیز بود و لیکن سبکبار باشد و بروزگار حاسه های او کند می شود و زود اثر پیری
بر وی پدید می آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار
خواب و بد فهم و بد دل بود و او را از کام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او
تنگ و کم رنگ بود و پیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجهٔ مخالفهٔ مزاج لایق دماغ
امزجه متغیره و مبتدله فی الجمله بود در جانب تفریط و امزجه موافقه آن متغیره و مبتدله فی الجمله
باشد در جانب افراط و تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند و علامات ثابتهٔ امزجه
طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال با خلاق
و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجهٔ غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد والله اعلم

واما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع

یعنی درد سر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج و یا مادی و یا تفرق
اتصالی در عضو یا هر دو یا همه گر چنانچه در اورام واقع است و درد اعضا ادراک کردن انهاست
منافی را از ان جهت که منافی است و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضای که عصب جزو ذات
و هیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است و در ایلام فعل باید
و خشکی نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون در هم کشنده است از تکاثفی که در عضو از ان می شود
تفرق اتصال که موجب الم است پدید می آید و سبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و الحجة
اینجا بیان کرده می شود صداعیست که مرض بود و این بسبب طبایع و اسباب و اوضاع
منقسم بود باصناف مختلفه اما صداع گرم بیماده سبب سابق آن حرارت آفتاب
بود که بر سر و روی تابد یا حرارت آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی
باواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامت آن کم خوابیست و بودن درد بگرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیاده شدن
ازین اسباب مذکوره علاج آن حذر کردن ست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب بر کاه گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن
سرکه و گلاب و روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه یا بادام یا با روغن نیلوفر بر سر انجا
که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن لخلخه سرکه و آب کشنیز و عرق مشک بید و تضمید
کردن کوفته برگ بید و برگ ابی و برگ کوک و برگ رز و عنب الثعلب بگلاب و سرکه
و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که آنچه از خنکیها
بر سر می نهند به پیش سر نهند که مقدم دماغ ست و از پس سر دور دارند که با عصاب
حرکت مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند
و خنکیها جز بمقدار حاجت بکار ندارند و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند
در روغن بزرکاهو یا خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد
سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارهای بسیار بجنباند و بجانب دماغ
برآرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیک سرد و شربتهای
خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار و فروره ها چون افشله
و فروره غوره و امثال آن از ترشیهای مقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفاناخ
و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و سنوم مفید بود و حنا با کاسنی
سرشته بر سر بستن بسی مفید آید اما صداع خونی سبب لق آن اشتداد حرارت
دم و صعود بخارات آن بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و ماندگی
یافتن بی سببی از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای چشم وغیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی
علاج آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط اذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن
اگر حاجت شود تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار
داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و محجمه آتش نهادن

و بشیافی خشک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل
اما صداع صفراوی سبب سابق آن برون آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ
علامت تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد
بعد استعمال گرمیها **علاج** آن تلیین صفرا بود به چهار شربت مقوی به سنا و مطبوخ فواکه
و نقوع آن ها و لعوق خیارشنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و لخلخات
سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خواب بسیار نافع آید
و بشیاف مقشر شکم فرود آوردن و قرص اصیا و اقال در شکر و زنبیه و سیب و بهی بیخوش
و انار رین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ
برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند **اما صداع
سردی ماده** سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد **علامت** آن سپیدی و رقیقی
بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از جنس
رعونت و زیاده شدن از چیزهای سرد کننده **علاج** آن تدهین سر است بروغن سداب
گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن قسط و
بادهن راحه اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس با نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش
و برنج و عبیر و امثال آن عظیم مفید آید و سر که بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن
نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب
اسطوخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخود آب که دارچینی و زعفران
و زیره و زنجبیل و پیاز و کشنیز در آن باشد گرم خوردن و نان و عسل و با قلاء آب عسل و گاهی
عسل و شربهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا حسب در آن باشد مناسب بود و نطول
طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم آنها
نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان آن با فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب
کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک قرنفل و جند در آن
باشد و طلای خنفسا نافع باشد و همچنین طلای سر که در لاله سرخ مدان سرشته و طلای

پوشش در بندی و انجا که بسیار سر بازده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا کمتر دادن طبیعت را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن
و تکمید زنانک و زیره کردن و از هوای سرد و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی
حذر کردن **امّا صداع بلغمی** سبب سابق آن بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ **علامت**
آن گرانی سر و چشم سست و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع و اشتداد بعد
خوردن و استعمال سردیها و تریها یا بودن از بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی و غلیظی
بول و تفاوت و بطوئی نبض و باشد که از جهت در دلختی بخار خون بدانجا کشیده باشد در رنگ
چشم و روی را سرخ ساخته **علاج** آن نضج و استفراغ بلغم بود بحب صبر و حنظل
و ایارج و امثال آن و حقنه و شیاف ساذج و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای
گرم مذکوره بسر طلا کردن و در گوش روغنها چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد ساده
گفته شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی
بسی آنرا نافع آید خصوصاً که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه افتاده باشد و اگر بدینها
زایل نشود و سل بهندند و بسیار باشد که آواز باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر
باید ریخت و روغن گرم یا نفط سیاه بگوش اندر چکانیدن و بجای آب عسل آب و شوربت آب
که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن **امّا**
صداع سوداوی سبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ **علامت**
آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر
از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد
و از چیزهای خشکی فزا بیشتر بود **علاج** آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی
و دهنه و اهلیلجات و فلوس خیارشنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن
و سایر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی باید داشت **و امّا صداع خشک**
بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شد **علامت آن**
خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل از روای و نفرت از گفتگو و کم خوابی و خیالات سوداوی

وتشنگی یا ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن تر طیب دماغ بود
بچیزی تری فزا از هوا و غذا و اشربه و دواء و تعطیلات و بغیر آن و بالجمله تر داشتن کدو و خیار [illegible]
بار و روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام
خر و بر و آدمی بسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفر
دهند و انه و خربزه شیرین و انار شیرین نافع آید و نطولهای خشک کننده و [illegible] نیکو باشد
و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود اینست فی الجمله بیان علاج صداع
ساده و مادی مفرده و علاج مرکبات هم ازینها مفهوم گردد اما صداع اعیایی
سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلها و دماغ از کثرت ملاحظها و فکرها و بسیاری
اعتمادی بر اعصاب و عضلات کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که در وی حس
درد اعیا بود و از اندک ریاضت متعب و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر شود علاج
آن علاج اعیا بود ولیکن لختی این علاج سبکتر بود از علاج اعیاها و مالیدن رگهای گردن
و تدهین بغایت نافع آید و رگ خواب که در گردن است و بعضی آنرا رگ تکیه گویند گرفتن آهسته
چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود
بغایت و بسیار را دیدم که بدین علاج صحت یافتند فی الساعة اما صداعی که از باد
غلیظ خیزد و جهت تمدد و تفرق اتصال و باشد که کیفیت ردیه با آن باشد
علامت آن آنست که رگهای گردن منتفخ گردد و درد صعب باشد با گرانی و خلنده گردان باشد از جای بجای
دیگر و اندر چشم همی بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار و سدر و ضربان باشد و آنجا که بمشارکت معده بود درد از میان
کر نافوخ ست آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید و قصور احوال
معده بدان گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای نفاخ و غلیظ علاج
آن نخست تنقیه معده است باطریفلات و مسهل رب بلیله و تنقیه دماغ بمطبوخ
افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و روغن چلپا
بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت دماغ و تحلیل بخاران بوئیدن شونیز و مرزنجوش و
جندبیدستر و مشک و بخور بادیان و منع بخار از دماغ بخوردن کشنیز خشک با شکر سوده

و سیب و بهی و امرود و زعرور و سماق و طعام گشنیز و زیره و بستن اطراف و تهیه
گشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد و برناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر
گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی و حافظ الصحة و معجون مشک و اشباه آن
بغایت نافع بود بعد از طعام لطیف و مالیدن و خوردن چند بیضه نیمبرشت درین باب آیتی ست
اما صداع که از ذکای حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراک مؤذی از آن بحکم
آن کیفیت منافیه باشد و اگر قلیل بود علامت آن متضجر شدن مریض و زیاده شدن
آن مرض بود از بویهای قوی و زود دریافتن آوازهای ضعیف و آمدن غشیان از هر بوی ناخوش
و چون بی بخار غشی در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت آن بیشتر گردد و در طول الم گرد
علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس
بخورانیدن و ضماد کردن مخدرات از خشخاشیات و اشباه آن و حب الشفا درین
آیتی ست و گفته اند که شراب نیلوفر و گوشت ترنج نافع ست اما صداع که
از ضعف دماغ خیزد بجهت قبول مؤذی و عدم دفع آن بر وجه لایق
علامت آن فتور حواس و بلادت بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده
و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود بمشمومات و بخورات که در
دیگر صداعها مذکور شد اگر بروغن مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای آن
پیش سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر بر بخار قلیه بوتی داشتن عظیم نافع آید
علاج بگیرند جگربند گوسفند و قلیه کنند و پیاز و گشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته
شود و آب کم شود روغن گوسفند اندکی بر افگنند و به پیاز دیگر بار با گشنیز و زیره پخته
آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افگنند و همچنان با دیگ در پیش روی
نهند و جامه بر سر و بر دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ
براندازند و چندان مکث کنند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورند
و هرگاه سخت بتنگ آید بردارند و هرگاه که خواهند مکرر کنند و همان را نیز گرم ساخته
استعمال توان کرد در دیگر روز و تقویت دماغ بوجه دیگر عنقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ
از حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامت آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات
یبسی و اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل بآب سرد
بود و علاج یبسی و اعیائی و چرب کردن گردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید بیضه و موم نیمبرشت
دوا و غذای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای حالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزهای
فی الجمله مغذی و معتدل و میوه‌های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن وجود
بقیه آثار خمر و نتن آن بود علاج آن تسکین بخار بود بحوامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بنقوعات
خنک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و انجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای سیر چون سرکه و انگبین
مضر بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحمام فانه ممد والله اعلم
و اما صداع که بمشارکت عضو دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ
بود یا الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از آن بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال عضو
مشترک بود و اما آنچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در ربحی
و انچه بشرکت جگر بود درد بجانب یمین مایل بود و انچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب
چپ مایل باشد و انچه بشرکت گرده باشد درد بقفا مایل بود و انچه بشرکت مراق بود
درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این عضا با این مواضع علاج آن تقویت
دماغ بود و اصلاح این اعضا بدانچه در علاج امراض اینها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اما صداع که از کرم معده و غیره افتد بجهت برآمدن بخارات بد از اینها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن
بوقت سیری و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدبوی براز
علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع
درین باب اطریفل کشنیزی بود پیوسته مزیدن کشنیز خشک و سفوف دارچینی و قند

کشنیز خشک سوده هم نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم
بلنگ و درمنه ترکی با مویز سیاه و ناردان کوفته بر ناشتا خوردن و حافظ الصحة
هم درین باب عظیم مفید بود اما صداع که از کرم دماغ خیزد دان
در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز ازان حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ بود و
خارشی و گرانی دران موضع و زیاده شدن درد در حرکات و جوع علاج آن استفراغ
بلغم بود که ماده کرم ست بعده تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل زراوند و زنجبیل
نفط و فلفل فقط و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر
نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دوا که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود
جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرها گرمی و خشکی فرا مناسب بود
و انجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرا مناسب بود و استعمال مخدرات از داخل
و خارج نافع بود اما بیضه و خوده این هر دو هم یکنوع صداع بارد و مزمن بود که بعد از امراض افتد
سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود
و این قسم خارج قحف بود علامت آن آنست که تمامی سر را درد فرا رسیده باشد
و بدین جهت بکلاه خود موسوم بود و با دنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد و از
روشنائی و سخن گفتن متنفر بود و تاریکی و تنهائی و به پشت باز افتادن دوست دارد
و انجا که ماده در پردهای دماغ بود در چشمها فرود آید و انجا که ماده در پرده بیرونی
مجلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد و لمس کردن درد زیاده کند علاج
آن تیزاب کاری ست تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب نیم نرم و بعد ازان بنفط و موم
چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده با قرنفل در آب کاجی وار ریخته طلا کردن کرم کرم
بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تعطیل و تدبیر
که در صداع بلغمی گفته شد جمله انجا نافع آید و تکمید ریگ ریزه بغایت مفید بود و [illegible]
شیرین بعد طعام مناسب باشد و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضر باشد و نقل

بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بعد بدین مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات
واجب بود و مداومت حب قوقایا و حب الشفا بمرتبه تحدید عظیم مفید بود و گفته اند
ابخار بسر بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه
این درد نیم سر بود سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف
در یک شق بود و مادهٔ این اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم
و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد ست در یک شقیقه دگاه بود که
بنوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج
خوده بود بتخصیص اینجا که کهنه شده باشد در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد و علامت
غلبهٔ خون ظاهر بود در رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات داد ان
مبالغه در ادهان محلل بکار داشتن چون آب کشنیز تر با آب عنب الثعلب آمیخته
تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود و درین باب و قبیل آمدن
نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از ان تقویت دماغ و اگر مزمن شود دنبل باید بست
تا علت انتشار پدید نیاید و گویند موم روغن زرارنجی مالیدن چندانکه آبله کند
موضع درد همچنین خردلیات و اشباه آن از مقرحات نافع بود و بعد از تقریح
تدبیر مصلحات واجب بود باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله
صداعها باشد آن بود و مجلات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و نطرون
و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز بر کفهای پای و دست و بستن
اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و مجمره آتش بر ساقها نهادن و خواب
کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب با گلاب آمیخته بمناصفه خوردن کم و نیم سرد
بلکه ترک آب و اقتصار بر گلاب و نار لیمی و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا عسل آب
یا شوربت آب یا هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص با نانخی و بوئیدن چند بید مستر
و تلیین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر
خواه گرم و خواه سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد که آنجا روغن دور

باید دانست بلکه هرچه تری فزاید و بکمیت نیکو آید و بترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود
بعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خورند یا فصل گرمی فزا کردند فی الساعة
ایشان را صداع پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الحال تسکین می یابد و حذر
از بویهای گرم و عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و حماما و اشباه اینها از افاویه در اکثر
صداعها لازم بود و همچنین از طعامهای بخار انگیز و شرط اذن و رگ پیشانی نافع آید در جمله
و همچنین بالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند
با وجود صعبی صداع و دیدم شخصی را که صداعی صعب و مزمن داشت و درد درمیان
سر نزدیک یافوخ بیشتر بود و بسی اطبا علاج کردند مفید نبود حکیمی هندی فرمود که
ضفدع را گرفتند و بحوالی دور شکم او را سوراخ بسیار کردند و برمیان سر او تراشیده
بستند چنانکه شکم آن برمیان او بود گذاشتند ساعتی ضفدع ورم کرد آنرا برداشتند
و دیگری را همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت و چند جای دیگر هم آزمودم
نافع بود و دیدم شخصی را که او را بسیار صداع شدی و اگر یک روز بیتدا بیر نیک شدی
باز پیدا کردی چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده تخم مرغ را بر روی
کیسهٔ حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهاده خواب کند و یا همچنان بدارد
چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از ان بر جانب دیگر خسپد و زردهٔ دیگر بگوش دیگر
جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود دیدم
شخصی که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را پیدا آمدی و مدتها آنگاه داشتی و بسی
مضطرب ساختی او را هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله
بزرگ ساختند و بر سر نزد شقیقه او نهادند و تا سمه محکم بران گردانند و بر سر او بستند
سخت ساعتی را تسکین یافت و هرگاه پیدا آمدی همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه
پیوست و بسیار با که صداع مزمن گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کردن
میان سر او را بر صدغها و بسیل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند و دیدم شخصی را
که صداع مزمن داشت و هیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که صبر با آب حل کرده

طلا کرد و فتیلها بدان آلائیده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت
و بسیار جاها آزموده‌ام مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بودند مداومت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوزبوا و بلادر و زنجبیل تقویت مزاج نمودند این علت
و ست از ایشان باز داشت و آنچه احیاناً شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه صعب را
بمداومت رس بر بالای طعامهای نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب
افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یافتمی لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب
و کم خوردن مشغی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن گوشت
در طرف شب و آب بسیار آن تا بیس آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد
که بحلقوم سر فرود آمده بود و انگشت اندر حال پیش کردن فرو بردم در قصبه فرو فشاردم
نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم و این بسی
عجیب ست و غریب و چند نوبت مرا این صداع فرسن واقع شد و بمالیدن رگهای
گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و شیرینی صحت یافت
اینست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه ورم گرمی که از خلط گرم
و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که درمی را که در جرم دماغ افتد
از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یکنوع از آن موسوم بود به لیثارغوس و چون لازم
این نوع ورم دماغی ست هذیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارت ست
از هذیان موسوم ساخته‌اند و این از قبیل تسمیه شی ست باسم لازم وی و این استعمال
بسیار شایع ست و چون سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی این اعتبار
بر جمله اورام که بر دماغ می‌افتد اطلاق مینمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد یا محترق
و یا خونی یا صفرا آمیخته تیز و رقیق شده و این مرض را مقدمات ست که جمله آنها
خبر دهنده‌اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی الطبع و فراموشکاری امور قریب العهد
واندوهمندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و ردی و امتلای رگهای گردن
و چشم و رسیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن

خوابهای شوریده و رقیقی بول و عدم رعاف بعد از نیها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج
افتد و گاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقی که از درزهای استخوان
سر بدرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب
و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در اعصاب و این ورم گاه بود که در غشای
رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در رگهای که
از درزها بیرون آمد و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و گاهی در
غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و بدین جهه
جمله ورم عام بود جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال نفسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت
کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت ندهد و آنچه از چهار روز بگذرد امید
نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام هم سخت بد بود و اکثر کسانی که بسرسام هلاک شوند
بآفت نفس روند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون یا بسیر زایل شود
و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت خلاص یابد و بسیار بود که قرانیطس
به لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطه ضعف ازین مرض کم خلاص شوند و بحران کامل
این مرض بعرق غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که در ابتدا بی ظهور تب و علامت
آماس دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار برجهد و ضجر و دلتنگ بود
و تشنگی بر و غالب و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد حلق او فرو نبرد و بر اندازد
و روی زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن
گیرد و قوت او یکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم
گروهی اطبا آنرا از قرانیطس پنداشته با وجودیکه نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این شخص تشنجی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضا که بسبب
مشارکت با دماغ آفت آن بدماغ باز دهد و مرا این هر دو سخن بعید مینماید جهت آنکه این مرض

یی آنکه عقب آن امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که ماده سمّی در جرم دماغ و یا در غشای
آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشود از احتباس خونی و یا استحاله خلطی و یا امر
خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک میکند
چنانچه اندر وباها و از غلبهٔ وقوع این مرض مشاهد است والله اعلم اما علامت مطلق
قرانیطس تب لازم ست بی نمناکی جلد و اشتداد آن در پسینگاه‌ها و صداع صعب
لازم و گرانی سر و گاهی سخن بیهشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و یکبارگی
آواز دادن و باشد که آوازش گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن
زبان و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی
بود امید نباشد و چشمهای صاحب این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر از یک چشم
دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشای منشاری و گاه باشد که مرتعش
گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنج متشنج گردد و آنجا که ورم اندر غشای جزء مقدم باشد
فساد در تخییل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست پیش چشم همی دارد
برسان کسی که مگس را اندیا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزء میانین بود اندیشهای او تباه گردد
و هذیان بسیار و سخن بیهشانه گوید و آنجا که ورم اندر جزء موخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش
کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و آنجا که آماس در غشای بیرونی و عروقی
بود که از درزهای سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشایند و آنجا که ماده آماس
خون صفراوی بود رگهای سر او منتفخ باشد و فعلهای او با خنده بود و قطرات رعاف
گاهی ظاهر شود و دمعه میباشد و حمرت غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا
باشد زردی در بشرهٔ او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر
کم بود اگر خلط سوخته بود کوس و ملالت و خوفها بر او غالب بود و خواب او مشوش و خیالات او
فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد یکبار ناگاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از آن شاهد آن باشد و آنجا که آماس غشاء آماس جرم دماغ مودی شود و علامت آن

آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسپد و گاهگاهی سیاهی چشم او ناپیدا باشد
و سر پهلوی یک او طرف خمیده بود و شکم او قبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که بیشتر غش باز گردد
علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بدور اندر افتد و فواق [illegible]
دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و قی زنگاری پدید آید
در ساعت هلاک گردد و آنجا که عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی پیدا گردد و در پایها پدید آید و یا علیل [illegible]
خود را درمی یابد و تقریر میکند عظیم امیدوار بود و علاج آنجا که قرانیطس بی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی
صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد و با مبالغه در جذب ماده باسافل
و اگر تیزاب فیارو قی تیز بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه پوست قوی از آن برآرد و بر سر او
تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهلت دهند و تدهین کنند بروغنهای محلل معتدل بعد از آنکه
روادع و ملعبات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله خام ساخته
و باسافل مایل گردانیده بحقنه و غیره و خفت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود
و مسکن وی با خوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و بر سکنجبین ساده
و امثال آن اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز
کشکاب غلیظ دادن مگر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف میشود و بر طبیعت مریض گران نمی آید
گر آن هنگام غذای خشک از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی
بود تدبیر لطیف تر و خفت و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور
باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بروغن بنفشه نیم گرم چرب باید کرد
و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده قرانیطس خلط محترق بود در تسکین
و خشک ساختن ماده اولا تقصیر نباید کرد و بعده بملینات خشک استفراغ باید نمود
و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی
و ترنجبین و حلیب تر و خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه
یا بادام ساخته باشند بکار داشتن و شیافی که از ترنجبین و بنفشه
و خطمی و شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و [illegible] و زهره گاو ساخته باشند

گاهگاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی بود و سحنه مقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دو شانه کردن و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن تلیین فرمودن بمذکورات و در خنک ساختن ماده اعتدالی مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا آوردن و آنجا که اضطراب و درد عظیم بود بشراب کاربی و غیره تسکین نگیرد چاره نبود جز آنکه مخدری مقوی بدو بخورانند آنمقدار که او را از درد بیخبر سازد و آنگاه مجال یابند و باهتمام بتحلیل مشغول شوند و آنجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که آنچه بر سر میمالند و می‌نهند جهت ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا آنچه بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و بعد از آن بتحقیق قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد از آن مبردات بی قابض بکار دارند و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل فی الجمله و بعد از آن محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر بشراب خارج ازین تدابیر است بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم

شقاقلوس این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در شبکه علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواسته و خفتن بیمار بی نظام و قاعده بود و برخلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا کزاز تولد کند و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد و اگر این مرض در سیم بکشد و آنچه از آن بگذرد امید خلاص دارد **علاج** آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کرد و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض در دکمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد مرعی داشتن والله اعلم

حمره و قوبای دماغ این هر دو مرض هم در جرم دماغ

افتند لیکن انچه مادهٔ ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وانچه ماده ورم آن صفرای محترقه باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد علامت آن تب سخت تیز بود وصداع قوی واندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود بجهت غلبه میل حرارت باندرون و باز یکبار گرم و تیز گردد و رنگ چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی بود لیکن سایر اعراض معتبر باشد واطفال را یافوخ ونشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد وهیچ نمناکی در بدن نباشد واکثر این مرض در سوم هلاک کند و اگر ازان بگذرد خلاص شوند علاج آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و بستن اطراف وجذب اینجا پیوسته باید کودکان را سپیدهٔ خایه مرغ با روغن گل آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن وچون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل وهمچنین طلای آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کدوی تر با روغن گل آمیخته وسرد کرده عظیم مفید آید والله اعلم صبارا این دیوانگی صعبست که با قرانیطس افتد پس بتحقیق مرضی بود مرکب از ماننیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس مرکب است از ماخولیا و ورم و تب و مادهٔ این صفرای سوخته بود یا سوداى سوخته وگاه باشد که اول جنون پدید آید وانگاه ورم حادث شود متعاقب آن علامت آنست که هرچه بشنود جواب مناسب آن ندهد و فراموش کار باشد و حرارت تب غالب باشد و چشمها سرخ بود و نگرانی بگشاید و بهر طرف مضطرب بنگرد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و چشم نگشایند و حرکت نکنند و باشد که خاموش زیر از جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و بیخوابی و آشفتگی وغیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف وگاهی حاجت افتد بآنکه مریض را ببندند تا از اضطراب و حشتی بدتر نرسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم

لیثرغس آن ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائین است بدماغ و حجب آن در آمده افتد و بیشتر در جرم دماغ و غشا نیوفتد بواسطهٔ لزوجت خلط و سفر و صلابت حجب ولیکن از مجاورت این ورم دماغ و روح را مضرت رسد و ممکن بود که بعد تی بلغم لزج را حجاب دماغ تشرب کنند متورم شوند و یا از تعفن بلغم حدتی پیدا کنند و در انها نفوذ کند و این کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق کنند و بعضی آنچه مادهٔ آن ورم سودا بود هم بدین اسم موسوم داشته اند و آنچه مادهٔ خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود هم داخل بود درین اقسام و مستعمل جمله را سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیهٔ این مرض بدین اسم بواسطهٔ لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیهٔ فرانیطس معلوم شد علامت این تپی نرم و لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی بر زبان و کسلانی در حرکات حتی در چشم گشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامهٔ خواب بنشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موجی بودن و یا بطور و شبیه بودن بول به بول خرگاه باشد که بول بازگیرد و دم زدن ضعیف و بطی شود و اگر لختی سودا با مادهٔ آن آمیخته بود صداع سخت با هذیان و شخوص چشمها باز کرده دارد و هیچ چیزی که کسی سخت دران متحیر بود و تقدم اختلاج سر یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبهٔ فراموشکاری و در خواب دیدن بارانهای غالب بعد از تدابیر مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبهٔ مستی و تخمه منذر بدین علت بود علاج آن علاج صداع بلغمی ست با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تپ و غلبهٔ اهتمام بنضج ماده و استفراغ بلغم بعد از ان و مناسب آن بود که اول بر سر طلاهای رادع معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شده و در اواخر جرم تریاق فاروقی اضافه کنند که بالخاصیت نفع عظیم بخشند و حقنه نیز در اول از بنفشه و اصل سوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و صلیب [?] و تخم کتان و چکندر [?] سازند و بعد از ان اصل افسنتین [?] و بسفایج اضافه کنند و در اواخر گرمتر سازند تا مستعمل گردد اصل کرفس و اسطوخودوس و فودنج و مصطکی [?] و انیسون

وانیسون و نمک هندی و اشباه آنها و اگر آنرا تقویت کنند به شحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا
و غاریقون و امثال اینها نیکی باد و از اینها اولی بود و استفراغ بحب جلیبال و هیرحی و اشباه
اینها مناسب بود در جذب ماده بدستور مذکور سابقا سعی باید نمود و شراب کاری
و بعد از آن تدهین بقیروطی و نفط و بدهن الراحة عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر
مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غالب
او را آید باید گاه گاه نیشتر و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بتغلیب آوازها و کشیدن موی سر او
و خواندن و جنبانیدن و شراب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن سبات سهری
و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین
دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا
نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانکه
دانسته شد و چون صفرا غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد آنجا با
هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا با نسیان غنودن و
سبات شدید و اگر بیدار شود غافلانه یکبار چشم باز کند و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه
گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود و گاهی صفرا طغیان کند
و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقاً باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد
و سرفه خشک در سهر سباتی زود بکشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق ناشدن آب خوردن و
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبه بخار بلغمی روبها
متهیج و رنگ رصاصی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد و بیهوشی
صاحب آن هر ساعت برجهد و برخود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات
و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیف تر باشد
علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که
یک قاشق شراب بدر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم
حمق که آنرا رعونت گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود

انرا اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبل ازان او را میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود
بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک
که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود
علاج تبدیل مزاج دماغ بود در سافج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن
به تقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدبیرات با دهان مقوی و طلاها و ضمادها و نطولها
و شمومها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد
و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران ادویهٔ حریفه
و مصطگی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مفرح مشتق
و زنجبیل با شکر و عسلات نافع باشد و درس زنجبیل در بینی دمیدن یا درون
بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم
معقول در معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان** این نقصان قوت ذکر صور و معانی بود
و سبب این و علاج در اغلب احوال همچو سبب و علاج حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود
که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از ماده و غیره در جزو موخر دماغ و آن هنگام علاج حقیقی بود از
تیز غسل و فرق میان سافج و مادی نسیان همچنین از حمق بعلامات از جمله تدابیر سابقه و غیره
آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها و فکرها باشد از مجرای طبیعی به بدی
و خوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدان
سبب روح نفسانی که جوهر مشرق و نورانی ست از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر
و گریزان متوحش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا سافج بود
یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا فقط اما آنچه در
نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آنرا
فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون وی است مکدر و مشوش دارد و سبب
حدوث غیر طبیعی گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای طبیعی

در دماغ یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بتغییر طبعی بتکاثف و غیره بی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده باشد
چنانچه پیشتر معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس باشد و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا بند آمدن بواسیر یا حبس استفراغات
سوداوی معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد
گردد و روح نفسانی را مشوش و مکدر دارد و این اشر اصناف بود خصوصاً که از دردی
خون و کثیف آن افتاده باشد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا
و بخار معا در مراق که عضلات شکم است متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر
و امعا و یا سده سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ میرسد
و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نامند بجهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج
ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از
رطوبت غذا رسد بطبع سودا آورد و مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد
و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را
با روح نفسانی هست بوسیله آن مزاج دماغ را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر
باشد از اسباب سردی و خشکی فز الیکن هیچ سببی درین مرض بی مشارکت دل نباشد
و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا بمشارکت آن و بدانکه
سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود بجهت بودن این دو عرض موجب تبدیل
عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخار زاید
از آنها و برفع اینها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر
سبب شوند و بگشادن آنها نیز مرتفع شود و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ
ایشان تر بود و بتخصیص مردم التیغ داتان که سبکبار و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان

متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها بر هم میزنند و باشند که هم میفشارند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود
و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای
گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها که بسیار فکرهای دقیق کنند و شب خیزی و گرسنگی و تشنگی
کشند و خشکی فرا خورند و مردان را بیشتر از زنان افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلان را و پیران را
بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر افتد جمله جهت مناسبت طبیعت و در
بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان آن با دوار پدید می آید و این مرض
با مرضی که جهت اسافل افتد بدن بعد از آسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی
بصرع منتقل گردد و دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و علامت ابتدای حدوث آن آنست
که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از انجمله فی الجمله سببی شد سهری زیاده می باشد
و ملالتها بی تقریب و سیاق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار در سبیلین
بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار بتفکر فرو رفتن
و براه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که گویند با او و دران حین و سوختن دماغ و خشکی
بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن تریها و خنکیهای سرد کرده و تریها و از اندک
شکم و بتنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و درخواب تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود
ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هاضم و سوزش فم معده و قی بودن ترشی و ترشی طعم دهن و گرمی
میان سر و گاه بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفتن لب و زبان و انگشتان
بی تقریبی ظاهر چیزهای تیره و سیاه شبیه پشه و دود و خطوط و غبار متصور و زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه شبک احساس چیزی دیگر نتوانند و گاهی بخاری در سر و دست و روی او
حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن سلطنت
و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحکه دارند و تنها بودن و در گورستان
و کوهها و غلبه خوف فنا و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت
استحکام آن آنست که اگر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارها بیقاعده کند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشه های بد و قصد نا کند بی جهت و گریزان و در شمشیر

و غمگین باشد و دایم پندارد که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها
دران بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و هوشش بر بدن غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک یابد
و اختلاج اعضا و آواز گوشش و سر که آنرا طنین و دوی گویند او را رخ دارد و دود او جشای
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و همچو مگس و از امور نهی کسی سخت
گریزان باشد و بدبرد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می طلبد و صبر و کاهلی در محلی
که تعجیل میخواهد میکند و دایم در آرزوی آنچه مقدور او نیست می باشد و گاهی بخارات
چنان بدو بر می آید که چشمهای او خیره می شود و یک شخص مردم را می بیند و گاهی یک شخص را
دو سر می بیند و گاهی نمی بیند و لحظه هرچه میخواهد فراموش میکند و بعد ازان دست و زبان
و بعضی اعضای دیگر و غیره در خواب رود و چشم او بگشاید لحظه دیگر را آن نیز بهتر شود
و اکثر ترس از چیزهایی که هیچ وجهی ندارد برو غالب شود چون افتادن آسمان
و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جرات های بی موقع کند و گاهی حیوانات
با مردم در نظر او متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت غضب و جدل کند و با ایشان
خوشحال بود و سخنان بترتیب گوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که با خیال هر کاری
که قبل ازان مشغول می بوده بعد از مرض همان بر تصور او غالب باشد و ازان گوید و باشد که خود را
ازان تصور کند چنانچه مرغ فروش خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه گر
خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و اینها را که اندک تمیزی می باشد و از سودا
گاهی واقف بر هر که گمان طبابت برند ازو علاج پرسند بزاری و چون مقرر کنند نکنند و گاه باشد که
سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده شنوند بی آنکه از مردم کسی گوید یا داند و بگویند آنرا و برا
و درین علامات مذکوره اشخاص متفاوت اند بعضی هستند که بسیار مرض بر ایشان استیلا نیافته
و خود آنرا هیچ درکی نیابند و عمری طویل با آن میگذرانند و سوء المزاج متفق بجهت این حالی
جمعی این را ناسیه اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود
غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و بسرخی زند و آنجا که
صفرای با او باشد تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بدان شاید بود و آنجا که

مادهٔ بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره
بکبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و خمول و اشتباه آن بر دیگران بود
و رنگ او گرفته باشد و آنچه بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدت سودای عام از ابتدای مرض و
جگر یا سپرز شدید یا حبس عادت آمدن خون بواسیر وغیره یا جمود اخلاط از بردی خارجی امثال
آن بدان انتها نماید و آنچه بمشارکت مراق بود بلی ورمی جشاء ترش حامض و دوار و طنین و اختلاج
روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می شود و متمثل شدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد علاج آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در
بخوردن غذاها و شربتها و میوه‌های تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج
و تنقل نمودن بهوای سرد یا تر بگرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت
نمودن برآنچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین ست و اندرین علاج تعجیل نتوان کردن
و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن
و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج شکار و مواضع خرم و گلزارها و سبزها و صورتهای
مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام جمله دوای این مرض
بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخولیا بسیار متاثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پای را چرب داشتن بروغن بنفشه یا بادام یا نیلوفر یا بادام یا روغن کدو بسی مفید بود
و اگر دایما ورقی از ریشه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب ست و آنجا که
ماده باشد با این تدابیر تنقیهٔ معتدل و زود زود باید کرد بطبیخات خاص و مسهلهای
سریع الحرکت سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق منتشر شده باشد
عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد
و داجین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیزاب کاری و بعد ازان تدهین هم لغایت
نافع بود و آنرا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی بعد طعام در هر سه روز یک نوبت

بحقیقات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود بر سر طعام
و همچنین میوه های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح
نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار نکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن حب الشفا
یا حافظ الصحة مناسب بود بمرتبهٔ تخدیر و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام آخر روز اولی بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی حسافی بتخصیص آنجا که
ضعف و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه مکث و بضرورت
جنابت بسی مفید بود بر سبیل و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهایی که نفخ را
بشکند مثل زیره و دارچینی و مصطگی و قرنفل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگند
و اصلاح حال جگر کردن و مقویات انچنانچه در امراض جگر مبین ست و همچنین تقویت دل
نمودن بغایت در بهر تدبیر و بر مراق طلاها و ضمادها محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از انچه در اورام مذکور شد
و انچه در سرکه خیسانیده و بدست مالیده باندک روغن گل طلا مفید آید از موارد و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل [illegible]
سوده باندک لوبیا طلا کردن و برو در گرما خنک داشتن و همچنین طلا جدوار در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر
مداومت مالیدن شیر ابی نرم و تدهین بدهن ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون
قی و مراق غالب باشد داغ سوختن بر جانب راست مفید آید و کبر سرکه چاشنی دار
و سکنجبین عنصلی قسمی کم ترشی و سکنجبین شربت دیناری جمله درین قسم و انچه از دو جهت
سپرز افتد نافع بود گاهی خوردن و انجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور و حجامت
نافع بود و بتبرید آب تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه های سرد و تر
دادن و در هوای چنین بودن بهترین معالجات ست جهت انکه برطوبت که ضد یبوست
که سبب کلی انست نیز مانع تولید باد و بخار ست و مستحیل بسودا نمی شود و قطعا و [illegible] ممکن
سایر بخار الفت نبنا برا بینست که ماخولان و مطلق اهل سودا از چنین خوردنها تازه و گشاده دل
میشوند و تسلی می یابند و لختی با هوش می آیند و از ضدان بعکس و انجا که سبب ورم طحال
و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد
و همچنین موروثی که ان جود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخول حقیقی را گاهی

مشغول بجماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات که در و
گشتن طبع بمرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخت
لیکن باید که افراط نکند که بیش طلب آورده با خواست رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید با تعجیل و
آنکه که بدل ما تحلل دیر پدید آید و با مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود
و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده و بدن بیش حرکت بخار غالب
شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی هنگام بجا
و تسکین که در پایها حسی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد
و مائوف بود عضوی سفلی بهتر از ماخول و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن شبها
و خشکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات بر دماغ و همچنین
دلک و حرکت معتدل و پایها فرو آویخته نشستن جهت جذب ماده و دیگر پایها را آب گرم
غسل کردن و سر آب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی هر روز اگر روزها
مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن نافع آید
و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر پشت اعصاب را و بر کفهای دست و پای و
انگشتها حنا با کشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند
نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار با ایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب
و عضلها بقل ایشان را سخت میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد
بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم که سنگ پشت پخته که آنرا بعضی موش گوش گویند
بدستور باقلا چند نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت نه بطبیعت
عجیب است و باید دانست که هرچه دران قبض و عفوصت و درشتی باشد درین مرض
مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سودا خشن و بخشکی مایل باشد و از دیاد مایه
هرچند بیک گرم بالفعل و سرد بالقوه و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل
و جگر و معده ماخولیا و همچنین هرچه دران طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
مفید باشد حکمای هند در علاج مطلق سودا از خوردن هرچه دران سیاهی

منع کنند که اینها بالخاصیه مدد علت شود و در سوء المزاج ثابت این مرض بر تمام طبع نباید کرد
وکوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود **اغذیه نافعه** نخوداب بگوشت مرغ فربه
شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب وگوشت پلاو چرب
بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا بادام وگلاب
و مغز پسته و خشخاش و مری بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا
شربت سیب یا شربت به یا خرما خیسانیده و قیماق تازه با اینها و شیر و قند در پلاو
ریخته یا نان سیده تازه با گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید
آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و سطخیم مرغ وکوکوی که کنند با گشنیز سبز و کاهو
مساوی دران باشد و هریسه بگوشت گوسپند یا مرغ و حلیم گنجشک جو بگوشت فربه اندک
شوربت و آرد نیه که فانق آن از ابکامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه
کم هضم شود و صفرای در مزاج کم بود و یا فانق آن از نار دان و مغز بادام و سونیز سرخ با
و ترشی اندک صفری و احتراق بود از ابزار ها و سبزها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند مرزه
و گشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو و خیار بادرنگ و اسفاناج گاهی اندک نعنع
و سلمه و شلغم و زردک و برغست و خبازی و تره بباید کرد **اشربه نافعه** شربت سیب
و فراصیا و نار عذب و صندل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی
و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول با ریحان و قرص عنبر و عود و مصطگی و لیمو
و شراب ممزوج و افشله از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و مقدار آن گشنیز
سبز کوفته و آب بمقدار کرده یا از آلوی پخته یا اینها و یا از ابکامه و قند و یا از غوره و قند
حلواها سفید ریحان و کدو و ترنج اندر شربت قند پرورده و ریچال هند دانه و ریچال
خیار و ریچال خرفه و ریچال کشنه زرد آلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای بنفشه
لوزی و حلوای سپید مغز بادام و بادام شیرین سفید و خرفه بریان و قند و قطایف و نبات
و دوشاب سفید **میوه های مناسب** خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سیب شیرین امرود بلخی
نار شیرین میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلابی ده زرد آلوی شیرین توت بیدانه شیرین نارجیل تازه

سونیز بہی شیرین کیلاس نیک پختہ بادام فندق پستہ خرما خیار با درنگ شند و انبہ شیرین
گلاب زده **ملینات و مسہلات لایق** آب پنیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ
خشک شیرخشت و ترنجبین یا سنا مکی جہت صفراوی در نقوع فواکہ حب چیپال حب
ہیرہ بی حب سنک سلیمانی جملہ در مطبوخ افتیمون حل کرده تیزاب فاروقی با چہار برابر آب
واللہ اعلم **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جہت
بسیاری قوت شہوت و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری
و صعود بخارات بدان بسوی دماغ خصوصاً که غلبہ فکر معشوق و اندیشہ و خیال جذب مواد بخار بیشتر
می نماید و در احتراق و یبس می افزاید **علامت** این غور و خشکی چشمہا بود یا غلبہ گریہ و بی پروائی
از مہمات ضروریہ و تہیج پلکہای چشم و بیخوابی و لاغر شدن بی جہتی ظاہر و دیر دیر نفس زدن
و برکشیدن آه ہر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و بی نظامی شمایل ہیئت و زردی لون و بشره
و میل خلوت و زمزمہ و ترنم و شنیدن ابیات پر درد عاشقانہ و مضطرب شدن از آن و بطو
و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتہا بودن و بی تشنگی بودن و باشد که یبس غلبہ کند
و عوارض مالیخولیا ظاہر گردد و باشد که احتراق ماده شود و عوارض جنون پدید آید **علاج**
اولاً وصال معشوق بود و اگر زنی باشد و در نکاح او آرند تمام بصلاح آید بتخصیص بعد مباشرت
و اگر بر خلاف این بود مجرد مصاحبت و تکلم و بسیار دیدن او نافع بود و مراعات غذا و غیره مناسبت
که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت نیز میسر نباشد تدبیر متنفر ساختن او کنند از معشوق
چنانچہ عجوزان و پیران را برانگیزند تا خبث او نزد او میگویند و بدگویی او را اغب بسازند و یکی را اگر
ممکن التزویج باشد مجلس آرند و بدو مینمایند و میگریزانند چندانکه بر وی حریص شود و از ان خیال بر گردد
آنگاه آنرا با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده ترطیب دماغ و اصلاح بدستور کنند
و بالجملہ اگر میسر شود او را مجامعت مطبوعی فرمودن و شکار ہای مرغوب و لعبہا و شکار و اغانی
و صحبت مردم حبیب و دوستان دیگر و ظرفا مشغول داشتن بر زودی علاج پذیرد و اگر بدینہا
نشود چاره نباشد جز آنکه مدتی او را بمسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تقادی کند آنگاه
علاج بدستور مالیخولیا کنند واللہ اعلم **جنون** دیوانگی چہار نوع بود صبیا و قطرب و مانیا و داء الکلب

اما حسبا را معلوم شد و اما قطرب نوعی از مالیخولیا بد بود که از خلط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون حرکات
قطرب باشد و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت آید
بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ جای
قرار نگیرد و هر کرا ببیند ازو فرار کند و بهر طرف گریزد و ندانند که کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند و در ظلمت
گردند و ندانند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا چون خوی ددان باشد
در مضرت مردم و حیوانات دستگاه کردن و هم شبگاه کردن سبع ماند بدین جهت بدان موسوم گشته
و سبب آن صرف سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده و اندر
دماغ جای کرده و اما داء الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملاطفت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود
از خون که اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری گاه بوسیله گرمی دماغ
و سرخی حدقها و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد
بحدوث مانیا و داء الکلب **علامات** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود
حرکت و بیقراری مذکور مقابر و خرابها و خلوت طلبد و بر پایهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن
و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت ردائت
اخلاطها چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت و ردائت خلط اضطراب و بدخوی
و کینه و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و در داء الکلب حقد و بدخوی
بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک کند
علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید سازند
و بزنند و تخویف کنند تا لحظه تسکین یابد و در علاج فرمان برد اگر هر روز بعد طعام بر کفهای پای او
چوب بسیار زنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درم
افیون بدو بخورانند ممکن بود که در دو روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یک درم توان خورانید
و اگر بعد از آن که سر او را روغن مالیده اند تا سه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود
و در قطرب و غیره میان سر داغ کردن نافع بود و دیدم شخصی را که داء الکلب ناگاه داشت

دراول بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در فایز بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین
سال برین حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر ازان خلاص میشد و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان
میکرد و چنان شد که گاهی سالی بود که مجنون نمی شد و دیگری را همین مرض همین نوبت
آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت
میان سر را داغ نهاد آن نوبت سبک گذشت حضرت فرمود که چون آخر فایز شود
در سر هر هفته دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب روغن آنرا گرم کرده بر
تمام سر بمال و خواب میکن تا بهار همچنین میکرد و بهمین وجه مذکور برطرف شد و بهار جنون نیامد
و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات** خواب ناطبیعی و گران و دراز باشد که صاحب آن
بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار شدن او
بخواب آلود ماند **سبب** آن یا افراط تحلل روح بود بجهت تعب مرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت ما بقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن
مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت
ادراکات موقوف ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را خدر کند و گذر روح در ان
موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد
و برهم نشاند و گذر روح اندران دشوار شود و یا وقوع خدری که روح را غلیظ سازد و از
نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت نبیط . بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات
و میل او بسیدا و یا از استیلای ماده سمی و یا سمی و یا حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع
آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت خارجی خواه سازج بود و خواه مادی و اند
مادی از برد و سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه در کتاب مبین ست آسان بود
و فرق میان مسبوت و مسکوت نخست ظاهر بدان کنند که مسکوت را نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را
دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت

همچو مختنق و مخضرت و سواد مایل بود و میان سبوت و غشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و سحنهٔ او بزردی گراید و میان سبوت و مختنقة الرحم بدان کنند
که آگاهانیدن و فهمانیدن او بعسر شدید ممکن گردد و سحنهٔ او بزردی و تیرگی گراید و علامت
قریب موت صاحب سبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند با تمام
و تنفس کم شود علاج آنجا که سبب افراط تحلل بود بتدارک و رسانیدن بدل ما یتحلل
اصلاح باید کرد و او را آگاهانیدن متصل چنانچه در غشی گذشت و تقویت دماغ نمودن
و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اول کوفت آن از طرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن
و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بضمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید ساخت
و آنجا که سبب وقوع مخدر و سم و اشباه آن بود علاج بدستوری که در محلش مبین است
کردن و آنجا که سبب بردی مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که سبب
رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند که سقوط سرکه و عصارهٔ مورد نافع بود
و آگاه سازد و در باز آوردن قوت فاذ زهر حیوانی آنتی است و در آگاهانیدن شراب بر کف
دست و پای و بر سر مالیدن و رسن در بینی کردن غلام رومی پانزده ساله را [illegible] اورا
سبت شد و بعد روز دیگر سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق شراب فاروقی مدبر چهار با
چهار برابر آب ضم کرده بدو خورانیدند بر سر و کفهای پای و دست و پیشانی قدری شراب
مالیدند بلحظه قدری بهوش آمد و قی بر او افتاد و اسهال سوداوی و سه نوبت قی صفراوی شد و
بسبب تحلیل اسهال سوداوی صحت یافت سهر بیخوابی طبعی با فراط بود که صاحب این
هر چند خواهد که بخواب رود خوابش نیاید سبب آن یا سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را
بخارج تحریک نماید و از جمع در داخل و میل بباطن مانع آید بواسطهٔ گرم ساختن روح و یا بورقیت
خلطی متشکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بحدت روح را گرم سازد و بخارج مایل گرداند و نیز
هم مانع خواب شود جهت آنکه حس نیز سبب گرمی روح بود و سبب بیخوابی پیران بیشتر
این باشد بسبب غذای خشک با این هر دو نوع گشنده بود و یا فکری یا خوف و یا غم
جهت غلبهٔ توجه و تحلیل روح و حدوث حس و یا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید

بشدت کلفت نور اینست بتخصیص که بیخوابی هم در دماغ باشد ویا دردی سخت که طبیعت را بدفع ضد مشغول دارد
و روح بدان متوجه باشد و بآسایش نتواند پرداختن ویا فساد هضم که طبع را مشوش دارد
و بخارات متعفنه از ان بدماغ صعود کند ویا خلط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره
بتقدم آن سبب وظهور علامات آن چنانچه در کتاب ببین ست میسر گردد علاج انجا که
سبب آن سوء المزاج گرم وخشک بود وتشنگی مفرط وحرارت وسوزش قعر چشم وخشکی
بینی ودهن بدان گواهی دهد ویا بخار سوداوی سبب آن باشد وبعضی اعراض مالیخولیا بدان
گواهی دهد علاج بدستور علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید وترطیب واستعمال منومات وتعدیل
مزاج باستحمام وبتطبیل بعد تنقیه وتدهین و دلک بعد از حمام ونقل هوا وبکار داشتن مخدری بسر وتجدید
تخدیر وخمر ممزوج واشباه اینها وانجا که سبب بورقیه خلط باشد ورطوبت چشم وبینی وسوزش
مخاط ونفث واندک گرم شدن چشم بخواب وزود آگاه شدن وبودن آرزوی خواب وغنودن
بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا وشربتهای مناسب باید نمود وتنقیه بقی وحقنه ومسهل کردن
وگلقند وحب الشفا وحافظ الصحه وافیون وخمر بقدر احتیاج بکار داشتن وعلاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود ورفق واجتهاد بیشتر طلبد واگر انطولی از بابونه وکشک جو سازند وهر شب
بکار دارند وروغن بابونه واقحوان هر شب اندکی به بینی برکشد وبرسر وناف ومقعد وخصیه
بمالد ودر گوش بچکاند وپیوسته ببوید وازپس گرمابه یا ضعف معتدل کند وبعد از ان طعام
مناسب خورد وآسایش جوید مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه سفید
از گوشت نازک فربه وکوک ودارچینی دران میکرد تا خواب آورد ومیگفت که من پیرم
ومرا خواب سود دارد ومالیدن روغن نار بر سر عظیم مفید بود ودر باقی اصناف رفع همان
سبب کافی بود ودر جمله غذاها ترکه کوک یا شیره خشخاش دران باشد نافع بود وحب الشفا
وامثال آن عظیم منفعت بخشد وسماعهای خوش معتدل بتخصیص نواخت شد خواب وآواز
آب روان وآواز حرکت درختان از باد معتدل وآواز باد شنیدن از خانه درون تاریک واستماع
حکایات وقصص وحرکت ارجوحه جمله خواب آورد واگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج دماغ

نه بشنوند و در شب برا و حکایت گویند و او را بتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و منومی در آن
افشانند بهند و چون پلنگی بنیاد کند بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و بیکبار برخیزند و اطراف او
بگشایند و چراغ بردارند و هیچ آواز نکنند و تشویشش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا
آخذه و جمود نیز گویند علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالی که باشد
هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده
بماند و اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند
وجهت تسمیه بشخوص که باز ماندن چشم ست و با خذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست
ازین حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود و از
مادهٔ سودای عسر و این ماده اندر جزو موخر بود و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از بسیاری
بیشعور بهابدان کنند که این ناگاه افتد چنانچه گفته شد بی تشنجی و بی کف کردنی و نبض اندر آن
وقت بطی و صلب بود و جهت برد و سبب مادهٔ سودا و هر چند بجنبانند آگاه نشود **علاج**
نخست حقنهٔ قوی باید کرد از آن نوع که در تشنج و صرع ذکر کنند و اگر صابون و زهرهٔ گاو اندر
طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند
نافع آید و بعد ازین محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او را سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش
او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفته رنجانیدن و تیزاب تیز بدستور
مالیدن جملهٔ او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید
و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیهٔ اخلاط فاسد چنانچه در دیگر فسادات
دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب بود و از آب سرد و هوای سرد و سردیها هر چه سودا
و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با ندک گلاب دهند و داغ پس سر
و تیزاب کاری بآن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سر گشتن
نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند اما **دوار** آنکه صاحب آن چنان پندارد
که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر برپای خیزد بیفتد و **سدر** آن بود که صاحب آن

چون برپای خیزد و یا لختی تمطی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سبلاد
اگر مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته
جهت دلالت ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث
سده که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس **و سبب**
سدر بخار تیره غالب بود که بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و بروح باصره مخالط شود
و مانع شود از وقوع شبح برو و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز
اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز
و مراق و پایها و غیرها بمشارکت بدماغ رسد **و سبب** دوار دور گردن روح باصره بود
و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب حرکت
روح یا بخار دایر بود با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف
باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته متفرق گرده اندر عروق و بطون دماغ
دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای متحرک
دایر گردان چه روح باصره بالقسر بموافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر همچنان آن کیفیت در وی باقی بود بجهت قسر و الف یا ضربه و یا سقطه که بسر رسد
و روح را بالقسر دایر سازد و از این حال سدر بیشتر افتد و مادهٔ اینها از هر خلطی افتد
اگر چه بمشارکت باشد و لیکن بخار موجب سدر بی سوداوی نباشد و بخار موجب
دوار صفراوی نباشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلیف
حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند **علامات** آنچه که سبب بخار نفس دماغ بود
پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسه‌ها و هذیان با
شبیهات صداع و کردن بوده باشد و آنچه که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت
و آفت آن شاهد باشد و آنچه که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم
حر و یا برد خارجی و یا استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن آن را
و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی دهند و در باقی نفس سبب شاهد بود **علاج**

انچه از بخار متشکون در دماغ افتد تنقیهٔ دماغ باید کرد بحب جیبال مقوی بصبر و غرغره‌های
مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و کلقند و کلنکبین و سفوف
مقوی و حافظ الصحة تا حد تخدیر درین باب بعد تنقیه جامع بود مانع حرکت بخار و مسکن
و مغلظ روح که مطلوب ست درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و انچه بسبب
ورزش مناسب است و شد اطراف و جذب ماده بخار از دماغ بحقنها که در تدبیر غشی گفته شد
مناسب بود و انچه از سوء المزاج مختلف افتد باید بضد اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن
چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر سرد چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر
گرم چون حب الشفا و حافظ الصحة مفید آید و غذا نیز در گرمی و سردی مزاج مناسب
ان باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و انچه از دوران نظر بهوا بر و متحرک پدید آید
رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و انچه از ضربه و سقطه افتد صلاح محل ضرب و کوفت
و تقویت دماغ کافی باشد و انچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود خارج مبحث باشد و انچه
از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی و صفراویت معده باشد چنانچه تلخی اشتها
و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سکیر و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود بطعام
صفراشکن تدارک کند و سقی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و امثال آنها دلیل کرد تنقیه بقی و تلیین لازم بود
و بعد ازان تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود
و انچه از بخار و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد و انگاه تقویت دماغ
و منع بخار به کشنیزیات و مخدرات نمودن و در جمله نظر از چیزها دور کننده و بلندیها و آبهای
بزرگ باز باید داشتن و چیزهای که ماده را به اسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن
از انچه در صداعها و غیرها مذکور بود و دواری که از پس ضرر عضوی افتد زود علاج باید کردن
که منذر به سکته باشد و تیزاب کار سی و تدبیر بعد ازان انجا مناسب باشد و همچنین دوا
پیراتر نیز مفید آید این تدبیر والله اعلم **کابوس** این علتی ست که مردم را اندر ابتدای
خواب چنان خیال افتد که چیزی گران با هیبت بر سینه او خفته و او را بیفشارد و نفس او تنگ شود

و زبان بی فرمان و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که فریادها زند و بیدار شود و مضطرب و نفس تنگ او
افتاده و این علت چون غالب شود و اکثر مقدمهٔ صرع باشد و گاهی مقدمهٔ سکته و یا مانیا هم بود
سبب این بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی
که بخارهای غلیظ از آن بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکتها تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت
رفع حرکات دماغ را فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سرد بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را
کثیف سازد و فراهم فشارد و کابوسی تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل
مذکور شد بنماید و علامات هر خلطی چنانچه مبین شد هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده
خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی
مناسب بود فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار
لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی و برفق باید کردن و قی بسی نافع بود در هفته دو نوبت
و گاهی خوردن نبیذ بیشتر و نوشیدن آن اکثر اوقات مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار
چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار واجب بود و غرغره مستعمل
و احتقان نیکو بود دیدم چند کس را که از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این مرض پیدا کرد
و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا کرد والله اعلم صرع این علتی بود که یکبار قوت حس و حرکت
ارادی بخشی از کار بماند بسبب مانعی و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر
تشنج اندر اندامها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع
گرد و لغت افتادن بیست گشته و اغلب کف بر لب آورند و سبب این علت سده بود
نا تمام اندر بطون نقش مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن بجمله باز دهد چون دماغ بجهت
سده را از موذی دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه آن
تهوع و فواق کند همچنین تشنج نیز چون خواهد که خلط حاد نزله یا موذی را چون کرد و دود
از خود دفع کند خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بود هوا آنرا دفع طلبد و حرکت منقبض پدید آید
پس صرع دماغ را همچو فواق بود معده را و در تشنج رابطه نیز دماغ را از ضرر کردن از سوء

و فراهم کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و بجهت
کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش
و حرکت دماغ و هوای مستنشق بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت
و باز رسیدن آن همه بطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا
باهم در کشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک
روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زخم
نیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل چنانچه از حیض
محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل
ردیة الجوهر که اندر دماغ جایی یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس گردد بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود و اندر دماغ و سده کردن
منافذ آن و یا غلبه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای
فقط افتد و حق آنست که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی از ارسطو و بعضی از حکیمان
برین است و حدوث این بخار نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود
آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود برینمعنی و تواتر صرع را جهت آنست
که از بخار در هر نوبت چیزی اندر تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و بهر اندکی
محرکی در حرکت آید و دماغ و روح را برنجاند و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای
ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای
مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده باشد یا مراق یا
سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاوت حس و یا از بخار کرم
شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه اینها افتد برفع اینها زود مرتفع
گردد و مراقی بدتر از آنجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و مانیا منتقل
شود و بسیار به تب ربع زائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار

و وقع خلط سوداوی بود و با تمامی این سده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی لختی باقی بود
چنانچه مصروع احیاناً آنی تشنج باشد و اندک دهن جنبانند و نادانسته کلمه گوید و اگر سده
تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و بباید دانست که هر صرع
که پیش از بیست و پنج سالگی افتد درگذرد و اما بعد از بیست و پنج سالگی بران کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بزوال آن را منع کرده اند و من درقزوین
سیدی را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد
و چندین جوانرا دیدم که بعد سی سالگی صرع پیدا کردند و صحت یافتند چنانچه بعضی را
بعلاج وی اطلاع بود و در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت
باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ
قبل از ان و بعد از ان صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی باشد که تدبیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان را بصرع بحران کند بجهت برجوشانیدن
آن حرارت رطوبات دماغی او و بسیار باشد که صرع با قولنج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد
و با تبهای نایبه که در آغاز آن لرزه صعب کشد و بعد از ان گرم شود و عرق بسیار
کند و مادهٔ آن صرع بدان تبهای خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را
بر روی و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال
و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار باشد از صرع ایمن گردند و اگر
مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و انها را که بخار سبب صرع ایشان
از عضوی سفلی بر می آید چون دران عضو ریشی و المی و ورمی حادث گردد و آن صرع
بدان برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در تجویف آن بدتر از ان بود که
در میان غشاء دماغ باشد و هر صرع که متواتر گردد و کشنده باشد همچو ام الصبیان
و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود از رسیدن تف و فضله و بخار دماغ بدل فی الحال
تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم به بالا
باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس

وخائیده شدن زبان و سیلان لعاب از زبان به بیرون و آمدن کفک برون از دهن و جستن بعضی عضلها از وی و گاه چشم
در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله دراز کشیدن و لرزیدن دست و پای مضطرب باشد و تشنجها
و تیره شدن رنگ در حین و تنگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و گشادن نفس به دفعات و نرم شدن اعضا
بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن همچو خواب آلود و بعد لحظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر
اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دهن و بد بوئی دهن و آنچه از ماده سوداوی افتد قبل
از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن
و اشتباه آن اندر مراقی و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون
خیزند بغایت و دیرتر بهوش و حال اول آید و می باشد که نفسها از وی جدا شود و بعضی از غایت صعوبت
مرض در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد
که جانب شیب از جا بدر رود و از غلبه تشنج و سایر دلایل سوء المزاج این اعضا و غلبه سودا چنانچه
در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار صعب
نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و تر بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو آبگینه گداخته ظاهر باشد
و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب دهن او سخت بسیار بود و غالب بود
و قبل از نوبت بمدتی صداع و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد و آنگاه صرع افتد و اندر معده اضطراب و قراقر
و ارتعاد بسیار بود و در امتلای معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث خفقان فم معده
و غثیان ظاهر گردد و باشد که صداع پیشتر ظاهر گردد و هر گاه که طعام زیاده خورد در رگی و در میان هر دو
کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی برخود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک سازد
و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی اخلاط معده بود
اندر خلو معده بیشتر افتد و بشواهد هر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد در قرب
صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بهوشتر باشد و فکر او بقانون بود
و صرع او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبه خون و سودا شاهد
این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع
اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبه بلغم و آبناکی خون با

غلبگی شاهد این صنف بود و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب
در معده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المده باشد و زود بهوش آید و در حواس او
قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و زردی و تلخی دهن و سایر دلایل صفرا
شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت
دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب و قلت اخلاط شاهد این صنف بود
و آنچه ماده آن اندر دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و خدر افتد در اوقات هشیاری و لازم بودن دوا با وجود که معده سبک باشد و طبع
صحیح و غلبه اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی
سایر اعضا شاهد این صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو شاهد بود بر این
صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا آنچه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه ماده دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی
محتبس شود و سمیتی در آن پدید آید و بخاران بواسطه عصب بدماغ رسد احساس بر آمدن
آن بخار از آن عضو بطرف دماغ همچو حرکت موری یا افعی در نشیب پوست و در دون آن مقدار
که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی که از آن این بخار
بر آید پای بود و دست و پشت و زهار و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهت حبس منی افتد
تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف
بود و باشد که در اوقات صرع انزال یا مذی واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد
تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در اختناق رحم کرده شود و آنچه
از بخار کرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن ظهور کند و دانه و اشباه در براز و بسواری
قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و تنگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم
در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن بر خیزد دلایل
خلط غالب و پراکنده در بدن و عدم دلیل آفات سایر اعضا شاهد این صنف باشد
و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت را آنچه بعدم نکرد

بنوابیب و تقدم تنقیه آن شاید این صنف باشد **علاج** انجاکه صرع از سودا یا از دم سوداوی افتد یا از آفت مراق وطحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و انجاکه سبب بلغم و یا از دم بلغمی بود علاج بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و انجاکه سبب خلط صفراوی گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و انجاکه سبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی باید کرد و انجاکه سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد بعد تنقیه و انجاکه سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده باید کرد و انجاکه سبب بخار سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار از ان بر می آید داغ باید کرد و بتدبیر ایارج بتحلیل اخلاط آن باید کرد و بمسهلات تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیشتر از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن تقطیع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط المحل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و انجاکه سبب بخار و ضعف معده باشد قی در هر سه روز مفید بود و ترکیب جلسائی و یا ریش و یا بلادر و یا حافظ الصحة و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود بعد تقویت دماغ و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذاهای سبک کم بخار نیکو آید و همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سایر امراض معده را علاجش بدستوری که در محلش مبین ست باید کرد و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات در تقویت و تنقیه معده و دماغ جامع النفع اند و انجاکه سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد بعده تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در هر دو نوع از تخمه و مضعفات معده پرهیز واجب بود و انجاکه سبب بخار منی باشد و یا طمث محتبس استفراغ آن نافع آید و بعد از ان تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و تدابیر این در اصناف رحم اشارت تام واقع شود و انجاکه سبب بخار همه تن بود خلط غالب را دفع باید کرد و مزاج بدن را به تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و انجاکه سبب تیزی حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بوهای غالب حذر لازم بود و انجاکه سبب اندر جوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کرد و رفق عظیم

مرعی داشتن و در تقویت دماغ و تنقیهٔ آن بسیار کوشیدن و علاج صداع و سدرها
و جنونها اینجا بسیار مناسب بود هر ماده را مناسب آن و بعد تنقیه روغن ها بر سر مالید
و بدان مداومت نمودن نافع بود و حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را از کرم دماغ
افتد و علامت آن بد بویی مخاط و غلبهٔ تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارشی و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلو و در حرکت و علاج
آن بود که مسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهایی که کرم را کشد در بینی چکانند و دستور تریاق
و سیان و ابر و طلا کنند و از او دیگر در صداع دودی دماغی گفته شد همان دستور
چندانکه آن اعراض برطرف شود و آنگاه تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر وحشتهای
دماغ بی شرکت معده و دل می باشد در معالجات مراعات اینها واجب دانند و طریق کلی
در مراعات مصروعین آنست که چون صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند به پشت خوابانند
و اگر تشنجی قوی می باشد انگشتان دست او را گشاده به دست گیرند تا بناخن آزرده نشود
و انگشتان پاهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اگر زبان بخاید لته در آب تر کرده اندر
دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را لگا در پس نگه کنند و بعضی از اعصاب و عضلات او بر محکم
بگیرند و بمالند چنانچه در مخصوص گفته شد و چند سپید سفید سداب بو باشند در پیشانی و درون گوشها
بمالند تا بسائیده تا زود در تنجو آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه
و غیره نیفتد و از بلند جای و سواری و کنار آب و آتش و جاهای هموار او را حذر فرمایند و از چیزها که خوردن
آن صرع را می جنباند چون کرفس و گوشت بز و خمر و چیزهای سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ
از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه های کم حلاوت و ماهی و چیزهای سخت ترش و شلغم و کرنب
و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چه بخار انگیزد و تیز طعم بود و یا سخت سرد و یا
سخت گرم بود پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن صرع بجنباند چون دود گوگرد و دود سوخته قیر
و روغنی یا صمغ سپید و قطران که روغنی باشد سیاه و بد بو دارد سرون بز و بیخ و بوی مردار تخصیص آنرا که از
دکان جنس صرع افتد و همچنین از چیزهایی که حس بیشان بسکند و بخار دماغ را می جنباند چون ملاحظه
چیزهای دوار و گفتگوی غلیظ و آوازهای بلند و در آب روان از بلند جای نگریستن و بسیار فکر در مسائل و غیره

و بر سفیدی و روشنائی قوی نگریستن و از ریسمان یاد خوردن در روسی یا دو بستن و همچنین از بری فعلی
که اخلاط را سخت در حرکت می آورد چون حرکات متعب بعبادت و بر امتلا جماع بعد طعام و حمام و خواب روز
و غالب و حرکت در گرمای غالب و درسرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مفرط بتخصیص از غم و خوف
و غضب و همچنین از هوا و غذاهای بد و مولد خلط ردی و آن و تدبیر جامع النفع درین مرض
داغ کردن پیشانی است نزدیک میان دو ابرو یا بر میان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که جای است
و حجامت پس سر و میان دو کتف و ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر و کفهای پاها
بعد تنقیه مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب و موم روغن نفط و کرچک و دهن
بلسم و راحت و روغن ضفدع و کرک بچه و کفتار و در هر هفته تنقیه بمسهل یا تلیین مناسب
یا حقنه کردن و یک روز درمیان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه عرفی
فی الجمله بباید کردن و مسام را کشاده داشتن و چند بیدستر و فادانیا با خود داشتن
و بر معاجین مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و بنظر افتها
و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پرقوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا
و تخمه و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمره آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای جدید سوای
محل حدوث مرض کردن و در جاهای بی هم نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن
و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بشیب کردن و هر روز غرغره بغرور مناسب کردن
و در سرمای ماه چند بیدستر قدری خوردن و سه روز در سر ماه تا افسونهای یاد
که درین باب آزموده است خواندن و بر مریض دمیدن که طریقش اینست که چون مریض
از خواب برخیزد صباح بر ناشتا او را بنشانند و چادری سفید بر سر او پوشند و عنبر
بخور کنند و در تراز چاروبی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و چاروب را از سر او
باطراف فرود میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت میخواند
و اگر روز اول سه کرت خواند و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد از این
بر قدری آب بخواند و بدهد برو بپاشد و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانند
و دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی اگر بر آب خوانده و دمیده بر روی او بپاشند هم مفید آید

و پیراو آن اینست سوریج سنتی ستمند ترنی کات کاہی کناہی بکی کلالو ہار دکیاری
منکی جہال گتون پیہا گتون گرہین کتون گت گت کنکالی سرنبک پان چپو نارا پن کا کنکرہ چہو
پتہو نکا بچہ پان چنو کرو کا بان چپو چن کنکالی و میں رکیا لاچن من کنکالی چور اپی بیاو جہو
مین کنکالی باہی پائی تلوون میری ہنسں د ہاستری کی ہر سا و بن کورہی کی سنت جہا دکو
سنتری ناہن جہال کی جہال سر ناہن جہال ہوت ناہن جہال کنت ناہن جہال پنت
ناہین جہال جہالی سری لسدی آدی جادوئی لیسرہ جہا دیکی مندر آلا کی جا جہالی سمندر
پار جا و بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر وی دمد ... توتون ستار اسار
و نار آ بند ہون سپتی پارسے پرلو تا منی کہا داوک کرے نتنی ... سیتکر سو ناست
نافع بود انشاء الله تعالی و یکنوع مرضی ہست که گاه زبان را اید که صورتهای نابود
بہ بیند و سخنان نامربوط گویند و خنده [illegible] کنند و دراثنای [illegible] دوری گویند که او را کسی
شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسون علاج کردم در ساعت
صبیه شش ساله در فاش صباح شفتالوی نیم رسیده و زغرور خورده بسیار خورده
بود و کمر عامی پیدا کرد و بجور کشنیز ابرا دمع کردند صباح دیگر تب کرد و بعد سه روز
ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را فادزهر در گلاب سائیده
شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشتابه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذا مذکور
دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای لقمه دادیم و روز دیگر
عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را درکوہپایه ری صرع پیدا شد و چندین سالها
داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد گرفتی
چند روز بطریق اعیاء عام و بعد ازان مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی
حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای سیانی دادند و غذا
در وقت صباح و عصر پلاو چرب بگوشت تقلی سفید مو دند یا سر که کبری در سر طعام
کلقند پیداوند و هر روز چند پیستر سائیده با سب فرنی در ... گوشهای او و مرشیانی
او میمالیدند و دایامی بود باشیدند و هر صباح ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی

او را لعوق کردن سیفر مودند بهمین ترتیب چند نوبت بجز گذشت و صحت یافت و بهمین تدبیر
یکسال مداومت نموده بعد یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی
سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح یک شهرتی چند مویز را نیز خورانید و غذای او
حریره ساده میخورد بهمین دوا صحت یافت والله اعلم سکته این علتی بود که قوت
حس و حرکت ارادی یکبار یا بالتمام معطل شود بسبب مانعی و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند
زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود که یکبار اندر مجاری دماغ افتد
و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را با عضای حس و حرکت
ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی یا خون یا سوداوی غالب
و یا بهم در کشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که بیکبار براو وارد شود یا از خارج مثل ضربهای
قوی و ضربه محکم و سقط سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخاری فاسد یا غلیظ که از
غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون ریخته شدن آن اندر
تجاویف دل و دماغ و پرساختن آن ساحی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک دیگر باین
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بگیرد
و فالج سبب سکته گردد علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و آنچه منذر بود
بوقوع وی گرانی سر است و غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج
اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف
و بول زنگاری یا سیاه و رسوب نخالی بجهتی سابق و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندر وی
آسان تر و با نظام بود و اسهل باشد و آنچه صاحب آن بسبب شبیه گردد و یا بینی خر خر کند
و دندانها محکم بهم و ریده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید که سکته هر گاه
که قوی افتاد از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاد علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون
سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد
میگردد و تدبیر اندران رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند
که اندر شخوص بر حال سابق ماند و در سکته چنان نباشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته میوفتد

وچشم مسکوت اگر قبل از آن گشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در
گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه
پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر دو می شکم وی ریزند اگر اندک حرکتی اندر آب
یا پنبه پدید آید زنده باشد والا مرده بود و اگر آئینه در پیش روی او دارند بتوان در یافتن
و پشت پای در درون و بهیئت بر جانب ظهر که وا بیا در حرکت ست و نبض از جهت
برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و باد خال اصبع معلوم توان کردن که حرکت
میکند یا نه و تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نشود و بهتر آن بود که در درون چشمهای مسکوت
نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد والا نباشد

علاج آنجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب بود نخست فصد باید کرد
از قیفال هر دو دست یا از وداجین و بر ساقها حجامت نیکو کردن و شکم را بحقنهای معتدل فرود
آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در شده باشد پر مرغ
از روغن سوسن و غیره چرب باید ساختن و یا پارچ قیفرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا
باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت و گردن او را بروغن
فربیون گرم کرده نیک بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و امثال آن
یا جند بیدستر یا حلتیت یا سکبینج بماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را
بباید ستردن و دواهای حاد مقرح مثل فربیون و بلادر و ذراریح و خردل و بیش و سیماب و امثال
اینها بر سر او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته
در بینی او چکانیدن و کتان گرم کرده بر سر او پیوسته ضماد کردن نافع بود و گفته اند که اگر طبقی
یا تابه را باتش سرخ سازند و بر سر او نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود
این جهت آگاهانیدن بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت بکوبند
پیوسته و بخور مناسب به بینی او رسانند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود
اندر آب کوک دو می نهند و اندر حمام گرم بی آب بعد از استفراغات می نشانند و آنجا که از بلغم لزج
افتاده باشد ورقی و حقنه تیز و مالیدن تلخ و ضرب نبادن تا به گرم و مفرحات بر سر ضماد کردن و دیگر

علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت
در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون
اندرین حقنه مناسب بود و اگر بچوبی نرم یا دوال بر سر او بسیار زنند بغایت مفید باشد
و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر در خون غلبه باشد فصد و داجین و یا باسلیق مناسب باشد
بعده حقنهای معتدل مکرر با سایر تدابیری که اولا مذکور شد و لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور
باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی
معلوم شد و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و سخت مالیدن بعد ازان و چیزی بر سر او
زدن و [illegible] و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود و آنجا که از سقطه افتاده باشد همین
علاج مفید آید و آنجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات باید در گلوی او چکانیدن و بویانیدن
و سرکه پیازی و سیری علی الاتصال در درون بینی و گوشها و بر سینه و کفهای دستها
و پایهای او مالیدن و تیزاب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بخور او
و حقنه کردن بابه کل مختوم در وی حل کرده و اشباه آن و آنجا که از انتقال مرضی افتد مثل
فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواجه را در قم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد
و بعد شبانه روزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده بقبر
می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است
التماس کرد تا نعش او را بخانه او باز آوردند و خلوت کرد و از شریان وبرا دریافت که
هنوز اندک رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و غلامان را فرمودند تا او را بسیار مالیدند
و بر سر و اطراف او بسی زدند بالحتی خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون
روانه شد همچنان او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه نیک خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او
چیزهای گرم کرده می نهاد و مذکورات می بویانید بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد
بعد استفراغ فصد حقنهای مناسب بکار داشت و از اشربه و ادویه لایقه بحلق او اندک
چکانید تا بهوش باز آمد و بعد ازان مراعات میکرد تا تمام ازان علت خلاصی شد
باذن الله تعالی دو زن را ورای سکته و موی افتاده بهر دو را فی الساعه بفصد و مالیدن

وچند بو بانیدن بهوش آوردم و بعد ازان دیگر مراعات میفرمودم تا بحال خود آمدند کودکی
رسیده از دراز گوش افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که سر او را
برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند بهوش آمد غلامی هندی را پهلوانی
طپانچه محکم بر بنا گوش زد او را سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم دندان
بهم در بریده بود و گاهی اندک کفک بر لب می آورد اما نفس او بقدر هموار می آمد حضرت فرمودند
تا چند نفر او را میمالیدند محکم و در محلی گرم و شتلنک میزدند و از هر دو دست او را فصد کردند
از انجمل که قیفال او ظاهر نبود در اول خون کم کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روانه شد
دو طشت خون از و گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای دست و پای و پیشانی
او مالیدند هر ساعت و دو دلته کبود بر دماغ او می داشتند تا ساعتی را انکیبه دا وقف شد
بعده او را بشیخ و روغن کاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی
از آب سبز فرود افتاد و سکته شد مجبری رسید و فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته
از زمین بردارد و محکم بجنباند او را چنین کردند بهوش آمد و تدبیر حق زدن
آلنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش
نیاید سر او را بتراشند و تیزاب فاروقی عدیر حاد حلیتی بر سر و کتفهای و دستهای
و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک میکنند و شتلنک میزنند و دو دلته به بینی او
میدارند تا بهوش آید و بعد از ان حقنهای مناسب باقی خلط را دفع میکنند و اگر بدینها بهوش نیاید
قدری تیزاب سبز بر رگ زبان او بمالند و قدری تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند
چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او می نهند و قلیلی
رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار روز او را مراعات
کنند تا از عود امن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر یا روغن
بادام تلخ بدهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه میکنند
در غیر بلغمی و در بلغمی رسن قوی میخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و انجا که خون غالب باشد

و فصد مناسب نداشند باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بخار منی افتاده بود بعد افاقه دفع آن مناسب بود و انجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود بعد از افاقه ادرار حیض و طمث واجب بود و انجا که از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن بسر به تکمیدات و بابزن گرم و در حمام گرم خشک نشاندن و غالیه مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفاف بود و الله اعلم

فالج در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها در یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت انهارا گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزیست و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی هر عضوی که واقع شود آنرا فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلیج بیک معنی میباشد سبب فالج یا آنست که روح حساس و محرک دران عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت آنرا عضو قبول نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد میباشد یا رطب جهت آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت بارخا و ترهل و از هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها میکنند لیکن در افراط ممکن که بتخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبائع و دفعی نمیتواند واقع شدن جهت آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از پهنا و یا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم بیکبار بعضو یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع شدی و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو مثل پوست عقب و تا که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در نشامی منابت عصب افتد از سقطه قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضربه یا سقوط واقع شود

بسبب قطع مجاری نیست یا بسبب انقباض از ورم بدان که فالج قطعی دفعی بود و گاهی
تدریجی و بباید دانستن که هرگاه سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضایی که
حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد که در عصب حرکت افتد
و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب
در یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود
از جهت آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق
بطن موخر دماغ افتد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف
پوست سر نیز خدر شود و جهت رستن بعضی اعصاب آنها از این بطن و اگر سبب
در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر مافوق
رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند و هم
بدین جهت حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطن
دیگر افتد آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و ایلاوس
و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه
و اماس عضله کردن بسیار افتد و گاه باشد که بسبب خشمی عظیم یا بسبب خوفی و اندوهی
غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فرونی که اندر تن ساکن بوده بجنبید و باطراف فرود آید
و عضوی مفلوج گردد و در استلای این فالج عام هم ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن
برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقالی نباشد علاج پذیر بود و آنچه
برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظامی
و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر را
سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب بحال هر یک باشد چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشت الا آنجا که سبب
سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره نبض و بول
و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سمسم و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت کشتی گرفتن

وبلادریات علاج کنند وانجا که علت درعضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم واشباه آن
بحقنهای مناسب وضمادها وطلاها وکمادهای لایق از بیرون وتعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند
وبیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور کرده انشاء الله تعالی وانجا که سبب سده باشد
باید دیدن اگر ازماده دموی غالب ست وسحنه وفصل وسن وقوت مساعد باشد اول
فصد کنند وسه شبانروز اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند وبعد ازان هر روز غذاهای سبک دهند
که بجوهر لطیف بود وبه اثر مقوی ومفتح سده بر اشتهای غالب صادق وازلی آن دوا
دهند که تفتیح کند سده را وخون را بجوهر دو بخاصیت وکم سازد واین فعل درسن بزرگ بود
ویا خود تفتیح کند وعصب را از آفات پاک سازند همچو بلادر وهمواره چیزها که مقوی عصب
ومحلل ماده ومفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه ودهن سمن که درین باب آیتی اند وچون
مرض دریک شق بود تمامی مهرهای گردن وپشت وآن یک دست ویک پای ویک
سرین را روغن وادویه میمالند ودریک گرم نهند وتکمید ریگ وزیره کنند واگر در تمام شقین
باشد جمله را تدهین وتکمید کنند ودرست دریک گرم نشینند وغسل اندر آب گرم معادن چون آب دریا
عظیم نافع آید وطلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع وفقرات وبعده بموم روغن نفط چرب
داشتن بسی مفید بود واگر گاه گاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته بچیزی مثل آن بود این
عظیم مفید آید ودر هر هفته حقنهای متوسط مکرر کردن نافع بود ودر هر ماه حب جنیپال خوردن
مفید باشد وچون این مرض مزمن ست در علاج هیچ تعجیل نباید کردن وجهت تقویت گوشتها
گرم لطیف چون کبوتر بچه وگنجشک واشباه آن باید دادن. دارچینی وزنجبیل وزعفران وسهم
طعامها داخل باید ساخت وچیزهای نفاخ ومیوهها وسردیها وترشیها وهرچه با عصاب دارد آثار
مضر باشد ویا خون فزاید چون خمر دور باید داشتن وگل انگبین هر روز باید دادن وجدوار اندر
جلاب وماء العسل گرم کرده سوده هم نافع آید واز سرما وآب سرد خوردن ودر نخین پرهیز باید کرد
وپیوسته موزهها باید پوشیدن همچنین تا هنگامی که اندک تفاوتی بگیرد ببایند آنگاه در طریقی
که نافع آید مبالغه ومداومت نمودن وچون فصد را مانعی باشد حجامت وارعاف وشرط
اذن وغیره خون کم کنند وکبد سنگ کشیدن واگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستور را آغاز کنند

وانچه از عفونت و حرکت عنیف و هم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر ماده سودا غلیظ یا غالب بود
و در خون هم غلبه بینند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا وداج آنجانب کنند بعده همین
تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای خشکی فزا و مولد سودا حذر میکنند و اگر در خون غلبه
نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه
میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بمحل لایق ملازمت مینمایند و بعضی
قرار ماده این علت را مطلقا بعد هفده هم تعیین کرده اند و بعض بعد سه هفته و بعضی
بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن بیشتر از
نرم کرده مدبر را انجا بیشتر منفعت دهد جهت دفع شدن سودا و این صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیرد و انچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعبتر بود و انچه از غلبه
سودا افتد و اگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب و سستی دریابند
تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بسیار اقد و بعده تا چهار روز اگر
ممکن باشد غذا بهیچ تدبیر ندهند و الا بر ماء العسل نیم گرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند
ممکن گردد در ایام این مرض منع کنند مگر وقتی که مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام بیشتر از آن
آب دهند و اگر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم کم آب و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل
سطبجه کبوتر که ترشی قلیل آمیخته باشد و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک
اندران باشد و گوشت حیوانات مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار
و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام غالب در طعام هم مناسب باشد و
برنجینه وار دینه و غیره نیکو غذا باشد و نان خشکار اندکی جایز بود و بعد چهار روز که مرض محقق
گردد و بنیاد تنقیه کنند حقنهای القوت مایل در هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یک قی
نیک میکنند چند انکه سه هفته بگذرد و بعد از ان حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته مذکور و معلوم
شد و شیافها و فرزجهای گرم مدر بول و رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز
هفته هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب چینال و قیروطی اقوی و پیش روز مسهل را
قی میفرمایند منقی بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دوا المسک و یا بلاذر

بدستور باید داد و بر بالای طعام زنجبیل پرورده واگر به ریس قوی ماکیتی مداومت نمایند
نیک بود و اولی آن باشد که هر شب ریس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک
نشیند و موئینه پوشد و درمیان ریگ گرم کرده بشب شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز
در آفتاب گرم نشیند یا در پیش آتش و پیوسته روغن سوسن یا روغن راحه یا روغن خشخاش پخته می مالند
بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج
خواه گرم و خواه سرد الا آب معدن زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد
و تر و از هرچه بلغم انگیزد و سردی و تری فزا باشد حذر عظیم نماید و هرچه گرمی و خشکی می فزاید
بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در معده مفلوج ترش
شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه
و نائبه اندرین مرض نافع بود بشرطی که در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند
و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام افتد و اگر از غلبه بلغم
لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنه‌ها چنان باید اندیشیدن که چیزی
داخل سازند که تقطیع بلغم کند و بعصب مضر نباشد و اطریفلات و سفوفاتی که هلیله در آن باشد
و یا شبیه که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی آنها را پاک سازند
بکار دارند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب و ترطیبی مشکل است درین صفت
مدارا و احتیاط و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا بیشتر مجتنب باید بودن
و شراب تیز انجا به محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود
و در جمله اصناف سده تنقیه های قوی مفید و نشستن در آبزنی که در آن کفتار زنده
و تخم خردل کوفته و زعفران و جند و خوش نظر با هنگام جوشیده باشد و روغن راحه یا قیروطی
و نفط در آن غالب کرده و همچنین در آبزنی که در آن بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه
بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشخاش پخته نصف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلای بیل
خام سوده و در آب با هیچ مرهم پخته گرم گرم بر پس سر و مهره‌ها مکرر مفید آید و همچنین
دوای آبله فرنگ بدستورش مالیدن و عرق کردن و گاهگاهی نیم درم جند خوردن

بسی فائده دهد خصوصاً بایکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج بایکدرم جند خوردن
سفید آید و مغز حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم سفید بود و روغن [illegible]
و فرفیون و زنجبیل و جند دران باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب فالج هم در نشستن
اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد
که برفع آن سبب و تدارک وحشتهای آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خوردگیها
و اورام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از ماده
لغزانیده علاج آن صعب باشد و در ریاح للاوفنه بیان این کرده شود و هرگاه باشد که مفلوج را
حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو برد و مجمره آتش بر زیر زنخدان او باید نهادن تا گرم شود
و آنرا بسر تیغ انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون نکردن و سکنجبین و جند بیدستر طلا کردن
امیر شیخ جلال میر در روز گرم خمر خورده بود و بر امتلای بدن سوار شده و در پی
شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد با طعام و از پی
آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطا [illegible] طبیب گردی
که یکی از استادان مصنف بود فی الحال او را در آب یخ بغایت سرد تا گردن نشاند چنانچه
لرزه بر وا فتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ گاوی به یخ سرد کرده بدو میخورانید بافراط
و چون از سرما سخت بیطاقت شد مهلتی میداد و در سه شبانروز پیوسته بدین طریق
میکرد و بعد [illegible] علاج نیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که در تن پیر واقع میشد زمانی بود که در شب
خواب میکرد لیکن این را اختراعی غریب بیت جوانی را از سن ده سالگی فالج عامی طاری
شده بود بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود حضرت او را
مداومت مالیدن دهن لاحه فرمودند در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم تمام بدن چون
دو سال این مداومت کرد و چنان شد که برخاستی تا هستکی و دراز چوب بدست گرفته
قدری راه رفتی و بدست چیزهای فی الجمله گرفتی و هر دو روز سه ذرع کرپاس بافتی
و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت و الا تمام بصحت آمدی بعور لی جوانی
افلیج شده بود در اینهر ویسی تدبیرات کردند و نقصی زیاده دران نبود آخر الامر روزی در بهار

انجیدن یعنی نشتر زدن ۱۲ منه

و کودکی علفی که در میان آن بها میدید و گلی سفید دارد و طعمی تیز چیده بود میخورد و او هم قدری طلب کرد
و بخورد نافع آمد چند روز دیگر از آن همچنان خام خورد و صحت یافت خواص الاشیا حکی عن
پسری زائیده و کوفت عظیم یافت و تب کرد و هفته در سرکه خورد و از جهت حرارت مبالغه
کرد و یازدهم فالج از یک شق او ظاهر شد زبان او هم بیکار شد و بسی معالجات کردند
آنمقدار تفاوت شد که به بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی
و راه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نارسیده اسقاط شدی و چون از انتقال فساد
رحم بود علاج قبول نمیکرد والله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد
چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت نیک نفوذ در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون
و بنگ و غیره افتد و یا فسرده شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد
و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از لسع عقرب و زنبور و بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشاء
و عصب بود که با انقباض نفوذ روح بود و یا سده بود تا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از
خون و یا فشارده شدن عصب بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب
یا از اعتماد بران چنانکه از بسیار بالای پای نشستن محسوس گردد جالینوس گوید که مردم
خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب سر انگشتان خدر
شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تب های محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه
خشکی خدر اندر اطراف پدید آید ازین نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد
چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد که بخار سودا و [illegible]
و روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شده
و بسیار بود که خدر از انتقال ذات الجنب و ذات الریه و تشنج افتد و بسیار مقدمه فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس
تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره و غلیظ شدن روح از

از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت
جمله یکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد موانع سده مخدر همان است که در فالج گفته شد
علاج چون اسباب حدوث این علت باسباب حدوث فالج قریب است و سده این
ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سده این کافی بود و سایر خدرهای
غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق
از خارج کافی بود مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در
مالیخولیا ناقص مذکور شد. و خدر سببی را به ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و بعضی را به رفع مرض
و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر التخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر
حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر التخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کرد بشرطی که سوداویتی در ایشان نباشد والله اعلم **رعشه** لرزیدنی باشد که [illegible] است
پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو
علی الاتصال بر آن نهجی که خواهند و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای
آرام و آسایش به جهت عضو بمیل طبیعی با سفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد
و از خلط این جمله اضطراری در ارواح بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان
گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوت [illegible] باشد چنانکه در پیر و بیماری غالب شده اند
و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم
شده یا بر سر دیوار بلند بر آمده این حال مشاهده کرده و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود
از سوء المزاج سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه های سرد و تر
و فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در [illegible] و خدر
گذشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که
سم آن به صورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران
هم ازین قبیل باشد و رعشه که از خشم عظیم افتد هم در نسبت که ازین نوع بود چه گاه بود که
رطوبت فضله اندر عصب و یا مجاور بوده باشد و حرارت غضب گداخته شود و در حرکت آید

و با اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را لختی بگرداند و سست شوند و از سیلان روح
بخارج نیز روح و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها و انگشتها
که اعصاب حرکت اینها چون بمبدء اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف باندک تقصیری زودتر و
از آلات زود پذیرند و بسیار سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیانا رعشه افتد چنانچه در خوف
و غضب عظیم لرزیدن زانو گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ ابتدا کند جهت آنکه
از طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد
و آنچه در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و سبب دیگر نباشد و از جانب
ایمن افتد سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بتجدد است
تدابیر مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر دائم است
مداومت علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب
و تغلیظ غذا باصلاح آید و رعشه که از غلبهٔ جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات
جماع گفته می شود و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و اوتار بطریقی که در حفظ الصحة
مذکور است و باقی رعشهای که غیر سدی مذکور را بدفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود
باصلاح آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سر و دست می اندک اندک جند بیدستر اندر
ماء العسل هر روز ناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر ناشتا باشد
و چون مادهٔ این علت اکثر اندر لیفهای عضلها و وترهاست اهتمام در تقویت عضلات
بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه گردیدن تمام ظاهر
یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه یکطرف روی کج و بد نماید نسبت با طرف دیگر و سبب این
بیماری استرخا بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ
در لیفهای عصب آن عضلات و سست ساختن عضلها را و فرود آویخته شدن آنها و اعضای
که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این
قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود از جهت ممتلی شدن آنها
از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن اعضای روی با آن شود

و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و یا بریان شدن دماغ
و نخاع از حرارت تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و نهاد روی با آن گردد چنانچه
اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس
عضله کردن اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن
و استخوان سینه و خرک کتف رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند
علت آب دهن راست نتواند انداختن و باد راست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها
از آنجانب نرم نیکو منطبق نتواند شدن و هرگاه این علت قوی و یکبار افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهت متابعت تحتی بین طرف منجذب مائل شود و چون اندک اندک افتد و سبک
شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق ماؤف بجانب اثنی روی واقع شود و این هنگام
گرانی این شق بر شق غیر ماؤف و میل آن ظاهر گردد و این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان
برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را میکشد و متغیر میسازد و خود بنهاد طبیعی میماند و چون استرخا هم
واقع شود فرق بدان کنند که طرف ماؤف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاص قسم استرخائی آنست
که حاسه ها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و غشای کام هم از آنجانب لختی فرود
آویخته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای ماؤف نرم بود و از تمدد و کشاکش
و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست روی سخت و ترنجیده بود
و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطرف
گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی و از سر خمی بطرف طول میل کرده باشد و صداعی در ابتدای
تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه درگذرد
امید بهی آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا هفته بگذرد و ماده آن فی الجمله قرار
نیابد هیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن
و همچنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد
و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج با وی پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد
بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و غذا را الغایت کم باید ساختن از اول و آب را کم ساختن

وترک کردن وبر غسل آب اقتصار کردن واز دیدن روشنائی وآب روان واز هوای نمناک وجایهای
سرد حذر کردن و از هرچه بلغم انگیزد باو انگیزاننده باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته
یکنوبت وغذا او را استسقاء خالی از جنس نان و عسل و نان خشک و غله خشک بگوشت کباب و طیور
و آهو و گوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنجی نخوداب بروغن زیت که در ان دارچینی و زیره
و کشنیز خشک کرده باشد و تکمید محل استرخی بر بیک و زریره طلا کردن آنموضع بنجد بیستر
عظیم مفید آید و تدهین محل متشنج و صدغها و مهرهای گردن بدهن الراحه و دهن سوسن نافع بود
و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که سخت روشن
نباشد و پیوسته در آئینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده همی نماید و خوردن او
در وهن بسیار دارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و یا روباه و یا خرگوره و یا کفتار و یا گاو کوهی
و یا بزغاله می پزند و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر سرد کردن و بروی آن ضماد مسکنه
سخت نافع بود و ضماد و زوفا و بوده دشتی و سعتر انچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده
از ان طبیخ برابر و در پیشانی مریض طلا کردن و مریض را تسریه بخاران داشتن فائده دهد و این تدابیر
تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن
و اگر از ان سر گرانی کاهکاهی اندر بینی بر کشد تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و بیرون روغن قوی
در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره نافع بود و تیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و تمام
یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد حلیه باید دادن هر دو قسم ضمادهای
مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغنهای بط و اشباه آن صدغها و مهرهای گردن را در تشنج
نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل و فلفل سوده و در آب هیچو
مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله نافع آید و همچنین
پیپل سوده در روغن سداب و سر بر بخار ابلی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش و سعد
و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از ملقوه باز گیرند تا سه او گرم
شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار افتابه دارد که در ان طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار
اشکاه روغن قسط و یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و در نقل و کنجد

خاییدن نافع بود و آنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز از دادن
طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی بیرون
آید لته سیاه یا کبود در تو بر پیش چشم آویزد تا روشنی نبیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند
و اگر مانعی باشد آش ششتبه یعنی نان خورد و بجای آب عسل آب دهد و پیوسته جوزبوا در دهن گیرد
و آب آن فرو میبرد و جهت تشنج غلیظ تخم خروع را بریان کنند و ساییده بر روی پنبه کهنه یا نداف
تمامی یک شق روی کنند و چند بید سستر ساییده بران روی بپاشند و گرم کرده بر شق ماوف
طلا کنند و هر شب تا صباح بران چسپیده بگذارند و صباح دیگری برافکنند و تا شب بگذارند
و جهت استرخائی چند فقط بگلاب ساییده طلا کنند شبانروزی چند نوبت یا جوزبوا
یا جند سحق کرده بر روی لته طلای مذکور نثر کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب
بعد از سه هفته هر سه روز و چهار روز یک نوبت میکنند به همین علاج صحت یابند
اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ با آب چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده
در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد و مجرب است و آنجا که از
تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از رفع اسباب یبس
و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که لقوه پدید آید و بدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض با لقوه
آنجا هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخوداب دادن
و تیزاب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و در روی زبان کردن و حب ایال
یا قیروطی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیله سده تام را منع نمودن و داغ بر جای
پس سر و بر پیش سر و بر صدغین بر محل بستن سل مناسب بود و تنقیه نیکو مزاج را نیکو
مبدل باید ساختن و الله اعلم **تشنج** بهم کشیده شدن عصب حرکت و عضله باشد
چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده
و کج بماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدأ اعصاب و گاهی
خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج یا ادراک موذی بود

که عصب آن انسان بطرف مبدء هرگه پیدا آن شود چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب علامت آن آنست
که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن
بردی از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسعی و اشباه
آن و یا رسیدن بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم
این حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده
و کدو دانه و غلبه انها و ظهور دحشت آنها بران گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که
طول آن را کم سازد و عرض آنرا زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیاناً از سودا نیز افتد
و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار با امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض
شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد
و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قویه افتد و با این نحافت و خشکی
پوست اکثر بتن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ
و مسام عصب افتد و آنرا در عرض بار کشد و کوتاه کند و این را عقال گویند و این هم
دفعةً افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک افت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء عصابست چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از ورود صفرای
محرقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن بازگردد و عضلها بمتابعت
روح تقلص کند و تشنج افتد و بباید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود
و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد
تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ
برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف
و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد بجهت کشیده شدن عضله رخسارها
و گاه بود که طبع و آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه و گاه بود
که بول همچون خون آید یا بکفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود
و هر تشنجی که اشکم بود علاج آن دشوار شود و آنچه از پس افتد علاج آن مشکلتر از آن بود که از [illegible] افتد

وانچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث
این مرض قریب است با اسباب حدوث صرع وازاعراض آن نیز واقع است مناسب هر حالی
همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقع است پیوسته و فرجه
و نوبتی ندارد دران می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما در یبسی به
ترطیب مزاج و تدبیرات مسهله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در
امتلائی باستفراغ خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از داخل بغذا و شربتهای
موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه مبین شده است وانچه مجربان نافع یافته اند اینست
که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد صاحب آنرا بیکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و بر آورند که تغیر
که جوان لحمانی بود و فصل گرم بود و در تن او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج بر نتابد او را اندر آب
معدن گوگرد و اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ عاقرقرحا چون برازاسفند و برگ غار و پودنه و
وسعد و مرزنگوش و شبت و خوشه تقل و یا در طبیخ بیخ درخت اشکال باید نشاندن و به روغن
و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلائی عام را و بعضی تشنجهای خاص را
تب آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جند بید ستر بهم مساوی سرشته چند جوزی بدهند
تب آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخوداب با ابزار گرم و اسفیدباجات
سکبا بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتها گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی خاص بود
زیرا به مدت بسیار بالند بگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شفا اگر دنبه سرشته کرده تازه بران عضو
ببندند و بگذارند تا بران گنده شود پس بر دارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد شبه تر و جند بید ستر
و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع
و خداوند تشنج یابس را اگر تب نباشد اندر ابزن نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار
و موم روغن بنفشه با دام باشد و روغن نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا
شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن سود مند آید و آنجا که تب هم باشد اندر ابزنی نشانند
که اندران کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشناب جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده نافع آید و غذا آن کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدوی پخته مفید بود

و در جمله بیسی لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید
که کنند او لعاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرمودم مالیدند نافع افتاد والله اعلم

کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلها و عصبهای گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست
بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض باین قسم جدا مذکور میگردد
و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد آید و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده
اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و سبب سرمائی که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب
و عضله فراهم نشیند و بدان جهت دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات** خاصه کزاز آنست
که هیئت روی و چشم صاحب آن بهیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که
چشمها را زود بر هم میزند و اشک میریزد و دندانها بهم در هم نشیند و گردن کوتاه ماند و دود ششها
بر آمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که بهیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد
چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود و تنگی که قوت دافعه
باطل گردد و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود و تنگی که قوت ماسکه آن باطل گردد
و باشد که با آن رگی بگسلد و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معاء مستقیم کشیده شود
و ثفل را نگاه نتواند داشتن و باشد که بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول
همچون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار
از جامه خواب خود را بیرون افکند و بغلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بحلق نرود و سینه اختلاج
و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیابد و زبان گرانی کند و مقدمه کزاز باشد

علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شده و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن
و ضمادها و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خر گور و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداخته مالیدن و شیر بر عضلها دوشیدن از شیر آدمی وغیره و چون کزاز از امتلا افتد
بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را بسوزد و شیر خر و روغن دنبه یا گاوی دیگر
بار حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر کردن و بر سر مالیدن نافع بود و تیز اسکارگی

مفید آید والله اعلم **تمدد** راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن غلبهٔ
ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب بمسامات و لیفهای عصب آنرا فرو خورد در حین انبساط
عضو و آن ماده آنجا منجمد گردد و بر همان هیئت در خلل عصب و عصب را همچنان بدارد بی آنکه در
طول یا عرض آن نقصانی شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که خود
ببعد عصب رسد و عصب از آن طرف منتهی در طول کشیده شود و بر آن هیئت بماند و باز گشتن آن
دشوار گردد و باشد که پوستی اندر عصب آید و عرض آنرا کم کند به مجتمع ساختن لیفهای عصب و طول
آنرا بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید آنرا از انعطاف و هر سببی بعلامات خود متمیز گردد چنانچه
اکثر مبین شده در ابواب امراض سابقه و این مرض مخصوص باعضای آلیه بود و علاج همان نوع باید کرد
که در تشنج مبین شده عورتی را در هرات بکیبای تمدد شده بود و از زانو خم نمیتوانست اطبا بسیی از علاجها
تشنج فرمودند نافع نیامده بود حضرت فرمودند که تیزاب فاروقی بر شیران و کف دست و پای او مالند
تا بر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست و بعد از آن روغن کاری زخم میکردند در دو سه روز
خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند و از چیزی بر خوردن نیز منع میکردند والله اعلم

اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد
و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آنست بجنباند و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت
عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بعد حرارتی قوی حاصل شده باشد چنانکه
بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی و یا رعبی عظیم پدید می آید و گاهی بخار ماده
غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود همچو هوا که در حباب آب و این باد گاهی که سودا
افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی و مطحولان را افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب درد یافتن ماده و بعد
طبع آن جهت آنکه محلل آن گرمی نمیباشد گرمی مدد تولید ماده و یبس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد
و دایمی گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر
سر پهلوها افتد و غالب گردد مقدمهٔ آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمهٔ تشنج بود و **علاج**
آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو ماؤف عضو که بشرکت فساد آن

باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنهای نرم معتدل چون روغن بنفشه مالیدن
بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت و انجا که از باد تر افتد بعلاج لقوه و استرخا و تشنج
علاج کردن و از ضماد و کماد و غرغره و غذا و شربت و روغنکاری و اشباه آن و اگر از امتلا
اول بخرقه درشت بمالند انگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بر ان افکندن که بر ان
بچسپد تخصیص انچه دران سریشم باشد عظیم نافع آید و از هرچه بادانگیز بود حذر واجب باشد
و بدانکه حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع البرء است و بیکبار می افتد مثل صرع و تشنج
و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد ازان حاصل شده است کنند انگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خورانیدن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعضا بیرون برند والله اعلم

باب پنجم دربیان احوال چشم

از ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعیه آن و انچه مضر و یا
نافع است بدان و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضوی است مولف از طبقات و رطوبات
و عضلات و اعصاب و پردها و رگهای جوف و شریانها و ترتیب هریک چنانست که
نخست سه طبقه اندر شکره استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس
استخوانست طبقه صلبیه گویند دوم را مشیمیه خوانند سوم را شبکیه خوانند و سه رطوبت
اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند بجهت مشابهت آن در قوام و رنگ
بآبگینه گداخته و گویند آن از خون است دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده
همچو یخ و بشکل گرد است همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون و بیرون آن
اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او بسوی گراید تا اندر عصب
مجوف که گرد رطوبتها در آمده است با نداوم نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند بجهت مشابهت
آن در قوام بسپیده خایه مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا کند

و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از وی لختی باز ستاند تا بتدریج بدو رسد و چهار طبقهٔ دیگر اند
پیش این رطوبت ها است نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن
بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه بمیانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر مثال ثقبهٔ دو[illegible]
انگور که دنبالهٔ او برکشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمان گون
تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سپید است نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریق آنکه
سیاه است نور را پراگنده کند و اندرون این طبقه خملهای نرم است کحالان آب را که در چشم فرود آید
بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا محل آن نگاه دارد و نگذارد که دیگر بار پیش طبقه باز آید و طبقهٔ سوم را
قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صفا و صلابت و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست
همچو پوستهای پیاز بر یکدیگر مطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفید است و چیز
و بعضهای چشم آمیخته در طبقهٔ قرنیه سخت شده لگام پذیرفته بدین جهت ملتحمه گویند اما عصبها
دو نوع است یکی عصب حس بینائی است و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب
حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته
و از نزدیکی فرونی دماغ که آنرا حلمتان گویند بیرون آمده یکی بسوی چشم راست و یکی بسوی چشم چپ آنکه از سوی
راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بضرورت
در میانه مسافت بهم رسیده اند و میانگاه هر دو آنجا درهم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو درهم
گشاده شده بدین شکل [illegible] و یکی گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هر یک بیش
ازان نیست که سوزنی اندران بگذرد و ازین اختلاط بازگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست
بچشم راست و ازین اختلاط بعضی گمان برده اند که آن هر دو شاخ ازهم گذشته است چلیپی و از چپ براست
و از راست بچپ و نور دیده که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن است اندرین تجویف بگذرد و برطوبت
جلیدیه در آید و بر وی بتابد محلی که این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند بتسمیهٔ ظاهر است و چون ازان
محل گذشته یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را لبها فراخ و پهن شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقهٔ شبکیه ازان مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است
که قابل نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت اوست چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس اوست

بیک نیمه آن رسیده اند و گرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش آنست گرد نیمه دیگر او در آمده اند
و از بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده و از دوازده عضله هر چشم پنج عضله بر پلک چشم نهاده است
و از این پنج سه آنست که حرکت برداشتن پلک بدان است و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن
پلک بدان است و از هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم
بیرون نخیزد و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان است و جفنها مرکب باشد از غشای
عصبی و غشای عضلی و جلد و در جفن اعلی غشای دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق
شده است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل
و یا حدوث و خروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن
قائل شده اند داشته باشند و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع
حاصل گشته در حرارت و رطوبت بغایت اعتدال واقع است و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت
جلیدیه است جهت تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر انوار را
و چون امر دیدن از اعاظم مهمات بدنیست بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی
رسد بدن از منفعت دیگری با نصیب بود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد واقع
شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را واقع است و سبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
آنست که آنچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند و بدانجمله یکسان ادراک کرده میشود و احول را
از جهت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف ملاقی عصبتین
مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام است با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن
بمشارکت این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود
قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم شده از دماغ رسته است و رطوبات
چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود
و مشارکت آن با حجب بهاسران نهج است که از اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است
و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده از اجزای حجاب غلیظ که مخالط قحف است

متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز سر است طبقه مشیمه و عنبیه
متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ با معده بوسیله عصب زوج ع و مسامنت دماغ و چشم نیز
بمسامنتش بمعده واقع شده است والله اعلم **اما علامات امزجه** مختلفه طبیعیه چشم سرعت
حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی و تیزبینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها
و زردی لون و اشتعال دلیل گرمی بود و ضد این حالات و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد
و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از ملاقات تریها و بهم فشردن
پلکها و سیاهی لون چشم و از نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها و کبودی دلیل
تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که ببیند بی نقصانی ادراک کند دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضر است** دود و بسیارست
و گرد و مواجهه باد و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری [illegible]
و روغن در چشم کردن و نگریستن بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و به
چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و روشن مثل برف و بر روشنیهای متحرک
همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بر زمین و بر آب رود بزرگ سیل و بر
نقشهای خورد و خطهای باریک و بر چیزهای الیجه سیاه و سفید و مستلقی در روی خفتن
و مستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهایی که بخار بسیار دهد از آن بدماغ بر آید
و چیزهای تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و غیره
و بوی بغل و بویهای گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری
استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت کردن و بیخوابی و خواب غالب متوالی و بر امتلای
خفتن و شب طعام خوردن و چیزهایی که فم معده را برنجاند چون سرکه و بعضی ترشیها و آنچه
در یک جا سود و شور بود و شراب و میوهای سرد و تر و بادروج و شبت و مخدرات و کوکنار چون
و کرنب و عدس و باقلا و دیگر اشیاه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات غیر از جزرات کاهوی تازه
و بالین خاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افگندن و سر از جاهای فرود آویختن
و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن **آنچه چشم را نافع است** بستن

تودی دنبه تازه بست بر کفهای پای و بستن حنا با آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر پاها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت
سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن و گاهگاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها
کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش
یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی مایل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در روی ابوین و در چیزهای سبز
که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبیع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد باحتیاط خوردن در
تشنگی صادق و میوهای گرم و تر و خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خشک کرده
در گرما و در تشنگی خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج
بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن
و دواهای مسکن بخار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت بهلیلجات کردن والله اعلم

امراض عین و اسباب و علامات و علاج آن بدانکه رمد که مشهور است
بدرد چشم آماسی بود که در طبقهٔ ملتحمه افتد با درد و ضربان و فساد آن بمجاورت بجفنها نیز رسد و سبب
اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد و یا از مرکب ازین
اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد اما **علامت** رمد خونی درد و غالب بهوار بود و با جستن
شریانها که آنرا ضربان گویند و گرانی غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صدغ
و چشم و بسیاری رمص و آب تیزی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود پخته شدن و مرطوبی
و **علامت** صفراوی حدت درد بود و سوزش و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم خلیدن
و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره
و نحافت و **علامت** سوداوی کمی درد بود نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص و التصاقست
و ازین جهت آنرا خشک درد خوانند و پلکها آماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسبب سرخی
و تیرگی مایل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم حدوث سودا در اجزای چشم

وقلت وقوع آن بماده خود و انچه و انچه احیانا پدید آید مردم سوداوی را تواند بودن واما
علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی
سرخی چشم و لزوجت رمص و بسپیدی مایل بودن و سرخی پلکها و تشنج پلکها و دیر
پیدا شدن چسبیدگی رمص و بعضی از علامات غلبه خلط بلغمی هم بوقوع آن شاهد باشد واما علامات
ریحی غلبه وجع بود با تمدد و غلبه خفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر
پلکها تشنج پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غالب احساس کند و گاهی چنان
پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود
و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد و این علت همچو حصبه و جدری
اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله امراض وارده باشد و زود در اطفال
سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و خداوند درد چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید بهبودی از آن خلاص شود و علاج انچه مشترک النفع
نشستن نیست در مقام خوشی هوا و گرمی و تری مایل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم
آویختن و از مضرات مذکوره پرهیز بودن و تا سه روز یا چهار روز دست بچشم نزدن و دارو
نکردن جز شیر دختری که برشته دوشیده گاهی که لینتی مطلوب باشد از آن طلا کردن و گاهی دیگر
گرم نشستن چندانکه سختگی در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و فربه و اشکنه
و نخود آب چرب پر پیاز و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن
و طعام کم خوردن و کم خفتن و بر شام یا شوربه مناسب کردن و دراز حو... و اشباه آن خفتن
و بحکایات نیکو و اوراد مشغول داشتن و طبیعت او را دایم نرم و رطب داشتن از شیافهای لایق
و حقنهای موافق و نقوعهای ملین معتدل و پنبه دود کرده تکمید کردن خصوصا در سردی هوا
یا شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیل شود دوا الرمد سپید در
چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دوا الرمد سرخ ریختن
همچنان و درین اوقات اگر پلکها سخت چسپیده و متورم باشد جوز و زیره بدستوری که در رمد
اطفال گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اندکی

دردی باشد و آبی سبز ریزد و چشمها می‌چسپد هر روز مهالک کشیدن یک نوبت و اگر این اعراض قلیل باشد
پیوسته طوطیای شسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر درآمدن همانا
و آن غالب بگرمی مایل بر سر ریختن و شیرازی نرم بر صدغین و گرد چشمها مالیدن و در غلبه درد و آنچه
بهر سببی بخصوصه نافع است آنست که در روز سوم روز دوم فصد قیفال کنند و اگر مانعی باشد سر هر
گوش حجامت پیاپی کنند یا پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای بکرار و بعد سوم ملین شیرابی و گل
در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر شبانروزی دو کرت شکم فرود آرند و شیاف در روی
و چشم کشند یا شیاف برالیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه ملازمت
حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمیتی نمی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفراوی چون نقوع
بنفشه و اشباه آن و فلوس خیارشنبر اندر مقل حامض یا بلیله زرد اندر معصور تمر یا ترنجبین
در عصیر آلوی پخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا دهند از نقیع فواکه و فانق
شیرینی مایل یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا اشکاب که در آن کدوی پخته باشند
و روغن بادام افکنده بسی مناسب بود و شیاف در روی بلعاب بزرقطونا حل کرده کشیدن
نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل مزاج کوشند
و بر کفهای پای تدهین و شبه پیوسته بندند و غذاهای چرب خورند و مهالک کم توتیا میکشند و اندر بلغمی بعد
سوم تنقیه بلغم و دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب جبال و امثال آن و نخود آب چرب و اماج و اشباه آن
اندک اندک خورند بر جوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل را مانعی باشد شیافهای حاد جهت
اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه و دود کرده و اشباه آن پیوسته میکنند و در
ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده پرهیز کنند زیره و جوزبوا سعوط بندند
و طبیخ محللات باد بعد تسمیم نطول کنند و تکمیدات بادشکن پیوسته میکنند و محجمه آتش بر چال بی شرط
نهادن بسی مفید باشد و در جمله اگر تدبیری توانند کردن که زحیر یا زلق الامعاء از آن پدید آید
بسی نافع باشد چون بر نم نشستن و چیزهای سبز خوردن و اشباه آن و آنجا که ازین انواع مذکوره
بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیاده شدن آن در پری معده و در فساد طعام
در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و در تنقیه مسهلی باید دادن که بمعده نافع بود

و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون هلیله و حب جیپال و گل بکرد و بعد طعام
و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مگر آنجا که درد
صعب بود و باستعمال مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون
داخل باید ساختن و حب الشفا و اشباه آن بمقدار لایق خوردن و آنجا که بمشارکت حجاب
خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و خارش و غلبه آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات
باید کوشیدن بسر چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای محلل
و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که بمشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها
با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و آنجا که بمشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری
رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات
لایق و فصد قیفال و بعده تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحة
و برشعثا و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و تسقیقها و با شویه‌های
مناسب و غذاهای نرم که اندران شیره خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین
نزله و دواء الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری که آنرا دواء الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری
بگیرند تخمی که آنرا چشمک و چشم بضم شین گویند و آنرا مقشر سازند با هم چندان نبات سفید و هم چندان
انزروت و همچندان اسبغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق و جمله را از والای بسیار
سفت بگذران و نگاهدار و بعضی بی اسبغول نیز سازند و نیکو بود تخصیص در سردی هوا
بیان ذروری دیگر که آنرا دواء الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دواء الرمد ابیض ده
درهم بگیرد رم از ان بگیرد انگ خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصاره معقوده
شجری بود ساییده و نرم بیخته ضم کنند و با همدیگر بیامیزند و الا بگذرانند و نگاه دارند **طریق**
استعمال این ذرورها در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهند و پلکها را به دو
انگشت نر و شهادت بردارند و بدرون پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بان رسد
که سرخی روی پلکها پوشیده شود و بعد از آن آنگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و برهم گرفته

پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکند و بدست نمالد و نخارد چندانکه دارو را نیکو بخورد
یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید انگاه برخیزد و چشم اگر خواهد
در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنک ازین ذرور سفید بکار دارند و صباح
اول غذای نرم و چرب بخورد و بعده دارو افکند و تجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و جمعه
دارو افکندن یمنی ندارد **بیان** مهالک از مجرب اهل رمی بگیرد روغن بادام شیرین ده درم و در ظرفی مسی کن
و بسر انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزهای چوب خشک گز و قدری
پوست سخ هو جو در ان انداز و آنرا نرم نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کن
تا روغن سوخته نشود پس از آتش بردار و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته و سپیداب
گرفته یکجزو و کف دریا نیم جزو و کوخته ملتان جزوی جمله سوده از دالای سفت گذرانید و درین
روغن بریز آنمقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بچوب گز آنرا بهم زن و نگاهدار و بوقت حاجت
قدری ازان بسر انگشت بردار و بانگشت نر و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه بتکرار
میل و مالیدن و خلط زنگ میل رنگ آن کبود نیکو شود مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند انگاه آنرا
در چشم مریض میکش و میل زرین اولی بود و اگر چشم را سرمای رسیده باشد بعوض روغن
بادام مغز تلخ زردالو یا شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ بانگشت نرم سائیده باید کردن و ازان
دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بمیل مالیدن و کشیدن **بیان** شیاف ورد که سرخ بگیرند
گل سرخ چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال افیون و انزروت از هر یکی مثقالی
جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاهدارند و بوقت حاجت
بسپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک [illegible] ان تر کرده اسند و اندر میان
جفنها نهند چنانچه بر حدقه تکیه نکند و طریقش چنان است که پلکها [illegible] بازکرده نهند و فتیله در آنجا
بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و اگر [illegible] را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند یا قطره
کنند اندر چشم هم شاید **بیان** شیاف [illegible] بوی مجرب بعضی اطبا بگیرند مامیثا و انزروت
از هر یکی هفت درم زعفران دو درم کتیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بآب باران بسرشند
و نگاهدارند و بدستوری که در شیاف [illegible] گفتیم عمل نمایند و [illegible] آن بوده که این شیاف [illegible]

و دیگر بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا
باشد از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو
ماؤف سست فی الحال درد زیاده شود یا سوزش اما چون دست نگه دارند ساعتی تسکین گیرد
بعضی تسکین نیکو یابند و مامیران چینی و توتیای مغسول مساوی چون صلایه کرده بر پشت
چشمها مالیدن سوزش و تمدد و درد را تسکین کند و مجرب است **وردینج** این رمدی بود
عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهاد
و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان
و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از مابین سفیدی پلک پیدا شود و بر روی [illegible]
و چشم بهم نهادن یا خلیدن و گوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمد [illegible]
صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه تیغ
در آن زدن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت هر دو کتف و علق
افکندن بر پیشانی و فصد شریان صدغی و بریدن آن و بداغ کردن بسی نافع آید طریق آن
آنست که پوست را از بالای آن شق کنند دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم محکم باز
بربندند و میانگاه را قطع کنند و بمیلی بآتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه
ابریشم بسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد کشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران
جمله بهم سائیده و بآتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع
باشد و موش شب پره را شکم شکافته گرم بران بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس
مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله باهم کوفته و نرم و نرم پخته نیکو آید
و آنچه از خلط سرد و غلیظ باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ بخار انگیز زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر
خشکی با آن باشد پیه شمع را نرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بشویند آ
آنقدر شسته تا چون برف سفید گردد و بوی آن برود و بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن

نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکایا بعد تنقیه ذرور بهانیم افکندن نافع بود
و اگر بلک ریش شده باشد ذرور داغیس فایده دهد و ذرور راحیان بر درون ملک باید افشاندن که بحدقه رسید
او لا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی برف افتد بواسطه غلبه میل مواد
بدانجا **علاج** کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون ملکها
نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر بر بخار طبیخ
گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار
بر سر ریختن در انجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و بینه دود کرد داده بستن
بسی نافع بود و همچنین بطبیخ گاه کهنه گرم شستن والله اعلم **تکدر** سوء المزاجی گرم و تر بود
که در چشم پدید آید و چشم کسی ماند که بنیاد رمد کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال
مانده باشد که رگهای بر خاسته بود و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند
و یا گرمی آفتاب اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورده و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد تا بدان جهت بچسبند و تنگی بظاهر چشم آید و یا خوردن
چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و تنگی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات
دماغ را گرم سازند و تنگی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** انچه بقطع سبب و تدارک حدت آن بطرف شود و فیها
و نعمه و انچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل گلاب کشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیای مغسول
همچنان خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی نهالک کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصا اگر بوی بغل سبب آن شده باشد و بغلها را هم بگلاب شستن و عرق شکن مالیدن
نافع بود و اگر بعد شکن کشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا غوره آن بر طرف شود والله اعلم
ظفره که آن را بفارسی ناخنه گویند فزونی بود ناهموار از جنس غشاء که بر ملتحمه یا بر غشای که
ستر چشم است پدید آید و از قسم تحلیل نباشد و این اکثر از کنج النسی چشم آغاز کند و یا
که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشت النسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلیک ماده باشد
که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد یا سرخ بود

یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سپید بود قبول دوا و علاج بهتر پذیرد و دوا دارو در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دستکاری نبود چه هر دوای که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت نازک است مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوای که بخاصیت جامع النفع بود که استعمال آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین بزهرهٔ تیز آمیخته میکشند و کحل و یا شیاف قیصر بکار برند از هر تعب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوس خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن ناخنهٔ ضعیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و بسرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و باهستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر انجا ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچکتر شود و از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن بسبل و این مرض مسری بود و بمیراث بفرزند نیز رود **علاج** آنچه قوی بود دستکاری باید کردن و آنچه ضعیف افتد بولی که یکشبانروز برادهٔ نحاس قبرسی دران تر کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب بدان کشته باشد و نقره دران کشته باشد بران کشیدن چنانچه زود آن بحدقه نرسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و آنجا که از حکهٔ آن برنج باشند طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق باهم وزن و خود انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب آنرا والله اعلم **انتفاخ ملتحمه** این بیماری است **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم **صلابت ملتحمه** این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه سرخ و طرف بخیده و دردمند باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زردهٔ خایهٔ مرغ با روغن بنفشه و پیه بط باهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد جمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف

عظیم نافع بود والله اعلم **خاریدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود و بدانجا از
دماغ یا غیر آن **علاج** از هرچه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن
و هر بامداد در گرمابه آب بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیا پرورده
بغوره و غیره کشیدن والله اعلم **جراحت ملتحمه** که از زخم چوب و اشباه آن افتد
علاج اول فصد باید کردن بعده بکلیین منع توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد
آنرا پاک باید ساختن و سادنج مغسول با اندک شیاف افیونی سائیده بران ذرور
باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد
توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بانچه مناسب بود و اگر
چنان باشد که زخم پاره از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بمبالغه
و ذرور اغبر پیوسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود و بسرخی مایل که بر سپیدی
چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع
و ترشح آن از عرق بجهت امتلا و یا سیلان خون قلیل بتحلیل از حرارت حرکتی مفرط و یا گشاده شدن
سر یکی از رگهای چشم بجهت زور مقاعد و تخمیص در حین فرو داشتن نفس بجهت زور قی کردن
علاج آنجا که سبب قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا کندن پرهای آن گیرند
تازه و گرم در چشم کشیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدای داغ داخل
سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان مهره نرم بهتر باشد و ضمادی
رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن
و یا حجامت پس سر کردن و گوش انجیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری
و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین و اصل سوسن و زعفران
و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن
بسی مفید آید والله اعلم **نقاطه** که در طبقات قرنیه پدید آید چون طبیعت آن در میان پوستل اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه
محجوب نگردد و سیاه ننماید چون در میان قشر دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعید از نفوذ
شعاع بصر را مانع آن نیست چون منشور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد

الم کم بود علاج انچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و الکحل و اقلیمیا از آن
کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و انچه بزرگ بود تنقیه باید
و دستکاری بصلاح آوردن چنانچه باید که جراح بمبضع محلی را از حلقه گرد سواد که آنرا اکلیل گویند
بشکافد و بطریقی که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد آنگاه اصلاح زخم
کند بدانچه مناسب بود والله اعلم قرحه که بر حدقه افتد حدوث آن یا بعد رمد باشد که
بقیه مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه و غیره را لختی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیثه هم از فساد
ماده آن و یا در عقب ضربی واقع شود که گوشت آن بسبب تفرق اتصال فتح شده باشد
و مطلق آن از هفت نوع بیرون نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر
در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه انچه دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ
در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و آنچه با سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت
کدورت قیح اما هیچ مانع دیدن عنبیه نشود و انچه از آن کوچکتر باشد و فی الجمله عمقی دارد و بلون
سپید گونه بود آنرا سحاب اسود خوانند و انچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و در بعض محل چون [illegible]
میان قرنیه و ملتحمه انچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن شفیف [illegible] تا اول قرنیه از آن موضع و انچه
بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاه باشد که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و انچه بر پرده بر روی حدقه نماید آنرا اصفی گویند و انجا نیز
رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشک ریشه
پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود و دیگری با وجود عمق و وسعت با چرک
و خشک ریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه لیکن قرحه
غایر و جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد اما انجا که ماده از قرحه برفاده [illegible] سفید بود
درد بیشتر باشد و انجا که ماده رقیق آید یا زردگونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و انجا که بسرخی
مایل بود بسخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج انجا که قرحه بر جانب راست
بود بر دست چپ خواب باید کردن و برعکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد
گوشتهای طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا و تریها نخورد
بهتر باشد و از میوها و چیزهای بخار انگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه

نخست فصد نهسکو می کنند از قیفالی و بعد از آن اگر قوت وفا کند و هر چند روز تقلیل خون و خلط
میکنند بطریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب
و کتف همچنان و اگر مانعی در استفراغ خون متواتر باشد بمسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها
تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی در چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات گرم
و رقیق را برفق دفع کنند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن
وانجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف انار شیرین در شیر دختری
حل کرده کشیدن بسی نافع آید وانجا که با قرحه از وجع رمد چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری
و کشیدن مهالک و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده سفید بود و چون قرحه از وسخ
پاک کرد و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته
بطریق کحل در شیر حل کرده جمله نافع بود والله اعلم سپیده که بر حدقه افتد همچو پرده رقیق
بیوجع و ضربان و منع دیدن نکند و سبب این علت یا غلبه درد چشم و دوری آن بود و یا صداع
صعب قرین که بجهت میل مواد به سر نخستی از آن بحدقه و بر روی آن متراکم گردد و یا رقیقی از آن
غشار از فاسد شدن تقرح و باشد که افکندن داروهای نامناسب در چشم این پیدا آید و باشد
که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدان این حادث گردد چنانچه بعضی پیران را واقع است
علاج انچه سخت رقیق باشد کشیدن عصاره شقایق النعمان و عصاره قنطوریون
باریک و عسل خام قوام داده زود دور شود و بسیار بود که زبان درشت در آن مالند خیزد
و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و انچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت
برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیاف اخضر کشیدن و مارهی
خطاف با کبوتر در عسل سوده کشیدن و نی پوسیده پخته با چهار برابر نبات سوده درکشند بسی مفید بود
و هر روز چند نوبت زبان در آن مالیدن خصوصاً که درشت باشد بغایت نافع باشد
وانجا که رمد یا صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید
و همچنین بمداومت توی دنبه بر کف پا بپا بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت مزاج
مرعی دارند چنانچه بحدقه مضرت نکند و از آن تیزاب بان سپیدی رسانند زود دفع گردد و اصلاح آن

وغذاهای ترش و کم بخار و اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم بود و چون
کهنه شود و از فساد ماده مژگان بریزد و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در [illegible] چشم افتد و باشد
که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده چون آن غالب شود و بحدی رسد که سرایت کند و بینایی خلل پذیرد
و سبب سلاق رطوبتی غلیظ بورقی بود که طبیعت بوره پیدا کرده و اکال شده و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد
علاج تیزاب کاری ست چنانچه هر روز تیزاب فاروقی یا تیزاب نرم بران [illegible] بحدی که قرحه نرسد و اگر بر تنقیه مسهل خلط لزج
غلیظ و عفن مثل حب ایارج فیقرا [illegible] بدهند و در آن اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد و شخصی این علت آغاز کرده در هر دو
پلک ها باز میکرده اند و تیزاب نیم نرم سه ماه مالیده و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدی رسید و چون
سوزش تمام میشد پنبه برداشت و پلکها را هموار میکرد و صحت یافت بزودی و اگر تیزاب
حاضر نباشد تنقیه باید کردن و افکندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند و ضمادی که از
کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیده تخم مرغ در روغن گل سازند و شیاف سماق
در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار داشتن و آب دریا و معدنی شستن و هر روز
در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط مرض و آنچه کهنه شده باشد بر سیاق اول حجامت باید کردن
و بعد از آن رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سر گوشها انجیدن و زلو بر افکندن و استحمام
متواتر کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیم درم و زاج سه درم و زعفران و فلفل
از هر یکی یک درم جمله را کوفته و نرم بیخته در بول یا در شراب [illegible] صلایه کرده بقوام عسل نرم
و اگر جرم تیزاب بعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث
نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ صلایه کرده با آب قطره قطره زیره چند نوبت
بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم **برده** رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت تگرگ موسوم گشته است **علاج**
طلا کردن انزروت و صمغ بطم را که سنار است باندکی سرکه سرشته بود و پیوسته و مجرب است
و اولی آن باشد که اول آنرا [illegible] بود و بانگشت بفشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد
که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سخت تر و بپهنی مایل بود و بعضی آنرا غدد گویند و
تدبیر آن دستکاری بود و بهتر آن باشد که اگر زیاده نشود و مضرتی نرساند با آن متعرض نشوند

والله اعلم شعیره ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خون بود یا سوداوی که متحجر گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ گشته و آن نرم باشد

علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از آن مرهم پیه بط دارد چون ضماد کردن خون کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم تیزاب یعبل و سپیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس سرکنده و نرم کرده طلا کردن و شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج والله اعلم

علم شرناق جسم فزونی است از جنس پیه که در درون جفن بالایین پدید آید غشائی وروی پوشیده شده و پلک را آویخته دارد و همچو عضو مسترخی و بوقت برداشتن تمام برداشته نشود و سبب این بسیار میل رطوبات قابل شحمیه بود بدان مناسبت غشا شحمی وی و عقد کردن حرارت و سبب کثرت جفن آنرا ضعف حرارت گدازنده و قوت دافعه چشم و از این جهت کودکان مرطوبان بیکار و مردم بسیار نزله و زکام را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار مدرار و علامات اخص بدین آنست که چون انگشت سبابه و وسطی از هم گشاده بران نهند اعتماد کنند شرناق از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند زمانی بر همان شکل بماند و در نشیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب نخواهد که ببیند و درد و اشک فرو ریزد و عطسه فرو آورد **علاج** نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و در نشاد در ضماد بدستکاری دادند من اندرانزروت و ذرور اغبر و ذرور اصفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران با آب مورد تر سرشته علاج کردم و درین باب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزاب و بر یافوخ بعد تنقیه بمسهل لبی مناسب بود بشرطیکه بدرون چشم نرسانند و انجا که بریدن مصلحت افتد و تمام را بریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید برید و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد و بخورد و لته بسرکه تر کرده بران می نهند تا چون باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن کند و دفع شود چه اگر آنرا بگذارند از ان درشتی و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون از تحلیل باید جراحت را با دوی دیگر حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که بریدی و نزله باقی باشد

تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند والله اعلم **توثه** گوشتی بود فزونی نرم و سرخ بر
شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی
از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تر آید و سبب
علّه خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را
پاک کنند و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهای که خون را از بسته شدن
منع کنند و مادهٔ اورام و موی را تحلیل دهند می نهند از آنچه خاص جراحات و اورام و بثور گفته شده
اما آنچه بیرون آویخته باشد اگر بیشتر بیخ آن ببندند و بگذارند تا بآهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر میکشند تا آخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بدارو در رفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن والله اعلم **گلنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست
که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک **علاج**
تدبیر لطیف باید کردن و هر بامداد غرغره زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز بویه
چنانچه در برد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و
مهالک کشیدن مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت
از خواب برخیزد چشم نتواند گشادن تا زمانی نیک پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها
در خواب بهم چسپید پیوسته در پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن مادهٔ غلیظ لزج
مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که مادهٔ آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای
گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ و یابس
و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم را ببخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای
مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا
کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن تخصیص در طرف شب
و بر پشت چشمها شراب نرمی مایل مالیدن چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی معمول کرده
تابستان مرا در هرات رمد گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال آب بسوده

علاج کردند دهن سوزش پیدا میکرد و بهم وجع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق
و تدابیر خشک و تر و چرب کردن کفهای پای شبها و هوای زمستان فایده داد و انجا که سبب
بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سر که از اشق یا مصطکی یا کندر دران حل کرده باشند
فایده دهد والله اعلم **استرخای جفن** این چنان بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود
نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد از خلطی سرد و تر **علاج**
تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و
اشباه آن مذکور شده و بعد از آن ماميثا و مر و زعفران بآب مورد سرشته بر پشت چشم
نهادن و نیز آب بر پیشانی و پشت پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستهای تنک از آن بخیزد
و بروغن خشت پخته و روغن مورد که زاج سوخته دران باشد چرب کردن والله اعلم
انتفاخ جفن این بر دمیده شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزند
هر دو پشت چشم بر آمده باشد از انچه دستور خواب بست و باشد که کنارهای پلکها بر دمیده شود
فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود از ان و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان که اکثر حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند
این علت بسیار ایشان را واقع باشد **علاج** تقویت معده و احشا بود و در طرف شب
کم خوردن و بعد هضم خفتن و آب و ترها در قرب خواب بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل
معرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهن گرفتن تا روز والله اعلم **خارش پلک** این درد در
پلک افتد و در کناره و گوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که سر با بادا اندر گرما
خوش آب در آید و توتیای غوره پرورده یا شلغم پرورده یا سماق پرورده میکشد و انجا که از بخار برآید
تنقیه دماغ و معده و مداومت نمودن حب الشفا و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم حلوی مفید آید
و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را ترک کردن و از هر چه خلط را بر جوشاند و بسیار دیدن
کردن و اگر دو دلته در بینی دارند تا اشک بسیار برود و همچنین پیاز خام میبویند و بخورند تا اشک بریزد
نافع بود و زنجبیل خام در دهن داشتن و آبی که در دهن جمع کند ریختن بسی فایده دهد و بسیار اداوم
کرد دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام و نزله و حکه جمله بحرکت میشد و این

خارش جفن ریخته میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه جمله برطرف میشد و در آن اوقات
بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند والله اعلم **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن برآید و جلید
و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید و آن نیز چشم را رنجه دارد
و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و پدید نماید و سبب آن زیادتی ماده موییست و ضعف دافعه
و هاضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات
خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان
بعوض داغ داروهایی که در منع موی گفته شده بکار باید داشتن والله اعلم **موی منقلب**
این یا موی فزونی بود که بر منبت مژگانها برآید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی
مژگان بود که کج برآمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از آن در کوفت باشد
علاج همان نوع است که در موی زاید گفته شد و اگر ابره یک دو نزدیک بیخ موی منقلب فرو برند
بطرف برآمدن مژگانها تیز بالا و موی سر زنان و دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را
بیرون آورند و آن موی دو تو را آنمقدار بکشند که از پایان در بیخ موی منقلب مقدار حلقه کوچکه
بماند آنگاه سر موی منقلب را در آن حلقه درآورند و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها
هموار و مخرج او محکم گردد و راست شود تدبیری نیکو بود والله اعلم **ریختن مژگان** این علت
بعضی را چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد
تیز و عفن و آنچه ریش نکند یا ماده داء الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج** آنجا که سبب رطوبتی
حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه باید کردن و علقی افکندن و شیافات با صفیا
و اشباه آن طلا کردن بعد از آن حجر ارمنی ذرور کردن و تیزاب کاری بتدریج در احتیاط کردن
بقیر و طلی نفط و موم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد و آنجا که سبب داء الثعلب باشد
علاج مقرر آن کنند آنچه توان و چشم سفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود و آنجا که سبب خشکی باشد
ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده طلا کردن و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی
کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور کردن حنا با

وزیادتی تدابیر از زبان زینت باید جستن والله اعلم **سپید شدن مژگان فی محل علاج آن** نخست
استفراغ بلغم کنند آنگاه بگیرند لاله دشتی و بار و روغن زیت یا پیه بز بسایند و طلا میکنند و حلزون
زنده را بسوزند و خرچنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه
با پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه فقط و سوخته زاج سیاه با پیه بز سرشته
و کحل بران میمالند و سوخته چوب [illegible] بران میکشند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در
حفظ موی گفته شده مینمایند والله اعلم **جراحت جفن** آنجا که پوست شکافته شود
فی الحال باید دوختن پیش از آنکه غباری یا روغنی وغیره دران افتد و از حس مانع آید و آنجا که
از پوست چیزی ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهاد
تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گردانند و بعوض آن بدارند درست شود و آنجا که
جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن
تا گوشت برآرد آنگاه مرهم صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن
تا تمام درست شود و رطوبتی که بسبب وسخ باشد پاک گردد و باقی امراض جفن را از تاکل
و ثولول و اماس صلب و درخود (?) شعیره و شمله و سعفه و قمل و شعر پای و اشباه اینها علاج
از محلش استخراج باید کردن والله اعلم **دمعه** آمدن اشک بود بیارادی و سبب آن
یا نقصان بلندی فزونی بود که در کنج چشمها واقع است از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فزونی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم
و غلبه رطوبت فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم
فرود آید و فزونی بدان گوشه چشم فرو رفتگی (?) آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی
از خارج چون طعمهای تیز و بویهای تند و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد تا
رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن
رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراود و همچنین هرگاه که رطوبات مجاری غالب
و مجاری وسیع لیکن هیچ حال متوجه گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن
و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و اماس کردن و متفرع شدن

و یا غلبه کردن رطوبت و حصول سوء المزاجی از آن و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحتها
و ضربانها و سرماهای سخت و دود و غبار و غلبه و بوی و طعم تر بسیار و ممتد دیدم بتشخیص را
که لکد چند بر سر او برده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را
حادث شده بود و بسیار کس را دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چنان
آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمیتوانستند و پیران را از جهت غلبهٔ رطوبت
و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد **علاج**
آنجا که نقصانی در گوشهٔ چشم باشد شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر سپید یک
شب یمانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف
بشراب بسایند نرم و در کنج چشم چکانند و آنجا که ضعفی در گوشهٔ چشم باشد نخست چشم را
بشراب انگوری بشویند پس اندک صبر در شراب یا آب سائیده بران چکانند و اسفنج بشراب
تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن ذکریا گوید شب یمانی اندر شراب نخسته اسفنج
بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته بر پشت چشم ضماد
کردن هم مفید بود و دو ماه الک کشیدن بسیار فایده دهد و آنجا که رگهای درون نجحت بران
اعانت کنند پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره و عطوس پوشیدن
عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زدودن و بستردن
کنج بر پشت چشمها و مامیثا طلا کردن مجمر سر شستن پس دواها مذکور کشیدن و آنجا که رگهای درون نجحت بران اعانت کنند
بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کند رد و غبار و اسفناج یا عوسج سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را گاهگاهی
کنج طلا کردن بمجمر سرشته و آنجا که از ضعف عضله باشد مرد و غوره و توتهای غوره یا سلیقون و در دستها
و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و مازو بهم سرشته بر کف پایها
و سر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
و اشباه آن را ملازمت کردن هر شب یا هر روز بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم گوشت
خوردن و از میوهای تر و هوای سرد بهار پرهیز کردن و آنجا که سبب ضربه و سقطه باشد حجامتهای
که گفته شد را بر چند بکار باید داشتن و آنجا که سبب رمد بوده باشد مرهم طبیخ که گفته شد

شلغم نافع و بینه دود کزواده بستن نافع آید و آنجا که سبب دود بوده باشد دو شیاف کشیدن
و در چکانیدن سفیده بود و آنجا که سبب غبار و گرد بوده باشد چرب کردن تمام پشت چشم
بروغن بادام نفع دهد و آنجا که سبب بویهای حاد باشد از آن حذر نموده گلاب و روغن چکانیدن
د بویهای میوهای تازه سفید آید والله اعلم **غده** زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه
چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل باید کردن بعده داروهای که در علاج ظفره
گفته شده افکندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم **غرب** اماسی کوچک و متقرح بود
که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم برخیزد و اشک می پالاید
در غده جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب اماس و قرحه گردد و با ضربان و درد بود
و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج** زود استفراغ و تنقیه تام باید کرد
و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار بر او افکنند
و بعد از آن بر چال پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای گوشش بیا چلنند
د اشباه آن مسهل بخورند و مامیثا و صبر و زعفران و صدف سوخته آنچه باشد با آب
طرخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته بسی مجرب است و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند پیش از آنکه سر کند آن را بپزاند و بگدازد و اگر پخته
شود و سر کند آن را بفشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که با استخوان مجاور است هم مفید
باشد و مغز جوز عود گرفته در سوراخ غرب انگشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مر و
با هم گرفته و زبده تخم ترنج سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده
زنند چنانچه بچشم نرسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست
که قدری پنبه چرب در درون چشم نهند پهلوی آن محل ورم را فرا گسترده دارند و قطره
در چشم بچکانند هر ساعت آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم
و دیگر بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا حد دارند بکار دارند والله اعلم
ضعف قوت البصر چنانچه دید نهار اندر چیزی که هستند و دیدن بدان میسر

سبب آن یا سوء المزاجی بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا
سوء المزاجی بود خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اگر سوء المزاجی
یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی که ماده روح اند حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و غلبه
جماع و تعبهای طویله واقع است و یا باشد که از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کنندهٔ در قرص آفتاب و در شعاعها را دا نشست
و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک القاب نمی تواند دیدن و خطوط بعینک تواند خواندن و از دور
نتواند دیدن و یا باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور
فی الجمله بهتر بیند و بسیار باشد که افراط غلیظی روح منجر شود بکرمی و حدت و رقت روح
و الیشان از دور و نزدیک هیچکدام نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بهتر بینند و یا باشد
که از حدوث کدورت در رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظتر شود
اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد و مغلظت
بمحاذات مجلای ابصار متشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس
و انطباع هر دو ضعیف گردد و هیچ آب کدر در آیینه زنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظتر گردد همین نوع بود
جهت رسیدن غذای اکدر از آن بجلیدیه و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد
مثل کشاده شدن ثقبه عنبیه که آنرا اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن آن هرگاه که این هر دو
علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشان شدن روح در اتساع و منضغط شدن
آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سایر
امراض طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعیف صرف است
نه عرضی و چون چشم عضویست کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتهم اند سر تمیز این سببها
اسباب مذکوره بخصوصه بسی صعب بود و اندران غلط شی قوی باشد علاج اینجا که سبب
سوء المزاج عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در انواع
سابقه و صدر این باب معلوم گشت و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت
حاصل باید نمودن و آنجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی
گفته شده باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات درین باب

جامع النفع بود و همچنین سر بر بخار قلیه پوتی بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود فقط
وصحت سایر اعضا بدان گواهی دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که
در صدر باب مذکور است باجتناب از مضراتی که مذکور است و بعضی از ادویهٔ مقوی چون هلیله
و توتیای پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال ملینات سبک و دنبه بر کف پاها بستن و غذاهای
نرم خوردن و اشباه اینها که در رمد مذکور شد جمله اینجا مناسب باشد و آنجا که سبب رقت
روح باشد غذاهائی باید خوردن که ازان خون غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعشعها
و در سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بر جامهٔ سیاه و چیزهای تیره
و نیکرنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن و از هرچه
روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن و در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و دور
بمبالغه دیدن و در بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت
خوردن عظیم نافع آید و در شبها نزد ری مکنوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید باشد
و آنجا که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن
که ازان خون لطیف حاصل گردد و اگر سوداوی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید ا
و بخارات سودا را بعد از مسهل بنقوعات و فواکه لطیف تری فراتسکین باید دادن و گاهی حقنهٔ
مناسب کردن و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادرنجبویه حل کرده و حضض تنها و عسل
در کشیدن و شلغم کشیدن آب رازیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان
کرده در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت
از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن آنگاه توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود
تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم باید کردن و آنجا که سبب فراخی ثقبه باشد
آنچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه ضعیف بود و صاحب آن را
در دیدن چیزها چشم ازان بود و سیاهی آن بزرگتر غالبتر نماید و اگر از دوری و امثال آن
افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و در دواهای قابض که
مشک و عود و ورق زر مسحوق دران باشد پیوسته کشیدن و مجمرهٔ آتش بر سر نهادن

واگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد وکمی رنگ وخشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر دختری بران دوشیدن وطلا کردن واز زور وتعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه مدام اندر بینی وگوش چکانیدن وسر بر بخار شلغم وقلیه پوتی واشباه اینها داشتن و اگر از ضربه وسقطه بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و ایجاد حب الصبر بکار داشتن وضماد آرد جو بآب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف مامیثا وصندل طلا کردن وگلاب سرد در چشم چکانیدن و در پس سر حجامت کردن بر چشم زردهٔ تخم مرغ و روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن واگر از غلبهٔ رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشهٔ چشم وصدغ زدن وشیاف زهرها کشیدن وسل بستن و در آب دریا ومعادن دریا نشستن وغذاهای خشک خوردن وانجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بران مستولی شده ثقبه آنرا لختی فراهم آورده باشد همچو عربال در تری ثقبه بقی باید کردن وزور گری وکمان کشیدن ودم گرفتن و ورزش نمودن و تیم اسپر خشکی فراموش کردن واگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن لختی فراهم کشیده باشد ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد وبعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و در تری مزاج حاصل شده دم گرفتن وزور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم کوچک نماید و در غلبهٔ مرض جرشیح ومثالی از اشیا چیزی بیند وسبب اینجا که سبب قصور حال بسیار طبقات یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره بین واعصاب وعضلات بدانچه ممکن بود باید کردن وعلاج بعضی حالها از قرحه وغیره بسبقت بیان یافته اما انچه از روی کلیه در بین ضعف نافع ست اکثر اینهاست که در صدر باب مذکور شده وگفته اند که دو عدد جوز با پوست سوزانیده با هشتی عدد هلیله زرد سوزانیده وسحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق ودرم منخته در چشم کشیدن بسی مفید بود وعصارهٔ انار سنحوش را جوشانیده تا بنصف آید ونصف آن عسل صاف با آن خلط کرده و دو ماه درآفتاب نهاده تا غلیظ بشود ولته بران پوشیده چنانکه گرد دیگر و بعد ازان برداشته با

اندکی صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن ایام
بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود حرکت آن دور کردن و مداومت خوردن
شلغم و اکتحال بتخصیص جواهر دارد بسی نافع بود و همچنین ورق مار با نبات سوده کشیدن
و چهار تخم و سیر و ترس و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم **شبکوری**
سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت
بیضیه و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز
و هوای شب چون بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی
غالب لطایف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظتر شدن آنها از جمع آمدن بخارات
در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک
باید کردن و هر روز بر سر و در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ
بمیوه‌های لطیف کننده بخارات کردن و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن ترس و کیتی
و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط
پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته
سرمه روشنائی و شیاف مرارات کشیدن هر صباح و شام خون کرم خفاش و زهره بال
بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکارد و بخیده رطوبتی که از ان بچکد
بر آید دارفلفل و نمک هندی را نرم سوده و بیخته بران پاشیده بمیل آن رطوبت را نیم گرم
در چشم کشیدن عظیم فایده بخشد و اگر دارفلفل و قنبیل را استار است سوده بران پاشند
و از ان آب کشند هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و سعتر و زیره و نیز
داشته باشد و آنرا قلیه بوقلی گویند خوردن و سر بر بخاران داشتن سودمند بود
جوانی پانزده ساله را استسقای زقی بنیاد شده بود و را علاج کردم چون ماده بتحلیل یافت
لختی بدماغ او بر آمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه بوقلی میکردند و معطر می ساختند
و هر روز سر بر بخاران میداشت لحافی بر سر افکنده و چشم گشاده چندانکه عرق بسیار از
سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از ان میخورد و بعد هیچ عرق را خشک ساختند و میوه

سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سبز بود و از آنچه داغ کردند بعد چند روز
شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردیم صحت یافت و سبب برآمدن بخارات سوداوی بود
بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم روزکوری سبب آن غلبهٔ لطافت و قلت
روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند که هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت
چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزا باید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب دماغ طلا کردن چون شیر دختری و لعابها و اشباه آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای
تیز طعم و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و کلاب و آسیاق
کشیدن و نوعی که در ضعف بصر گفته شده مرعی داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها
افتاده باشد علاج قمور بکار باید داشتن والله اعلم خیالات اشکال و الوان بود که در نظر آید
بی آنکه موجود باشد و این گاه ضعیف افتد همچو مویها یافته مشبک و یا توی بر تو و همچو زنجیر و یا مثل
غبارها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این ضعف قوت
بصر باشد که بخارات چشم یا رطوبات روی حدقه و غلظت بعضی اجزا اینها را مصور بینند و اما آنچه
غالب شود و سیاه تر نماید یا مثال دود بود یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد یا همچو عکس آفتاب که
بر آبها خورد و غالب تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و یا الوان و یا آنچه نماید و یا نصف
چیزها را بیند و بعضی را نه بیند و یا میانگاه چیزها نه بیند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایه ها
در گرد زدو یا صورتهای غیر معلوم مهیب و ناخوش آینده و یا همچو مگسها و پشه ها و مورها نماید و یا چیزها
در میان دود و بخار بیند و یا لکه های سیاه بیند این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده
باشد و بعضی لحظه بدارد و برطرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسبت اسباب
و سبب این مرض یا تیره شدن روح بود از برآمدن بخارات تیره کننده از بهر خلطی بدماغ همچنانکه
در مالیخولیا گاهی می باشد و در وقت بعضی بحرانها و در سرسام هم مشاهده میشود احیانا و علامت آن
در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا و نمودن آنها بسرگردی
بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید چنانچه
اجزای بیضیه بعضی غلیظتر شود از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود پیش چشم خیالها

نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون سیاهگاه مثلا هر چه را بیند میانگاه
آن را سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیز را یک نصف بیند و برین قیاس
و اگر لون بیضیه متغیر شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنیها بیند سفر را و مرکب را
مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در وسارس باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون
جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذا گدر از آن بجلیدیه هم داخل بود
درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سده ها قوی یا از بقیه وسخ یا سده از ریشه
و اشباه آن بمحاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که محاذ این کدورات تاریک نماید
و باشد که آن شکل بود و شکل و در سطح مرئی همچنان شکلی بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و دیگر
حدقه آن تغیرات کند و هیچیک ازینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون
بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخار سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتها چون دیو
مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتها خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود
و مگس و پرده و سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده میشود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب سیاه و هر چه از شش ماه بگذرد اکثر اقوای بحرانهای سست و آب فرود نیاید دیگر این
گرد و از نزول آب علاج انجا که سبب آن بخار بود مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کسب[1] و ورس[2] و اشباه اینها با طعام
چیزهایی که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامها سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است سکنجبین فی الجمله باید نوشیدن و حرکت کردن و ریاضات عرق آوردن و اگر در ملا معده بهتر است غذا
متفرق خوردن و میوه های مسکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن
و انجا که عضو دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا و یا کرم در مدد بخار داخل بود در اصلاح
آنها باید کوشیدن و طریق آن را از مبحث هر یک باید طلبیدن و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن
و انجا که سبب کدورت رطوبتی بود و از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و انجا
که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه
باید کردن و تحلیل آن کردن بمحللها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شده و تدبیر رفع خشکی را

[1] کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و بای موحده لغت عربیست یعنی کسب کردن یا بهر چیز که باشد ۱۲ مخزن

[2] ورس بفتح واو و سکون را و سین مهمله ثمر درخت حجازیست مثل ماش سرخ و سیاه باشد ۱۲ مخزن

و قرحه ثقبه و خشب درید و سپیده و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرضی مرض بود بازاله
مرض برطرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف
و سر شیب کردن پرحذر باید بودن والله اعلم فرود آمدن آب بچشم این علت چنان بود که رطوبت غریبه
محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی
بسیاهی یا بکبودی مایل باشد و گاهی صافی نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعة نازل شود و بسیار و گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قریب تر اندرین علت غلبه سردی و تری ست بر مزاج چشم و ضعف مزاج آن
و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مایل
و محتبس گردد و درین اوقات عربی را دیدم که شتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی
بدستکاری آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود
و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و بدان جهت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر
تواند دیدن و نصف چیزها در نظر آید و گاه دانیدن حدقه نصفی دیگر را بیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد
مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از مرئیات بدور دایره بیند و از عین دور
همچو کره سیاه در وسط آن خیال کند علاج آنچه بغایت رقیق و صافی و نو در آمده باشد
و از ضربت نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از تریها دور بودن
و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزا کردن و ادویه مجففه کشیدن شیخ گوید من شخصی عاقل
واقف معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول شد و طعام
کم خوردی و از چیزهای تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و سکنجبین اختصار نمود و سرمه‌های
محلل می کشید آب زایل شد و نور بینائی باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید شده آنرا میل باید زدن چنانچه در عمل کحالان مقررست و دران تا سه سال نگذرد دست نباید بردن
که اکثر بعد نقا باز عود کند و آنچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که به دستکاری زایل گردد
اما آنچه سخت غلیظ و کدر بود و یا از زن ضعف و یا همچو گچ گداخته بود و علاج پذیر نبود
بیاره و به عسل نزدن جهت آنکه از غلظت تنگ سیلان نکند تا به میل دفع شود و بجفاف فساد
او زیاده میشود و قوت عضلات را تا بدان رسیدن فسادست و دیگر در حدقه میشود و تدابیر که

در خیالات و در ضعف بصر گفته شده اکثر انها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند
که ایارج فیقرا دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون
انفع باشد و آزموده است **بیان** مطبوخ قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم
تربد سپید خراشیده میان تهی نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید پس پالایند و بکار دارند **بیان**
شیافی که اندر ابتدای اماات در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سپید یک وقیه پلپل سفید
نیم وقیه اشق یکدرم همه را نرم سوده و بیخته با آب سرشند و شیاف سازند و بوقت حاجت
سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ و زهره کرگ
و زهره گفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود **بیان** شیافی مجرب بگیرند زهره گاو نیم
یکدرم و روغن بلسان مقداری با دل بیامیزند بعد خشک کنند همچو عصاره ها را خشک کنند و شیاف
سازند و بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم **علاج** جحوظ بیرون خواستن چشم بود
اندکی از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن و باشد که از
ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن هم واقع شود **علاج** انجا که سبب زور قی
و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن و بر گردن حجامت بشرط و بی شرط
کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را بسته داشتن و رفاده
بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا
باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و تریها و باد انگیز پرهیز
کردن و شیاف سماق اندر چکانند و انجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و انجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و فصد وی
نشده باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه آن چشم را
باز بست و محجمه آتش بر پس سر او چندین نوبت نهاد و شیاف مامیثا
و شیاف مامیران و شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی
کشید تا بر جای شد و قرار یافت بمقصود والله اعلم

باب دهم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت آنها و مرضهای گوش و اسباب و علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع آنها**
بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شریانها
و بر مثال بادبان کشتی برداشته تا هوائی که از او انعکاس یافته است برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده
بر مثال لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی یکبار بر عصب سمع نکوبد و آنچه نشاید در نیاید
اندرون گوش فضائیست و عصب حس بر محیط آن فضا از جانب اندرونی گسترده است همچو فرش
و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هر گاه که
هوای بیرونی از آوازها بجنبد بهیئت و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آن را حاصل بود
به همان وضع تحریک آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت
بجنباند و این هوا با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و
هیئت حاصله و حس سمع چون از اعاظم مهمات بدنیست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن
که کمال مرتبه انسانیست بر شنودن موقوف است چه هر که کر مادرزاد است و یا هیچ نشنیده است
هیچ نتواند گفتن و هر چه شنوند و بدانند جواب دهند و باز گویند بنابرین محل آن مثنی آفریده شده
تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر بی نصیب نباشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق
شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا برطرف نزند و از غضروف مخلوق شده است تا در حقیقت
و از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و ایستادن برای مصلحت مذکور میسر باشد مخفی نماند که
مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب جوار و ربط اعصاب تمام است و چرکی که در گوش جمع آید
فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می آید و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب که
گذرگاه مواد که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال مادرزاد کر می باشد و همچنین میان

گوشت و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقعست چنانچه در وصایا گفته شد والله اعلم

ذ اما امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات آنها گری و گرانی گوش

سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت گوش و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت
حادث گردد یا سده تام بود یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک گوش و بسته شدن آن
از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش ریخته بوده باشد
و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زاید از بعد قرحه در منفذ گوش و چون تجمع
خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون ماندن ریگی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج
در رفته باشد یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود مفرط یا غیر مفرط در عصب حساس
و آن اغلب سوء المزاجی باردی باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی
بشرکت دماغ افتد و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها بانتقال ماده قلیل یا کثیر بجانب
گوش و سر و باشد که از تصاعد مواد بحوالی گوش افتد بیکبارگی دفعة چنانچه بعد اسهال صفراوی و بد و اوغیره گاهی واقع
شود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زورقی و اشباه آن
و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده منشی در درون گوش جمع آید
و از هوای خارج سبک متأثر نشود و باحس عصب را لختی تیره کند و از جمله اینها آنچه قوی افتد
و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش
و بسته شدن آن باشد آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان در آستن گوش از انجار و بخار
آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه یا بادام نیم گرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام بران گوش خفتن و یا گوش تا دهن
حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا بیرون آید و بمیل [illegible] بعد پاک شدن تدابیر لطیف
باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند
که اگر فتیله سازند و از تخم سپندان و بوره باهم کوفته در گوش نهند و [illegible] بگذارند بعد
[illegible] بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید
و آنجا که سبب حدوث کرم بود خوردن [illegible] سپیداب [illegible] در درون گوش نشاندن آن باشد

چیزهای کشنده کرم هم کرم باید در چکانیدن مثل عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنهٔ ترکی
و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر گشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیهٔ جراحت و اصلاح
گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم مردی پوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت
بعد تنقیه گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که بطاقت شد و گریه بسیار کرد
و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی بیانگاه کرمی ظاهر شد و تا شده بی آنکه دوائی
در گوش او کنند آنرا بافته گرفتند و بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون او بیرون آمد صحت یافت
و آنچه درین باب آزموده اند آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل
و سپیده دو خایه مرغ هم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پارهٔ بدان آلوده در گوش
نهند و دست بران نهاده بیان گوش [illegible] کنند یکساعت و بعد ازان پشم بیرون آرند
لحظه [illegible] کرم برآید و آنجا که سبب حدوث غشائی و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجرای
و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد و بمضع آن بقوس باید و احتیاط
بسیار باید کردن تا آفتی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن دوائی سوزاننده
بران محل ملا باید کردن تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
بحسب الشفای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هردو را بسرکه سوده حکاکنند در چکانند
تا گوشت فزونی و ثولول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ
از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات
دیگر اسباب بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصارهٔ سداب
با عسل آمیخته و جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام چه کوهی و یا بازرد
اندر ریل یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه
شده باشد و طبیخ حربق و جندبیدستر و بوره اندر خمر جمله نیم گرم و این دوا جهت شقوق حلقی [illegible]
نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه از قرحه و غیره مانده باشد هم این دوا مفید آید و آنجا که
سبب حدوث ورم بود تدبیر ورم باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جدا مذکور

خواهد شد و انجا که سبب آن ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانیدن
با آب حمر یا سرکه بعده ماشورهٔ بزرگ بر سر آن نهادن و بدهن آنرا کشیدن و گل و انچه به آب نرم شود
چون بران گوش خفته شود و رگ کشد بیرون آید والا بکاغذ خارج نشود و انجا که سبب رفتن حیوانی بود
در گوش و احساس حرکت و دغدغه بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطره آن اندر چکانند
زود آنرا بکشد و همچنین عصارهٔ برگ پیاز یا اندک سقمونیا یا اندک صبر جمله نیم گرم پس کشته آنرا با خلال
پس بیرون باید آوردن و انجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشید چنانکه در بارد روغنهای گرم کنند و نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن قسط و روغن
شبت با اندک جند و روغن عاقرقرحا و روغن قسط مر و روغن بادام تلخ کوهی و از سردیها و [illegible] و هوا
سرد و لبنیات بر حذر بودن و مداومت [illegible] پارس با بلاد ریا کسی کردن و در حار تسکین حرارت
مزاج باید کردن بتبرید و تسکین حمیات و عصب [illegible] تر و روغن گل با دامی و یا بنفشه یا دام حمله
با هم در چکانیدن و بران لعف سر طلاهای خنک افکندن و در یابس گوش بخار تا نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که در دفع
سابقا بوده و بجهت اصلاح آن دواهای نامناسب و متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب میدان
قصور یافته بود و یا خود کران قلیل بوده و جهت آن دواهای نامناسب افکنده باشند و گرمی پدید آمده بود
از قصور مزاج عصب از ان دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد انها و مصلح باید استعمال نمودن و یا مهلت دادن
تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است و تدارک تعذرات که در جمیع
استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود یا جند بیدستر و انجا که سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود
و این بیشتر باشد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذای خشک و کم خوردن و شربتها بکار داشتن
بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد باید کردن و شرط اذن و حجامت شیب گوش کردن و غذای
معتدل خوردن بعده روغنهای که در بارد گفته شد بکار داشتن مخلوط با آب گشنیز یا عنب الثعلب و روغن
بادام شیرین مفید بود و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر بدفعات باید کردن
انگاه تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک و تبرید حمیات صفراوی نمودن و انچه در سوء المزاج حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و مثل گرانی که از سوء المزاج مادی غیر مادی افتاده بود

بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی بر اول شقّ آنرا به نشتر باریک کوتاه داغ نهند
بدستور و بعد روزی گوش را بحشیش گوش ایشان بدستور صحت سابق گشوده و نیک میشنوند و آنجا که
بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن انگاه اصلاح گوش نمودن
و آنجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی و تبهای صفراوی
و وقت بحران بدان اشیا کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود تنقیه اخلاط سبب باید کردن
بدانچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انگاه روغنهای نافع مذکور انچه لایق حال بود افکندن
و داغ مذکور هم نافع آید و آنجا که سبب برآمدن خلط مراری بود باعالی و نواحی آن گوش و استقرار
آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بحدوث آن دال گردد بران تقویت
و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و تلیین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک و رادع در گوش
چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل اصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید
و آنجا که از زکام و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب انها بدان اشتها دنماید تسکین مواد و
باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود باصلاح آید و انچه متمکن گردد همچو داغ سابق عمل باید کردن
و آنجا که از بارد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج یا بلغمیت قلیل و گشودن گوش گاهی بیکبار و دیگر
گران شدن بران دال بود غذا نان یا دشکن باید خوردن و اسهال سودا و بلغم باید کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و قیصوم داشتن و نمک که در سر و زیره و بریک کردن و تنقیه دماغ
برفق نمودن و روغنهای محلل باد با جند آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحه و چیزهای تسکین بخار
و معتدل از اشربه و فواکه باید خوردن و الله اعلم شنودن آوازهای دروغ یعنی آوازهای
که از تموج و تقریع هوای بیرونی نباشد اما انچه باواز نسبت دارد آواز باد که در کوزه و جای پیچیده آواز
و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و اشباه اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی
و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و انچه به بانگ طرف و دنین و حینی ماند که چیزی بران زنند و یا
باواز درآ از دور و جای آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بسبیل تعمیم
طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که
بحرکت خود قرعت یا دیوارهای سر را یا انچه حادی ثقبه گوش است بکوبد و بهوا مجاور صماخ

ازان متاثر گردد و آنرا صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد
گردد و ظهور و علامت غلبه ماده و سبب بخار باد در دماغ و احساس گردیدن بخار
در درون دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور و علامت غلبه ماده سبب بخار و باد در دماغ
و احساس گردیدن بخار در درون و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی
از عضو دیگر بدماغ برآید و بیشتر از معده برآید و جود و عدم و کم شدن و زیاده شدن
در خلو و پری معده بدان اشتها دکند و باشد که از مراق و یا طحال و یا روده از بخار گرم
و غیره و یا از زهرها و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدان شده و باشد که از سوء الهضم
گرم اخلاط بجنبند و بخارات از آنها پدید آید و با عالی فرستند چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی
افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات مگذارد و بخاری ازان بجنبد و بدماغ برآید و تقدم
جوع مفرط بران دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاء گوش و صحت
و قوت مزاج و حواس دلیل آن بوده باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه
هست ادراک نتوانند کردن و مخلوط از فرج سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر
شنود و غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد
و در ذکاء حس نیز این نوع غلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت
کند و آن هوای ساکن را تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات گرم
گوش بران دال گردد علاج آنجا که سبب بخار و باد نفس دماغ باشد اول تنقیه
بدن کنند آنگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی چون [illegible] و استعمال آن
نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را برقرار بدارد و چندین بار دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه بمداومت
پیر پس بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ
فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن
و در گوش چکانیدن نافع بود و از آنچه در طرش گفته شد بتخصیص روغن بادام بادامی و آنجا که
سبب برآمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن آنگاه تقویت دماغ

وگوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و انجا که سبب ضعف ولادی
بود طریقی که در کری گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و آتش
و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز
خوردن و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در هم خوردن و ادخان کردن و در
جماع و مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر قلیه
پوتی داشتن و از ان خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و ریاحین خنک بوئیدن و هوای
گرم و مرغ غیر متعفن بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول
داشتن و در آب خنک غوطه خوردن در گرمی هوا و در حمام فاتر یا آب فاتر غسل کردن بحفظ
در سردی هوا و مداومت خوردن نمودن و استماع مفید باشد والله اعلم درد گوش
سبب آن یا سوء المزاج بود و یا مادی بود در حوالی پرده گوش محتقن شده تمدد در تجویف
میدارد و یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد
یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود هزار پای و مور و اشباه اینها که در درون پرده گوش
رنجانند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد و یا رفتن آب بود در گوش بوقت
غسل و هر سببی را بعلامات خاصه آن تمیز توان نمودن علاج انجا که سبب سوء المزاج
عصب حس باشد دستوری که در کری و گرانی و سوء المزاجی گفته شده مرعی باید داشتن
بعینه دارو هائیکه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره منفعت آنها مجرب است
روغن گل است و روغن خروع که فلفل دران جوشیده باشند و تنها آن و فتیله بفلفل
آلوده در روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب دران جوشیده باشد یا مرکی یا دار
او لا حل کرده شده چندانکه برود و روغن بماند و رباد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
در روغن درار بج و فتیله بعسل و انزروت سوده و آلائیده و روغن که بید ستر دران
حل کرده باشند و دهن راحة و شیر دختر و سکر و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر
عنب الثعلب آمیخته و جوشیده و گوش بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشته و بخار
آب گرم که بیخی بر بینی فرو برند و بر کشند و آب گرم بران ریزند داشتن و تکمید بنمک و در سبوس پیره

و در یک و تکمید پنبه دو و کرداده و بخور چوب بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف
ابیض بسفیده خایه مرغ سوده چکانیدن و همچنین سپیده و روغن گل باهم و روغن گل و
آب گشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن کاهو نیم گرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن
و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافع آید
و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش گشنده بود در هفته بجهت غلبه تفرز بدماغ
و احداث تشنج و غشی و سرسام بتخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت جسم بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال فصد قیفال
کنند و بعده سرهای گوش بپاچینه بدستور در پس سر و گردن و کتفها و ساقهای پا
بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو و کشکاب بدهند و روغن گل با اندکی سرکه
جوشانیده فاتر بچکانند و بعد دو روز لعاب بیخ تشکال با روغن گل بچکانند و اگر درد غالب
باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با
اندک سرکه و عنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده بهتر بود
و بر بیخ و بنهای گوش از حوالی سر و گردن و بنا گوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر مفید آید
و مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم از او در نیابد چندانکه ماده سست گردد
تدبیر قوی ست و آنجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا
باید کردن بدفعات و ملینات معتدل مثل نقوع میوهای خشک و شیرخشک و ترنجبین مقوی
بسنا و بعد از آن روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب منحل اندر روغن تاتوره و غذاها
مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج
همه چیزهای معتدل باید خوردن که تا آماس منضج نباشد و نضج را پس نفکند و اینجا نیز بخورانیدن
مخدرات و شربت خشک تخدیر کردن واجب بود اگرچه مخدر نضج را پس افکند لیکن مصلحتی بزرگتر را
مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد و عدم تب و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج
بران شاهد بود نخست استفراغ خلط سرد باید کردن و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه
و سوسن و بان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن

در جمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش آنجا که عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس
سوداوی بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس
محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا تحلیل دهد و جرم تیزاب با عسل هم
مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت باید کردن و تدبیر زود و تر پزانیدن
آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا سخت جاذب استعمال نباید کردن و روغن رماد و روغن
بلسان چکانیدن در جمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خروع که حنظل
اندران پخته باشد نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیم گرم کرده باید تا زودتر
اثر کند و بعصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود در حال بنا گوش و بلندی
و پس گوش و آن اغلب از قسم ورمهای رخو بود که در کنج بغل و کش ران افتد و آنچه بحرانی بود
محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد انگاه آنرا پزانیدن یا تحلیل نمودن
بدستوری که در اورام مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن
انگاه بتدبیر آماس بدستور مشغول بودن و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن
درین جمله پیوسته روغن گل در درون گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا آفت آنرا
از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه افتد بعد فصد کامل عصاره برگ مورد با روغن گل
جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه مورد کوفته با روغن گل گرم کرده بیرون
و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش کشیدن و تکمید [illegible]
و نمک کردن و از سایر مراعاتها که در کوفت کلی مبین شده بجا آوردن آنچه در خور بود و مداومت حب الشفا
جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آید در جمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای
غلیظ بادانگیز و گرم و خشک در جمله اورام مفید آید و آنجا که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود
در گوش بدستوری که در طرش گذشته شد علاج کنند و آنجا که سبب رفتن آب باشد در گوش
و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بران گواهی دهد و باشد که درمی ازان حادث گردد
از غلبه درد و باشد که از حسی که ازان جانب است اشکی هم رود بجهت تدبیر اخراج آب باید کردن
و طریق آن یکی دستور عام ست که بران طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند یا بران پای ایستاده

کوشش بکف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند
وطریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند
بقدر سه شبری و یکسر آنرا دران ثقبه گوش بخلانند باهستگی چنانچه هوا دخل نتواند کرد و
آنگاه بر سر دیگر آن پلیته پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و بآتشش در گیرند و بگذارند
تا سوخته شود و چند آنکه نزدیک گوش رسد آنگاه سر شیب داشته بیکبار از سر دور
کنند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود بهمن قدر بزرگ
همچو صدف لولو و باریک تر آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم قیروان
یابند فتیله سازند و در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آورد
و خشک ساختن و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیم گرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن
هر ساعت نیکو بود والله اعلم قرحه گوش آنچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای
بثرها و جراحتها و آماسها باید بدستوری که دران مباحث مقرر شده علاج کنند و آنچه
درون بود اگر بعد از درد بسیار ورم پدید آمده باید گذاشتن تا آنچه پالودنی است
بپالایند و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیه بدن و تلیین طبیعت و تقویت مزاج
بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سردیها و از هوای سرد محافظت
نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحکام کردن هر روز لحظه و اگر بیم بستن چرک منفذ در
بود روغن بادامچه کوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و
انزروت سوده در گرد آن شده می نهند و شیاف ماميثا بسرکه و سپیده خایه مرغ
سوده گاهی بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود یا اندک تیبسی دارد روغن مرکی باید چکانید
و گاهی روغن بادامچه کوهی و اگر قرحه کنده باشد و رطوبت غالب و بدبوی از آن می تراوند
قطران تنها با روغن آمیخته بچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمها
روا باشد و مصلح خون شیافی و باسلیقون و اسفیداج سفید آید خارش در درون گوش
سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری و غذا غذ حیوانی بود چون کرم و غیره
و یا حرکت باد و بخار تیز که گرم چنانچه در خارش جفن گفته شد علاج آنجا که سبب بخار تیز

یا شوربود روغن باید چکانیدن واگر غلبه سودا استفراغ خلط نیز یا شوربا باید کردن آنگاه
روغن گل وبادام وشیاف مامیثا واندک سرکه باید چکانیدن وانجا که سبب غلبهٔ
حرکت باد وغدغه حیوانی بود تدبیر حرکت باید کردن وانجا که سبب حرکت بخار نزله گرم
بود تدبیر نزله وتعدیل مزاج باید کردن وتا ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آنچه باید خاریدن کودکی را گوشش بدرد آمد وچرک
بسیار بیرون رفت آخر بجهت نشستن مگسی بر انجام کرم پیدا شد وتشویش بسیار داد گیاهی هست که در زر آنرا کرم کاه گویند
واکثر آنرا بجهت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم بر طرف شد وصحت یافت

باب یازدهم در احوال بینی

عضویست مرکب از استخوان وغضروف وعصب وعضله وپوست وعروق وشکل این
بنا او چنان است که نیمه بالای آنکه نزدیک ابروست استخوانست ونیمه فرو سوی آنکه در میان
رخسار است غضروفست وحرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضلهٔ رخسار آمیخته است
ومجرای بینی از سوی بالا تا استخوانی که آنرا مصفاة گویند میرسد واز استخوان بر گذشته
اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است بویها ازان منفذ بدماغ رسد وحس
بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند در ان دو فرد نیست که در نهایت این دو مجری است وآنرا
حلمتان گویند چنانچه در باب اول بدین اشارت شده واز هر دو منفذ بینی دو منفذ اندر
نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبهٔ شش بر بینی گذرد واز بینی بقصبه
درآید وصفای او را نیز بدین دو منفذ باشد ومخاط ازین راه بدهن وحلق در رود وهم اندر
مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت تنگ باریک گشاده است وبوی دواها که در چشم کنند
ازان دو منفذ به بینی رسد وطعام آن از همان راه نفس بکام وزبان رسد وهر دو منفذ
به بینی از ابتدای که بطرف بیرون است تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است وطولانی
وخم دار باد کیر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا درآید وانتهای آن منفذ که بطرف دماغ است

باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد و روایح کریهه یکبار غالب بدماغ نرسد و چیزها
از بینی بدان حوالی در نیوفتد و حس بوئیدن چون اعظم و اهم عظام مهمات بدنست
که موقوف علیه حیات است برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ
عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سده در منفذی افتد حیات از دیگری
بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی بیرون آمده است اکثر بلندی آن از غضروف
مخلوق شده است تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب جوار و جزو عصبی و وقوع او بتفریع دماغ مشارکت تام است و همچنین با دل بوسیله
بعضی عروق و شرائین چنانچه آثار حقیقت آن واضح گردد و همچنین با چشم
بسبب قرب جوار و منفذی که مذکور شد و با شش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان و نقصان قوت شامه و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زایدتین
معلوم یا افراط یا بغیر افراط و علامات سوء المزاج مقدم دماغ و موجب آن در عصب بیان
دال بود و از سوء المزاج ساذج آنچه کهنه و متمکن شده باشد علاج آن دشوار بود یا نشود
تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود و چون از زکام و خشک شدن آب
بینی در منفذ ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغ باشد که بادی
غلیظ در منافذ مصفاة ماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید و غنه در کلام و
احساس گرانی در مقدم دماغ و نهایت منفذ بران دلالت کند و در یکی تمددی با
بی گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ و عصب باید کرد
و مشمومات عطر گرم چند بیدستر و بخورات انها و مالیدن مرزنجوش در درون بینی و دود آنها
گرم بر سر و پیشانی و ذکر و خصیها عظیم نافع بود و دود لته کبود و دود چوب گز به بینی دادن
و نشستن کوزه تیزاب گری و دود شیشه گری نشستن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع
خشک بالفعل خوردن و قطور روغن چند و مداومت نمودن سیر خام و پیاز و گندنا در
و بیلاد رحله سود مند بود و انجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کرد

انگاه همین دستور بارا مرعی داشتن و انجاکه سبب زکام بود علاج زکام باید کردن و انجاکه سبب بستن شوخ بود در بینی شسیر درون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و انجاکه چیزی در بینی مانده یا سبب بدستکاری باید برون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و انجاکه سبب گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و انجاکه سبب گرم دماغ و منفذ بینی بود بنوعی که در صداع گرمی گفته شده و در گرم گوشش علاج باید کردن و انجاکه سبب بادی غلیظ بود در منفذ مصفاه بخور زیره و بخار سداب و سعتر و بوئیدن کسر که سوده باشند و قطور بلپیل سپیده و هزار اسفید و چند بید ستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود و همچنین بکمید ریک و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن و انجاکه سبب حدوث آماس باشد برفع آن بر طرف شود و تدبیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود والله اعلم

دوام ادراک بوی بد و لذت یافتن ازان و ادراک بوی در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد سبب این یا خلطی بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در زایدتین حلمتین که حس مریض پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب است و از جهت الف ازان لذت می یابد همچو دباغان و کناسان و الا در حین توجه یا ادراک مشمومی دیگر یا سطه توجه حاسه و تحرک بخارات ان و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگرچه عطر باشد ادراک آن میکند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن ازان می شنود و یا بخاری بود گنده بوی که از معده و یا از شش و یا از دهن به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد و یا قرحه در انها حادث شده باشد بدبوی و سبب بوی آن در این باید علاج انجاکه سبب خلط بلغم عفن بود در معده یا دماغ یا خیشوم یا زایدتین و ظهور علامت بلغم و کدورت حواس و علم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد تحقیق تنقیه دماغ و بدن باید کردن بمسهلات مناسبه بعد ازان پیوسته مشک بو بانیدن و بعطوسات اگر مرض سبک بود عطسه آوردن بالسته ماده را دفعات بکشد و یا در دو بیول

گوساله یا شراب یا بول خر ماده نشوق فرمودن و بغرغرها و سفوفهای حاد دماغ را پاک گردن
و سقوط رشن تسبی مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخور آلائیده در بینی فرا داشتن و
دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار بردن
چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغ و قند با عسل و گوشت دنبه و راس و خار پشت و مغز
کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و انجا که سبب قرحه ناصوری و عفن بود
در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک تریاق خوردن
انگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل بغایت
نافع بود و بعد از ان فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با آب خربزه سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده انچه مناسب بود بکار باید داشتن
و اگر سر فتیله را به شراب نم کرده بدان محل توان رسانیدن و آنرا بدان شستن و طاقت نمودن آن
باشد عظیم نافع آید و انچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم
کرده و با زرد و تخم مرغ و عسل و اردک و انزروت همچو مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن عظیم نافع باشد
بتخصیص بعد از شستن مذکور و انجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط اذن و حجامت پس سر
و فصد کردن و درون بینی نافع آید و انجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی برآید و برسد
علاج آن عضو بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم و دوام ادراک بوی خوش
و طیب بی انکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن
بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین بود دلیل
قرب مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شد و اگر غیر از ان بود و اصلاح ممکن باشد علاج
نخست رگ درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند انگاه
پیوسته چند بید ستر می بویند و در بینی سعوط میکنند چند انکه بوی آن دریابد والله اعلم خفاف
و خشکی کردن درون بینی دو نوع بود یکی انکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشنگی و درهم کشیدن
آن رنجه دارد و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که
منع سیلان رطوبات کند چنانچه در جرگهای عفن و تبهای گرم پدید آید یا یبسی بود مفرط در تمام

که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تب ابیر خشکی فزای را واقع است و یا
یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع است دوم آنکه
در مجری رطوبات غبار آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد به سبب این وجهت رطوبات بود که بسوی بینی
می آید و رسیدن حرارتی بدانکه نشف تری آن کند از داخل یا از خارج و یا گرد و غبار و غلبه کند بخار لطیف
آنرا غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن در هوای سرد و تر ساکن شدن و پای
در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و بر پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و حنا آب کاسنی
و لعابهای سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو با اندک
آب یخ ضم کرده در بینی چکانیدن و لخلخه بجام فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
داشتن آن پیوسته بوئیدن و از باد و گرد و غبار دور بودن و غذاهای سرد و تر
میوه‌ها در غیر مرض خوردن در غیر تب غسل بآب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا از
از جهت اخلاط تنقیه و تعدیل اخلاط نافع بود والله اعلم خشکریشه بینی این همچون خشکریشه بود
که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند چون از انجا باشد و بکند خون تراشیدن گیرد و مجروح
شود و ماده سبب این خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهل
که خلط محترق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون و
بیرون مرهم سازد روغن گل که مرداسنگ و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روز بلعابها سپستان مفید بود
و قطعها آنرا بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و در اصلاح پذیرد و سایر مرهمهائی که در جفاف
گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این طرقیدگی بود که در کنار بینی
پدید آید و سر بینی و لب پائین از کوفت آن ورم کنند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم
رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و ریشه بر آید و بالجمله سبب این
سوء المزاجی خشک بود و چون مزمن گردد به علاج نپذیرد علاج تعدیل مزاج باید کردن و
و توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ یا به صلایه کردن یا پخته مرهم کردن
و بر آن طلا کردن پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم
گوشت فزونی این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از وی تری پالاید و در منفذ بینی پدید آید

وآن را بعضی بواسیر گویند و باشد که فروق سخت و تیره رنگ پدید آید و گاه ترا ماس سخت کند
و گمان افتد که مگر باسور است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که باسور نرم بود و از پس
علت سرسام افتد که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد **علاج** آنچه باسور بود
جراحان بدستکاری بردارند و اصلاح جراحت کنند و اگر آثار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند
و صاف در ظرف مسی یکشب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرد نوشادر گردانند
و بر باسور نهند و در منفذ مداومت کنند زایل کند و بعد تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را
مسح دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و تیزاب نرم و یا جرم آن و یا عسل
اصلاح کردن والله اعلم **خارش درون بینی** سبب آن بخاری تیز بود که بسر
دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه
و دواهای که بخار معده بازدارد بکار داشتن و غذاهای کم بخار و خشک خوردن و بینی را
درون و بردن بروغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد فصد قیفال
کردن و رگ درون بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض
باید کردن و آنجا که از بقیه ماده قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون
بینی مفید باشد والله اعلم **عطسهٔ متواتره** سبب عطسه در گفته شد و سبب تواتر آن
قوت دماغ و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود و ممد او اعصاب در بطن اول و این در
ابتدای نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن ترتیب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل بینی
و روغن بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر گشنیز تر و گلاب و یا عود بید و همچنین بوئیدن
سیب و بهی و اسفنج بحری و بر پس کردن محجمه آتش نهادن و بلته گرم تکمید بدان محلل کردن
و روغن نیم گرم چکانیدن و سر بخور قند و زعفران داشتن چشم و گوش و اطراف
مالیدن خوب بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترسانیدن بچیزهای که آواز کند و مریض
از چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن از جمله
نافع آید و آنچه مقدمه زکام و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شامه افیونی و گلاب
و گل مرشوی خیسیده و خوردن حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن

نافع باشد و انجا که آماسی در نواحی دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس
و انجا بوی تیزاب نارد ق و امثال آن مفید باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته
و خوردن شوربا ها و سر بر بخار اینها داشتن و بر دو چوب گز والله اعلم **رعاف**
سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران و یا امتلای بدن از خون
که بغلبهٔ تمدد سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و یا طرقیدن رگی یا شریانی بود از شکستگی
دماغ از سبب رسیدن ضربه یا سقطه بصر یا به بینی و یا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج حار
در دماغ و گشادن سر رگی از غلبهٔ تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوزنده اندر سر عروق آن اثر کند و غلیانی
در خون پدید آید و از امتداد حرارت بینی در منفذ هم پدید آید چرا پرده باهم کشند و حرکت غلیانی پدید کند و سر رگی بگشاید
و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبهٔ استنشاق گرد و غبار و اشباه آن در دماغ
و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باندک مدتی بگشاید علاج انجا که سبب دفع طبیعت
بود در وقت بحران شاهدان باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند
بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و مدد حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت
شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام دارد و از امساک عاجز است
بیم سقوط قوت است انگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و انجا
که سبب امتلای دموی بود علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران
دال باشند هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق باز نیاید و رنگ در روی صافی نگردد
و از حمره و انتفاخ و ثقل و کسالت برطرف نشود نشاید کردن که بیم امتلای ماده بود
بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و خشکی دیگر حادث نشود بتدابیر و بجوارشی
که بعد ازین مبین میگردد و انجا که سبب ضربه یا سقطه بود و انچه از شریان آید علاج پذیر نباشد
الا ماشاء الله جهت حدوث ضعف بزودی التحام ناپذیرفتن شریان در موضعی که شد
آن میسر نباشد و از اثر دو البعید بود و ساختن خون شریانی در فصد گفته شده
و انچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بخشی باز ایستد و بعد از ان
بعلاج باید شتافت و انجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصارهٔ خرتوله و سکنجبین خورانیدن

مومیائی با عصارهٔ خرفه بسی نافع آید و همچنین اطراف بر سر از خارج و طلای گچ غلیظ
بر گرد سر و خرقه که از عسل موم در رعاف گفته شده بهمین سبب صحت کرده و آن بخود
باز بستد و علامتش آن بد میدن حواس دفع شود و آنجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن و ران سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج
باید کوشیدن چنانچه بمرارت مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن
و لتهای سرد و تر بر سر نهادن و بر وجه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی بر
بالای لته نهادن لحظه لحظه و پایها در آب خنک داشتن لحظه لحظه و همچنین چیزهای خنک کرده
قابض بر سر و صدغهای پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک
داشتن و غذاهای قابض خشک کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بحوالس
منع آن مناسب بود و میسر گردد و آنجا که سبب از حرارت خارجی و پس منفذ بود چنانچه
کودکان و جوانان را بسیار افتد هر گاه با فراط انجامد ساکن باید بودن خنکیها را خوردن
و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و آنجا که سبب انشقاق مجففان بود
کشادن خون بدفعات و جهات و بعده کنده شدن خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید ان
کرد و بعد ایستادن پیوسته بمیردن و در رولت بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب
باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و شبها قطرهٔ چند روغن در گوش
چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه خوردن
و گاهی در حمام با آب فاتر در آمدن بیان اعمالی که درین مرض مطلق نافع است نهادن محجمه آتشین
بر پس کردن و بعد از ان بر جگر اگر خون از پیش آید و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از
هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن
سنگ بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر ریختن و در دهن داشتن
و تحت ادب رسانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه
و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از قیفال انجانب
فصد باریک کردن و خون آنقدر بر داشتن که رعاف بایستد یا غشی افتد و بدان باز ایستد

وشیاف بنج در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهای که در بینی دمند خون را بندد کاغذ
حریر سوخته گرد آسیا و اقاقیا کندر گل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرتوله
خشک نرم سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته زیره و سبه تراشه درون خیار نرم سوده
نسج عنکبوت سوخته اسفنجی که اندر خمر یا در وقت آغشته و هی خون شیاف وشان بیان دواها
که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید عصاره سرگین باده خر عصاره یا در دوج عصاره خرتوله
مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع کنند تا عصاره خیار عصاره کر
عصاره لحیة التیس خون ضفدع بیان دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کردن مفید بود
گچ بسرکه سرشته یا با این عصارهای مذکوره سوده اقاقیا و گلنار و مازو و صندل و کافور
و افیون و گل ارمنی جمله یا بعضی سرشته یا بعصارهای مذکوره باید که گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
بر گرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا اقصا اندر بینی نهند در
خون باز دارد و مجرب ست افیون دانگی غبار آسیا و گلنار و مازو سوده نیم درم جمله بعصاره
روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت در وی افزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود و شربت خشخاش
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ مومیائی در عصاره یا در دوغ
یا خرتوله سرشته بنج تراشیده برف در دوغ و در افشله غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده
افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرداسنگ در آب کشنیز
و آب خیار زباد ذرنک سوده نیم درم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود
پاچه بره بسماق پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع یا پودنه پخته پنیر تازه کشک یا ترش
بوی داده ماش و عدس بزرشک یا سماق پخته ماهیچه که خمیر از آبه نعناع گرفته باشند بقال
سماق بنهان در دوغ بی سرکه خشکه پلاو و مرغ و کباب بباز آن اکنده و امثال اینها از آنچه در اینها
دسوی فرموده اند و باید که در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده
در نرود که معده از آن باز گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات
و جمله سبب عارف مضر باشند و اگر از معده بگذرد و بروده اندر رود و در شکم پدید آید و حقنه محللات
احتیاج افتد و آن نیز در رعاف مضر بود نیست فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاجها

حاصل شده است الا آنرا که شریان شکافته بود والله اعلم شخصی را جهت تفتیح سدهٔ دماغی
حکیمی هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود و او را رعاف شد و سه شبانروز خون
اندک اندک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد همان حکیم
فرمود عصارهٔ علف سلیکم که در اکثر جاها می باشد آن را بسیار میزر شند و بر پیشانی طلا کردند و در
بینی او می ریختند و سر او را انکشت میداشتند همین باز ایستاد زکام و نزله اصطلاح اطبا
بران جاری شده است که آنچه از رطوبات دماغ سیلان کند و تمدد قوت دافعه براه بینی
فرو آید یا آنکه سده در نهایت منفذ بینی از ان واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند
و براه حلق و سینه فرو آید و دران مجاری سده کند و یا نکند نزله نامند و علامت خاصه مطلق
زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و غنهٔ کلام خصوصاً میم را بسبب گفتن و نون و دشواری
تکلم بحروف حلق و علامت زکام و نزلهٔ گرم سرخی چشم و زردی بول و خشکی و گرمی و تیزی یا
شوری رطوبتی که می پالاید براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی
و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و سبزی آن در دموی و تحسن والتهام سر و درد و سبکی در یا
یافتن از خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبهٔ آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده
و علامت مطلق زکام و نزلهٔ سرد گرانی سر و سردی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و
سفیدی و رشتی زبان یا بدمزگی بلغمی و سردی رطوبات نازله و دغدغهٔ منفذ بینی و تمدد آن
و زیاده شدن گرانی در پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خشک و سبکی
و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم بر سبب جمع آمدن فضلات رطوبات
مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زائده بدان جهت بجوشش کند
و از ضعف عارض آنرا نتواند گواریدن و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب
زیادتی تری دخانی بخارات گردد در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب ازینها و از خارج گرمی هوا
و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را بگدازد و سیال سازد و یا بوییهای تیز دماغ
[illegible] رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزد و یا سرما بسر رسد و مسامات
آنرا [illegible] گرداند و [illegible] بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و یا برد [illegible] الشمس [illegible]

مفرس بقم [illegible] عظیم [illegible] هندی [illegible] برگ [illegible] آن [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]

مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفصد را اکثر اوقات مزکوم بود و جهت عجز
از گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال آن زکام افتد و سبب
این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل بدن ایشان
و در زمستان مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب سرد بالای شیرینی و میوه خوردن
محرکه نزله و زکام بود و دلیلش ظاهرست و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد در آمدن و سر را
در گرما بیکبار سرد ساختن و از سرما در قسمتی که سر گرم شده باشد بیکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون در آن داخل تواند شدن و لهذا گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت
حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبت
دماغ را و همچنین روغن بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن
دهان چرب بسیار خوردن و هرگاه از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد
و همچنین هرگاه که تابستان بر طبع خود نگذرد و هر ماه بارانهای بسیار آید بزمستان نزله
بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و ابقراط گفته است که هر کرا نزله بسیار افتد
از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هر کرا عضوی ضعیف شد
هر ماده بد که در بدن او پیدا آید وی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر بسلامت اند
شیخ گوید سبب آنست که ماده خداوند نزله رقیق باشد و ماده مطحول غلیظ و جواب
حق اینست بلکه علت تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم واقعست و مرا عجب می آید از حکیمی
مثل جالینوس که از تخصیص قول ابقراط بمطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله سبب بیماریهای
بسیار گردد و چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بر گوش ریزد
امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید بلازه کند و چون بروده آید سبب اسهال
و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بجانب
فرود آید سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید
سبب اکثر امراض معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی

چنانچه دانسته شد و ازینجهت شیخ گفته است که زکام را دوست میدارم برای تنقیهٔ دماغ
اما از سرسام خوف میکنم فلهذا در پختن مادهٔ نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ
و دفع آن کوشیدن واجب **علاج نزله و زکام** شش معالج را رعایت
لازم است تقلیل مادهٔ آن چنان باید که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان
روز فصد کنند از قیفال و خون تمام بردارند و بعد ازان شکم را نرم دارند به ملینی نرم مناسب و اگر
خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد ازان
ملینی نرم شکم فرود می آورند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی
و بیخ سوسن و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط غالب و سرد باشد بعد
سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و رب السوس و مصطکی و تخم بادیان در یابند ترکیب
یافته باشد حب صبار و حب النیل و اسقیل جلوی بغایت نیکو بود و حقنه درین مرض
فطوری دارد که خلط را بر جهابها میکشد و دفع نمیتوان کردن و دوم تعدیل مزاج و آنچنان باید
که در حار تبرید مزاج کنند با استحمام متعاقب در حمام فاتر و بوئیدن زنبق و کشنیز تر و بخوردن
غذاهای خشک و تر چون مزعفرات و مرخیات و اسفاناخات با ماش مقشر بروغن بادام
و کشک جو بگوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفاناخ عظیم نافع است و بستن سر
و ران و مقعد و کفهای دست و پای و مهره‌های پشت و ذکر و خصیه‌ها و سکون در مواضعی که هوای
آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن نار میخوش
گلاب زده دهند و انار گلاب زده افشرده چاشنی کرده با آن سکنجبین و مغز بادام با طعام
و ماریل کم ترش و شراب خرتوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بتکمید کاورس گرم
و لته گرم و اشباه آن بر سر کردن و در مقام گرم نشستن و تا حد عرق آوردن و بخوردن
غذاهای لطیف گرم چون عسل و بلیون و مصلهای گوشتهای لطیف گرم با زعفران و
تشنگی کشیدن بسیار و گرسنگی کشیدن و ریاضت معتدل و استحمام و عرق آوردن
بعد ظهور آثار نضج و بوئیدن مشک و عنبر و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده بخور سنبل و سندروس
و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز در صباح

بالکسر بمعنی صبار مثل جبار و جنال بمعنی صبر یعنی ایلوا ۱۲ الحکم

درحمام لبطالون و سر بر بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن همچنین بخار قلیه نوره
سرا دویه و خوردن آن همانجا سوم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش
و خشخاش بوی داده و با قند سائیده بر شعثا و حب الشفا و حافظ الصحت با
کشکاب و آش جو درحار و با سعالی شیرین در بارد و بغرغره فرمودن بطبیخ خشخاش
و عناب و عدس درحار سرد کرده و در بارد گرم کرده چهارم تعدیل قوام ماده جهت سهولت
نضج بلع چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش با آش جو و کشکاب درحار
و شراب بنفشه و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عنصلی عسلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی
و حلوای عسلی مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله از طرف قصبه و حلق براه بینی
بمعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل سوده نفوخ کردن آنها ششم حفظ کردن
قصبه و حجابها و غیرها که ممر ماده نزله اند تا از لذع کردن آن وحشتی نیابند بخورانیدن باقلای
پخته و حسو سبستان بالوده که از سبوس آب جو و قند با نبات پخته باشند و
روغن بادام کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن خام و حب السعال بر بالای آن
و بدانکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و بقفا باز خسپیدن و گوشت خوردن
بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ و سخت گرم و تیز و در شت
و گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه ها و آب سرد و مرطبات غیر حالی خوردن و در و بر باد نشستن
و سر در باد و هوای خشک برهنه کردن و در مقام خاک ساکن بودن و ادخال و امتلای
طعام و بسیار سر بنشیب افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضر بود
و همچنین بوئیدن گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم
باشد و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا بعد از مخدرات در حمام رو و در موی
سر ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن مورد و یا روغن مرکی در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لطیف اندک که مرغن باشد خوردن و با شوربا های که دران شلغم و اسفناج باشد
خوردن در مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد ساکن بودن

در مقامی که هوای او غیر زمستان و تابستان و در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن و شمامهٔ افیونی بوئیدن و کفهای دست و پا بهار ابر روغن کاو چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخار شلجم و قلیه بوتی داشتن عظیم مفید باشد و تدبیری که بغایت معتمد است که چون بدن بغایت ممتلی و مریض و مرطوب بود و سحنه و فصل و مریض مرطوب بود و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط به سبب کنند بعد حب الشفای بزرگ فی الجمله بگیرد و هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت خورند و غذا این دستور که گفته شده بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند کم میخورند از غذا تا آنکه ماده پخته شود و بعد از آن بحمام متعاقب دانند تا پاک شود و انجا که باستفراغ حاجت نیاید یا مانعی باشد همین حب الشفا خوردن و سایر مراعیها کردن کافی بود و در باره حفظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در حار ترش قناهم نفعی تمام بخشد و بسیار حریفان قوی مرض را بدین نوع علاج شده است و بباید دانستن که اکثر مردم کثیر السکر را و مردم را که سوداویتی در مزاج و دماغ واقع باشد که مردم کثیر الریاضة گرم دماغ را زکام مفید بود و آنرا زود علاج نباید کردن بلکه بتدبیر و حیل فرمن ساختن آن یعنی کهنه و لازم ساختن آن مناسب بود و صاحب نزله سرد را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضای درونی ریخته شد نافع بود و زود بعلاج مشغول باید شدن والله اعلم

باب دوازدهم در احوال دهان

از ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای ان هستند و اسباب و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضویست منتسج از چند عضو مرکب متعین چون لبها و دندانها و گوشت منبت انها و نهایت وی برنج منعقد و متصل بود از برون و درون سطح داخل وی در نخدان از حساب دهان است و عضله و پوست لب همه وی بمقعده بهم آمیخته بود جدا نباشد چه

دیگر اعضای منفعت بیها جمله جهت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تکمیل حسن صورت
سر دهن و امداد و اعانت به رشانیدن و خوردن امری واضح است و اما دندانها
برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد و نشانیده
و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ آنها پراکنده گشته تا عفونت
آن ادراک و منافر طبایع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر مستکون بود
و در حین ولادت اگرچه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهرا ظاهر نباشد لیکن بیخ آن
در استخوان با فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل
ظاهر گردد در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوی مبتدل گردد چه این عضوی بود
که حاجت بنا بمیت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا
در حد و سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ گردد و در خائیدن آنها را
بجنبانند و غذا نیکو نیابند و بترتیب آنچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن
انشا میکند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه
اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعف نیست چه من دیدم
کودکی متولد شد بجز استخوان سر و مهرهای گردن و پشت هیچ استخوان نداشت
و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله اسنان آنچه جهت
خائیدن بکار است پهن تر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسیها که آنرا بفارسی آسیا نامند
و آنچه جهت قطع بکار است باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آنرا ثنایا گویند گوشتی بود که بر عصبانی
و منفعت آن جمله حفظ داشتن گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین
هیئات آن ظاهر است همچو منفعت دندانها جهت تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف و حج
و اما زبان گوشتی است نرم و سفید غشای در وی پوشیده رگهای بسیار در وی
و شریانی در گوشت او پراکنده گشته شرح نمودن آن طولی دارد چون آن رگهای باشد
و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق است جهت اختلاط لعاب با مطعوم
گردد و مدد سهولت بلع و ادراک طعم شود و اندر غشای وی نصیبی تمام از عصب حس است

باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز بحمام فاتر
درآید تا حد عرق بکشد کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت
شور و سخت ترش پرهیز نماید والله اعلم **لجام** این ریشی بود به خشکی مائل که در کنجهای لب
پدید آید و از سوزشی و بهم کشیدن خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در
حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد
که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن دم سوخته بود از صفرا
یا سودا آمیختن آن پرهیز کردن ست از شیرینیها و گرمیها و کم خوردن و خشکیها و غذاهای
ترش شیرین خوردن و پیوسته انرا به پیه تازه گداخته چرب داشتن و اگر علاجهای
طرقیدن لب مفید بود **بواسیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقی
ظاهر گردد اسپیوداب بخورند و محللات و مرهمهای خورنده انرا دفع کنند هم شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق بینی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد
و باشد که سوء المزاجی بآن ماده راه یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد
بی کیفیتی و وحشتی دیگر **علاج** این آنست که جانوری که در خانها میگردد و بهین پشت بر آمده و سفیدگون
و بسیار دست و پای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند
و بفشارند رطوبتی از آن بیرون آید آنرا اگر بر آن ورم میمالند و بسیار را باین دوا علاج شده است
والله اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب اکله که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر انجا ریزد و از
سوداوی خالی نباشد و اغلب از دماغ بر انجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود
علاج این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره و نار فارسی و بعد تنقیه شراب کاری و بعد از آن
اصلاح بهر هم جدواری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان بر پدید آید همین انواع علاج فائده دهد
و علاج قلاح سیاه هم نیکو بود و این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد
و این سترخی و مترهل و ناقص گرداند و بی فساد معده کم افتد **علاج** بگیرند کندر و زراوند
مدحرج و دم الاخوین و کرسنه و ایرسا جمله را سوده و بیخته بسکنجبین عنصلی سرشته
بران بانگشت میمالند و شب بران طلا کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب صنبال این

انفع آید و پیوسته بلیله با جوز بویا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و گاهی بدان
مضمضه کردن و ریختن فائده دهد بیان دوای مجرب جو بریان کشنیز بریان مغز بادام
بریان فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها
باشند و خواب کنند دیگری فوفل و حنا را سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند
و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و بلیله زرد مجموع یا یکیک سوده بپاشند
والله اعلم سست گشتن گوشت بن دندانها سبب استرخا و ترهل
غلبه رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار معده بود علامت آن آنست که بر دندانها
استوار نباشد بدستور سابق و عام تر بزرگتر نماید علاج آنچه اندکی بود علاجی که در
نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار باشد بمالیدن انگشت بر لثه بزهم بچکیده
خون آنرا بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته
و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و بلیله و برگ تنبول و برگ مورد
و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون بار گل و اقاقیا و اشباه اینها یکیک یا دو دو بیخته سوده
هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق در دهن نگهداشتن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هرشب یا نگاه بکار داشتن نافع آید گوشت بیخ دندانها
سبب این سستی و ترهل و کثرت و کی مسام آنها بود علاج این علاج ترهل بود والله اعلم
قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که برنگ مشهور است
سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن
ظاهر شود و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش
و الم و لعب این بیشتر بود و اندکی و آب دهان غالب شود نه بدان حد بلغمی و آنچه بزردی
مائل باشد سبب آن صفرائی بود حار و سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و آنچه
بسیاهی مائل باشد سبب آن سودائی بود محترقه حار و از درد و سوزش خالی نباشد
و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و مزمن تر از جمله بود و سرخ اسلم و سریع الزوال تر از همه
باشد و سیاه اگر بآکله منتقل شود و علاج نیکو نیابد بلاک سازد علاج

در جملهٔ اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات انها غالب شوند و بزرگتر میشوند و درهم می پیوندند نخست استفراغ آن خلط
باید کردن انگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کولی خوردن حذر نمودن چون جمله بی فساد
بخارات معده نمی باشد تقویت و تنقیه معده کردن **اما** درد موی فصد قیفال باید یا حجامت
نقره و شبیب نخدان فصد و چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا غذاهای خنک
خوردن و ترنجبین با باک سوده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها
بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و با شیر بینی معتدل مائل
و نخوداب بر پیاز و با ادویه گرم چون زیره و گشنیز و اکرادویه و سقر و دارصینی خوردن و با ب شلغم
آب شهور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن
و بعد از ان بغسل آن را شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال پاشیدن هر صباح و شام و بعد
طعام گلقند و خوردن حافظ الصحة کاهی سفوفی که از حشا و ماميران و سعد و شب یمانی سازند
پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا به چهار شربت و یا آب هفت میوه با هلیله زرد
در مصور انار ین دهن و شیح بریان و با انکامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه
بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و با طبیخ برگ مورد در سرکه و اندک شب یمانی کردن و سفوفی
که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند و پاشیدن صباح و شام و گل سرشوی و کتیرا
و اسبغول پیوسته در دهن داشتن مفید بود **و اما** قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن
فی الفور باستفراغ سودای احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به شراب نرم غیر سیمابی
مضمضه کردن و همچنین گرم بر آب در سرکه عنصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح
سودا خوردن و بر بالای بهارس نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها و روز
بکار داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ کز در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف
مذکور در قلاع اطفال در اواخر کاهی مفید آید والله اعلم **لعاب دهان** سبب آن یا
حرارت و غلبهٔ تریها بود و در فم معده که بسبیل بخار بدهن تصعید می یابد و یا غلبهٔ رطوبات
در معده سرد یا مد و غلبه بخار گردد و یا حرارت عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود

در وقت یاد کردن تشنیها و غیره رطوبات حوالی کام و زبان بدان گداخته گردد و یا رسیدن
چیزی که مزلق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود به دهن از ادویه و غیرها و این
هر دو قسم از علاج مستغنی باشد علاج انجا که سبب حرارت فم معده باشد و مضرت
یافتن از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض بتخصیص در شب بدان شاهد بود فصد باسلیق
باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خنک و مداومت حب الشفای بزرگ در معصور انار شیرین
هر صباح یا هر شام و انجا که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خنک بدان گواهی دهد و هر ۳ روز یکنوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای
خشک خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت کند بمودن و انجا که سبب غلبه رطوبت
دماغ بود و غلبه آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان استشهاد کنند تنقیه دماغ بمسهل
مناسب باید کردن و بعد از ان تعدیل مزاج انجنان در باب هشتم و غیره مبین شده و میوه
جوز بوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحة و انجا که سبب کرم معده
باشد و لعاب آمدن از دهان در خواب روز و گاهی آب در دهن پر شدن و دل بشوریدن اندک
بران شاهد بود نخست علاج کرم بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن بعد و تقویت
معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحة خوردن و غذاهای خنک در طرف نشستن یاد جو
کرم نافع آید و مداومت ترنج در دفع کرم ممد باشد و در جمله این انواع از امتلای معده و آب
مکرر و میوه حذر لازم بود والله اعلم بدبوی دهن که آنرا بخر گویند سبب این رطوبتی بود
و این عفونت یا اندر منبت دندانها و لثه بود یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام
سطح دهن بود یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بائی افتد از بعضی سموم و باشد
که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و نتن عفونت آنها بدهن رسد و باشد که ریشی
در شش و یا در حلق آن باشد و بخار آن همراه نفس در دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبو
افتد و این قسم از علاج مستغنی بود علاج انجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت
آنها باشد و دلیل انها و زایل شدن بوی بحفظه بمسواک و خلال و شستن بران شاهد بود
علاج استفراغ مضمضه بخل عنصل و طبیخ گز نافع آید و انجا که سبب عفونت دندانها باشد

بکسر اول و نون مشدده یعنی مصطگی ۱۲
بحر الجواهر
بمعنی جوز بوا هندی جاپهل ۱۲

و تغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بران گواهی دهد و نماید چون
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و در اکثر دندانها باشد لبنوبات باید شستن و به تیزاب
غیر سیابی نرم مضمضه کردن و زردی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن
پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن و درین جمله نافع بود و انجا
که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زایل شدن لحظه بغرغره و مضمضه نمک آب و اشباه آن
و تشنج و بد رنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک بران گواهی نخست
رگ باید زدن و سر گوشها انجیدن و بر نشیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و بلیله در دهن داشتن
و آب آن فرو بردن و بارخار و برگ و مائیات سبز چون سپاج پیوسته در دهن داشتن و آب آن
فرو بردن در باب این اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و انجا
که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی
و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بی مزگی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی
زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی
مداومت کندر نمودن و در صفراوی بر تناول میوهای خوشبو و نقوع انها خوردن و طعامهای
خشک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم و همچنین چیزهای خوشبوی
خشک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان چیزهای خوشبوی که در دهن
گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر و زرد آلو کشته شفتالو و سیب کشته امرود
کشته بهی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان
چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند بارخار و برگ چون سپاج و عاقرقرحا تازه
برگ تنبول فوفل جوز بوا جوز کشته زیر زبان که معمول و مصنوع است دارچینی کبابات
عنبر مشک ایرسا عود لادن سلاق مصطگی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و دوالمسک
و اشباه اینها و انجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن والله اعلم بالفضل

ضعف مزاج دندان و رفتن آب این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد

یا کرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم و خشت عظیم باید و باشد که
که درد گیرد و سوء المزاجی سبب این بود که از غلبه ورود چیزهایی که در آن کیفیتی غالب یا طعمی
قوی ازین کیفیات و طعوم باستیعاب شده بود و یا از ورود دوای و سمی که بالخاصیت
مضعف اینها باشند و کندی دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع میشود
هم ازین قسم بود موجب آن تضرر یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی
ازین واردات علاج ضعف مطلق یکی حذر کردن است از هر چه بدندان مضرست چون تخمه کردن
بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن و همچنین شیرینیها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت
سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و کندنا و تریاقها و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای
سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف با کثیف خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن
و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت چیزی لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین
و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن و دیگری مرتکب شد نیست هر چیزی که بدندان نافعست
چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن
و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص از چوب اراک و یا ریشهٔ درخت
جوز یا ریشهٔ درخت زیتون لیکن احتیاط کند تا گوشت دندان آزرده نشود و در وقت
خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن
و بلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کات یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات و گاه
تنبول با اندک آهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و در بیشه علف تنبول بر دندانها مالیدن
و شبها تریاق فاروقی با روغن بلسان مالیدن و با ایارج فیقرا و مداومت بدان در کردن
و غذاهای نرم و آنچه در آن سیر کردن باشد خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن
در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین شبت سوخته و با مر صافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل در دهن
علاج کندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و بیخ
پخته نبضی نیم گرم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک

عسل در دهن گرفتن لحظه واز هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن بسی نافع آید والله اعلم **سپیدهٔ دندانها بی محل** سبب آن یا بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و فربهی دندانها و ترهل گوشت بیخ آنها بدان گواهی دهد و یا سوء المزاج بود خشک چنانچه بعضی ناقهان را افتد و یا خورده شدن گوشت بن دندان بود و یا رسیدن کوفتی از خارج بدان **علاج** انجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب ایارج [?] واشباه آن و آبهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن واکثر آنچه در امراض لثه گفته شد نافع آید وانجا که سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود باید کوشیدن و بمغز خر گوش و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن وانجا که سبب خورده شدن گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن وانجا که سبب رسیدن کوفتی بود از خارج پیوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله از جنبانیدن دندان بدست وغیره واز بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن واز مضرات دندان خوردن حذر واجب بود **بیان سنونی** نافع در جمله قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها بر بیخ دندان بپاشند وازدو طرف غالب بانگشت محکم کنند و در خواب کنند و روز بقوابض مضمضه میکنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود و باشد که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بنج و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و با گداخته پیه بز بتخصیص [?] گوهی ما حوز نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی مسین بر روی آن فرو کنند و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع باشد و بخور بیخ حنظل و تخم آن هم مفید آید و اگر تراب بچوب باریک بدان جوف رسانند دفع کرم نیکو کند والله اعلم **درد دندان** سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب و ماده یا فرج مولم یا در نفس جوهر دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول دندان بران شاهد بود یا در بیخ دندان در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم نزول ان

بران دال بود و سانج را آب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلون دندان
و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن و ضعف مزاج و میل مواد و هوای بیرون یافتن یا
کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده یا بغلبه کیفی مولم بود و یا بحدت و یا بغلبه کمی و یا د
تاکی و اکثر وجع اندر دندانهای کبار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را و از جهت
قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و
اماس کردن روی و حوالی آن درد تسکین باید جهت نقل و انتشار ماده بموضع بدان مواضع
علاج آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن عظیم بود بدو اما تسکین نمی یابد هیچ
بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند که آنچه بماند درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن
مرتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که برد و الم کندن
بیشتر شود و اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از
تیزاب تیز بر زدن نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سر کج برین هیئت سر او بر سر
کج آن اندک پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با مقداری بود که دران سوراخ بگنجد آنگاه
پنبه آنرا به تیزاب برسانند و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند
و آن سر چوب و پنبه را بجوف آن خرده شده برسانند نیک و بردارند در ساعت تسکین یابد
و احتیاط باید کردن تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب با آن
پنبه بر داشته بر سر دندان درد کننده که درست باشد نهند و ساعتی بدارند که دران
نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیزاب این است لیکن اکثر آن بود
که بعد ازان دندان ریخته شود و یا بسته گردد و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در
سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید اما باید که با شوره[2] نهند و سر آنرا بر دندان گرد سوراخ
محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان
و لثه و امتلای در طبیعت غالب در بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کم
فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن یا بر شبیب زنخ برجا ذی آن حجامت کردن

[1] [illegible] سوجا ۲

[2] شوره لونڈ [illegible] که بهندی [illegible] گویند ۱۲ از [illegible]

و علق بر محل درد افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد از آن طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیم گرم
پیوسته در دهن گرفتن و بعد لحظه ریختن و حب الشفا و زرک بعد طعام خنک بکار داشتن
تا از درد اگر غالب باشد لخلخه تنجیر سازند و اگر نزله باشد بند کنند و اگر بمخدری طلا کردن
جهت دفع تا قب حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده بران دندان گرفتن و چون لعاب
غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه بدان تر کرده بر دندان
نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی و از بیرون آن طلا کردن هم نافع آید و کف بزر البنج
سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای گرم
بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نمک گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن
از انجانب و از بیرون زنجبیل را همچون مرهم پخته طلا کردن و از انجانب را گرم نگاه داشتن
و بکار داشتن نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته در گوش چکانیدن از جانب
درد و حافظ الصحه مقدار مخدر خوردن و بادیان با شبت سوده یا عاقرقرحا و فلفل
سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر تخمینی دران با
مادهٔ زیره سوده و افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن و از بیرون
هم تکمید کردن و چیزهای خشک خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و انجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای
خنک در دهن گیرند و بر بیرون روی هم طلا ها خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده
در دندان گرفتن نافع بود و همچنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز و عنب الثعلب سرد
کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و انجا که سبب سوء المزاج
سرد بود بر عکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن
و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از انجانب طلا کردن و در بین
دو قسم هم تیزاب زدن عظیم نافع بود و کشیدن کم فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمجوف
گیرانیده ولیف کرده تا هن سپید هم نافع بود و انجا که بسبب سوء المزاج خشک بود روغنها
در دهن گرفتن و بر انجانب روی طلا کردن و آب روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب

خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل تقطیر بانبات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا این نوع بارود سرشته
دران نهادن و یا پیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ باهن کردن کافی باشد و کوبیده
چون جگر با سام ابرص دران نهند درد انرا ساکن گرداند والله اعلم

ثقل اللسان

این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه
ادای سخن مطلقا بدشوار باشد دوم آنکه آغاز تکلم بکلمات و بعضی حروف چون ف
و بات و یا م و یا غیر این بسیار درماند تا ادا کند سبب این استرخاء عضله آن بود
از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه در اثر غش و فالج واقع ست
و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض واقع شد
حکایت ده ساله درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد یکسر عضو یکهفته و بعد ازان
تا پانزده شانزده روز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمی توانست گفتن و بعد ازان
چون شناختی هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یکیک کلمه شکسته گفتی و بعد از یک
سالی بعضی کلمات را درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف
آغاز کلام ماندی و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی
پدید آمده باشد و بران بزرگ شده باشند کم علاج پذیر باشند همچنانکه گرانی زبان
منطبع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود و جهت غلبه رطوبت
جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف
در تبها و از مرضهای دماغی و آزار امثال قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد
علاج آنجا که سبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان
بران دال بود تقلیل غذا و ترک آن دادن بسبیل عادت مناسب بود و قوابض خنک در
دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فایده دهد و مداومت بلادر نافع بود و آنجا که
سبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی لون بران استشهاد نماید
بعد تنقیه بلغم مداومت قی کردن و غذاهای خشک خوردن و ترپها ترک کردن و غرغره و مضمضه

بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و آب بختن
و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبهٔ تیر پدید
بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی مائل بسی فائده دهد بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم **خشک شدن زبان** سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد و یا حرارت
تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبهٔ خلط گرم در معده و یا غلبهٔ خلط لزج در فم معده یا اندر
دماغ و اندودن لزجی ازان سطح زبان را و یا غلبهٔ مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن
راه بینی و جمله را العلامات خاصه آن بتوان شناختن **علاج** آنجا که سبب حرارتی باشد تبدیل
مزاج و تسکین باید کردن و خشکیها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده
و آنجا که سبب غلبهٔ صفرا بود در معده تلخی دهن و روی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول
تسکین صفرا باید کردن بعد ازان بلعابهای خشک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و آنجا که
سبب خلط لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین با آب خربزه و اشباه آن
شستن و چیزهای زداینده در دهن نگاه داشتن و آب انار بختن و آنجا که سبب مرور هوا بود
تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم **شق
شدن روی زبان** سبب آن یا غلبهٔ خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبهٔ گرمی و خشکی بخارات
که بران میگذرد یا غلبهٔ خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض عفص **علاج** آنجا که سبب علت
خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها میباشد همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده
یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزر قطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن
و غذا با جبه پختن و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم **تشنج زبان** اسباب
مطلق تشنج از پیش گذشته در باب هشتم علامت آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نقصان در
حرکات **علاج** در امتلا تنقیه باید کرد و برپیس کردن ضمادها و محلل نهادن چون ضمادی که
از اکلیل و بابونه و مرزنجوش و خسک دشتی سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه
در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب یا جوز یا مغز زردآلوی
تلخ و گرم برپیس کردن او می نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت طبیعی ضماد از

وخطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم روغن بنفشه یا بادام ساختن و شیر و روغن کدو و روغن
بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آنرا با روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم
آماس زبان اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی
سموم هم این حال افتد بخصوصها علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا
و ضماد عین معین است و درینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت نزانیدن باشد
و بمنضجات تحریک دهند بکشکاب و روغن اندکی عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در زرورهای
قلاع نافع آید و تیزاب نرم در اوائل مالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود جوانی
را زبان ورم کرده بود و از بیرون دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود
فرمودم تا وزغ را بگرفت و شکم بشکافت و گرم بران می نهاد همچنین چند روز تکرار کرد ورم
کمتر میشد یکشبانروز احتیاج نشد که شوربا بخورد و روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه
از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم ضفدع اللسان این همچو غده سخت بود که در زیر زبان پدید آید
وجه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای تنبیه
زبان پدید آید و جهت تشبیه بلون ضفدع علاج سوده نوشادر و زنگار و زاک و سرکه
بهم سرشته بران می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل
سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا بحلق نرود
و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند والله اعلم برجوشیدن کام سبب آن خلطی بود گرم و تیز
که از دماغ بر انجا ریزد و از خوردن جوز مغز و شیرینها بسیار افتد و اگر با خارش و اندک سوزش
و درد بود علاج گرفتن چیزهای خشک بود در دهن از لعابها و غیرها و خوردن غذاهای خشک
و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید و از خوردن مذکورات سبقت حذر باید کردن
و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته یا بدرب انار و شاه توت در اکثر نافع بود والله اعلم
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله بسیار
افتد همچو خارش گوش و پلک چشم علاج غرغره باید کردن بسرکه و گلاب و روغن گل
آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج کردن والله اعلم

وزغ بفتحتین اسم عربی است سام ابرص بفارسی چلپاسه و بعضی ضفدع را نیز گویند ۱۲ از تحفه

باب سیزدهم در بیان احوال حلق و الهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین
و حنجره و قصبهٔ شش و حجاب است از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب
علامات و معالجات اینها اما ترکیب و وضع و منافع اینها بدانکه کشادگی که در درون
دهن است از سوی پیش فم ها که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات
که آنرا ملازه گویند گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبه
بغشای رقیق پوشیده شده و منفعت این آنست که لختی مضرت هوای سرد و گرم
و دود و غبار و گرد را از حنجره قصبهٔ شش باز دارد و جهت رسیدن اینها اول بدو در
فرو بردن طعمه غذا بر وی تا لغزد و بحلق رود و براه بینی بعد و نفس نیوفتد و هر گرا ملازه آزرده
آواز و تغیر کند و لوزتین یعنی دو مغز بادام وضع دو تا فرو نیست از گوشت غلیظ عصبانی
همچو غدد مخلوق گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده همچون دو گوش طعام
که بحلق فرو آید اندر میان این دو بگذرد همواره تا آهسته بحلق در رود و این هر دو چون دو اصلند
مر گوشت را و حنجره سه غضروفست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است
بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آرد و مجری طعام را بپوشد دوم را قدما لا اسم له
گفته اند برابر درقی هشته است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سوم را
مکبی گویند میان و الذی لا اسم له منفصل است هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آمده
و آنرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آواز فرو نرود و بوقت سخن مکبی از پشت درقی
دور شود و حنجره گشاده گردد و بدین سبب که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن
گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند
قوت دافعه بسعال آنرا بر افکند و این غضاریف بغشا و عضله و عروق استوار و فرمان بردار باشند
و اندر میان غضروف ها است حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی حلقها بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک
و تمام و با تمامی حلقها قریب بنجشتی بود از سه بخش و این حلقها بدو غشا یکی بود از اندرون و یکی
از بیرون اما غشای درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای
بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراخ تر تواند شدن و بهوا در استنشاق

جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماست آن امری آزرده نشود و بوقت فرو بردن طعام
فرو نشیند و جای بمری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشود
و درازی قصبه بدرازی هفت مهره گردن بود و از انجا که حنجره گردن است چون فرود آید
بشش اندر آید و منقسم شود جهت دو بهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف
آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب حرارت دل و مدد روح و اخراج
بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و بیهوشی و عقب نفس زدن که موقوف علیه حیات است
باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی سخیف متخلخل و غضروف قصبه و عروق و شرائین
و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن اینست که در کشیدن هوا آنمقدار که
باید بدو تواند در آمدن و لختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند تا در اوان کشیدن
مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح را فی الجمله مروح دارد چه بتحقیقت شش همچو
مروحه ایست زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت
حیوانی جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه
سازد و بحرکت انقباض هم بمعونت عضله حجاب است بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را که استانده هم را بنفس اخراج کند و اصل شش به دو بخش شود و از دو بخش وی
آنچه اندر فضای جانب راست است بزرگتر بود جهت آنکه دل بسختی بجانب چپ این فضا
مایل باشد و جانب راست چون شش شاغلی نبود تا دی لازم بود و بخش راست از
شش سه شعبه است و بخش آن چپ دو شعبه است و مجموع گرد دل اندر آمده اند
و حرکت شش ارادی نیست چه با سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف
سائر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک واقع است جهت غذا یافتن از خون
صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت و تعدیل
مزاج آن با هوای مستنشق سست و بقبول رطوبات دماغ و مجاورت غضروف و حجاب سینه
که آنرا حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات
آنها از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از

مهره دوازدهم رستست از مهرهای پشت و ازانجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و
اسنان سر پهلوها برآمده است غضروف با استخوان سینه مد و پیوسته است و فضای
تاخیر کردن بدین سبب و دو بخش و حرکت هر موی از شش اندر بخشی ازین فضا واقع شود
و ظهور او از معونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب اراده حجاب
و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه ازان دوی حاصل شود و چون
بکناره قصبه که ازان لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را و در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای آلت نیست
بپیچد صدا کند و بتصرف حنجره اندران بوفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای قرنا و بمعونت حرکات
حلق و زبان و لبها در حین مرور آن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل
شود و سخن پدید آید و بتنگی و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او
از تکلم و تنفس چنانچه مکرر امیین گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که
برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند بتخصیص شش و تعجب و این را
از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی بر آنند که هوای آن جزو روح
نیز میشود و جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم و اما امراض این اعضا
و علامات و معالجات انها آماس لهات سبب این فرود آمدن ماده نزله بود
بماده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد علامت آن آنست که ماده او پخته و نیز گرم
شود و یا درد و یا تعسر نفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و دران حین درد زیاده
گردد تمیز خلط آن از لون آن و از سحنه و سن تدابیر بول و غلبه ریق و کمی آن آسان توان کرد
از دلایل دانستن علاج انجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود نخست خلط سبب را
کم باید ساختن چنانچه دستورست و بتخصیص در قلاع مذکورست و بعد ازان پیوسته
غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برب شاه توت و بیخ و طبیخ سماق و برگ کات و رب
خرتوت با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ

و هلیله و مازو و نارپوست و زاج بلور و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی که بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل
و هلیله و مازو و یشب و جوز بوا و قرنفل و زرد چوبه و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید
و غرغره عسل مفید آید و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو سرشند
و بانگشت بر لاذه می مالند نافع بود بتخصیص دموی را و همچنین تیزاب به انگشت بدان
مالیدن و سفوفی که از سماق و انگزه و ابریشم و گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند
بانگشت تر کرده بران زدن و بر لاذه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را و سفوف
نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و بازارد و فل
و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت مالیدن
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم
نافع بود و گفته اند که سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف محترق
بران مالیدن عظیم سودمند و مجربست و اگر با این ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر باید و احتیاط
باید کردن تا دوا که غرغره کرده اند بحلق در نرود و غذاهای صفراوی و دموی آش جو
و گشنیز سبز و ماش برنج بیگوشت مناسب بود و خشک بلاد و افشله سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجربست که غذای سوداوی
حسوهای کم ترشی و شیرینی و اماج دنبه مفید آید و در ورم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سند نزله و در ورم سرد حافظ الصحت و غسل آب بسی مفید آید چون اماس
لاذه بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته نشود بانگشت انرا باید ترکانیدن
و به تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود و بعد از ان بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم

استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود
علامت آن فرو آویختن آن و مزاحمت حنجره بود بی درد لیکن گرانی کند علاج
آن همان نوعست که در اماس بلغمی لاذه گفته شد و بعسل و بقوابض مجفف بر داشتن
آن مکرر کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاه در یکطرف افتد و گاهی در هر دو طرف

و این قسم دوم چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود بلون پوست آنرا
ذبحه گویند و اعراض قوی آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب ان اسباب آماس
بود و علاج آن هم حقیقی بود از علاج خناق ضعیف انرا و انچه از یک شق افتد علاج
آن قریب بعلاج ملاذه بود چون نیم پخته گردد زود طر کافیدن آن صواب باشد
و مجربست و از برون حلق هم ازین دواهای قابض و محلل درابتدا طلا و ضماد کردن
نافع اید و بلته دوا را از بیرون بچسبانند و بگذارند تا بران جای خشک شود و مفید بود
و حافظ الصحه در طلاها هم بکار داشتن بسی فایده بخشد و در زنج شکم شکافته بسی از بوده است
شخصی بود که دست بر ورم ملاذه و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق
هم انگشت نر بروغن چرب کرده از نشیب بطرف گوش بالا لوزتین را مالیدی چنانچه
دستور برداشتن لهات و لوزتین است از درون و برون مریض صحت یافتی و آن شخص دوا با
از موش دوپای دشتی را الطریقی که در خنازیر گفته شد بقبل آورده بود و این خاصیت
از آن فعل ور دست اینها حاصل شده بود و مجربست و ممکن که طلای خون موش از برون
و بریان فوج هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که بشب کسی تشنه خسپد صباح را آن
مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات برطرف شود و بسیار افتد که کسی را گره
آید و خود را نگاه دارد در گلو پیدا کند و آن نیز بخنگیها خوردن صحت یابد والله اعلم
خناق این صعوبت دم زدن بود بدشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس
و عضلهای حنجره مریست و اماس رباطها و غشاهای آن و اماس غلصمه که آن لحمی است
صفاقی بر جنگ چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر
خونی حار بود یا صفرا گاهی بلغم نیز بود و سودای کمتر افتد جهت انکه سودای خلط غلیظ است
و قلیل و ریختن ان بیکبار از عضوی بر عضوی نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار
پدید اید و انچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از امثال ورم حار ممکن بود و بعد از تحلیل
لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف ان ماده و باشد که بسبب تشنج دیار سست
زردی بکردن چهره از مهرهای آن از جا برود و بیشتر اید و مزاحم آلات اندر العینی الاانح

واین مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج و از خوردن دوای زبان گار چون قی
و خربق و غیره این مرض حادث شود بواسطهٔ ضعیف ساختن اینها قوت محرکه را و تشنج
شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض
بیرون دیدن چشمها بود بقدری تیرگی رنگ و زردی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن
زبان شبیه بچهرهٔ شخصی که ساعتی حلق او را فشارده نگاه دارند و آواز مریض با آواز
مزکوم و صاحب نزله ماند و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نبض او منقطع
میگردد و اطراف سرد و رنگ زردی زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع
گردد و محاجر عین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق کلبی که همچون سگ دهان باز کرده
و زبان دراز بیرون داشته بود بدین باشد و شناختن خلط سبب آماس بعد ظهور ورم
برنگ زبان و انتفاخ اوداج و بحسب استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث بطعم
دهن و بقلت و بکثرت وجع و بالتهاب و بحسب عدم آن و تلخی و بسیاری آب دهن و بقلت
و کثرت عطش و یبس و مزاج و سحنه و اعمال تدابیر متقدم آسان بود چنانچه مرارا
مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره بود نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی
بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود
چون آماس در عضلات سر مری باشد فرو بردن چیزی صعبتر از تنفس بود و علامات
بیرون شدن مهره و فرو رفتن آن موضع بود در گردن و عدم آماس و از لمس آن الم
بسیار یافتن و کج نمودن گردن از ان محل فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن آن سم
علامت آن بود و علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و غیر آن
نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بود
از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما
بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد ازین غرغره تحلیلها کند چنانکه در
ملاذه و غیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها و نعم والا حجامت ساق و برد
جانب گردن و فصد رگ زیر زبان و دیگر بار ماده را کم باید ساختن و همچنین ترک غذا

بکسر [illegible] را گویند ۱۲
[illegible] اول [illegible] گویند ۱۲

باطبیخ گل دارچینی آمیخته فلوس خیارشنبر دران حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن دران غرغره سفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوزه اندر شراب اخرتوت
یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها غرغره کنند و غرور مسکهٔ تازه با عصارهٔ
برگ کرنب و سپستان و تخم کتان مرو در شیر پخته نرم کنند و برآنیده و همچنین غرور از لعاب بیخ
تشکال و یا شیر جدوار با طبیخ تمر هندی و اگر ورم عسیر گردد بوره یا انگزه یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر یا نوشادر یا دوده حمام یا پلپل یا خردل یا بزر اسفید
در شراب اخرتوت یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره میکنند و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای
خرنوب و تیزاب در لعاب پشکال حل کرده بسی مفید بود و اگر آماس نرم شود و نمیکشاید داروهای
قابض چون گلنار و جوز و شب وغیره با شوره در دهند و یا رب جوز آمیخته غرغره کنند و جمله
غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر میسر شود که با انگشت
فشاردن آنرا بطرکانند یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر بدان نمایان
باشد هم نیکو بود لیکن درحینی که سر کند سر فرد باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط
بحلق درنرود و بعد آمدن خلط بر روغن کاه دیار روغن بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید و همچنین زردهٔ خایه مرغ خام و روغن بادام در آب گرم و با طبیخ انیسون
و اندکی نشاسته و اندکی کتیرا و غذا اندرین وقت سبوس آب بر روغن بادام بقوام آورده
مناسب بود و انجاکه فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد و حجامت
وغیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی گشاده ماند و سخت تنگ نشود تا محال تحلیل و تنضیج ماده
باقی باشد و در اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود و انجاکه سبب
علت بازایستادن خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساقها
مناسب تر بود و گشادن انها اگر میسر شود صواب بود و گرم خوردن و از لطیف و نرم کنند
خوردن جمله سفید آید و انجاکه آماس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ مادهٔ صفرا بطریقی که مذکور شده
همین علاجها بکار باید داشتن و در غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود

قسمی از نبیذ است که در مصر از جو و در بصره از برنج سازند ۱۲ تحفه

و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در دو سکنجبین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع بسوسنه
طبع را بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و بشیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد
و اینجا گرسنگی کشیدن فایده ندهد که درد موی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را بیشتر سازد
مگر وقتی که خون هم غالب باشد که آن هنگام بر اندک غذا اقتصار مناسب بود و انجا که اماس
بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب شبیار و اشباه آن در رب جوز و امثال آن حل کرده همین
ترتیب در دو غذا و موی مرعی دارند لیکن مهلتی جهت نضج لازم بود بمقداری که صلاح وقت
دران باشد و در غرغرها منضجات و محللات بلغم باید کردن و ترشیها کمتر ساختن
و بآب جوز عاقرقرحا و یا بعسل و آب ترب و یا به دواء الخطیف لطیف و سبخته حل کرده
غرغره باید کردن و لعوق زیلهای مذکور در عسل با رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
انها از بیرون هم نافع بود و همچنین دواهای که در عسر شدن خناق گفته شده و غذا ماء
العسل خوردن و گرسنگی کشیدن بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی غیر از
فصد و حجامت جمله نافع بود و انجاکه اماس سوداوی باشد حقنه تیز مناسب بود
و تنقیه بعد از ان بایارج در مطبوخ افتیمون یا به حب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید
و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سبخته گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان
و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سبخته آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت دران پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیر از
غرورهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن پیچ و اشباه آن جمله موافق بود و باشد
که سودا از دموی خالی نباشد و سحنه بر ان دلالت کند انچه بعد از نضج بود فصد باسلیق
کنند و انجاکه سبب بیرون آمدن مهره کردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کردن
اگر به انگشت فشاردن از درون میسر شود چنان کنند و الا بالتی که شبیه است بزبان
به میان لگام تیرکی بر کمانی سر دو در کرده چنان که بر سر آن پیچیده آنرا بجای برند
و بنجیرهای قابض از بیرون چه ره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود یا از آلت هم
اماسی در مجاری باشد بگیرند مازو و ناربوست و برگ مورد و سر شیش کفت

از هر یکی جزوی وهمه را کوفته وبیخته بسر پشتم ماهی گداخته بسرشند وبر گردن نهند
تا مهره را بجای باز آرد و شیشه بر نهادن هم مفید بود واگر چهار روز بگذرد و دست و پای
جمله نشوید امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند واگر بعد چهارم روز هم آماسی بود
یا امتلای بینند فصد کنند وبحقنه شکم را فرود آورند و دوای که مناسب بود
بکار دارند وانجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین ست
کنند عورتی ترک را نزله شده بود بحمام رفت در حمام درد بسیار بود و درد خورد
وخناق شد اطبا ایما مینمودند شربت نارنج ولیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند
تا دوشاب دوائی را با رب قابض شربت کرده چند نوبت دادند صحت یافت ونیز ان
در سرفه وغشی مبین کرده بثرات حلق انچه بر فرمی بود واز گذشتن طعام وغیره
المی اندر حلق وپس گردن میان دو کتف باید وانچه بر حنجره بود قصبه بود واز سخن گفتن
بلند گردد والم باید وسبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود علاج
رگ باسلیق باید زدن وطبع را بآب میوه وفلوس خیار شنبر فرود آوردن وبامداد
وشبانگاه کشکاب با روغن بنفشه بادام وروغن گل بادامی ولعاب اسبغول وشکر
یا ترنجبین دادن واز آب سرد وترشیها وشکیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید وغرغره
بزرانیده که در خناق دانسته شد بکار داشتن واگر بثره بزرگ بود وکهنه گردد وحلق را
بیخورد اندک اندک موم روغن باید دادن تا فرو نبرد واز آن درد تسکین می باید
وبعد از آن هر ساعت اندک مرهم کافور با زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک کند
وریم بماند وبثرها بدر را جدوار در لسان الحمل سائیده چند نوبت هر روز بخوردن
بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم چسپیدن زلو در حلق اگر بتوان دید
بنمک وسرکه وانگره اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید
کندن پاره نشود وسر او بماند که از ان اماس وقرحه وغشی وامثال آن پدید آید
وانچه بتوان دیدن تقدم شرب آن بر زلو ودغدغه گلو وسوزش وگرانی ان محل
واحساس حرکتی دران جا ونفث الدم رقیق وحدوث غم وکرب بران شاهد بود

[1] بلغت شام عصی الراعی است وگیاه ازرا بهندی لال مسالی گویند ۱۲
[2] باکسر موحده که بدان موی را بر کنند بهندی آنرا موچنی گویند ۱۲
[3] تقدیم اول تقدیم با موحده وتای فوقانی التقیید انگریزان گیه واستاس گرم را گرفته می گویند ۱۲ م

علاج آنست که غرغره کنند بسرکه و نمک و خردل یا با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته
در سرکه غرغره کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار مکث کند تا تشنه شود بغایت آنگاه
طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا میمزد تا زلو ببوی طحلب
و هوای یخ بران میل کند و برآید و اگر بمعده فرو رود شیح ارمنی و قیصوم و افسنتین و شونیز
و ترمس و مغز برنگ کابلی و سرخس از هر یکی جزو یکجزو اندر سرکه ممزوج با آب بپزند و بیالایند
بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب سپید سپند و تیجان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشد و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و برآید یا نزدیک آید
بگیرند و اگر بعد از دوا تا دو تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد و یخ یا با آب طحلب سرد در دهن
گیرد و بعد از ساعتی قی کند زلو بر طحلب چسپیده برآید والله اعلم ماندن خار و اشباه
آن در حلق اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند ضرب بر قفای او باید
زدن تا بزور نفس و زور ضرب برون جهد و اگر فی الغایه شیشه حجامی بر چهره و دوم
گردن نهند و بالغی و ملعقه اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او
بمکن که نیکو فرو رود و آنچه در اواسط ایستد مائعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا
فرو لغزاند و اما شوک و اشباه آن را چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن
باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا
برکنده شود و فرو رود و تخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه از و صمغ عربی و
اگر بدین فعل هم نشود خاییدن و الم آن بران دال بود و طعام غلیظ باید خوردن و قی کردن
برآید و اگر بدین فعل هم نشود لقمه بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که
پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و در ریسمان باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد
چندانکه از خار در گذرد آنگاه آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمه
اسفنج را ریسمان ببندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج
آب گیرد و برآید و آن موضع را هم نرم کند آنگاه بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اگر سوزنی
در مانده باشد باید که هیچ چیز همچو لقمه فرو نبرد در روزی قطعا نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة

اندک آب و شوربا تا بهتکی تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس را در اقصی دهن نگاه دارد
واگر مقناطیس پر قوتی یابند بقدر لقمه از ریسمانی محکم بندند تا نزدیک سوزن فرو برد
و باهستکی بیرون میکشند تا سوزن بخاصیته منجذب گردد واگر استخوان تیز در سر حلق و سر مری
نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که دندانها را تمام در خمیر گیرند و سر مرغ جیانکی
زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز میکشد تا نفس مرغ با استخوان رسد و بکند از [illegible]
والله اعلم مختنق شدن صرف آنرا که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد
علاج آنست که او را نگون در آویزند و هر ساعت باز مریض را بینی اسپ نهند و خیال
سازند که نفس اسپ به بینی و حلق مختنوق در آید مدتی باشند تا با هوش آید و فلفل کوفته
در سکنجبین بجنته از ان شربت بحلق او رسانند و آتش در بینی او دهند و در کام او بمالند
و موهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تابه گرم در میان سر او نهند چنانکه دهن و بینی دیگر او را
بدست نگاه دارند بهوش آید چون بخود آید از ان شربت بد و بخورانند و غذا شوربا کنند
والله اعلم بطلان آواز و تغیر آن بدانکه از جمیع آلات آواز و نفس آواز متغیر گردد چنانکه
از کام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حدوث آفات و امراض قویه
اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در مرض [illegible]
و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج بود که اندر میان غضروفهای حنجره باشد بحجهت
بهمین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی و یا هر دو جانب چنانچه اندر تب محرقه
و بعض ناقهها و اندر تعب حرکت کرها و اندر [illegible] کرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از
فریاد کردن بسیار شاید است علاج ترطیب مزاج حنجره و تقویت قوی بدنی باید کردن
بمرطبات و بمقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر
ناقهها و اشباه آن و اکثر ملعسات با نبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهن داشتن و حب
که از لعابها عقد گردد با نبات و از تخم کتان کوفت با شکر سازند و پیوسته در دهن داشتن
فایده دهد بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بر آن
غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی مرتعش بود یا تیره و گران

که بر یکدیگر افتد علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت
کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آب نبات و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن
و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات
و چند دانه فلفل و خربزه شیرین و کرنب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین
و کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد
قی کردن باب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و بحب صبیال تنقیه کردن نیکو بود و در
حافظ الصحه در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات بلغم مفید آید و اکثر علاجهای
خفیف اینجا موافق اند و گفته اند که خداوند او از مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات
به پشت باز خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید
والله اعلم تنگی نفس که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق از آماس
شش و حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه
چنانچه در استسقا واقع است و از بعضی مسخنات نیز افتد و باشد که از استرخای عضلات یا
حرکت عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید
از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش
چنانچه باید میسر نشود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن
آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض
شش برای اخراج متعذر گردد و انبساط چنانچه باید و شاید از مرور این بخارات
ضیق میافتد و پس شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویه و احساس
دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای نرم فرا شاهد آن
باشد و یا سوء المزاجی یابس در شش حادث گردد و انقباض و انبساط از جهت
ضیق مجاری دشوار گردد و تقدم موجبات یبس شش از غالب رفتن دود و گرد
در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل و غلبه استنشاق هوای سرد
و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بر آن دال گردد و باشد

گر از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای [illegible] آید
ازین ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد
علاج آن علاج مرض سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد
مثل سکری گرم یا عرق سوسن خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بان که اندک مشک
و کتیرای سوده دران کرده باشند مفید بود و پنبه دو وگرد داده بر سینه و حلق پیوسته
بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب سرد و هوای سرد کنند
فایده دهد و دم گرفتن بسیار و یخ یخ در دهن داشتن و آب آن فرو بردن بسی نافع آید
و همچنین تکمید کردن بر میان شانها و آنجا که بسبب غلبه بخار دخانی بود و از حرارت
دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت
آن کردن بمفرح یاقوتی و عرق بهار و عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای
سخت ترش و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات
و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشیده و خنک شده پیهمی نافع باشد
و همچنان انار ملس و شکر و موز و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی لیمو و خربزه فانیزی
شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد
باسلیق و مداومت جدوار یا عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق
متقدمه قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولنج بجانب بالا و آنجا
که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوها و چرب و روغنهای معتدل
و لعابها جمله فاتر ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد یا گرم بالجمله
نافع آید و همچنین تدابیر تری فزا اگر مفید بود و آنجا که بسبب امتلای عروق باشد و غیره
باشد از دم بفصد تسکین و اصلاح آید و همچنین بتقلیل غذا والله اعلم عسر النفس
از ارا گویند حالتی بود که تنفس صاحب آن شبیه بنفس مختنق
میکرد و ضیق اول بنفس حنجره از دغدغه و آن تحریکی و احساس ماده دران موضع

حسوها از قسم حریره ۱۲

بحرکت نفس و زود برآمدن ماده باندک سرفه و تنحنح شاهد آن باشد تا بر سطح نهایات
قصبه در خلل اجزای ریه از فرجهای آن چسپیده باشد ضیق آخر نفس و گرانی سینه و محل
شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات مقدم بران
دال بود یا ماده در عروق شریانی شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان
و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش
متکون گردد بواسطهٔ حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روی و حدوث تدریجی
این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی
اوقات دماغ چون صداع و ثقل سر و تمدد و حدوث مرض دفعةً بدان گواهی دهد و یا سبب
مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن
از استعمال چیزهای بادشکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود اما سبب بخاری
دخانی سوداوی بود چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان
و زیاده شدن از حرکت ثقیل و خوردن گرسنها بدان استشهاد نماید و باشد که از
حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده
از غذا تنگی ها و عسری نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن
آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد علاج
انچه که سبب بلغم غلیظ بود از نزله تدبیر دستورش باید کردن و تقویت و مسهل بلغم داد
بعد نضج تام و در اوایل جهت نضج هر روز جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده
دادن و غذا سبوس آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر
ساخته باشند یا باقلای ترغالیده در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی
قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان دران باشد و اگر آرد گندم
و آرد باقلا در کاچی بضعف نصف باشد اولی است و اگر ماده سخت غلیظ بجای عسل و نان عسل
و فالوده عسل با روغن بادام شیرین سفید تر آید و در اوایل شوربای جوجه مرغ
و شوربای خروس تخصیص خروس پیر که بشقاقش مقشر نخود و باقلا و اندک تحلیل

دران باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از همان غذاها مقدم دادن
و از آب تا ممکن بود مریض را حذر کردن خصوصاً در طرف شب آب سخت سرد قطعاً نشاید خورد
و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن بود که در مطبخه ساخته باشند و زیره
و کشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعید نیست مسهل بلغم
و قی کردن بمقیئات بلغم بتخصیص تلیین دماغی عظیم سود مند بود و گاهی آواز بلند قرارت و فتح
بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشند سفید آید و بعد تنقیه لعوقی که از عسل مشوی
دار سیاوفراسیون و زوفا رطب یا یابس و رب السوس و عسل ساخته باشند بکار داشتن
عظیم نافع آید و همچنین کوفته و بعسل و روغن بادام سرشته بتخصیص که دکان را و همچنین لعوق
مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم ماجو اندک زوفای خشک جمله کوفته و گلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشد سرشته و حبی که از اجزا اسازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم
بهی اضافه کنند شبها و روزها در دهن داشتن سود مند بود و هر شب یک حب بزرگ از [illegible]
در جلابی که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده قصبه
ریه فایده دهد و اگر بدین علاجها نگشاید طبیخ ملحه با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن
و ملحه علفی است که در کوه یا بهار روید شبیه به نبات ملحه مشهور اما برگهای آن سبزتر از
برگ ملحه کمتر آن باشد و از چوب برنیامده باشد و شاخهای آن غالب و باریکتر
شاخهای ملحه بود و گل آن هم سرخ تر و کوچکتر از ملحه بود و لیکن در تلخی قریب
بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که مقدار دو درم از تر آن یا یکدرم و نیم
از خشک آن را نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یک شربت وار بماند آنرا از لته صاف
بپالایند و یکشب بگذارند تا تهنشین شود و آنگاه صباح از سر آب آن مقدار یک قاشق
یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی
عظیم یابند از ضیق و ربو و انتصاب مجرب است و آنجا که سبب بلغم غلیظ
باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود لیکن بعوض تدبیر نزله
تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت و آواز زیر

۱ آواز صاف کردن ۱۲

۲ بضم اول و دوم مشدده یعنی قاقله ۱۲ بحر الجواهر ۱۲

وکباده کشیدن و تنگ کتف واخر گردن و میان شانهها و حذر از چیزهای خشک با عسل القصب واز هوا
وانجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزها باد شکن و حذر از باد انگیز و اصلاح قلب باید
نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و بار بلاد رفایده دهد واکثر را طبیخ بلادر
در عرق بادیان مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور ست جمله مفید بود و وانجا
بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد بعد نضج بسهل سودا باید دادن
و غذاها مذکور جمله موافق بود ولیکن عوض عسل لعاب بهی و کثیرا و نبات دادن باشد مفید آید
و همچنین لعوق انار املسی در رب شراب انار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند
و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل
بعطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و بغذاهای خنک و نرم و ترک جماع
و بطلاهای خنک بر میان شانهها سعی بلیغ و دایمی ترک حرکات و آسایش جستن در
هوای خنک و تلیین سوداسعی بلیغ باید کردن وانجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید
مزاج مبالغه عظیم باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش ساختن و نقل هوای در این
جمله بسی منفعت بخشد و اصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن واگر دم
سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید در غلبه فصد باسلیق هر دو لازم بود
والبته اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض
آنها تبیین کرده و اهل تجربه یافته اند که گوشت راسو و شش روباه و شش گورخر خوردن
در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک اینها را سوده چند مثقال هر روز با سکنجبین عنصلی دهند
بسی نافع آید و گفته اند که مرد سلیخه و قسط و زعفران جمله برابر سحق کنند و بشراب بسرشند
و قرصها سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و ضداو ندر بود و آنرا این بکبر دیاراً
نافع آید و طبیخ بلادر چنانچه در طبخی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد جوانی
را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب مقدار باقلای مرکی فروجی برد و غذاهای چرب
نرم میخورد بگوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم فصل الانتصاب این چنان
باشد که صاحب آن تا راست نه ایستد دم نتواند کشید و تا گردن را راست بدبالا نگاه دارد

نفس متواتر کشیدن و این نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی عظیم و غلبه بود در مجاری ریه
و باشد که بسبب اماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید **علاج**
آنچه عرضی بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی مزمن باید کردن
و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از شیر خر سازند
و چند کس را دیدم که جهت ربو و انتصاب بر حال پیش حلق و هر دو طرف قصبه داغ نهادند
فایده کرد والله اعلم **سعال** حقیقت سرفه همانست که در صرع گفته شده و موجبات
شش که سبب حدوث آن میشوند یا ماده نزله بود و یا دود سخت و یا گرد و غبار که با هوای
نفس بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاجی پدید آید و مستقر شود
چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت غالبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که مجاور مری
و حجاب قصبه و شش وحشت یابند یا سوء المزاجی گرم ساده بود در شش که مواد و غذای
که بدو می آید گرم سازد و از آن و از بخار علتی متجدد و متوحش باشد یا سوء المزاجی سرد ساده
بود که مواد شش را اسیر سازد و از هوای سرد قلیل وحشت یابد و سوء المزاجی خشک
ساده بود که اجزای شش را لختی فراهم کند و از آن در انبساط وحشت یابد یا سوء المزاجات
مادی بود که از مواد آنها رنج باشد و جمله آنها از تجدد و نقل خالی نباشد و یا ریخته شدن
و یا سیل نمودن ماده حار تر بشش یا بفم معده که مجاور شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدای تب
بعضی تبها واقع شود چون حاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و حلق بجهت تمدد یا ترشح ماده انها شش متوحش باشد و یا تیزاب
بود که در درون شش پدید آید و شش از آن برنج بود از اثرات السعال گویند و باشد
که خراجی در شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود در راه قصبه و به بیرون
آمدن مرتفع شود و جالینوس گوید شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به نفث سنگی از قصبه او
بیرون افتاد و همان سرفه او تسکین یافت و تا روز خنده و آواز بود که شش بدان
آزرده شود و تسکین مرتفع گردد **علاج** آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله باید کردن
بفصد و قیفال که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود و تخلیق هوای خشک

وخوشی خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نمان دران شربت ترید کرده و حذر
از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و انجا که سبب فتن کرد بود به حلق هوای خوش
و خوردن و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیر برنج داشته و اماج حریره و روغن بادام
در بینی بر کشیدن و آشامیدن علاجی شافی باشد و انجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش
و بودن ربو مقدم بران گواهی دهد علاج ربوی سرد بدستوری که گفته شده باید کردن
و انجا که بسبب کیفیت غالب بود بایراد ضد ان کیفیت تدارک پذیرد و انجا که سبب
سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن
از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما و عظم النفس و تنفس بران
دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار در هوای مروح خنک و نهادن
طلاها خنک و خشک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده خوردن از غذا
و غیره و دراز خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و حبی از لعابهای خنک و بزر خیارین
و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوئیدن کشنیز تر
و افیون و تراشه کدو دراز و دو دکز و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمابه پرهیز نمودن
و اگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کردن انگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن
اگر دم غالب بود فصد باید کردن و اگر صفرا غالب باشد بتبشیر خشت و سنا بقلوس
خیار شنبر در سعلی حامض یا در نقوع نرم یا به هر دو مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف
ماده کردن در هر چند روز بنوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت خروس چوچه یا بزغاله که
کدو یا بقول بلب و شیره خشخاش دران باشد مناسب بود و انجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده بود و خلاف دلایل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد دم بسیار نگاه باید داشتن
تا شش گرم شود و یا برخلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شده
بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق
تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سوداانگیز دور بودن و حقیقت از علاج مالیخولیا
نافع آید و انجا که سبب سوء المزاج تر بود و از جهت تری عضو مجاور و تنها مرور رطوبات نزله و غیره

خرخر نفس کردن دلیل نبض بران دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد
هر دو سه چهار روز ملینین و استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و انجا که بسبب مشارکت و مجاورة
عضوی دیگر باشد بعلاج ان عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و انجا که بسبب [illegible]
باشد نخست فصد و استفراغ خلط حار باید کردن و بعد ازان ادویه سرفها خشک بکار داشتن
و تدابیری که در انجا گفته شد غیر غرغره دیگر جمله اینجا مفید باشد **بیان تدابیری**
که در اکثر سرفهای مزمن نافع آید و بدان که هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سر و شود و هیچ
تدبیری سردی فرا نافع نیاید و تخصیص در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی ششش
و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندک اندک مایل باشد و ششش را از کثرت رطوبات
برودتی غیر طبیعی حاصل بود تدبیر سرد و سبب دوری مرض گردد و مع ذلک چون در اصل
حرکت ششش بمقتضای طبیعت است نه بر حسب اراده رطوبتی این عادت حرکت او جهت
ادنی سببی چون هوای سرد مثلا و برانگیزنده زایل گردانند فلهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن ششش
و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و انچه درین ابواب بسی آزموده است یکی دم گرفتن نفس است
چنانست که از سحرگاه تا شام از جامهٔ خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را
از هوای سرد نگاه باید داشتن و بینی بر بالین نهاده بر رو خفتن و بالجمله غالب سر بر رو نهاده داشتن
و دم را آن مقدار که تواند گرفتن و آهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق
نزله فرو می آید و دغدغه در مجاری سکند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام
در دهن گرفتن و یا گزانگبین بلوطی که در اکثر سرفها آلیین است آهستگی آب آنرا فرو بردن و هیچ نوع
مخالفت دم کردن و اگر خلو معده مدد آن باشد ازینها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین است بشرطی که بمنوال
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب بر ششش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگری از
مسکنات و مجففات اخلاط است و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون
حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها انست
که چیزی خورند بمقداری که اندکی تسکین سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و حریره خورند چون

که اندک نمک سرخ قلم دران نهاده باشند و چون پاپیچه مهر اگر قند بران سوده باشند و حلوای خرما و کاچی شیرین
و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیره با نان
کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا مغز یا عسل و فرنی که آرد برنج و آرد
نارجیل سوده دران مساوی بود و نان گزانگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت تشنگی
و تیرگی حواس که بسبب حب حاصل شده بود کم شود و چیزی دیگر بخورند اگرچه نیم کوفته
باشد تا یکدو روز که سه تا شش حب خورد و مواد در حرکت آید و به شش حب هوا
عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت حاصل شده و دیگری استعمال
داروهای مقوی شش است بالخاصیة چون شش گورخر و شش چارک و شش روباه
و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آن نیست که خشک سازند در سایه خشک و نرم
بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا ازان سفوف بخورند و یا زرده
تخم مرغ بر آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحها بجای غذا بخورند و شش
گوسفند و حب سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفهٔ اطفال گفته شده هم بغایت
مفید آید و همچنین زردهٔ نیم برشت که مرکی بران ریخته باشند بیان حب السعال بجهت
بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و بادام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته
و نبات از هر یکی دو درم و مصطگی یا کندر از هرکدام باشد نیم درم رب السوس یکدرم
افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب تخم بهی بسرشند و حبها سازند بمقدار فندقی خشک
کرده در دهن میدارند نسخهٔ تخصیص که اشتها دیگری مرکی دو درم صمغ تر یکدرم رب السوس یکدرم
نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر از هر یکی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم
جمله را سوده بلعاب تخم کتان بسرشند و حبها سازند مقدار نخودی باید دانست که
سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و حصبه و آبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فراخی افزون
از هوای عفن نیز گاهی می افتند بسبب تنفر روح و شش از هوای مستنشق عفن و من
چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات و دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود
مولد سرفهٔ عام فی النزله و بمرتبه بود در زن سرفه که منقطع نشدی باقی نماندی و ضعف نکردی

واطفال بیهوش میشدند و بسیار مردم از کوچک و بزرگ بهمین غشی و زور سرفه هلاک شدند
در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیمی هندی فرمود که آشامیدند هر روز
یکمثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و در کرت دوم کمتر مردند و بسیار بود و علاج
بفصد و تلیین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع مرکی شبها و در دهن گرفتن طبلد
و بیخ گنج و جوزبوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین شبها و آب آن را فرو بردن
و بعضی چهار نزله و خوردن غذاهای تریاقی غلیظ و کم ترشی به دقی مدید واقع می شد مرا و بعضی
از مردم مرا این سرفه واقع شد و بعلاجهای مقدم سابق تخفیف شد در دو ماه و تا نقل هوا
نکردیم مرتفع نشد در ری غلام چرکس صفراوی مزاج را در زمستان سرفه کهنه فاتر
تشویش می داد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از مسکات نزله و مخدرات
گاهی میخورد و غذاهای مقرر و منفعتی نیکو نمی یافت او را مداومت انار میخوش با بردهای
آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شیب آتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و در ان قانتر هوا اندک بعضی داشت کنیزی را سرفه شدی چنانچه در
نقص مقدم گفته شد حضرت او را عجب الشفا بیهوش ساختند دو شبانه روز هیچ غذا
و آب بدو ندادند و بعد دو شبانه روز قدری شربت عسل بدو دادند و غذای نرم خوراندند
فایده تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چند کس
را دیدم که جهت سرفهای کهنه بر چال بیش کردند داغ کوچکی سوختند و فایده عظیم
یافتند و چند کس را دیدم که بزرگی که در حال شیب زمه گوشت سست پهلوی استخوان
چنانه زیرین و چون انگشت بران فشارند سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بد
داشتند صحت یافتند و آنجا که سرفه اسهالی اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعق
باید فرمود اگر بتی نیز با آن باشد ورق هم همین شربت مفید آید و از مودده است والله اعلم
نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش است بسرفه و غیره برآید یا از
دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر مری یا از شش
یا از عرق سینه یا از حجاب بسبب گشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا اماسی یا از ریح

خون شش از عضوی مجاور و دو اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات اما آنچه از دماغ
یا مخاط نیز گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بمجرد اخ تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ نفس بدان
گواهی دهد و یا مخاط بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها بدان
استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود و بی سرفه و بی تنحنح بر آید و با اخ
و تف غالب تر آید و آنچه بسبب زلو بود علامات زلو بران دال بود و آنچه از حنجره آید با تنحنح
ظاهر شود و بعضی از امراض دموی آنمحل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و آنچه از قصبه یا شش
بر آید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی ابتدا باشد و بسرفه خفیف
بر آید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم سپید زود بر آید و کم رنگ و کفک ناک بود
و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از انشقاق رگها از شش یا از سینه آید با سرفه سخت و درد
بر آید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفک بود و غالبها باشد و دفعة پیدا شود و اگر از کشادن
سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون ابناک تر بود و کمتر و اگر سبب کشادن دهن رگ تری خون
یا تری خلطی بود که با خون آمیخته است بی تپ نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و اگر
سبب امتلای خون بود و ظهور آن اندک اندک و بدیرد باشد و از دفع آن اندک پدید آید
و آنچه بسبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش بر آید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم بیشتر
از آن باشد که از عروق شش و سینه آید جهت صعوبت التیام قرحه شش و گفته اند که آنچه
از شش خونی آید بی قرحه چون بایستد تا بی حابسی و باز آمدن گیرد دلیل آن بود که شش
ریش گشت و این کثرت از آن می آید علاج آنجا که سبب عرضی مرض بود چون آماس یا
قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در مجلس معین است عمل باید نمودن و آنچه از نزله یا ترکیدن
رگی کشاده شدن دهن رگی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد و بالا
آواز یا تنفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن
اگرچه در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوص صاحبان بود.

که در جمله اولا فصد صافن و مثل آن کنند فصد باریک تا خون میل با سافل کند و قوت بر جا
ماند و بعد از آنکه بینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال بدفعات
خون بگیرند و اگر در شش و سینه بود از باسلیق بدفعات خون بستانند تا
منع انبعاث شود و قوت ضعیف نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن
و شیشه بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن و یا شوبه کردن بحوادث و حقنه کردن
تا باقی مانده بتمامه باسافل باز گردد و در جمله اینها از سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم
و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه گویند و از صیحه و عطسه و خنده
و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصاً کشک و بینی خشک و از چیزهای
سفنج خصوصاً سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق و تفوز کنند بتخصیص
خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینیها و ترشیهای تیز که قبض دارد
مرغیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود چون بدین تدابیر تفاوت کلی پدید آید
بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون در رعاف
و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو باوف کوشیدن

بیان دواهای که جوالسین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار
در عصارهٔ لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کنند از هر یکی نیم درم
در عصارهٔ مذکور یا در عصارهٔ لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصارهٔ مذکور
یا دوغ خالص و غیره شادنج مغسول از یکدرم یا دو درم در عصارهٔ مذکور یا عصارهٔ خرفه
یا عصارهٔ عصی الراعی یا در عصارهٔ خیار و سیب ترش و میاتی در یکی از عصارهای مذکور
طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور پنیر مایه خرگوش در عصارهٔ مذکور
و اگر حرارتی باشد و غلیانی شعیره از کافور یا یکی از اینها ضم کنند و اگر افراطی باشد دیت نفث
افراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصارهٔ یا در دوغ در سرد اعضا هم سفید آید

بیان لعوقی مشترک النفع خیار دو درم الانزروت و کهربا و بسد و طباشیر از هر یکی مثقال
کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده از هر یکی درم افیون ربع جزو دیگر جمله را از هم سوده

بسیار آواز بلند ۱۲

و بشراب انار املیسی سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره حی العالم نیز در حرارتها
مفید بود و اگر آب خواهد بسا و نیم عدسی شسته با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بکشیف ببلکنند و از آن آب
بنوشند بیان غذاهای مشترک النفع مع بیض نیم برشت تنها یا از حبوب مذکوره بر آن پاشیده گوشت
بزغاله که اسفاناخ و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و نار گل با آن جوشیده باشند کشکاب به بقلة الحمقا خرفه
و لحیة التیس و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده باشند
یا حبه بره یا بزغاله که سماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و تمشک
پخته تنها هم مفید آید و آنجا که سبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زدودن و بیالا
ستردن و ضمادی از عسلها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن
و محجمات بر سر شستن و شراب فاروقی بسیاب و نرم کرده بهترین معجونی بود و حب الشفا
یا حافظ الصحة در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و آنجا که رگی در سینه از ضربی یا زوری
شکافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو
و گردآسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رو و چیزهای رطب سازند همه را کوفته و بیخته
چون عصیده ساخته و روغن یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود
و اگر سبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که بیشتر رسد بگیرند علک شاخ سه درم و تخم کتان
یک درم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنج درم کهربا پنج درم و نیم جندبیدستر یک درم و نیم
اقاقیا ۳ درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را با دو ربح فاتر ساخته و امثال اینها بخورند لیسیدنی
و اگر سبب شکافته شدن رگ بادی بود و غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصاره لودنه نافع آید و آنجا که سبب گشادن
دهن رگ بود از امتلا خون را زود باز نباید داشتن تا آنکه استفراغ هم بجد و آن حسب
آنگاه تدابیر مذکوره کردن و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم خوردن
تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود و یا تیزی ماده
بود که با خون آمیخته است بعد از فصد کشکاب سرطانی مفید بود و کافور در همه اشیا داخل
ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول مسهل مناسب دفع خلط حاد کنند آنگاه

بستن خون پدید اولی بود و اگر گشادن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد
تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن انگاه تقویت عضو عضو نمودن
و حوابس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم ذات الریه این ورمی بود حار که
در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث این اغلب نزله گرم باشد
و از سینه بمیان دو کتف بدر میدهد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه یا اندر زیر پستان
یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم با تواتر و سرخ برآمدن رخساره بمقدار یک درم
سر رگ در حدت تپ و بر دمیدگی رویها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی
حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج سوخته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تپ و اضطراب کمتر باشد و گرانی و تحلل
علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب
در تنقیه بلاکی و انتقال آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن
بطریق بخار لفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت پخته بسرفه بران دال باشد یا منتقل شود
بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق نفس ظهور و خلیدن پهلو و
مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که برسام منتقل گردد چون از یک هفته بگذرد
و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و باسل گردد و خلاصی ازین مشکل بود و لزوم تپ
بعد تنقیه و بودن درد و تمدد در معالیق شش هم شاهد این حال باشد و گاه بود که بعد
ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و تعریض و موجی شدن نبض بران دال گردد
و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بران دال بود
و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش ضد او ند علت رطوبت بسیار ریخته شود
و حال او همچو حال مستسقی گردد در حین خفتن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی
کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند
و از جهت تحجر مواد خبیثه و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه
سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ

سنگی برآمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از برآمدن سنگ سرفه او زائل شد و نفس خود
گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خسک برآمد بسرفه صعب بعد چهار یا پنج
و هر یکی بوزن سه قیراط و پس ازان سرفه کمتر شد لیکن علت بعلل باز گشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از خون
و صفرا باشد که از کدام جانبست و آثار آن بسرخ شدن رخسار در تپ ازان جانب
بیشتر و گرانی جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب
بتوان تشخیص کردن و همچنین بعد طلا کردن لته بآب و گل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه
زود تر خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای
راست فصد صافن کنند و بعد سه روز ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد
ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل بتوان
این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بر عکس این مذکور
عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده بر حقنه بود و استعمال مسهل نشاید
بتخصیص که تپ گرم بود و بعده و گرانی نزدیک چنبر کردن قلیل باشد اما در مرکب اگر حس
گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و تقلیل خلط
ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخورانیدن چیزهای نرم و قلیل ثفل
شیرخشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در گلشکاب و شیاف بستن نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث
آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای حالی
و تری فزا چون آب خیار و آب هندوانه و گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن
جائز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد گلشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جائز بود و آنجا که ماده خام بود
یا اندر احشاء دیگر ورمی مزاحمت افتد و خشونت زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن
و بعد ازان بیضه مرغ و لعاب خطمی و لعاب اشقال با آن باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن
اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته

یعنی [illegible] ۱۲۴

یعنی [illegible] ۱۲۵

وبرگ بادیان پخته وجمله را باید کوفتن و ساختن و در جمله کماد سرگین تازه ترکاوی تنها
و با نمک و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم تنها و روغن بنفشه گرم تنها در خمیر و نمک
و سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در فلغمونی تکمید کردن مفید آید و در استعمال ضماد و کماد
احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بر روی بیمار نرسد که طاسه و ضیق النفس تولد کند
و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم آب و سبوس آب و ماش
با اسفناج و خبازی و باقلا کرسنج مهرد و ماش مقشر باید دادن و اگر درشتی در سینه شود
حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چغندر و سس پزند و با انگبین دهند و ماء العسل درشتی
سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر روی پخته و سرشته پاک
کننده سینه و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و بباید دانست که
سر وقت آماس گشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب
گرم تر گیرد و آن روز که گشاده شود نیک بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند
متواتر از ضماد مذکور بکار باید داشتن تا زودتر گشاده گردد و اگر دران ایام بر پهلوی که آماس
نیست خواب کند هم بر گشادگی اعانت نماید و خرما اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن
هم موافق یافته اند و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد
باید کردن و در نضج بیشتر کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت
ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجاب
و غشا و عضلهای سینه بود یا حدوث قرحه موضع **علامت** اندک بود از راه گلو
پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن طبیعت ماده ریم را بشش و هر چند در مدت
چهل روز پاک نشود و اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند
و اگر ماده چپ باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد
و بیماران آماس بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد
که طبیعت قوی دفع شود و دفع آن با درار بیشتر یا جهت اجتماع جذب کرده تا دفع جگر و علام
جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود ولیکن اینجا چون ریم اکثر

بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال بداروهای که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات
و مسهلات و ملینات برای امداد دیگر باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود
و سبب آن یا نزلهٔ تیز اکال بود یا منفجر شدن آماس شش یا گذشتن ریم خبیث
از عضوی مجاور بدان چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب بعضلات سینه و شش
واقع است علامت این ریش لزوم تپ دقی است و اشتداد آن در طرف شب
بعد طعام و تقدم سرفهٔ کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته است
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با
سرفه و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است و گداختن تن مدقوق
دق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک عرق کند و باید دانستن
که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس
از درشت شدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل شداید
اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این علت کسانی را بود
که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از پشت
خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و ایشان را مجنح خوانند و اکثر این مرض پس
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک می سازد و گاهی
که ماده مفسده و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن
جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ گوید پیر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری
درین علت مهلت یافت و گاه باشد که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم نبود
لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس
با بند او تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود و اگرچه آن از جنس ذات الریه
بود او را مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای
درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را فاسد نکرده و مع ذلک ماده که بوا از بهار لطیف

منتقل میشد اسهال پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند
و حرکات بی اختیار میکردند و از ضعف قدرت اتمام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند
علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگر چه ریش را
به مجففات درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم
جهت بیرون آمدن میشود و استعمال آن نمی توان کردن اما اگر دوائی باشد که بخاصیت ریش را
در ریه بر دیابند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد
سرفه را مدتی بحبس نفس منع تواند کردن ممکن که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب
مداومت اشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیائی سنگ پشت و گوشت سنگ پشت یا پخته از او همچنین مداومت
خوردن فادزهر حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ و مومیائی
سنگ پشت یا مومیائی انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا سنگ پشت دران جوشیده باشند بسیار
و در حین حقنه حبس نفس لازم بود تا بالا بر رود و شیخ گفته است که غالب خوردن انگبین بجای
غذا اما نان خوردن هیچ آن این علت را ضرر نمیکند و خشکی آنرا بلعوقی اصلاح کردن نیکو آید و حضض وار
در لعوقات خشک و غیره جهت اورام درونی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بحقنه کردن اما بعض
با مصلحات بهتر بود والله اعلم **ذات الجنب و شوصه و برسام** بدانکه ذات الجنب خالص
ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه اماسی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در نشیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را
ذات الجنب غیر خالص نیز گویند و برسام یعنی اماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون
سینه و اضلاع بدان پوشیده است و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را
بسبیل التعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها
پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر عضلات نماید چنانچه سینه
توان اقتباس کردن و اینها را بر ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده
این ورم گرم یا صفرا بود و یا خون صفرائی و یا خون و صفرا مساوی و احیانا از بلغم عفن حادث

رقیق باشد و شور و نادر از سوداء صفرائی هم افتد و با غلبه این مواد نزله بر بین اعضا ریزد
بواسطه بردی و کثافتی درین جایها باشند و سبب ورم گردند از هیچ جهت در سرما این مرض
بیشتر افتد و باشد که با انتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر
پدید آید و این باشد علامت مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن تر
خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم بود و تشنگی و تواتر نفس زدن و نبودن
تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و برآمدن درد
بجوالی و خلیدن اثر اگر عوام خلط گوید ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان و سیاه
که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود و ورم در عضلات باسطه بود و هر گاه که در رد نفس درد زیاده گردد
ورم در عضلات قابضه باشد و تمدد و درد کمتر بیشتر بود و لیکن خلط در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفس
تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم شاهد باشد و همچنین اشتداد تب بنوبت غب و نوبت
ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل صحیح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی تشخیص و باید
دانستن که درین مرض و ذات الریه معتمد ترین دلایل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود
اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض بود
و زیادت شدن آن و از رقت به غلظت میل کردن و از دشوار برآمدن به آسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و با آسانی اندک سرفه غالب برآمدن
انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود و اما سلامت چندانکه زود
پدید آمدن آن و پخته شدن آن و با آسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون
و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هر گاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج
ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود و لیکن چون قوت قوی باشد
هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا چهارم پدید آید
و در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن و اگر ظهور
نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد

و دیگر اعراض مدار قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد نباید در یافت

که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آنرا در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا بسلامت

عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بموت چنانکه سوخر شدن ظهوران از چهارم بابدی اعراض

مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن یا از جهت

دشوار بر آمدن یا تغیر لون ان بسیاهی خصوصا با بد لونی یا بسبزی و حرکتی با هیچ جهها

بر آمدن و رحمله دلیل هلاک بود **علاج** انجا که مادهٔ خون و صفرا بود هنوز در اول باشد

که ماده سخت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم و چون با حد غشی

نزدیک بر داشتن اگر قوت قوی باشد و اگر از ضعف بترسند بدو سه مرتبه بر دارند چنانچه

از قیفال جانب موافق بر دارند و اگر یک روز از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند

باید که در اخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند پس از اکل موافق جانب بر دارند چند انکه رنگ

نیکو بگرداند و اگر در چاشت سیم فصد کنند هم شاید تخصیص که صفرا غالب باشد و در جمله

روز دوم را بهتر یافته اند و درین ایام غذا از جنس ماش مقشر و اسفناج و خبازی و

سبز مناسب بود و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان جهت سهولت آن باید داد

و یک شبانه روز آنرا منع نشاید کردن و بعد یک شبانه روز که دانند که ماده کم باشد آنرا بجهت آنکه

که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی و امثال آن باز باید داشتن و روز دیگر تلیینی قوی

بمقدار قوت باید دادن و بعد از ان بغذا و شربتهای جالی نرم تقویت کردن و جمله

تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر تلیین دادن محل

نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه مفید آید و صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کردن

و تلیین قوی بعد یک روز دیگر لقیه ماده را دفع کردن و غذا و شربت اندک خنک کرده معتدل

طبع جالی و تلیین منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر خواهد بود دن شربت

خشخاش با شیرهٔ خشخاش و در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی

و ترتیب مذکور مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه

مذکور شد بجای باید آورد **بیان** اشربه که درین مرض کرم جهت تشنگی و حرارت مفرط

و ورم نافع یافته اند بتخصیص در اوائل ماء الشعیر یا مغلی حلو طبیخ عناب و سپستان و بزر خبازی
و بزر خمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد والا فاترا
و عرق سوسن که تخم خیار را در ان شیره گرفته باشند با جو جه خروس و ماش مقشر شفتا
بریان کرده غذای مفید باشد و جهت تحلیل اسهال فا ذر هر در بعض دواها داخل ساختن
در اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه و ضمو صفقر
مذکور شد **بیان** تلیناهای که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیار شنبر پانزده درم شیر است
بنفشه سی درم یا عوض خیار شنبر شیر خشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند
از شیر خشت و خیار شنبر هر دو سی درم با صفه اضافه کنند **دیگری** سپستان
و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد بنفشه و سنای مکی از هر یکی شش درم
اول میوه ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف سازند و
سی درم از ان را با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیار شنبر شیری هم نافع آید
و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کردن مکرر و بعد از ان ضمادهای نرم کننده و تحلیل کننده
بکار باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه داد و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاهگاهی
دادن و غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و دیگر تخم با دیان و پنج درم
بیخ بیخ اندران پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت و نخود
پخته باشند و چیزی که از حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و سکه ساخته باشند و نانهای سفید زنجبیل
و کنده نانهای پخته نرم کننده و پاک کننده است و اگر ماده پس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و نفث
باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد
که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت افتد و زن با قلا از سکنجبین سرشته بدهند و سوزانیدن
آنرا صح بیض نیم برشت خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سرد بهاد منزیها
و سردی فراحذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب
مفید باشد و لعوق خیار شنبر شیری تمام فایده بخشد و انجا که ازین اورام در عضلات
خارج سینه یا در حجاب اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جمره و دستور این اورام در دونی مذکور

و تکمید اسپوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج پیدا از رگی که ظاهرتر بود از جانب
موافق فصد تامی کرده و غذا بر قرار بود در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب
امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت برآمدن ماده صباح چهارم لعوق
سپستان یک ملعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را نفث
پخته می آمد و درد بقدری تسکینی یافته بود صباح پنجم یعنی که پانزده مجلس عمل کند داد از تخم خطمین
و شیرخشت از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی
دران طبیخ اضافه کرده و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب سردی
او زدند و کاهگل بو یانیدند بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا
همان داد و ششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف و شب هفتم عرق کامل شد و بتخفیف
و هشتم استحمام معتدل فرمود و بهیر را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شده
شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل زمستان در بهراه ذات الجنب شد و او را حس سینه
کهنه چنانچه دستور بعض پیران است هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و تکمید بگوگرد
و محلی گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته باو میخورانیدند و غذا
بمعتاد اصلی ماهی شور شب الش پخته و پلاو خشک گیلکی و اقشله سرکه میدادند و هر شب
حب الشفای بزرگ باو میخورانیدند و بعد فصد همه روز و شب او را نبات در دهن داشتن
و آب آنرا آهسته آهسته فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد نفث الدم پیدا شد و گاهی
چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروزی چندان خون
بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد
و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوالش هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر که را به حسوهای شیرین علاج کردند اکثر هلاک شدند
و آنجا که سیر بتها کمتر است مردم آن جاها را هم عادت اینهاست حضرت هر که را مقدمات
مرض در می یافتند فی الحال فصد کامل میفرمودند و غذا شوربا ماهی برنج و اسفناج میدادند
هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را با تخمهای درون آن عصر کرده و پالانیده میخورانیدند

اعراض بسیار ظاهر نمیشد در یک هفته صحت می یافتند و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند
و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم که سوخته شده بود و تا یک هفته
آماس بود اما ماده ضعیف بود غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمی شد و بحران صحیح نمیکرد
شیخ زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته بپیوسته بر سینه آنها طلا کردی
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالبا سرد بود و الله اعلم

باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست
مرکب از گوشت و عصب و غضروف و شراینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر
بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای اوست چون غذا دانرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند
و روح حیوانی که بخاران خونست و غشائی که غلاف دلست اما گوشت دل گوشتی است
سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری مشکل است و طرف بزرگتر او که قاعده آنست
بطرف بالا است و بیخها و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای خویش میدارند هم
بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بحجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از
همه غضروفهاست و هم اندرین طرف است جهت آنکه بنیاد دل است و غشای بیرون دل
هم صلبتر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف است و از اندک
منفذ خالی نیست و این غشا اندکی از وی جدا است و اندکی بخود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط
دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است دو تا بزرگتر است
و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع است بزرگتر است و از آن دیگر
که بر جانب چپ واقع است جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بیشتر
در وی جمع شود تا برای وقت ضرورت دل آماده باشد و این شق را اشتقاق دل گویند
و آن کوچک در میان این هر دو واقع است همچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندر هم
گشاده است و قاعده این تجاویف نیز از طرف بالاست و لیکن قاعده تجویف بزرگتر

فروتر ست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو نزدیک تر باشد و گوشت
طرف چپ سخت تر ست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از خون و
خون آنکه آن را حار غریزی گویند لطیف تر ست پس چنین اولی بود تا بفضلات
مانع تحلیل و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل کر قاعده است در پاره گوشت
غلیظ رسته است بر شکل دو گوش و راه آمدن نسیم هوا از شش بدل بر آن
ترویج دل این دو گوش بود و هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم
بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل
اندر شود و بر نهایت دل بدر شود باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل ورید شریانی آن
که از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خون تمام برای تغذیه بدو رسد و
و باقی رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خرد تر اند و تشریح شرائین
فی الجمله در باب اول مبین گشته است و بیان روح حیوانی هم در آن باب و بباید دانست
که دل چون منبع حار غریزی و معدن قوتها و معدن روح حیوانی است قبل از جمیع اعضا در
سکون کرد و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرگ ساکن شود و بطبع از جمله اعضا
گرمتر بود با طبیخ و تلطیف ماده روح و افنای آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت
کلیه برودت دماغ و اعصاب برابری که بسبب اعتدال مزاج است تواند بودن و او را
دو حرکت بود یکی انبساط از برای هوای خنک دریافتن و دیگری انقباض از برای اخراج ادخال
چنانچه مکرر مبین گشته و در سکون بود که بیان آن و حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل
رسته اند همچو خادمی اند و آن را در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در نشر و انهما
فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات شریانها تابع آن
بود یا حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع متصل را با اصلی که سبب ماده جمله اعضا
وقوت حرکات اعصاب حیوانات است سببی قوی باید و اینجا چنان سببی ظاهر نیست
و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد یعنی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح و خون
شریان را فاسد سازد و اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و در انقباض با

سوء خر باشد و اگرچه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد و گاهی که ورم لحظه گرفته شود و ترویح دل
فی الجمله باقی هوای بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
بشرایین میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر آن معلوم شد بتوسط اعضای شریفه
در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات امزجه مختلفه دل از طبیعی
و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بود بنسبت بدانچه مناسب بود
و موی بر تن از خصوصا بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم بود
و از هوای خشک فرحان شود و غضوب و غیور و مشهور و متندر باشد و تیز فهم و خداوند دل
سرد را بعکس مایل بسردی و از حد لایق حال بر خلاف آن احوال بود و از عطر گرم منتفع و شادان شود
و خداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی را زود دریابد و زود
ترک کند و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف
این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را حال مرکب بود و از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون
تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم
با این علامات مشارک باشند و استدلال باعراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود اما غیر طبیعی
خداوند گرمی دل را التهاب و تشنگی باشد که از هوای خشک بهتر از آن تسکین یابد که از آن تر و نفس
سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس
صغیر و متفاوت و به تطویل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم
و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبات
و فضلات بدنی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود و مرکبات را نیز
از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی و رای اعراض آن باشد که
اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و اینها از اصل چنان باشند
و تغیر و تبدیل نپذیرد و دریابند برند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک
باشند والله اعلم اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها
بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد اما ماسی و تفرق الاتصال

وبثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده والم بره و خفه شدن
ارواح در سده اماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره اید و از بینی خون سیاه برود بسیار
زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید
و علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است دایما
ضعیف میشده اند و هرچند مراعات میکرده نیک نمیشده اند هردو در گذشتند بعد از شگافتن دل
خروس آماسی یافته چند عدس بر پرده دل بوزنه ورمی یافته چند باقلای و بدتری
امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخار غلیظ که
عضوی بد و برآید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد بمسهل نشود و سده امتلای آنرا
بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخار آنرا بفصد باسلیق چپ و از
مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند
باید آمیختن یاقوت و در ایشان را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت ست و مرجان
و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و سیب شیرینی و لسان الثور که آنرا بفارسی گاوزبان گویند
و اما ادویه گرم قلبی درونج عقربی ست و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم
و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم اردو سیب
و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا و حجر اما ادویه سرد قلبی کافور است
و کشنیز و صندل و غیره بید مشک و مروارید و لبد و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم
و ترشی ترنج و لیمو و امراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی
اعم و اقوی از جهت امراض خفقان و غشی ست بنابرین ملاحظه این هردو را بذکر مخصوص
ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود که در عضلات دل پدید آید
بر احتیاج اعضا یا با یعاد اعضا چنانچه در اوائل نوایب تبهای می باشد برای دفع
موذی از خود خواه مزاجی و خواه خارجی و این خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج
یا سوء المزاجی بود مادی اندر دل و ماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از آنها

آمیخته یا مادی باشد یا بخاری دخانی و یا باشد که خونی دفعة در دل ریخته شود و در نبض
و نفس ازان اختلاطی عظیم پدید آید و از پی آن زود غشی افتد و یا بسبب سده یا تمامی بود
در شریان وریدی که هوای کامل از شش بسبب آن بدل نتواند رسیدن و بخار سوخته
هم بتمامه مندفع نتواند شدن و یا ضعف مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد و یا
ورود چیزی غریب و مضاد بدل چنانچه از خوردن سموم آزارده و گزیدن جانوران زهردار
افتد و یا رسیدن بخاری متعفن از کرم یا از رحم وغیره بدل باشد یا غلبه خوف و یا
غلبه شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق و فم معده و یا سپرز بود علامت
آنچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مرارًا مبین شده و آنچه از باد بود عدم
سوء المزاج و عدم افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند و آنچه از بخار
دخان افتد علامات آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شده بدان استشهاد نماید و آنچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامات امتلای
بدن بران دال بود و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از ادنی کیفیتی مثل
سیری از طعام و عظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک و فرحی اندک شاهد
آن بود و آنچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف
بود و از قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید
از ادنی علاجی زایل گردد و آنچه از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت
آن باشد و آنچه از بخار کرم بود علامت کرم بران دال باشد و آنچه از بخار عضوی افتد
آفت آن عضو بران استشهاد نماید و آنچه رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا
بعضی بدان دهند و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بران دال گردد و گاه باشد
که فم معده از جهت برآمدن خلطی مفسد از معده بیادر و یا بخاری تیز اختلاج کند و از
جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقان ست و نباشد و فرق آن بود
که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن خبر و غفلة چیزی
نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر

و پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و تن را
گرم باید داشتن و سینه را خشک و گاهی از خارج ادویهٔ محلل خشک و خنک کرده طلا کرده
که بدر ساختن و غذاهای که خشک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا
انار یا غوره پخته باشند و پارهای آبی دران انداخته باشند و گاهی های گرمی و خشکی فزا و آنچه
نفس را گرم کند دور بودن و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا
و تیز طعم و گاهی از میوه‌های خوشبوی شیرینی مایل چون سیب و امرود بلخی و انار
املسی و بهی و خربزهٔ فابزی و خسروی و انگور گلابی و از شربتهای مقوی قلب چون شراب
لیمو و حماض اترج و صندل و از عرقهای بید مشک و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای
کافوری و لیمونی در صباح و بین الطعامین و بوقت خواب اگر معده خالی باشد آنچه
مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز ماثل و معاجینی
که ازین اجزا و از اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست
تنقیه باید کردن بفصد یا بمسهل یا بملین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد ازان
چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین دستور الف عمل نمودن و در قوی
گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و اینجا که سبب
سوء المزاج سرد و ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج گرم ساده باید کردن
و بالجمله دم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت
رس قوی و سیر خام و خمر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و دواء المسک
لبی سفید آید و همچنین برنجهای زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده
سرد باشد تنقیه باید کردن بحب صبیال و امثال آن بعد ازان بهمین طریق مذکور را مرعی
داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن
و اگر سبب حدوث خشکی گرمی بوده باشد از علاج دق و شیخوخه آنچه که لایق بود با این
تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در ترطیب بدن کوشیدن
و آنچه در ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بخورهای خشک ملین

عظیم نافع بود و انجا که سبب سده شریان وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات
مفتح و مناسب قلب تدارک باید کردن چنانچه در صدر مبحث باکثر اسباب شد و تنقیه
تقویت دل کردن بمقویات مفتح و مداومت خوردن رسن بالا طعامی مناسب
بغایت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود
انجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مناسب مقوی
عطر سوء المزاج و همچنین بشربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و بمفرحات یاقوتیه
و بعرقهای خوشبوی و بهواهای موافق در تقویت مزاج بر کوشیدن بدستوری که در
حفظ الصحه مذکور است و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طول کردن تا نبض
بقرار باز آید شخصی را این نوع خفقان بود سه سال علاجها میکردند نیک نمیشد یکی
فرمود که چغندر پخته را که مدتی پخته باشند پوست باز کردند بتابهای گرم ورق ورق
بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند و گذاشتند آبی از آن بیرون آید
بغایت شیرین و آن آب را ناشتا بخورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کرد صحت یافت و دیگر
هم آزموده ایم نافع و انجا که سبب قوت حس دل باشد مداومت مخدرات نافع بود و انجا که سبب وهم
و اوجاع لشیوع باشد تدبیر همدم بدستور باید کردن همچنین انچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن
پدید آید و انجا که سبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدبیر افراط اعراض نفسانی
بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خشک بود و در شادی مقویات
قلبی گرم یا معتدل و انجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا مناسب
باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی نافع است اینجا انفع بود و مفرحات
معتدل و خشک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی
مجرب بگیرند صندل سفید نشان کرده و نرم سوده و بیخته چهل درم کثیرا خشک
پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترشی لیمو ده روز در آن افکنند و بجوشانند بدوم
و کفک بردارند و یک درم زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت رو
میمالند و باخر بقوام آرند و در افکنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده

دران افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی یکدرم در قدری شیرهٔ تخم خرفه و آب [illegible]
و با شربتها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید
بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوکنار
و تخم کاسنی و تخم خشخاش از هر یکی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم
سرطان نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کثیرا خشک از هر یکی یکدرم
ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را کوفته و بیخته بلعاب اسپغول
سرشته قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت از [illegible]
یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که از آن بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن یکبار حال معطل شود قوة حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و ضعف روح نفسانی است بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح
یا بتمام باشد فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد و فرق میان مغشی
و مسکوت آنست که در وقت غشی افتاده سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب و [illegible]
لختی باز شود و در سکته لختی بهم فشارد و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از
جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال آفت دماغ انجماد مسکوت را
افت بنفس بیشتر باشد و مغشی را افت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه بلون موتی گردد
و لون مسکوت قریب بصحی باشد و در تغیر بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته بی تقدم وحشتی و مرض
در اعضای سر نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن
بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم تر آید
و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای
بدنی بد بود و ضعف قوای تن و جهار بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذت
عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن روح در
دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخاری عفن و دود و گرد

که با نفس بشنش در روند و بدل رسیده و یا کیفیت سمی و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی
و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت آن و یا ریخته شدن ماده
زاید بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم مهلک علامت آنچه از تحلیل روح
باشد تقدم اسباب محلله بدان اشتهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد تا تقدم
و تفارق اسباب خفتن کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی
گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ در روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت
چشم ضعیف شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و آنچه
عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلاء بدان گواهی دهد
که اگر پیش از غشی باشد و پس پدید آید و سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس فصد
کافی افتد اگر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد بفم معده برآید بتخصیص صفرا
و بجا دوره دل را برنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن چون صالح افتد
و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مائل گردد و سر اندر پیش او یخته بماند چنانچه را بست
نتواند کردن چون کردن و سر او را راست کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادیه سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم نیفتاده بود سبب اندر جوهر دل باشد
و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب سستی در دل یا روح یا سببی بود
مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج آنجا که مدت غشی را طولی باشد
و سبب آن دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در بحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است
آنچه مناسب بود از آن اعمال اختیار باید کردن اسرع از مشمومات عطریه در تقویت دل
هیچ نباشد و در اخبار دل کاهیدن اسرع از دلک قوی و تیراب هیچ نباشد اما
از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و ادویه غالب سرد بکار داشتن
و در سرد بر عکس این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی
باشد بعد افاقه هنوز آن عرضی باقی بوده علاج آن عرض در تحلیلش باید کردن و تقویت دل

و بدن بغذا و شربتهای لایق بودن و انجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج
آن مرض و تدبیر افاقه بدستورش باید کردن و انجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت
بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد افاقه و انجا که سبب ضعف گرسنگی
باشد آنرا ببوی طعامهای خوب خوشبوی از کبابها و شمیم یا و چکانیدن گوشت ابه که بخمیر در
خمیر گرفته باشند در حلق مغشی تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت
در آوردن که قوت ضعیف تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک مقوی در حلق
وی و آب سرد بر روی و بر سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بویانیدن عطرهای خنک اصلاح باید کردن و انجا که
سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن و بدستوری که در مجلسش مذکور است
لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع ست بویانیدن
داشتن غار بسرکه و بنیر سد و شد و اشباه اینها و انجا که سبب غلبه لذت جماع باشد بی هم سر ان
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و انجا که سبب سوء المزاج باشد
بنوعی که در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و انجا که سبب رفتن دو دل بار دل غالب [illegible]
در حلق و قصبه علاج همان ست که در سرفه گفته شد و لیکن اینجا در چنین غشی از دود
دوشاب آب کرده در گلوی او باید چکانیدن و در چنین گرد شیر چرب یا روغن بادام
در حلق او باید چکانیدن و در روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل
و سینه او مالیدن و انجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود جدوار یا فادزهر حیوانی
و غیره با طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه با صندل یا با گلاب و گشنیز سبز بید و بویانیدن و همچنین سرکه
انگور در ان حل کرده باشند و سرکه سیر و کاه گل و گلاب و سرکه بر ان ریخته و مخلخله اینها
بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن و او در انگشت مالیدن و حکایت [illegible]
مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات بر بالای ان بول و [illegible]
بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا کشادند شخصی
در رفت که آنرا پاک سازد هنوز بتک چاه نرسیده بود که مرد رفیق در انشت سر چند او را آواز داد و

جواب ندادانهها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این همه در یک نعره چند بزدند
و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند که آنها بردارند هرکه در رفتی
بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشانند و پاره
در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و نمدهای سفت را بدان سرکه
آلائیده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را
بر کشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود
و آن دو دمی دیگر نفس میزدند و دیر دیر و به کشش تمام ازین تریاقات مذکوره بتعجیل در
نای گلو او میچکانیدیم و می بویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینهٔ ایشان و در بین الصلوعین
تا خصیتین گاه و پیوسته دوشش و میان شانها دلق و رگهای ایشان را میمالیدند این
دو شخص اندک بخود آمدند و نعره کاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند تا صباح که خواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی در حلق او
نمی رفت هلاک شد هم در اوایل شب و آنجا که سبب سده باشد همان نوع که در
خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و آنجا که سبب همی باشد علاج بدستورش باید کردن
و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر خیانچه اندک نشک
و نشک دو مقابل اندر آب ابی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم
یا اندک از آن و هندبسی مفید بود و آنجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام
از وی دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن
و بچیزهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و آوازها بلند آگاهانیدن
و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیر تر گردد و نبض
ضعیفتر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المشک
و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بر دغن مصطکی
و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم باب پانزدهم در بیان احوال مر
معده و ترب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت انها و امراض این اعضا

یعنی هر دو سرین ۱۲

و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع آنها
بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا بدو و شریانها که حرارت
و قوت حیوانی بدو آرد و عصب حس آن اما غشا یکی از اندرون آن پوشیده است
و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی او از درازاست و کار قوت جاذبه و اندرونها
بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی او از پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها
بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع که از بر دن پهن است فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود
و مری براستی مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی
همراه آمده اند و آنجا که برابر مهره چهارم رسیده اند اندکی بطرف دست راست میل
کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر پشت مهره
فرود آمده است تا نزدیکی حجاب پس حجاب فرود آمده است در باطها بدو پیوسته شده
و مری و آن دو عصب او هر یکی برباطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر
جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو کشد و هرگاه
که مری طعام فرو برد و فراخ می شود این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بدو نزدیک آمده اند
نفشارد و مزاحمت نکند و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ شده است
و آنجایگاه را که آغاز فراخ شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است
و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون
دهن پیوسته در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر دهان اندک از قوت هضم هست
چیزی را که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم اندران پدید آید و ازین جهت است که چون گندم خائیده
بر دنبل نهند آنرا بپزاند و اگر پخته بر نهند اثر نکند و غشاهای روده هم بغشاهای معده پیوسته تا
مقعده در یک سطح باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونی هم قوی تر از
غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام ناگوارده است و روده مجرای گوارده
و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازاست و بعضی مورب نهاده اند

در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه بلیف دراز اجذب کند تا آنکه هضم و کار معده
باتمام رسد چه قوت ماسکه بر اندامها بلیف مورب باشد و لیفها چون بینی او همه از پهنا ست
تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را بمحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف
مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بماسکه نیست بلکه مضرست که گاهی چیزی
در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آن است و شکل معده گرد است
و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است بپهنی گراید تا ملاقات هر دو اندام باشد و طبقه بیرونی
معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای دماغ فم
بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه
از آن گرسنگی گویند خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده
نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی بطاقت شدی از خارش
و سوزش سر اعضا و شریانی و رگها جوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخها زده و در هم دیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده سست و بر معده و امعا
پوشیده است از این رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب و درون عضلها
شکم بر همه احشا پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که آنجا میرسد و بران پیه بسته شود
پیه ثرب آن است و منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق
از سوی بالا از حجاب سرشته باشد و توبره بدن را پوشیده و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا
دو منفذ تنگ در گوشهای ران پدید آمده است باندازه آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته
اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو بسببی فراختر گردد و فرو رود و ثرب بدان
منفذ فرود آید بکیسه و خایه آن را فتق گویند و روده ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد
بعد عضلهای شکم و پوست و ثرب منفذ معده را که ثقل طعام از وی بروده اثنا عشر فرود آید
ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و بسته چون هضم تمام
شود این ابواب گشاده گردد و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند ابواب همچنان گشاده باشد

باذن الله تعالی ومنفعت مری ومعده از برای گذشتن ماکول ومشروب وطبخ غذا وتحصیل کیلوس
وتغذیه بدن که از اعاظم منافع بدنی اند ازان واضح ترست که به بیان محتاج تر باشد ومع ذلک
بتقریبات مذکور شد والله اعلم واما امراض مری واسباب وعلامات ومعالجات اینها
دشوار فرو بردن طعام وآب که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی مری
ودرازی آن بود از اصل خلقت واین حال بعضی مردم دراز باریک گردن کمفده را افتد
که مر قصبهٔ ایشان قوی بود واز پیش حلق بسیار آمده بیرون ویا ضعف قوت جاذبه
وقوت دافعه باشد ویا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع میشود ویا
خشکی رطوبات مری باشد ویا مرضی بود از امراض حلق ویا پیش آمدن مهره گردن بود
از محل خویش ویا چسپیدن زلو وکنه بر درون مری بود وجمله را بعلامات آن چنانچه مرارا
مبین شده میتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد وآنچه عرضی بود بعلاج
مرتفع گردد وآنچه سبب آن ضعف قوای مری بود ببینند تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجهاست
در تبدیل آن کوشیدن وحدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات ومشروبات
وخلطهای بی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه
وملاحظه حال نزلات دماغی ممکن وسهل بود اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک
یا عصاره کشنیز وکوک پیوسته باید پس کردن طلا کردن وشربتهای خنک وکشکاب
بکار داشتن وآب یخ تجرع کردن ومنع نزله گرم بدستور رش کردن واگر خشکی هم با این
باشد پیوسته موم روغن ریس کردن باید مالیدن وچیزهای چرب ونرم خنک کرده
آهسته آهسته خوردن واگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه این بفصد قیفال وملینات
باید کردن بعده این عملها را بجای آوردن واگر حبی خنک ملعابها سرشته در دهن خود
نگاه دارند وآهسته آهسته آب آنرا فرو می برند مفید آید وهمچنین میوهای خنک ترش وغیر آن بعض
چون کشنه مشمش وشفتالو وامثال آن ودر سوء المزاجی سرد بخلاف این همه ماکولات
ومشروبات گرم بکار باید داشتن وروغنهای گرم مالیدن وروغن راحت وامثال آن
مالیدن بسیار نافع آید واگر حبی بزرگ از زنجبیل وعسل وامثال آن ساخته وخشک کرده

هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری بایستد بتهاوتری بر بالای آن بخورد و خواب کند
عظیم سفید آید و مداومت اشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فرا
باید کردن و از ترها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن
و قلیها و غذاهای خشک و شور خوردن و به یبس کردن تکمید کردن کاورس در ایام شتا
و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحة و امثال آن هر شب روز خوردن و گرسنگی و تشنگی
کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات اولی بود و بعد آنچه
میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار ملیسی بجای آب نافع بود و مداومت کشتی گیری فایده دهد
و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب و نرم و لعابات
باید خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضات پرهیز بودن و پیوسته حلق و تمامی
کردن را به روغن بنفشه بادام چرب داشتن و اگر سوداء غالب باشد و بر فم معده پیوسته
میریزد و علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود
و یبس نیاورد و فم معده را پیوسته بچیزهایی که منع آمدن سودا کند ملازمت باید نمودن
و بعضی از علاج ضعف معده سوداوی بکار داشتن و پیوسته چیزهای نرم و جای شیرین
در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه سبب آن ضعف
قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات مری بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه
سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور لعاب
اندر قی و اندر برجوشیدن آب بفم معده و بر آمدن بحلق و دهن و گرانی حمل و احساس
انفعال اینها دران موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمودن و طریق اخراج زلو
سبقت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و اینها را بکشد و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را سرفه ممتد بود و هر آنی بر اثر آن پدید آمده و اشتهای
غذا هیچ نداشت و سوزشی در فم معده داشت و مخافت و اسباب سرفه چنانچه سبیل آن
هیچ ظاهر نبود شیخ ابو علی بعد از تفحص احوال مقدم از قیاس تشخیص کرد که کنه بحلق او چسپیده

بفتحتین جانوریست کوچک که در اسپ و دیگر جانوران می چسپد ۱۲ غیاث

و بر فم معده او استوار شده بست و بجا دره‌شتش را می رنجانید پس طبیب خبر او فرمود که گوشت
سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد ساعتی بد و گفت که این گوشت
سگ بچه بود که بغلط پخته بتو دادند مریض را ازان تنفر عظیم شد و قی کرد و کنه
بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ میباشد
بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته
فرو برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند آنگاه آهسته برکشند و بدر آورند
ممکن که کنه بران چسپیده برآید والله اعلم سوء المزاجات ساده از معده
علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زود گوارد مگر از غلبه حرارت
و آروغ دردناک بود یعنی با آن بوی سوختگی در می یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام
ادراک کند و هضم او افزاید اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد
و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد
سنجوانی نیز چنین حال گاهی می افتد علامت سردی قلت عطش و نفرت از چیزهای
سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلق و بودن اشتها از هضم
و دیر نیک هضم شدن لطیف گرم و به هضم شدن کثیف بلکه هضم ناشدن و صداع
باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص آنچه اندک خلطی بهم داشته باشد و بسیاری خشاء
و نرمی طبع باشد که طعام ناگوارید آید علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبات
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن ازان و خشک کردن پوست
سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی
از آب سرد و خضخضه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک بضد این علامات بیش
بوده باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود و این
قسم اخیر مفرد کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب این علامات
علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن با شربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر

موجب کیفیات بافعل آنها تأثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود در نتیجه دهد

سوء المزاج مادی در معده علامت مادی صفراوی تلخی دهان
بود بناشتا و بعد غذای لطیف و شیرین قی تلخ و سوخته شدن غذای شیرین
در وی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن از روی لون بشره و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب رغبت خنکیها و ترشیها و میوهای آبدار کم تشنگی
خشک کرده و منفعت یافتن از انها و باشد که آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده کند و گاهی
طعم تخم خام رسیده و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند و گاهی بوی مغزهای عود و اگر
بوی زنگار کند معدی سبب و گرمی باشد و صفرای احتراقی در معده بود بر گرسنگی و تشنگی صبر
نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سپید براز
غلبه کند و او را غثیان و قی بسیار افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در پری معده
از غذا بتخصیص ضد ماده این اعراض سبک گردد و در خلو معده سوزش فم معده و تشنگی
غالب شود و علامات مذکوره از گرمی معده و هم با این حالات باشد **علامات بلغمی**
بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان
و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج کشیده در قی و باشد که آب دهن و بینی با غلبه شوری
بود و از انچه تشنگی کاذبی رنجه میدارد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات تری ساذج
هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهای که خورده شود ترش گردد و چیزهای
خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد **علامت سوداوی**
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی طعم دهان و در اغلب احوال باندک تلخی و یبوست
طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم
و از چیزهای گرم و تر و معتدل سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم
و خیالات غلط و ترسیدن در خواب بدی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن
آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامت یبوست معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی
که بناگاه بجوش کنند و یا غیر منقوی سودا سیاه و یا بغشی لون سوداوان در آن پدید بود

و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد بجهت قلت گوشت و خون انجا و عدم قرار در جوف آن انحلال
سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری در جمله نخست تنقیه هر خلطی بود از طریق مبتغی که مناسب
آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی از آن مذکور است و بلغم در قی زود و تر از صفرا بر آید
و صفرا زود تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای و دواهای مخرج خلط موذی و سوء المزاج
باشد و اگر قی را مانعی باشد و ماده از تعدیلات بصلاح در نیاید و تسکین نگیرد و ملینات
و مسهل لایقه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه
چنانچه بتقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص ورد و اطریفل
و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تسکین اشتهای محرور مزاجان
گفته شده تعدیل و تقویت معده منافع باشد و در سوداوی نوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقتا قرآن موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته میشود
اغلب آنها علاج این مرض باشد والله اعلم ورد معده سبب آن سوء المزاجی
بود مادی و بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فساد معده انها مزاج معده را بکیفیت
حاده و بحدت و لذع یا خوردنی باشد که در او این کیفیات غلبه سردی مشروبات بود چنانچه
آب سخت سرد که اکثر مردم بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکاء حس
معده بود که از ادنی کیفیتی متالم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی
دیگر بمجاورت یا بمشارکت چون جگر در رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد
بایستد و بمدد ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و دیر تر بماند
و الم بیشتر باشد و یا ورمی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار
باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه جهت میل مواد بجلل متالم اماکن پدید آید و بسیار
باشد که ازین اسباب بر جمله پردهای بالای زرسد . قولنجی یا وجع یارشود و علاج
آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه دانسته شد سابقا بدان گواهی
دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر قعر معده است و اجزاء
معده ماده را تشرب کرده است یا نکرده و صفرا از عضو دیگر بواسطه سده یا ضعف معده

دم معده بر می آید و یا بسبب کجی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عرقی
از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرر می آید مع ذلک الحالات
ملاحظه باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری
کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده ظرف صباح و ازاله
آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود بر آمدن خلط بقی و تسکین وجع عقب آن
بدان گواهی دهند سکنجبین یا آب سرد و اگر روز ها بناشتا قی باید فرمودن و بعد از آن
در ظرفهای صبح زود تر غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از مسکنات
صفرا نگذاشتن اگر هیچ آلوی بخارا باشد که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن
فرو می برد و ترشیهای مقوی معده انفع اند بتخصیص ناردان و آب بهی و غذاهای و ترشیهای
که در امراض صفراوی مرارا مذکور شده و در بطلان اشتها و خداوندان معدهای گرم مذکور میگردد
همه موافق بود و همچنین ادویه های مقوی که اینجا بیان می شود و بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر
تمام سطح معده آلاییده است و در وار خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم نشدن وجع
با وجود حدوث قی و دیر بر آمدن خلط در قی با وجود مقیء مناسب بدان استشهاد کنند بغذای
رقیق و نیم جوشش مرغی و غیر آن قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقیء قوی تا آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود و تعیین کرده که جرم ماده را بشرب کرده است پس اندک ایارج
با سقمونیا در سکنجبین باید دادن و بعد از آن آب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در
تسکین طبیع غذای مناسب دادن و روز دیگر را مسهل بالین صفرا دادن و همچنین
در هفته یکنوبت این عمل کردن و غذای شربت و دوای مقوی از اینها که جهت
قسم سابق مقرر شده از مشتهیات دادن چند انکه طبیع قرار گیرد و اگر ماده لزجی در قعر معده
باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع خلط و سستی و تلواسه
و دشوار بر آمدن ماده در قی با وجود این معنی بر آن دال کرده و تنقیه بمسهل خلط غلیظ
صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات
مناسب قبل از آن و بعد تنقیه همه غذاهای چاشنی کرده و ترشیهای نزاننده معتدل الطعم

دالحرارة ومقوی معده باید دادن چون اشتهای ناردان ومویز ومغز بادام ونعناع
وکشنیز داشته باشد ونعناع شرف واشال اینها واگر صفرا بسبب سودا یا غلبه
گرمی جگر وغلبه آن بمعده می آید در رفع سده واصلاح جگر بدستوری که در محلش مبین ست
باید کوشیدن واگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته بتنقیه صفرا
وتعدیل خلط وخالی نگذاشتن معده از چیزهای ضد ومعدل صفرا مراعات باید نمودن و
اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بدو میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید
نمودن بدستورش باید کردن وانجا که سبب سوء المزاج سوداوی بود وعلامات سودا
چنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن که آن سودا
از مراق می آید وبودن درد اغلب در طرف شب وبعد غذاهای سرد وخشک بیشتر بود
ومیل درد گران بجانب مراق از طرف راست وعدم آفت سپرز در فصول برد بیشتر بودن
بدان گواهی دهد ویا از سپرز می آید وآفت سپرز بران دال بود پس از مراقی بود تدابیری
که در مالیخولیا مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار باید داشتن ودر علاج سپرز بد
ستورش نمودن وبعد اصلاح آن تنقیه معده وتقویت کردن در جمله از مولدات
سودا وخشکی فراپرحذر بودن ودر ترطیب کوشیدن بشرطی که از حاد معده نشود
حضرت را ده سال درد معده مراقی بود با نواع معالجات که در کتب مسطور ست مشغول می بودند لیکن فایده
بسیار تمام برطرف نمیشد چون کی امد تقریبا گیتی حیالی مقوی رس ساخته وچند نوبت ازان دادو در شب ودر روز
بربالای طعام وقبل ازان اسهال سوداوی وچند قی ازان واقع شد وتمام صحت یافتند وهر گاه بعد
ایام اندک گرفتی در معده وقصور هضم در می یافتند باز چند روزی اعاده میکردند تا مدتی دراز
ازان امن شدند وچند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد وهر اسهم این نوع درد معده
هفت سال وبداومت بیر درس که بر بالای طعام آخر را برطرف شد والنفع اوقات
خوردن این دوا درین مرض طرف اخر روز واول شب بود وبربالای طعام مناسب
وترک آب واقتصار بر خربزه شیرین بدل آن درغیر وقت امتلای معده از طعام
بسی نافع آید وچند درد معده ریحی را بهم بداومت رس علاج کردم ودر صفراوی

هم بسیار باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین چهار بس خورند و نافع آید
بجا یستی که در او هست در تقویت اعضا و در بلغمی که نا درا از بلغم شور و یا ترش افتد همین
دوا اما بعد تنقیه بلغم لیکن تکرار بر بالای طعام کم فاتق و یا بزناشتا بسی نافع باشند بتخصیص
کسی که مقوی بر بس و صیبال و بدانکه بعضی کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت
درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم
معده برآید و درد آغاز کند و قی را در اینجا بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم
نافع بود و اگر تنقیه مناسب بود که ماده را بکشد و با طعام برآرد بسی نیکو باشد و بعد ازان
اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوا مقوی بکار داشتن و تنقیه بمسهل اینجا
عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای آن مناسب لی تنقیه
اصلاح کند شخصی را اندرون پیچید شبیه بپیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد
چون درد زیاده میشد قی میکرد و شکمش هم گاهی حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکین مییافت
و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت او را لوب
کسی دادند صحت یافت و اینجا گر سبب خوردنی نامناسب باشد از حریفات بخوردن
مسهلات کیفیت آن و لیکن دفع کردن آن اصلاح باید و این را دوامی نباشد و بسیار از سبب
کار شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب سرد پدید آید همین حال دارد و در دفع
این لیکن کامل شود و بارسال ضد بر معده چندین کرت نوجوان را دیدم که از
خوردن هریسه معده درد گرفت و بخوردن چربها و شیرینهای معتدل و شیر تازه
و میوه‌های شیرین صحت یافتند و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده
سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم ازانها
و قریب باعراض وجع سوداوی ظاهر میشد آخر مداومت دار المشک و حافظ الصحة
کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای حس معده باشد از عدم علاست
سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدان اشد باشد

مداومت مخدرات مقوی معده چون حافظ الصحه و مزید العمر و اشباه آن نافع بود و هیچ
چیزی که طعام بسیار غالب در شستن باشد نباید دادن و انجا که سبب بر آمدن
فضلات اخلاط منوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد با صلاح فراج آن اعضای
مجاور و مشارک و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود و انجا که سبب باد غلیظ بود
از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام و سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم
و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد از طعامهای نفاخ و بر خوردن
و بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای بادشکن استعمال
باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی
درین باب بسی نفع دهد و تکمید چیزهای شکننده باد فایده بخشد بباید دیدن تا سبب
تولد ریح چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستورش و اگر خلطی را شد
تنقیه آن نمودن و اگر بد نی غذا بود تغیر کردن و انجا که بغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده
واقع باشد و غلبه تمدد و خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ در بودن
سیل آن و صعوبت بر آمدن آن و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد و بر دفع سبب آن
و تحلیل آن بکمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن
و تسکین که بر آمدگی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت جوارش کمونی و حافظ الصحه
و سفوف مقوی کمونی نافع باشد و انجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم
باید کردن بدستورش والله اعلم اماس معده سبب آن اغلب خلطی
گرم بود که جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید و گاهی از خلطی سرد هم افتد و باشد
که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند علامت آن بر آمدگی و گرانی محل بود
و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت او بود و انچه از ضربه افتاده باشد بعدم آن
و تعاقب ورم با آن دلیل بود علاج انجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد
باید کردن تا ماده کم گردد و از دبیله ایمن شوند لیکن بتفاوت ماده نیس غذا را کم و لطیف

و خشک و محلل باید ساختن چون قدری کشکاب یا انار آب و آب را با شراب بنفشه و با شراب
نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و تیزاب کاری کردن بدستوری که در اورام
گفته شده و از قی و مسهل پرهیز بودن و منع قی اگر میشود و حکمت کردن اما چون بتلیین
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع است آب کاسنی با آب خیارشنبر و قدری
روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیین زیاده میباید چون بضعف نیست
بعوض خیارشنبر در روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال آن باید دادن
هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد تقدیم اگر
میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بردارند
و بعد غذا چهار ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب
بمجرد فصد و مراعاتی که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا
که سبب خلط سبز باشد در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن
و بعد نضج کامل خلط سخت را درآمدن با حتیاط تمام صاحب اعراض کبد و ورم
دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق یا اکحل و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار
اقتصار و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین باب از عصاره برگ مورد
و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آلی یا سیب جمله را باهم در یادن صلایه کرده
باید ساختن و ضماد آن از آلی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش بریان کرده
و تراشیده کدو و ساق خرفه بران کوفته باید مرتب گردانیدن و شربت او از آب انار ترش
و شیرین و آب آلی و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی
از آب کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ
زعفران و اندک روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده
تراشیده کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و اندک زعفران بکار داشتن و غذا برقرار از
هشتم تا چهاردهم شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق
کرفس بمقدار چهل درم یا چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن

وغذا او آب برقرار واگر طبع رازمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر
یا روغن داخل باید ساختن ویا قرص گل ویا رب گل ویا رب سیب یا رب آبی
دادن وضماد از عنب الثعلب وکشنیز خشک یا تر وبنفشه وخطمی وآرد اکلیل الملک
وبابونه وبیخ ترمس وموم روغن گل باید بکار داشتن وبعد چهارده روز که حرارت
لختی کم شده باشد بابونه واکلیل الملک وتفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی وکهربا
از یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند وبشراب انگوری بسرشند واقراص کنند
وبعرق عنب الثعلب جوشانیده وجای کرده بمقدار لایق دهند واگر قوت ضعیف باشد
مح البیضی النیمبرشت قدری توان دادن وبعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد
وتب آهسته شده چوچه مرغ خانگی توان دادن ودر رشته وماش برنج وآش جو
اگر از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون اماس پخته خواهد شدن حرکت
کردن وتحلیل نخواهد رفتن نخست درد زیادت آرد وتب گرمتر آید واگر پخته شدن آن
ظاهر شود ودرد وتب آهسته کرده واماس بر حال خود باقی ماند چنانچه بلمس معلوم کرده
یاری باید دادن تا گشاده گردد واین تدبیر چنان بود که شیر تازه وآب گرم ناشتا بخورانند
وبدست معده را میمالند وبجنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت وکم شدن ورم
واعراض بسبب وظاهر شدن ریم در براز بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل
ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن وانجیر خشک ومویز منقی فرمودن واگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن واگر دیر گشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل
دادن واگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته واندکی لب خیارشنبر
اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن **بیان** شربتی بپزانند که
آب انجیر ده اوقیه لعاب تخم کتان ولعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران نیم دانگ ودو
صبر دانگی ونیم اینجمله یک شربت بود واگر تخم مرو وتخم کتان وتخم خطمی بکوبند وشیاف
سه درم یا چهار اوقیه شیر خر بپزند وبدینها بپزانند وتکمید کنند چون ریم دفع بود چیزهای
دمانده بکار باید داشتن از آنچه در بحث اورام جراحت اگر آن مقرر شده وتدابیر وعلاجهای

که دران مبحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه
که خون دریم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی
اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی بر داشتن و اگر خون کم
بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن لختی کم گردد و بعد ازان تدابیر راندن صفرا
و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت بشیق بلیغ نمودن
چنانچه در بعضی تپها و ورمها از خلط حاده صفراوی متضرر مقرر شده است و اندر طلا عصیر کشنیز
عصیر کشنیز یا آنچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان
پختن و یا آب انار ترش دادن و یا آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه و یا
شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه
و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با حتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک
و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن بیان قرص گل
که در دهن دارند نافع بود و بورم و تعطش نکند گل خشک شش درم زعفران و سنبل
از هر یکی یک درم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کتیرا
و صمغ از هر یکی نیم درم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبها بوزن
یک مثقال سازند و در یخ خنک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهار روز
تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است
اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده دیر نکشد عورتی زائیده را بعد چند ماه
ورمی در سعده پیدا شده و انجا در اصل از ادویه محلله بیشتر حلبه و بیخ لشکال یافته
و دیگر ادویه کم بود مضر بوده تا غالبا ازینها سبجوشانید جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را
در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و خطمی و تخم خبازی را با چیزی که در نبه و اندک زرد چوبه
دران کرده بودند طلا میساختند و ازان بروزی یکنوبت میخورانیدند و بجای آب انار میخورد و دور
او از خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میدادیم بهمین مداومت آن ورم تحلیل یافت
و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد ازان بنوع دو جه تقویت کرد و صحت یافت و هرگاه

که مریض پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش بگودال در نشیند و اسهال
وقی پدید آید و تپ آهسته باشد و بول اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت
نهند در نشیند علامت آن بود که ورم و دبیله قوی واقع باشد و اگر با این حالها ورم
درد کند و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله متحقق گردد در نضج آن
باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها و شربتها و دواهای پزاننده نسبتها
که در مبحث اورام و ازین مبحث مذکور بود و از خشکیها و چیزهایی که نضج را پس افکند و باز دارد
و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را بگرم افکندن و شراب کادی فایده نیکو دهد
بیان دوای مجرب بگیرند طلخشقوق یک درم و نیم درم تخم فرود حلبه از هر یکی سه درم
جمله را ساییده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود بیان
ضمادی مجرب بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه بزر هر و چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه بز
گرم بسرشند و بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود از آن هنگام مریض را
باید فرمودن تا بر قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش لختی فرو فشارد تا
بدین مدد بطرف ورم وی را باید آنگاه تدبیر رو باز شدن دستور رش کنند و آنجا که آماس
گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و صلابت
محل و سکون حمی و طول مرض گرمی تحلیل دبی نضج و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد
و وسواس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام باید دادن
و گاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افکنده دادن
سودمند بود و اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و گاهی غذا اندکی مزعفر یا بیده
در باقلا آب عسلی که زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و گاهی
عسل تخمه دار هم نافع بود ضمادی پزاننده اکلیل الملک بابونه و حلبه و حب الغار را
از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه بنسبت عدد انجیر را اندر
بپزند تا تنک مهرا شود پس ادویه را ساییده با انگبین بسرشند و صمغها را دران شیر
حل کنند مجموع را ضم کرده پیوسته بر وی نهند نیکو گرم کرده و شراب کاری بسی نافع باشد

وسایر علاجها را از معالجات اورام صلبیه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر ما نفی نباشد در دو سه روز اول غذا و شراب و آب آلوده باید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل رود و بعد از ان دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرعی داشتن انچه مناسب وقت دانند تا هفت روز منضجات معتدل باید دادن و رع برادع مناسب کم بر دکردن و بعد هفته تدبیر گرمتر کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد از دیر ماندن ماده آن عسر گردد و تیزاب کاری قوی که در اکثر احوال نافع بود و در دهنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون راحه و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن یا شیر شتر و یا قمر بسی نافع بود و انجا که ورمی ازین انواع ورمی پدید آید هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم

ریش و بثرات معده سبب این ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود یا از چیزی سست گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده چون تیزاب و اشباه آن حادث گردد علامت انچه از ماده حاد یا نزله بود شاهد آن تب گرم سست و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش والم محل از درون ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی و قی بسیار در آخر اندر قی پوستهای که از سر ریش بر خیزد پدید آید و باشد که بار از باز بر گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر مر و سوی سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر براز اغلب انجا پدید آید و اگر اندر و ن متصل بمعده باشد هرگاه ثقل طعام بمعده فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز بینند لیکن این پوستها اندکی نازکتر بود و هرکه خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که دران خردل و سرکه باشد بمریض بخورانند و ملاحظه کنند علاج نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش گاوی بمقدار ده سیر یا مکیدرم طباشیر و مکیدرم گل سرخ و مکیدرم بزر الحماض سپید سپید بگیرند شیر گاو ده سیر آب نقیع سماق

با سیر عصیر غوره پنج سیر بیامیزند و سنگ باب میکنند چندانکه انهار رود و مقدار شیر بماند
و آن شیر را با آب انار ترش میدهند بوقت حاجت و آنجا که نزله سبب بوده باشد
تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور رش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خلط
آن باید دادن پس دوغ ترش با آب نار ترش با کشکاب دهند غالبا قی کند
آنگاه متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا اصلاح
آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر با استفراغی خاصیت خیار شنبر اندر آب کاسنی
باید دادن و اگر نحو اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر
کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد
و فادزهر الحدید وارد گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای
قابض یا مثل تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چرکن مذکور شود هم مفید بود
و غذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد و آنجا که سبب ریش و بثره خوردن ذراریح
و بلادر و امثال آن باشد علاج بدستور رش باید کردن و آنجا که سبب خوردن روغن
داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن
شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری
و لعابها و فالوده‌های پر صمغ و سریشم نافع آید و خریدن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن وی والله اعلم تخمه هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه
غثیانی که از حلق برآید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گندیده کند بی آنکه چنان چیزی خورده باشد
و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش آنرا در می‌یابد
و جشاء حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد
لیکن مقدمه امراض کلی شود و هیچ جشاء غالب سبب نوع اول حرارتی و یبسی بود
که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و لختی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد

دا این حال معده گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کنند و یا گرمی بر بالای طعام یا میوه خورند
بسیار او فتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سوداوی بود یا غذا بود و معده
که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود علاج اولا آن بود
که در جمله مبادرت کنند بالتمام یا بیشتر آنچه میسر شود و بعد ازان تقویت معده نمایند بمقویات
مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن گلاب
باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل ازان باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار
قابض نباشد تا آنچه اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و سورت اثر
لحتی بشکنند و سطح معده را ازان بشویند و اثقال را فرود لغزانند و بعضی رطوبات
را بادرار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رغبت جوع نیکو
پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم با مسهلها
تخمه را اصلاح کنند و معده کندیده از گرمی و خشکی را این فصل نیکو نباشد و ترشی
معده را خود حرکت و امساک در سر دکبی و اشتباه آن زود بصلاح آرد و صبیه را
دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیدی طعام خوب غالب بر بالای آن
خوردی و انجمله با هسم هضم نیکو شدی و ازان مضرتی نیافتی و اگرچه این حال بنسبت
لیکن این حال بمثابه ایست که آب غالب خوب در میان انگک اب کنده در رود و جمله را خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند انجا که قی نشود و همین نقل کند و میوه خوردن و تسهیلها
بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام بر بالای آن خورند اعتمادی بدیدا نشود
و در سهال آنچه بسیار فساد اخلاط و امراض پدید آید چنانچه بتخصیص که اد خالی بران
واقع شود و اگر سبب مرضهای کودکان بیشتر ازین بود و خصوصا در فصولی که انحصار
جلد و کثافت بشره دران واقع باشد چون [illegible] صاحب معده کندیده را حرکت
و آنچه زیاده مضر بود و عت و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد ایام
مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلیین در دفع آن کند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز
ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده

وتبدیل وتعدیل مزاج آن باید کوشیدن وترتیب تمام در اکل وشرب مرعی داشتن
وبالجمله کسانی را که معده گرم وخشک باشد آنچه خورند بسردی مایل وبغایت تر وآبهای
خنک باطعام مناسب بود ومیوه هائی که شیرینی مفید آید وهیچ چیزی که سریع الهضم
ولطیف ورقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد ومستحیل بکیفیت بد شود وهلیله
فقط در دهن داشتن وآب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود وکسانی را که معدهٔ
سرد بود بخلاف مذکوره عمل العلاج نمودن ودیگر اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر
معلوم گردد والله اعلم فواق که بعضی جاها ازاشکنجک گویند حرکتی بود در فم معدهٔ
ومعده را غیر طبیعی مرکب از تشنج انقباضی وتمدد انبساطی جهت دفع موذی وحذر ازان
واین موذی یا کیفیت غالب حری ویا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه
بعض مسافران در هوای بسیار سرد وبعضی محمومان را در تبهای سخت گرم واقع میشود
ویا کیفیت حاده باشد که از وزیدن چیزی حاد بر فم معده نوعی حاصل آید چنانچه از خوردن
ادویه حاده وازگذاشتن صفرا وبخاری در قیهاء ایشان واقع می شود ویا کیفیت حاده باشد
ویا باشد که از ترشی وزمختی دارد هم پدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد ویا بلغمی
باشد غلیظ ولزج که بر فم معده چسپیده بود وبثقل وبرد آنرا رنجه میسازد ویا مادی باشد
غلیظ که در معده حادث شده باشد وتحلیل نپذیرد وچیزها را بفم معده بر می آورد
وایذا میکند ویا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آنرا میرنجاند ویا سوء المزاجی
سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان وپیران وکودکان را افتد
ویا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا
بعد از استفراغهای مقوی واقع میشود واین قسم چون مستحکم گردد امید خلاصی نباشد
ویا آماسی والمی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده بدان ازان بفم معده بر آید وایذا کند
واگرچه بعضی ازین اقسام عرضی بود وبعلاج بر قوت باشد لیکن چون این عرضی است
که در اکثر بدتر از مرض میباشد در اکثر احوال العلاج باشد تدارک آن بدستوری که تکرار
بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال بلغمی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده

یا آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مقررست
باید کردن و انجا که سبب حرارت تپ دق یا آماس باشد در تسکین داشتن و خوردن
وحقنه لایق انجا موافق آید و انجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم و روغن
و شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد و انجا که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد
علاج لیکن شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد بقی دفع آن
باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و انجا که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن
در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربای های گرم و انجا که سبب ماندن
لقمه بود در تنگنای گذشتن جگر شود و آب آنرا نگذراند و انجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع
ریحی بیکار داشتن و انجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن
قی مستوفی باید کردن با غسل لقمهای کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم در کشیدن
اندک اندک و زنجبیل پرورده باهستگی خزیدن و خوردن نافع بود و قی کردن بعسلاب
و خوردن قلع آن کنند و گهی سرنیش بر ناشتا خوردن دفع آن و اگر تخمی فم معده ازرا
فرا خورده باشد باز تدابیر قویتر باید کردن چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن
و مداومت کسبی یا جهارس نمودن و یا حلوای بلادر و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن
و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت خواب بعد تنقیه و قرار
طبخ حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطی که در فم معده مدتی بایستند و نمودیم
چند بید ستر در سرکه حل کرده آشامیدن توان بلغمی را برد مردمی دردی بود و او
تپ ربع داشت و درین اوقات که تپ کم شد فواق عظیم پیدا کرد هشت روز داشت
متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نمی توانست خوردن و در آخر
نیز رقیق بی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف گاهی که غالب میشد غش میکرد و قریب
بهلاکت رسیده همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب
دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب میخورد میفرمودم و اول حال تا نیم روز و اکثر شب
سکسکه می نمائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

و بالجمله در اکثر قواها در گرفتن و حبس قوی کردن و از چیزی معجب رفتن و حرکات عنیفه مرتجز
دقی کردن و رسیدن آب سرد بیکبار بروی و تن وی و بستن انگشتان پایی را است
و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن پس مفید بود والله اعلم کدب صیتا
بفارسی آروغ گویند و آن تجشی بود که قوت معده آنرا تحلیل دهند و از راه حلق برآرد
سبب بسیاری آن یا اخلاط بلغمی سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد و یا عدم قوت گواریدن اندر قعر معده بود و اگر
باد اندر معده بماند تحلیل نمی یابد و یا آروغ بر نمی آید هم هلاک باشد که استسقاء طبلی
تولد کند علاج انجاکه سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه باید کردن و بقی و مسهل
ایارج فیقرا و یا حب هر سه دارد و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی و کدار نده آن
خلط چون کمونی و رس خورده شود اصلاح کند و انجاکه سبب ضعف معده بود در دفع
سوء المزاجات [illegible] باید کوشیدن و حافظ الصحة مداومت نمودن بتخصیص با انچه ضد
سوء المزاجات تنقیه عظیم مفید بود و انجاکه سبب خلط غذا نفاخ بود و بکذشتن آن بطن
شود و اگر باد اندر معده بجنبد و معده را مپیچاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن
چون کمونی و سفوف مقوی و رس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم
غثیان و تهوع و قلق بدانکه دلشوره یا بشکستن معده که آنرا غثیان گویند
و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلوی دفع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده
با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون بشره و شکل بتخفیفه بی قی آنرا قلق و تقلب النفس
گویند انچه از اینها دیرگانه بماند و یا زود عود کند سبب آن خلطی بود ردی در معده
مثل صفرا یا بلغم یا سودا یا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده
یا در میان طبقتین معده بود و معده از آن تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلاسیده یا نشسته
و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده یا
از معده یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال بود و علامت این ماده بدان
استشهاد کند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که ابخالات از سوء المزاجی

ساذج افتد و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند
و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی
افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی افتد و یا معده بکیفیت یا کمیت یا از خیانتی که
از خوردن چیزها لذیذ بری و بفم معده برآینده چون آب چقندر و ترب و امثال آن
افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب افتد و بعضی مردم باشند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن انقباض
بمرتبه باشد که اگر بینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد
و باشد که اگر ازان اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوییها چنان
تنفر کنند که اینحالات ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بید و گفتندی که جزات
و دوشاب در بهد کنند میخوری او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی
اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم
از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان مقدمه
بحران واقع شود و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج و اعراض نفسانی بود و تبدیل
بعد موافق اندر جهی سرد و مقدر بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که
سبب ورم بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود و آنجا که سبب خوردنی
نامناسب و یا غلبه و یا موذی بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و آنجا
سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضله
حمل بود چنانچه حوامل را می باشد تا چهار ماه علاج پذیر نباشد و سعی دران مضر بود
لیکن چون بسیار خون کند و قی نیز می افتد تسکین باید و آنچه در تسکین غثیان و تهوع
حوامل مجربست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب گوشت
گوسفند که آنرا هزارخانه گویند بر ناشتا و بار گوشته بعسل آمیخته و دارچینی و با خونبوا
در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر
گرم سرد مزاجان را مناسب باشد و گرم مزاجان را بفرزند که در شکم است زیان دارد

ومربای ترنج وبهی پخته وقرص عود ومصطکی در شراب غوره وریباس آفتاب وشراب
انار مناسب آید وجمله ترشیها به غثیان ازار کنند نیکو آید وزردک خام خوردن
عظیم فایده دهد وپیاز خام وبرگ ترب وتره تیزه واشباه اینها از بقول با نان خوردن
هم لحظه تسکین دهد وغذاهای خوشبوی وخوش طعم وکبابهای بلیج بزیره وگشنیز
آلائیده بس نیکو بود واینجاکه سبب بند شدن استفراغی بود از حیض وطمث
وخون بواسیر وغیره وحمل نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن
بفصد باسلیق باصافن واستعمال طلاو حقنها ودواهای کشاینده از شیب وبالا
انگاه تقویت معده کردن بادویه واشربه واطعمه مقویه واینجاکه سبب صفرا بود
ومعده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری در خورده باشد بتوان در یافتن
نخست قی صفرا باید کردن بمقیات قوی انگاه باقی آنرا بتلیین واسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن نمودن واگر صفرا اندر فضای معده ریخته
یا اندر قعر معده نیست وغلیظ ست وقی افتادن بی دقتی وتسکین نیافتن ودر نیامدن
وغلبه قلق برآنها گواهی دهد بمسهل وملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای
دیگر می مایل خوردن وغذاهای چاشنی کرده بکار بردن وصباحها حافظ الصحة در
سفرجلی مناسب چون شراب فواکه وسکنجبین عسلی خوردن بسی مناسب بود وضماد
صندل ولادن وکافور وگل باب وفواکه مقوی معده سرشته نهادن وطلاهای اینها
کردن مفید اید وگاهی جهت مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم بخشد واگر باد
اندر فم معده بود بقی کردن سکنجبین وهمواره مزیدن فواکه مقوی معده ومنجوش وقرص
وبخوردن کباب مرغ بریان بناردان وگشنیز آلائیده وعلاو خشک واشله غوره و
اینها تدارک زود پذیرد واینجاکه سبب بلغم شور بود وعطش قلیل وظهور بلغم غالب
بدان اشتها دکند ویا بلغم تفه وخام وعدم تشنگی وبمیزگی آب در دهن دیبی
دهد وهی هضم طعام وغلبکی آن در قی بدان گواهی دهد ویا بلغم ترش بود وعلامات
آن ظاهر باشد نخست در قی بمقیات مناسب مبالغه نمودن واز چیزهای بلغم فزا

حذر کردن و قلیهای خشک بر معتاد کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکتهای متانه
کردن و بر بالای آب و رسن با کبی با قلاقلی و اشباه آن بکار بردن و پیوسته
جوزبوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده و شبها خوردن هم نافع آید و نان و عسل
که بلغم ترش و هیضه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل النیل
نیکو آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می شود
در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد
و احتقان در جمله فایده دهد و تدابیری که در اوجاع معده گفته شده اغلب آنها در این امراض
مفید بود و هر صنفی را از صنف مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز
تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی** حرکت معده باشد جهت دفع موذی
و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان
و تهوع باشد **علاج** در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع است رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن
دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده
باشد و گاه بود که بخوردن مقئی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند
و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل بامعا گرداند و قی را باز دارد و شد اطراف
و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نیک مالیدن رگهای دوش و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر نشیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده
جمله نافع آید و همچنین آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع
سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد و جهت میل حرارت بدرون
و جهد می باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض این مدد کند و اگر بر تختی از تخته
خسپد و آن تخت را بجنبانند برفق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه افتد علاج آن
بجایش مذکور خواهد شدن و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب نخست گرم
و غالبا تسکین یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از

کبی بالضم [illegible] مراد [illegible] از تحفه

ستنادری وباد خوردن از ریسمان آویخته وازچرخ زدن افتد بسیار بدوی
نکشد واستراحت وچیزی نخوردن از آن تسکین دهد وبباید دانستن که هرگاه معده ماده را
تشرب کرده باشد مادام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد وطلای قابض بکار نشاید
داشتن ودرجمله مادی ابتدا علاج بحقنه مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان
پاک میشود ورعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیراکه تهوع بسیار وقلق متصل
وقی قلیل زود ضعف وغشی آورد وتریاق الطین جدید وفادزهر در دوغ گاو یا شیر
قابض سائیده دربیناب مددی عظیم رساند ودرجمله انواع این غذاها کم رطوبت
وشربتهای آب چون قرصها وابها قوام دار باید دادن وازچیزهای بسیار تر وچیزها
ومزلقات اجتناب کردن وچیزهای که مریض را بتخنخت مشغول گرداند ویا عظیم
جمله نافع بود والله اعلم فی الدم فی خوفی یا ازمری باشد یا ازمعده یا از حلق
واسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی برسرش واوازگردن
بتندی قوی وچپیدن زلو وسبقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاید
این احوال نبود ویا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که محل گنجایش
آن نماند پس بشگافد سر عروق را دران موضع در ظهور امتلا وغلبه گرمی دم وتدابیر
سابقه بدان گواهی دهد وچون ضعف فراج عرقی درین مواضع از غلبه لین یا یبس یا
بادی سببی منشق گردد علامات یبس ولین دران عضو وعدم امتلا وعدم گرمی خون
وتدابیر تری وخشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطه رطوبت ماده ولین عرق
وضعف قوت ماسکه آن وحدت وحرارت خون خارج وگرمی محل وصفراویت مزاج
وغلبه حرارت مریض وانباکی خون خارج وتری وسردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات
باشد علاج طریق تدابیر این علت مخافت که در نفس الدم مذکور شده لیکن اینجا
تدبیر منع قی نیز لازم بود وازقی مدد مرض نشود ودرامتلای اگر مهلت دهد وهلاک نشاید
ازهردو دست وهردو پای بیکبار فصد باید کردن وخون تا قوت دو رطل برداشتن صاحب ذخیره
میگوید دوستی داشتم درخوارزم بتمام شرفت بمن رسید ونبض بمن نمود دیدم امتلای عظیم بود

نسخه و تدابیر بغلبهٔ خون گواهی میدادند گفتم بحجام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد
و بحجام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود
و اگر بعد از تسکین خون لختی اندر معده بماند و ببندد و اعراض آن چون غشی و سردی
اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش یا پنیرمایه آن با نمک اندرانی
باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحهٔ آهوبره و بزغاله و بره
نیز نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به براز اخراج کند
و بعد حل شدن آن حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقیئی جهت دفع
آن اگر مانعی نباشد و قی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر
چوب انجیر بسم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و سس و دلیطوس
هم موافق بود محمد ابن ذکریا گوید مردی را دیدم که قی یا رگه همچو گوشت برانداخت و از آن هیج
وحشتی درد پیدا نیامد و من بتفرس چنان دریافتم که او را در معده هماناکه ناسوری بر
بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزور قی گسسته شده بیرون آمده والله اعلم
آرزوهای بد چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای
تلخ و تیز و ترش و عفص سبب این حال خلطی بد فضول و غدغه کننده بود اندر فم معده
و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان
انرا ویاران و گستا گویند و این حال بیشتر حوامل را درین صورت واقع میباشد چون
از چهار ماه و پنجماه بگذرد برطرف شود و همچو غشیان جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در غذای
جنین واسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند در تمامی عمر ایشان
و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این هم عادت برآمدن مواد بود از رحم بفم معده
و آن قلیل و گاه گاه بود و بدان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشان را عادت گل خوردن بسبی نهفته باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از آن ممتنع نشوند علاج نخست تسکین دغدغه ایشان
بخورانیدن مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خسیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نالستید

بلکه بعضی باشند که اگر دیرتر مانند ضعف دل برایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات
سهل ازان ماده روی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیه خلط و تقویت معده
باید نمودن و تنقیه بدفعات و رفق کردن طریق اولی در تنقیه حالمه قی بود و بمعنی مناسب
داکر زور قی بحیل مضر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و قرص
مصطکی و سیب و امثال اینها و حب الشفا و حافظ الصحه با شراب بهی در بیناب جامع النفع
و طعامهای که دران اندک سیر و خردل یا اندک فلفل و دارچینی باشد ایشان را مفید بود
و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای بنعناع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز بترتیب کرده و تخمیر
بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای پرقوت از حوامل دور باید داشتن
و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات
باید کردن و غذا همان نوع که مذکور شد دادن و اقشله و خشکه پلاو و کباب بطریقه و قلیه
بنار دان اکنده و زیره و گشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید و تنقل بدان مکیدن
و مزیدن استخوانهای اینها و تنقل بدانچه در تسکین غثیانها و قیها مذکور شده نافع بود و همچنین
تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و اطریفلات و گوارشهای
مصطکی و فواکهی و کبسی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز و نان
فواکه قابضه ترش و قرص جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را ازان بباید منع
کردن و پاس داشتن و به تنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازد
داکر دراول حال را به ازین نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا بآهستگی آنرا کم سازند
تا بر نقلها قرار گیرند و دران اثنا بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود
و آنرا اگر از خوردن گل کنار جگر آماس هم پیدا کرده باشد و آنرا بلمس از خارج بتوان دریافتن
و سپیدی لب و بقلت اشتها و باریکی گردن و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده آن
سعی باید کردن و به هیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبین رلوندی
و غیره اورا نافع آید و طریق تفتیح سده کنند بتحلیلش مبین کرده انشا الله تعالی و بعضی از اصحاب
تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حبالمه آن و خوردن روغن شیره

یک سکوره آوردن گل خوردن را برد والله اعلم **نقصان و بطلان اشتهای طعام**
بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس
دوم نفسانی و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حاسه باشد که از دماغ بدو آید
و اورا می آگاهاند و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای
ثقیل هم باشد که از طحال بفم معده آید و مجموعه خود انرا دغدغه میکند و متقاضی غذا
میسازد پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد
از سوء المزاجات مفرط و در امتلاء آن بدن و در نقهها و ضعفها و از مشغول بودن طبیعت
بدفع مرض و یا به غرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام برعکس
و در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوامی بعضا و چون افیون
و اشباه آن واقعست و یا در معده باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج
و مادی فم معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به تریهای خنک و آب سرد
و در غلبه کرم در معده و افساد آنها بمعده و استحاره و حرکت واقعست و یا در معده و فم آن
باشد بمشارکت عضوی دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است
می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم
معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع اماس
در جگر و یا در مری و یا در عروقی که میکشند غذا را از معده و یا در امعا و اشباه اینها و تقدم
هر حالی ازین مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات اینها مبین شده آسان
گرداند تشخیص مرض را **علاج** انجا که سبب مرض دیگر بود از امراض تن و روح و اعضا
مشارک و مجاور و سوء المزاجات اعضا نخست تدبیر انها باید کردن بدستورهای که در
محلش مبین است انگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
و انجا که سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافته باید کردن
و انجا که سبب امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلاء غالب
باشد تنقیه باید کردن بوجهی که انسب بود و دران اثنا تقویت معده نمودن و ما[illegible]

واندک اندک بغذا خوردن و طریق دفع امتلا جمله در اعیا و بدانچه مناسب بود از تدبیر
ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل خورده هم سبقت بیان یافته
وانجا که سبب چیزی متنفر بود بچیز نامشتهی تبدیل باید کردن وانجا که سبب تعود معتاد
بود چنانچه اکثر ترکیان و شارب الخمران مدمن الخمر را واقع است بلکه بعضی هستند که در ضعفهای
دیگر نیز از آن سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند
و بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند و بحسب الشفا و حافظ الصحة
و مفرحات آنرا تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک اینها
و فایده از اینها بیشتر یابند وانجا که سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق
مذکور شده باید کردن انگاه مشتهیات دادن وانجا که سبب میل تریهای خنکیها باشد
قبل از غذا از ان باید دادن و ازین قبیل بسیار باشند که تا دام که آب یخ یابند و ا
سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این گرمی و صفراویت معده بود
و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و انچنین مردم را ابتدا بسردی و ترشی
مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد
رغبت ایشان برطرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج
این مریض تقویت عصب حدث بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای
این اعضا وانجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن وانجا که سبب
سده عرقی بود که سودا از سپرز بفم معده بدر میکند و میرسد تفتیح آن بخورانیدن
چیزهای ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب
نهاده باشند و خردل دران کرده و آنرا شلغم اب گویند و جمله کامها و انجدان بسرکه
و غوره یا زرشک یا سکنجبین بادوانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا و مقوی با افتیمون
این سده را بگشاید و معده پاک کند و مداومت چهار پس بربالای اغذیه مذکوره عظیم
مفید آید و تفتیح سده ماسارتقا در امراض کبدی مذکور گردد و بیان ادویه که نفع مداومت
در حین مرضی معدی نسبت با افرجه مختلفه عظیم مفید بود و کبیبی مقوی پس جبال تهاییس

سرد ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحة فرید العصر بلادر کشته زرنیخ جدوار فادزهر بیش و دار الملک
و نوش دارویی قنب هندی اطریفل کشنیز و اشباه اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن
باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز بر بالای غذاهای خشک و ترش باید دادن در
بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای تر گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و
در امزجه خشک بر بالای طعامهای تری فزا بغایت چرب و بوقت دغدغه دور از وقت خواب
باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن
و چیزی دیرتر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های
گرم را بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید
آب یخ و اشباه آن بهی ترش نارنج ترش غوره و ریباس ترش امرود ترش دوغ
و خیار و یخ دران باشد جزات خشک کرده زرشک رقال سماق قراصیا نموده کشمش ترشی
که ازین ترشیها بندد سرد کرده باشند مرغهای انار دان کباب کرده باشند که بلادر و فلفله
ترنج الوتیم خام سرکه خیار قرص فواکه قرص لیموی ترش که اندک مصطکی دران باشد بادر
ترب شلغم آب شلغم سرکه زیتون پرورده انار دان سکنجبین سفرجلی انکاسر فالقهانی
چاشنی کرده هلیله پرورده آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی
صندل و خیار بادرنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل و معده نهادن آنچه اشتهای
مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و غثیان بلغمی نافع بوده
و گلنگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کزانگبین زنجبیل پرورده مربای
سیل مربای کذار چینی قرنفل جوزبوا پلپل بادیان ترک تنبول طبیخ قرنفل در گلاب جوشانیده
خاییدن مصطکی با کندر ترب ماهی ماست تره تیزه شاهتره پیاز طرخون قلیه دو پیازه
پر افزار مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی مالیده شلغم آب که ترش بسیار خردل تر مشهور
ماهی پیاز و مغز جوز کبابهای پر افزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بویهای عطرهای گرم هوای
گرم و خشک شراب نعناع عرق نعناع پودنه و دشتی تر نعناع ترب سکنجبین بزوری کل شهد افزا
سرکه نعناع سرکه شبت سرکه سیر سرکه کله چاشنی کرده پسته شور شاه بلوط

نبات است که در یمن پیدا شود ۱۲ بحر الجواهر

نان و عسل و نان و ریحان که هندوانه و زردک و مغز جوز در آن باشد حلوای گزر حلوای
زنجبیل حلوای بابا در حلوای ناتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای ناتقت قلیه
مزعفر شیرین حلوای عسل کرم کاجی عسلی برنجمه دار و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض
بر معده نهادن و اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معده‌های سوداوی در تحریک شهوتها
و تقویت مناسب بود جمله امراض سوداوی بتخصیص ربع و مالیخولیا مذکور است و
آنچه بمعده تر و مترهل مناسب بود در ضعف معده مذکور گردد والله اعلم ضعف معده
اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوندان آن را ممعود گویند اما بالتحقیق ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه
است بر بدی هضم اعانت بیشتر از عکس آن نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام
علی الانفراد والاصالة به بیان این قسم که نقصان الهضم است مستغنی کردند و مراد از این
ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر
معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری و ایما قوت دهند مگر که بسیار از حد اعتدال
بیرون شود زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را خشکی مایل
بسردی مدد کند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بتحقیق از خاصیت و طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه
آن کیفیات بسیار منحرف از حد اعتدال نباشند لیکن به ضعف متفارق پدید آید و از اینجا
واقع گردد که هرچه در کیفیات اربعه مرتب باعتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای از لعد را
تمام تن را فایده بخشد جهت بودن معده بمشابه حوض بدن و اوردها با ساریقات متصله
بدان بمنزله جداول و انهاری که از حوض باطراف میرسانند اما علامت ضعف قوت
جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر گذرد و گرانی کند و متوحش سازد و باشد که
اختلافی در فم معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده
طعام را فرو نگیرد چنانچه بیشتر آب می بوده و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک
حرکتی کند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی برآمدن و این حال بی غثیان ازین

و یا خود آنچه خورده زود از معده یا معا رود و دیر از اندر نشود نیکو هضم یافت **و علامت**
ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و قولنج کند و بوی طعام بجشا
یافته شود و بتحقیق این مدت چنانست که طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی
تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش هفت ساعت بیش در معده صحیح
نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برود میل کند دلیل ضعف ماسکه بود
و چون بمدت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد
و علامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و علامت ضعف حرارت غریزی
معده و آنجا که قصور حرارت غریزیه بسیار اعضا سبب ضعف هاضمه آنها گردد چنانچه در هضم ثانی
یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد همچنانکه فساد هضم معده
با کثر آنها مضرت رساند **علاج** آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده
بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی است غالب که در معده ریخته و بفم معده
بر می آید و رنجه میدارد و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو به پهلو غلطیدن را از درد معده
و خفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کردن بقی و حقنه ملین آنگاه تقویت
معده کردن بغذاهای لطیف و کم خوردن چیزهای معتدل و بادشکن بکار داشتن و تضمید
کردن معده بقوابض که بگرمی و خشکی مایل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین
و آبی پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و تر ساذج بود تبدیل
سوء المزاج بدستورش باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن
و آنجا که سبب ضعف قوت ماسکه بود باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد حار محرق
باشد در معده که بدان سبب طعام را قبول نکند و دفع آن بقی و علامات آن چنانچه مرارا
مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بدان [illegible] کند نخست
تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و به رب سفرجل و سکنجبین آن و مقویاتی که جهت تحریک
شهوت محرور مزاجان گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده
بکار باید داشتن و اگر از غلبه اخلاط سرد بود که سطح معده را آلائیده است و غذا را

می لغزاند و زود ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده است
و نزد فم معده دلیل قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتها و نماید
سخت است تدبیر باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و برودت مکتسبه عضو در فی
بسی آنرا بخوردن جوزبوا و کبابه و قرنفل در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده
و جوارش و معجون الحب و مداومت اینها اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ دایما خواب کردن
و غذا نان خشکه با نعناع صعتر یا سکنجبین ترش بزوری یا انبولی و یا عسلی و یا نعناع تر
و ناطرخون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و اگر از تحلیل سطح معده و سستی
جرم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج و اوام و ثقل طعام بر معده
و بد هضمی و یافتن سستی ریاحیه در معده بران گواهی دهد بمقویات مذکوره تقویت باید نمودن
و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پیوسته هلیله سیاه یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوزبوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آنرا کبابه بیشتر ضم کرده خورند یا با آس یا جوشانیده در گلاب
یا بعضی ادویه گرم طبیخ آنرا بر ناشتا خورند بتخصیص بر قدری به شیرین یا شراب مورد در سستی
عظیم نافع بود و پوست سنگدان مرغ صحرای را خشک کرده رسانیده با نیم مثقال اطریفل
یا در شراب مورد خوردن بغایت نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شرابی قابض منفعت دهد
و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و سبت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ ذریره و اسپیده
کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض رخوت کننده
باید دادن چون شربت بهی که نعناع دران باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط
دران باشد و آشهای قرطمی که سیر و مغز جوز و نعناع دران باشد و چیزهای کم آب و قلیهای
خشک پر ابزار و شیحها و اشباه اینها و کم خوردن ملازمت خوردن حافظ الصحة و حب الشفا
و معصور انار شیرین هم بس مفید آید و آب آهن تاب و سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای
پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و انجا که سبب ضعف قوت دافعه معده
بود بباید دیدن اگر بمشارکت سوء المزاج کند یا امعا است علاج مشترک کردن اگر
بی شرکت است بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست که

دفع آن لیقی و آنچه مناسب بود نمودن و این قسم ثانی را ثباتی و دوامی نباشد و تقدیم
اسباب و علامات هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافع حدت معده را قوی گرداند
آب فواکه و سکنجبین ساده بود و شراب و فلوس خیارشنبر در آب کشته و هلیله
پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب نرم چون آشهای آلو و سرکه اسفناج
و چغندر در آن و روغن بادام بر آن ریخته و با مغز بادام سوده در آن ریخته باشند
و کنجاره بادام و فالوده به روغن بادام و چرب کردن معده به روغن مصطکی بادامی
و آنچه که سبب ضعف قوت هاضمه معده بود و بباید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه
و یا غذای نامناسب بود ترک آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود
بباید دیدن اگر خشکی غالب است علاج دق شیخوخت کردن و اگر بردی غالب است
قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای بردی و غثیان و فواق
گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پر بسباسه و با دارچینی و زیره و مشک
و نخود که از گوشت کبک و تیهو و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هضم
معده ضعف هضمهای دیگر یار باشد تدبیرات قویتر باید کردن و در انعاش حرارت
غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل
در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت مهارست و اشباه آن
و یا بوییدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیز و غذاهای معطر و ترتیب
و انداز بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهده هلاک و نکبت عدو و امثال
این مقویات قلبی و اگر خلطی بد درین ضعف هضمها سبب شده باشد اول
تنقیه کنند انگاه بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط**
آنچه غیر عرضی بود سبب یا غلبه گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک و شربت
از آنکه آب خنک بدان گواهی دهد و یا غلبه گرمی معده و تسکین یافتن آن باب سرد بیشتر از آنکه
بهوای خنک بدان استشهاد کند و یا خشکی مری و فم معده و معده بود و فایده یافتن
از خواب بر آن دلالت کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب

بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری و لذع آن طبیعت مشتاق
آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
شور غذای بدان دال گردد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا
حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای
لزج بران دلالت نماید و یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود تا آب غلیظی و
آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال چون
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس یا نافرمانی خلط و غیره بیک آب و دو آب
حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون این طلب نه از جهت ترطیب
بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تپهای صفراوی و در برود سده کبد و در سوء المزاج
روده صایم و غیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در محلش مبین و بافراد بیان محتاج
نباشد علاج انجا که سبب تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوهای
خوش خنک چون بوی خیار در انر یا درنک و بوی امرود و بهی و سیب و صندل
و نیلوفر و بخنک داشتن نفس و درون دل و طلای عطرهای خنک بران و بید و عدس
و آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی
و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوه‌های سرد کرده
خوش بوی و اشباه اینها تسکین مناسب بود و همچنین تشنگی در استنشاق هواهای
گرم در فصلهای گرم بسیار افتد بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز
گرم گردد و مدد حرارت دل شود و اطراف را از آب سرد نهادن بلکه غسل دران
عظیم فایده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و انجا که سبب گرمی جگر و معده بود باید دیدن
اگر از سوء المزاج است علاج آن بدستورش کردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه و رسافج بی تنقیه و از مادی بعد تنقیه
عظیم مفید بود و همچنین میوه‌های ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها یا با دوغ

وغیره بسی نافع واگر جهت خوردن دوای گرم یا حادث مصلحات آن دواها باید دادن
خشک ساخته بیخ وغیره واگر با این گرمی سوء المزاج خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده
بروغن بادام یا روغن گل بادامی وآب کدو وآب خیار ولعاب تخمهای خنک وبعد آن
باید دادن واز هر چه گرمی وخشکی آورد حذر باید کردن وکشیرا در آب انارین واندک روغن
بادام بیخته نافع بود وهمچنین شیرهٔ جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده نبات آنرا آلوده
سازند وبا روغن گل بادام خورند وخواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت برد
آنها را لتعیر تن رساند وعظیم مفید بود وغالب خوردن خربزهٔ شیرین قابزی وآب هندوانه
با قند بسی مفید آید وهمچنین دوغ شتر بسی تسکین دهد وانجا که سبب خلطی شور بود در
فم معده وغیره اگر تعفن نیافته بصبر کردن بر تشنگی وکشکاب ساده خوردن تخصیص
نمک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن وآب نمک گرم بر ناشتا خوردن ویا
ریسن ویاکبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش ومعوین خلط چون کشکاب ساده
واشباه آن علاج باید کردن واگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی ومسهل وبعد از آن
کشکاب ومسکنات دادن چون حب الشفا ودر معصور انار میخوش ویا با شیرهٔ خرفه
وقند چون حافظ الصحة ورب زرشک وغیره انجا که خلط غلیظ ولزج بود تنقیه باید وبعد
از آن ماء العسل وجلاب با عرقها دادن وقمر تازه بغایت نیکو بود وهمچنین خربزهٔ شیرین
وریسن وکبی واگر خلط در فم معده بود بعد قی دافع حبهای مسکن عطش بر دهن داشتن
وآب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند وهمچنین بزرگ انار فرو بردن بیان حب
مسکن بگیر فلفل وزنجبیل وقرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بارخارک پنج درم
تخم ریحان سه درم جمله را کوفته ودر تخم تیجه ولعسل سرشته حبها سازد وانجا که سبب
عطش خوردن غذاهای غلیظ لطیف کثیف وشور ولزج بود چون ماهی قدید شور آنرا [illegible]
سرکه با بیخ فایده دهد واکثر میوهای غلیظ آبدار خصوصاً خربزه قابزی نافع بود وبگذشتن
آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود واگر بدگوار شود بقی دفع باید کردن وآب نخود
وآب باقلی از شوربا تا تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان والله اعلم

شهوت کلبی

این ارزوی کاذب مفرط بود که هرچند غذا خورند برطرف نشود و همچو اشتهای سگ
و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
و دغدغه میکند و یا نزله بود و تیز که از سر بفم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه
میکند و یا غلبه تحلیل و تحلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات و رازو غلبه بیماریها
دراز تحلیل کننده واقع شود و یا غلبه حرارت معده و اندامها و شوبهای بیرون بود
که قوتهای مسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد و مسامات را گشاده کرداند و غذای
اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن میطلبد و یا غلبه ان کرم باشد در معده
که آنچه از غذا بمعده رسد میخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده ازان می اگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت
گرمها و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و یا بتحقیق گرسنگی این قسم
دگر گرسنگی بعد تحلیلات مرض اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عضوها
باشد مگر انکه از تخیلات قصور قوتی از قوای رابعه که جذم غاذیه اند واقع باشد و
بهره باید ازان نمیرسد و نیز بت این حال دراز کرد و مقصود بالعلاج اینجا ازین
قسمین این قسم بود وانچه بعضی جوکیان را و بعضی مریضان را بعد دوای سمی و غیره
در ریاضات ناربی در وجود پدید آید که هرچند میخورند وجود ایشان میگدازد و بخار رفع
میشود و ثقلی و ثقلی ازان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث **علاج** انجا که سبب
آمدن سودای غالب بود بفم معده و غالب بودن ثقل و هضم نیافته بیرون شدن
و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا از سوزش معده و ظلمت و آفت سپرز و غیره
این حالات بدان گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و اسیلم
و بمطبوخ افتیمون و اشباه آن انگاه غذاهای چرب کم مزه مثل دنبه کم نخسته غالب
دهند و همچنین سکریات و انچه ضد طبع سودا بود از طعم و خمرها و میوها و دسترسها و اگر
در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که
در مجلش مبین میگردد و سودا را از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند

واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین طبیعت دهند وداغ کردن بسیر زیر کنجه و غیر آن
هم مفید بود و کوزا چوبی بری و کبیج و صبیال قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده
از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه با بقار قوت
و غذا گرفتن تن فی الجمله جایز بود واین را در ضعف قوی و تن جز تقویت نتوان واین
جوع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب
بلغم ترشش و سردی معده و فم معده بود و علامت آن چنانچه مرارا مبین شده
یا بهی بهضم و نحافت تن و سستی بران دال بود نخست تنقیه باید کردن به قی و مسهل
ایارج فیقرا و اشباه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده
جمله موافق بود و چیزی که در عطش گفته جمله موافق بود و امثال آنهم مناسب باشد و از
موالدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود و آنجا که سبب نزله سرد بود در معده
ترشش میشود بعد از تنقیه دماغ و معده و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شده
باید کردن و آنجا که نزله حار بود و تدبیر آن بدستورش باید کردن و معده را با ستفراغ
و غیره از آن پاک ساختن و ملینات خاصه اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفا و
امثال آن خوردن یا اشربه معدل و مقوی فم معده و مناسب ماده و درین باب جامع النفع
بود و بسیار فایده بخشد و آنجا که سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
دراز و غلبه بسیار بیماری محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ
خوشگوار معتاد و شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفا هر شبانروزی
دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب سرد نشانیدن و روغنهای خنک بر تمام تن
مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ مقدم و از تدابیر ناقهان
آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعض مخدرات معتاد بوده باشند همان فرمودن
و دوغ و فادزهر دران سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر بقوت فتوری در باب
تخصیص در جاذبه و ماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده مبین
شده باید کردن و از محللات و هر چه سبب یبس و تحلیل شود از حرکات و اعراض

نقصانی حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل وافر متوالی تمام تن بود و تنقیح مسامات
بواسطهٔ حرارت معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا
و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب فقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی
دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعی که مرارا مقرر شده باید نمودن و تغیر هوا کردن و تدبیری
که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد مسامات با آب سرد و غیره
بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت قوت تا ممکن
سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن سورد کردن و در آب خنک مکررا
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن
و شراب حماض اترج و شراب ریباس و غیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس
مطبخات ترش انار دان و امثال آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نخود
امزاریها سازند و اگر اشتهای ترش بکار داشتن و مخدرات بر بالای آن خوردن
مفید بود و هرچه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد و آنجا که سبب
کرم معده بود علاج کرم بدستورش باید کردن والله اعلم و بدانکه هرگاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده
تمام نخواهد و طبیع نرم بود و بدین جهت تا قوت برود و بیمار بیهوش میشود و سبب تسمیت
این را جوع البقری نامند بجهت بسیار پدید آمدن این علت گاو را و مردم را
که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت
مشکل بود جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده و مانع بودن ضعف قوت و تنبیه جمیع
اعضا و غشی ازین اعمال و آنچه بعد جوع کلب افتد بد نباشد و طبیب را در تدبیر
این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود چاره نباشد و تقویت او بدوا تا
نیز بد میسر شود همین گوشت آبهای پر قوت و بعضی نخجر گرفته در حلق او قطره قطره
باید چکانیدن و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که رس ماکیان عنبر
صیال یا فادزهر در عسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب گل و امثال آن مقویه

حل ساخته اورا مدد عظیم رساند و بتخصیص در عشق او بسبب وقوع آن اغلب از بودن
بلغمی غلیظ لزج بی طعم در قعر معده و گرانی کردن بران و میرانیدن قوت شهوانی را
بفاسد ساختن مزاج آن والله اعلم **باب شانزدهم** در بیان ضعف
امراض که اکثر اطبای این ممالک بتخصیص از بعضوی معین مناسب ندانسته اند بمناسبت
بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر و اغلب حکیمهای هند اینها را از امراض
معدی میدارند بنابرین نادر بابی جدا در این سوء المزاجی یابس باشد که بر بدن
غلبه کند و در صورت بعد قوقان مشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری
شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد دیدن مناسب بدین اسم سرسام بود
و باین سوء المزاج یابس گاهی گاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض
افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران را بیشتر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر
از کودکان **و اسباب** وقوع این مرض پنج بود **یکی** آنکه در حین گشادگی
مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف
و حمام واقع است آب سردی غالب بیکبار درکشیده شود و بدان جهت اعضا
سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند
و یبس بر بدن حاصل آید **دوم** آنکه بخار رطوبات بدانجانب دل شود و مزاج دل را سرد
سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بدن با
سوم آنکه بواسطهٔ ریاضتی یا غیر رطوبتی بریکبار و تحلیل رود و حرارت غریزی بسبب
کمی ماده و مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت گردد **چهارم**
آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع میشود و برد و یبس
و ضعف قوی عادت گردد **پنجم** آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند
بافراط تا مزاج بیکبار بگردد و برد و ضعف اگر کسی از اعلاج تواند کردن مرکب را باز
تواند داشتن و حکمای هند اکثر اوقات از ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج
کنند و ایشان سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را شناسند

بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را و **علامات** مرض آنست که بعضی بدن لاغر و
تنجه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا بر بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیفتر شود و باشد که طعام را بعد لحظه
از خوردن بقی بر افکند یا غیر منهضم به براز برون آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت
بمد قوقان ماند و بر هر جا از ظاهر او دست نهند در غیر سر ما سرد نماید و نبض از صغیر
و بطی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال
و بیشتر هم کشد **علاج** اصلی کلی در هر چه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب
مقتضای وقت بر بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر
ترطیب مدقوق محموم مذکور ست و از جمله اعمال آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در
اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میزاب درگرمابه معتدل رود و بمقدار
که عرق نیکو بنیاد کند نشده مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند
بروغن نرگسی و یا سوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل نشیند و بعد از آن
خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کند و ترتیب تدبیر دوا و غذا و ثمرات
مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با شقاقل و مربی با عسل انهار را
قدری که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ هم سرشته با نبات
سوده خلط کرده لعق کنند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد
و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید و بعد از آن تمریخ کند و بعد ازین اعمال استراحت
نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد و از جنس نخوداب و شوربا
برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و تو ابل آن دار چینی و زنجبیل و خولنجان
و گشنیز و اسفناخ کرده باشند و از جنس ضما و ماهی عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد
طعام اگر شراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و سبد و ترنج و اشباه اینها
شوند و احتقان درین مرض نافع بود و بتخصیص از طبیخ سرد و یا بچه گوسفند دستور
اصد و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده و نیکو بند و با یک پشت نخود

و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد
انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین
شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کاوی و ده درم شیر شیب
تازه و پنج درم روغن بان یا اندکی موم که اخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز
هر روز هم بدین مقدار دوا پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت میدهند
چند نوبت چنین میکنند نافع بود و بر روغن مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شربتی
مقوی لیمی نفع بخشد و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن
تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دوا المسک و تریاک بزرگ و اشباه
آن بغایت مفید بود و اگر ما بقی باشد در معده چیزهایی که دباغت آن کند چون اطریفل
و پرورده هلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت
دران تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن
باید خوردن و از جماع و استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب
سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن
و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات مقوی بود و ازان و همچنین دعت و آسایش معتدل و
شوربا های مذکور بشرطی که نمک و نخود آب کم کرده باشند و اما طریق حکمای هند آنست
که غذا های هند متین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله و هند سود دهند و از
پی آن دوای قوی سمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و دران قوت نافذه بود که در جرم
معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب مقدم مرض را
براند و بیرون فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد
که بدانها تقویت اعضا و ارواح کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید
چون گوراچولی بربی کسمی مقوی پرلعق و صیبال و چهارس مقوی بقصلیله از سربیلی
مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها از هرچه تحلیل و یبس آرد منع کنند و همچنین از
مرخیات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و شراب و از چیزهای نفخ کنند و محرک قی

وشب آن چون خمر در هرات جوانی ترک میخوار و ملازم حکام را که در سن بیست و هشت دو بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن و اخر الامر بدان منجر شد
بعد ساعتی قی کردی و اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک کداختی و در قرب سال
چنان کداخته بود که دندانهای او را از بیرون پوست لب بتوانستی شمردن و ضعف بس
بدان مرتبه بود که از پهلو بدیگر پهلو بی مددی نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی
گفتن و خواهش نیامدی جمله اطبا به دق شیخوخت در مرتبه ثالثه تشخیص نمودند و بر قوت او
تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق
قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد ازان حضرت مدظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند
و مقامی خوش هوا جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت درویشان برنج چربی
و آش انار بار بحضور آوردند حضرت از و سوال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او
تبسم کرد و تصور کرد که با او مزاح میکنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قی اکثر سکنجبین
و کشکاب با آب انار و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگوییم و معالجات ما
بنوعی دیگر است از هرچه ترا رغبت میشود طلب گفتن فی الجمله بدین طعام میل دارم او را نشاندند
و دو قاشق ازان آش ترش و سه قاشق پلاو خورانیدند بعد لحظه خوابانیدند تا
قرب نماز خفتن ره نکرد او را کبی مقوی رئیس و جنبال شربتی دادند و شب خواب کردند
بعد از صباح از همان غذا همان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی و اگر
شدی اندک آب نیم سرد فرمودی و خوردی عصر وقت بغذای رسیده بود دو قاشق آن
دوشاب بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر داشت هفت هشت قاشق از آن
باو دادند پی قلیه و بوقت خواب همچنان کبی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کبی حبی از کورا چونی بری دادند سحرگاه او را
اسهال شد جدوار با آب سائیدند شربتی بدو خورانیدند اسهال مرتفع شد
و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب
ششم و هفتم باز کبی دادند و شب هشتم حبی کورا چونی بری و بعد ازان یک شب

میدادند و یک شب هیچ دوا نمیدادند و هر هفته یکحب کوراچوبی تری میدادند و گاهی در
اواسط روز چون بشیرینی میل کردی اندک عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز
و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم
چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم کمان غلوله انداختی
و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن او
پدید آمد و بعد پانزده روز و در روز کسی نداندی و چنان در مقدار طعام او مراعات
فرمودی که امتلائی داد خالی نشود هرگاه اندک ضعف در معده دریافتندی اگر
روز بودی که بر بالای آن غذا کسی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و ترطیب
بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی خربزه شیرین سرده و بعد ازین دوا بکبی
اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت و بعد سی روز خیلی برزم آمد چنانچه چهره
از چهره ناقهان بیانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در بیستم او را بخور حمام
معتدل فرموده اند و بعد ازان یکنوبت در هفته بحمام رفتی و لحظه بیش مکث نکردی در
جهلم سوار شد و بدیدن آن بادشاه رفت و در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا
بکراست قائل شدند و بعد ازان هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده
و اسیار حذر بودی و هرگاه اندک ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کسی اصلاح آن کردی
و چندین سال برهمین نهج گذرانیدی فربه و خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باذن الله تعالی هیضه این حالتی بود که مواد فاسده غذائی که قابلیت هضم از ایشان
رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنف و رعب و اضطراب
و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا یا بنده تر بود بسیار اسهال کند و آنچه بلغم داشته باشد با معا مائل شود و این مرض از
امراض حاده بود و مدت خیر و شر این بسه تا بر وز کم رسد و بسیار باشند که چون
اخلاط فاسده غالب بیکبار در حرکت آید طبیعت قهر کنند و فی الحال هلاک سازد و آنچه که
طبیعت بر ان غالب شود بدن را تشنج عظیم ازان حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل

نتواند شدن و از ینجهت ست که شیخ ابو علی فرموده که ما هیضه را بجهت پاک شدن بدن
دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را این علت
بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و انچنان
کسان را ازان خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بوده
باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و باخطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت
گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض راقهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده
ریخته واقع و آن مواد بدافع سبیل کنند و صالح هم بمشایعت و مخالطت فاسد میل کند
و طبیعت حفظ آن جوید و درین حال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت از گرد و غوغا و فزع
و رستخیز و خون ریزش و غیرها در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم بر مادهٔ ضیق المجاری
را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات دهشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ادویه سمیه و موجب این ناگواریدن
یا فساد جوهر غذا باشد بواسطه چیزی مضر که دران بوده باشد و یا از و مستحیل شدن آن
از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه و عسل که باهم خورده شود و آب بربالای آن و یا
مختلط شدن آن باخلاط بد غلبه در معده عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاط بد
که در معده باشد بواسطهٔ مناسبت چنانچه در حین غلبهٔ صفرا در معده خربزهٔ شیرین
و یا شربتی خورده شود با هر دو علامت اظهر این مرض همانست که در تعریف
معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها دردی و یا
سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا جلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها
فراموش کند و گاه باشد که چیزها را نیکو بیند و خیالهای هیچو بخار آتش و چیزهای سپید
در نظر او آید و هرگاه قی می افتد از تهوع و اضطراب معده و دوار خالی نباشد و در اکثر تشنگی
غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اسهال یا اثر چیزی افتد و یا تشنج ناقص
و بعضی واقع شود و باشد که بعد هیضه حمی ایوم یا تپی پدید آید و گاه باشد که در سودای
پدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بد بوی بر اثر آن واقع شود

و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهالی
افتد شبیه بگوشت پاره خام با کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و غلبه بول گرم
زرد بدبوی و تیز و لزج بران دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کنند و
صدغها در نشیند و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای
پای و ران و دست پدید آید و رنگ مریض برنگ مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود
اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج
نباید کردن و طبیعت با هر که نترسد و در تدبیر مهلت ندهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند
جهت مددکاری طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شود
روان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بیاورند یا ربع آن گلاب ضم کرده بمریض
بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و هر خلط که آمدنی ست
برآید بار بهمچنین سپیدهند انقدار که اثر قوت و مجال و تدابیر دیگر پدید آید و اگر در قی بمددی از خارج
احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک آمیغی آن هنگام کنند که دانند
که نخست بطاقت شد و لقائی فی الجمله حاصل آید و بهیچ حال در بستن استفراغات بیش
از لقا سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خشکا داند
و در گریا خود را در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع گدازش کند و در درون گرم شود
و از خوردن غذا و حرکات پرحذر باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که
خواب بعد قرار طبع و قلب اعراض بد بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم حذر
و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باشد مادام که تمام قرار نیابد خفتن و در رفع
آنها باید کوشیدن و گرفتن جوزبوا در دهن و مالیدن اعضای بفسل و اطراف و تیزاب
سرکهای دست و پای و در وی و زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوئیدن مریض را
ترسانیدن یکبار بصیحه و امثال آن و شجب ساختن درین بابها بسی نافع و مجرب است
و انجا که آب گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بدور باید خورانیدن و قی بزور
آوردن و بعد از ان باقی مواد را بتسکین مصلحات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم

گلقند سوده درین باب کلیه بخلاف غالب نیک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده
بسی نافع ست و بهٔ تسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی وسقوط قوت
نزدیک وهیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف دل بسیار باشد با دخواهند
که تقویت کنند ویا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن و از شیرینی مرکب یا دوای
مقوی یا مصلح حالی عند الضروره استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا واگر ترشیهای
مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت مفید آید وانجا که سوزشی در احشا یابند
و استفراغات صفراوی ویا اسهال مائی یا سرد ویدید آید وبدین ایبر مقدم عمل نمود
باشند ومهلتی پدید آمده باشد وقوت کردن ضعف شدن نداشته باشد
گلقند ده درم در پنج سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطی که نیک گرم باشد
واگر بدین سوزش وغیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید
در دو قاشق دوغ یا شربت رب بهی وامثال آن سائیده ویا حل ساخته باید دادن
وفربیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود واگر تریاقات نیابند تا محل مستمص دادن
آنها نباشد جهت کم دفع شدن ماده حب الشفای بزرگ یا حافظ الصحه بمقدار فندقی
کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن وخواب فرمودن واگر این را فی الحال
قی کند ساعتی گذاشتن وبعد از ان از تریاقات مذکوره وغیرانها آنچه یابند
بدستور مذکور دادن وشربت ترش نعناعی وافشرهٔ سرکه وغوره ونعناعات
اندکی فربیدی هم بسی مفید آید واز غذا تا هنگام لقاء هیچ نباید دادن اما اگر کودکی
باشد یا ضعفی از بی غذائی دریابند اشتها فی الجمله پدید آمده باشد واز ابتدای
مرض شبانروزی گذشته باشد ومریض طالب بود واندکی خشکه بلا و با نعناع سیر
باید دادن واز چربیها وگوشت غلیظ حذر واجب بود وکباب جوجه مرغ که بنار دان وگشنیز
وزیره انرا آلائیده باشند اندکی فربیدن وچشیدن عظیم مقوی ونافع باشد وانجا که
علامات گداز شدن واسهال غسالی واعراض بد مذکوره پدید آمده باشد
درنگ ونفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه باید خورانیدن وبه پر مرغ

قی را تحریک دادن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن و بعد اندک قی از تریاقات
چنانچه گفته شد دادن و برکفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و برکفهای
پای تریاقات طلا کردن و بلته با آب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن و آنجا که غشی افتد
تحریک قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان شفت او را سخت مالیدن و موی صدغ
او کشیدن و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک
در گلاب حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنجی
افتد لته بروغن گرم بر عضلها او طلا کردن و بر قطن او قیراطی مناسب ضماد و همچنین پس سر او نافع آید
و بتسکین هیضه آنجا به اعراض بر طرف شود و آنجا که فواق رنجه دارد تنقیه معده بقی کنند
و تقویت فم معده بگلاب گرم و قرنفل و دواء مذکوره و غیر آن تسکین آن کنند و هر کجا اعراض
بد در هیضه تسکین یابد ممکن بود هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب باید کردن
و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحة یا حب الشفاء فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید
و خواهند که غذا خورد هم اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد
یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا هفته یا سه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه
میسر شود و آنچه معده مضر باشد خوردن و از چیزهای بد هضم و مهیج اخلاط چون سیر
و تخم مرغ و خربزه و شیرینیهای مضعف معده و شدرباها و خمر و اشباه اینها پرهیز بودن
و اگر جماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر
خلو و کسانی را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که بدوای قوی همچو کسبی و برس
و اطریفلات و فلافلی و زریج و بلادر و دار المشک و محبوس و سفوف مقوی
و حافظ الصحة و فرید الثمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی و عود و غیرها مداومت نمایند
و جوز بوا و پسته ما بعد طعام و اگر از معده احیانا اسباب خالی شغل تقلی و جوشیدن
طعام و میل بالا شدن و یا حشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و
بمقدار توانایی قی کردن آنگاه اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد از اندوای

مناسب باید بصلاح آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام خوردن جایز نباشد
و همه شربتهای شیرین و خربزه گرم تابستانی غیر خسروی و هریسه و جنکال و کلیجه
و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای لذیذ و شوربا های آبی قاتق و آب غالب
و سخت سرد و غیر تابستان و بر سر میوه و شیرینی و میوه های آبدار و مرخی چون هندوانه
و آلو و شفتالوی بلو و زرد آلو و توت و تعوقات حلوی و گشتهای شفتالو و آلو و مشمش
و غیرها مضر باشند و بر ضعف معده اعانت نمایند و زعفران بسم بالخاصیه
بمعده و اهل هیضه مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد
نافع بود و همچنین اکثر ریاضات شاقه مفید آید و همچنین در آب سرد
غوطه خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال جگر و مراره از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها
و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و منفعت آنها

بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون فسرده و قوت هضم
دوم که صفو کیلوس را خون کرداند اندرین گوشت ست و قوت جذب و دفع و امساک
اندر عروق وی ست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس انجا جمع شود و طبیخ و نضج یابد
بلکه همه در عروق باریک که در جمله اجزای وی ست پریشان کردد و انجمله اجزای در جمله آن
اثر کند و جگر آدمی از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگترست و در درون پرهای
دندانهای پهلو از جانب راست آویخته است بر شیب قصبه شش و بر جگر فرونهاست
بزبان انگشتان با کف و بدین فرونها لختی گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را
بتمام انگشتان فراگیرد و اینهار ابتازی زواید الکبد گویند و اینها از بعضی مردمان
چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی پهلوهاست
و اندر بعضی نیست و بسیار یهای جگر مشارکت پهلوها و حجاب باندازه این مماسه باشد
و اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر

در رگهای آن از برنهاد خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد
و اتصال جگر با معده و رودها بدو بود و عروق بران گذر یابد و با عضا رود و جگر را
با معده بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقا و شاخ عصبی باریک که از فم معده
بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر ست با سکون خون در وی
لایق تر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم
و اخلاط وغیره تقسیم آنها بر اعضا غذا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع بدنیست و ریاست بدن
بدین سببها او را ازینجا حاصل بود **واما** مراره خریطه ایست یکتو از لیف جذب
و امساک و دفع یافته شده و برزایدهٔ بزرگتر جگر نهاده است در جانب مقعر و در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذیست اندر وی گشاده
باتصال عرقی با صفرای فاضل از ان مر زهره در رود و از زهره نیز منفذیست بر دو
اثنا عشر که لختی صفرا از ان عرق با بین رودها فرود آید و از انجا بدیگر رودها رود و رودها
را از رطوبت های غلیظ بشوید و بر دفع ثفل بخالب دغدغه کند و یاری دهد و در
اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از مر صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید
و خداوند این معده از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد
و این جمله بسیار بود باشد که آنرا مواهب الاعضا الآلیه گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثقلات این خلط صفرا و پاک داشتن عروق از ان بسی خطر بود والله اعلم
واما علامات امزجهٔ طبیعهٔ جگر تازگی رنگ روی و سرخ و سپیدی
و گوشت ناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگرست و زردی رنگ و
لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی ویست و لون رصاصی و تیرهٔ و سختی گوشت و کم عرق
نشان سردی و خشکی ویست و سپیدی لون و باریکی عرق و پنهانی آنرا و نرمی گوشت و عرق فساد کم لیل
سردی و تری آن دهم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان

هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد و اما علامات امزجهٔ غیر طبیعی جگر
تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از خنکیها و یخ آب و گرمی
اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوه‌های خشک و التهاب حوالی جگر
و راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن
از گرمیهای بالفعل و بالقوه و حدت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست
و کفهای پای و پیش سر بیشتر از سایر اعضا بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان
و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی و سپیدی لون بشره
و لبها و زبان و بی رونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سردیها بزودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها
و سردی اطراف بتخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوه‌ها
و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطوء نبض و سپیدی بول و کم رنگی
براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آشناکی خون و نمناکی تن و غلبه بول و تری
لزوجت و غلبکی براز و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن ازان و لین نبض و
بی آبی دهن و تیزی آن و کمی تشنگی و تبدیل گوشت شراسیف و برهمیده بودن
روی و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و متضرر یافتن از خشکیها و راحت
یافتن از چربیها و نرمیها و غلظت خون و غلبه میل میوه‌های گرم و تر و آب و شیرین
و متضرر یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد
دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکب جگر این دلایل باشد و چون این امزجه قوی
افتد این دلایل بقوت تر باشد و با امراض منجر بود چنانچه بیین شود و خلطی را که غلبه آن
خلط شناسد بعلامات آن والله اعلم بالصواب

ضعف جگر آنچه
تابع مرض اند از امراض اعضای مشارک و مجاور و تابع امراض ظاهره کنند
چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی از قوای چهارگانه
آن واقع شود یعنی اسم عام را بر هر یکی ازان انواع خاص اطلاق کنند و ضعف

آنرا کبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج است یا ساذج یا مادی خصوصه قوت ضعیف و
هر قوتی از هر مزاجی همانست که ضعف معده بمعده مبین شده و ضیق که بواسطهٔ آفت اعضای
مشارکت و مجاور افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق کبودی آنست
که رنگ روی وی از سفیدی و زردی مایل شود و نبض که برو غلبه کنند و بکبودی مایل گردد و بوقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود یابد اما انجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفید بی رنگ و بغلبه آید
و بول رنگین و نضیج القوام بود و بی تدبیر جهت غلبهٔ تاثیر ضعف جاذبه در ثقل و انجا که
سبب ضعف هاضمه باشد چون امتلاء و تهبّج اندک در پشت چشمها و قبض اطراف
چون پشت پایها پدید آید و انجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین
هضم دوم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود تر بگذرد و بشکو هضم نیافت
و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر پدید آید و انجا که سبب ضعف دافعه باشند
صفرا و سودا و مائیت در خون فضله بسیار ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و دفعه
در حاجت کم باشد و رغبت کم نشود و علامت سوء المزاجات مضعف این قوت
همان آنست که سبقت بیان یافته علاج انجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید
فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه و مسهلات بشرطی که مقویات از کبد از
مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دوا از جنس خود مناسب کبد بود و مفسد
مزاج آن نباشد و بعده تنقیه تقویت جگر کنند بمقویات آن و از مضرات بر حذر
باشند تقویت و حذر دایمی ممتد اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و انجا که
خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بنحو مناسب کافی بود و تنقیه
جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا میسر گردد که دران عطریتی باشد تا قوتهای
آنرا تقویت نماید در منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد
و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطه
هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلیینی باشد تا دفع مواد منجمد در عروق بسهولت
میسر گردد اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله انچه بجگر

بسیار نافع ست وازینهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارصینی لفاح
اذخر رازیانه ریوند چینی جدوار انار ناردان وزرشک وقرص آن با آب کاسنی
وعرق کاسنی وتخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصولی کشکاب لوز فستق فندق
گل لک عود سنبل مر مقل مورد جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیون بزر البنج فلونیا
حب الشفا لعناب شرف سیر سرشیر براعرابی قمر شفا لوسفوف مقوی جوز بوا قرنفل
کلقند قرص گل تخم خرفه نار با زرشک مارتا لیمو که مویز ومغز بادام کوفته چاشنی
کرده باشند شراب تلخ ریحانی وکسی را که جگر کوچک باشد واشتها قوی وازهضم
غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعام قلیل المقدار
کثیر الغذای سریع الهضم خورد ویا بتفاریق خورد صباح ونیم روز وعصر بربالای
آن هوای که مصلح باشد خورد وانچه بجگر بسیار مضر ست تشنگی کشیدن ست و
حرکت عنیف بربالای طعام وتر حلوا وادخال ولی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و
رقیق را از کثیف وغلیظ موخر دارند وآب سرد در عصب وعقب ریاضت
وحمام وجماع بر ناشتا ودرمیان خواب وبر سر شیرینی وحلاونها سیر خوردن
وطعامهای لذیذ وغلیظ وشراب شیرین وجمله شیرینیهای مفرط واشیای
گرم وگل سرشوی وآبهای لای آمیز وهرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد
وآبهای برد وآب گرم وکبابها بتخصیص خام وسوخته وجماع غالب خلو ورامتلای
وحقنهای گرم وچیزهای تیز وشور ومجففات قوی ومبالغه در خوردن سردیها وشوربهای
گرم برابر ازکردن وادویهٔ مسهله گرم وتیز بر قوت واستحمام بسیار والله اعلم
سده کبد سبب بسته شدن مجاری ومنافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ وکثیف باشد وانچه لزج یا شیرین باشد
زودتر سده کند وهمچنین استحمام وجماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا
این افعال قبل از تمامی هضم معده غذا را بجگر در برند وفضلات غیر منهضم آنجا بماند
ونفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کند بجهت غلظت وتنگی مجاری کبد

و شراب شیرین اگرچه تفتیح سده بیشتر کند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن
در جگر و جذب کبد مر آنرا قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب شیر بعینها
این حکم دارند و گل و چیزهای خاکناک و سوخته سده بد کند دلیلش ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آنها مر سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قبض زیرا که در
واشیای آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عرق را و گاه باشد که
بواسطه غلبه لبن که در جرم عرق پدید آید اطراف آنرا بهم در نشاند و گاه باشد که
غلبه خلطی یا غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده چون
افتد و سده که بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آنکه کیلوس از ینجانب بجگر
اندر آید و عروق اینجانب تنگتر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود
سبب آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه
و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و گاهی باشد که اتفاق افتد
که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه غلبه یکی خلط سده و ضعف دافعه جمله
عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگتر از مقدار لایق واقع
شده باشد و آنها را اگر بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت وقوع
این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد
و یا بادرار کمتر بود و تحلیل سده که در جانب محدب وی افتد بادرار بود و آنجا که
سده محکم گردد بهم حدوث آماس بود یا تپهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند

علامت علامت سده ده نوع ست یکی آنکه ثفل رقیق و سفید و بسیار باشد که
جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده باز پس ماند و برون
فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی می یابد بی درد اما اگر سده در مقعر
باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز اینجا بیشتر
بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تو اینجا بتفاوت

تانی و کم نضج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سپیدی
گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس خداوند سده
بواسطهٔ مشارکت جگر با نداهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن با دویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز
منضجات داده باشند از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدرات
محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده بجذب جگر و منتشر شدن ماده
سده در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر
مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند است در آب رازیانه یا آب
کاسنی یا آب بیخها یا آب کرفس هر یک مخلوط بسکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی
و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات با اندک زراوند
و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندک آب خیارشنبر و روغن بادام
شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کند و مسهلات قویه را هیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مادها را از اعضا در کشد و همین بمواد جگر قانع
نمیشود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود
و در جگر بماند و سده بارده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهالهای
کبدی بود و در سده ضعف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد
و بمفتحات بر منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای مقوی
سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح یابد و معصور نارسی
مناسب بود ایشان را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و ورد
آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی
و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشایند و اکثر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و سکنجبین
سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین و عرق کاسنی و خوردن
بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و اینجا که سده قوی کهنه شده باشد

پیش از مسهل فصد عرق مابض از پای راست مناسب بود و انجا که سده در جانب محدب
جگر باشد مدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین که از بزور معتدل باشد
یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی دران کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در
داشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل
شربت قدری اضافه کردن تا باندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آنرا مقوی گردانیدن و اگر
خشک باید مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید دادن و شربتها
و غذاهای نافع درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بدان
جمله همانست که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر
و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پرقوت غلیظ و چرب در الغایت مفید بود و
شوربا های سرنجبنه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت
ادرار و تلیین و جلا و لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصا سده گل خوار و [illegible]
و اشباه آنرا با طعامی مناسب یا دوائی مصلح خوردن اولی بود و بسیار باشد که سده
گرم جگر را دوغ کم روغن شتری و بزی بیخ سرد کرده بگشاید و آنرا نیز در مزاجی که بعضی
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خشک و سرد کرده از خارج سده های جگر
گرم را عظیم نافع بود و گرم انها گرم کرده جگر سرد را مفید آید و انجا که سبب سده
یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد بتدابیر تری فزا برطرف شود و علاج لین دشوار است
بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سده ها غیر از یبس و انچه از
کل شود و مدامست سرد و سس مفید باشد و بعضی را مسهل شربتی نیز رسید به عظیم نافع
می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای آشهای ترش دهند رس را و در سرد بتنها
و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده بر بالای طعام
ترش درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن هم عظیم نافع آید
و حافظ الصحه با شربت مناسب بغایت قوی بود و لیکن انجا که به تنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه ازینها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد

چند روز هر صباح با آب سائیده شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار کرد
بهمین صحت یافت غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید شده
و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ بود
مولانا عزالدین طبیب نوائی او را دید و تشخیص کرد که از گل خوردن است و آن غلام
گاهی خوردی و سر انگشتان و نشست شیب پرتا پهلوی او فرو فشارد و بلمس دریافت که کنارهٔ جگر او
محل اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوند اندکی
میخورد و یا شربت دینار در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه میخواست هم میخورد و آش باره
باورنک و امثال آن بکار میبرد و گاهی هریسه یا بغداگی که بسرکه و دوشاب و مغز بادام قاتق کرده بودند و از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی میخورد و بهمین صحت یافت
والله اعلم **درد جگر** سبب آن یا بادی بود غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد یا
غلظت و نفاخیت ماکول پدید آمده باشد در شیب پردهٔ اولین جگر مانده و
به تمدد و تحبس رنجه میدارد و آن باد گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد
گویند و در یک محل محتبس باشد و این را النفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر
باشد همچنانچه در سپرزمی باشد و علامت آن آنست که چون دست بران
فشارند قراقر اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و مالیدن متفرق شود یا سبب
در رسیده قوی بود که باستلا و گرانی تمدد کند علاقهٔ جگر را و وجع تمددی محسوس گردد
یا سوء المزاجی مختلفی باشد که در نواحی پردهٔ جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام
میکند یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام و این ماهیت بود
علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن و
چندانکه ممکن بود چیزهای سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده
بکار باید داشتن از شربتهای مقوی چون شراب و بنیاری و اصولی و بزوری
و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیا

شاهسفرم و انیسون و کمونی کرمانی یا دانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند
واگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و درین باب اقوی ست از جمله ضمادات مناسب
مثل ضمادی که از سنبل و سیان گل و کاورس (?) کوفته و بآب قرنفل سرشته و اندک مشک
و عود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بر ناشتا خوردن فایده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای
لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض کبدی سبقت یافته و قبل از تسکین تب
همین حکم دارد و کرفس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی
و آنجا که سبب سده قوی بود علاج بدستوری که در سده سبقت بیان یافته
باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاج
اعضا مقرر شده بتخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک
در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نمی شد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شدم
تسخیری کردم و بخواص کواکب استعانتی جستم در خواب چنان دیدم که از حبل الذراع فصد کنم (?)
که میان خنصر و بنصر آمده قطع و داغ کردن نافع ست چنین کردم آن علت بزودی
زایل شد و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته و آنجا که سبب سده ورم جگر باشد
علاج ورم باید کردن قریب بدستورهای که در ورم معده مذکور شده اما سبب تحقیق (?)
سبب آن اولا سده باشد که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا بخورد (?)
و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد
و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکن ست و بسیار
باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و در شکم ریم کند و باشد که صلب گردد و آن علاج پذیر نباشد
و باشد که بجانب استسقا یا اسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد
و باشد که در نفس ماساریقا (?) واقع شود یعنی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت
بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در
اعراض چون سرفه و تنگی نفس بر آمدن درد و تحیر گردن و تب لازم و فرق بدان توان کرد

گر خداوند ورم کبد چون نفس تنگ باشد گرانی و المی در شراسیف و بالای آن دریابد
و خداوند ذات الجنب این الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شده سابقاً و اماس حدبه کبد
هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره در ملمس گاهی انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان
پهلو لیکن نفشارند و تنک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مائل بود و بول صداد
اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و اگر آماس با شرا بود علامات صفرا
ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود و زبان سخت سیاه گردد و انجا که آماس در جانب مقعر باشد سخت سوزان باشد
الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی در نفس بازگشت ... اینجا کمتر باشد
بواسطه تکیه کردن اینجانب بمعده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجانب
با معده و اکثر از فواق و غثیان رنج باشد مگر هنگامی که ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر شود
و انجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از ان
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر مدرات قوی محض داده باشند
و ماده را قوت داده در تمام جگر منتشر ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جمله جگر
انرا تشرب کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و انجا که ورم در مقعر در ماساریقا نیز بود
باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و انجا که ورم در ماساریقا
فقط پدید آید علامات آن همان علامات مقعر است لیکن تپ کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون
شکم بازدهد و تمدد در بعضی بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه ببینند که در معده ضعفی
ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی
پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر پیدا باشد و تپ آهسته با
آن پیوسته می باشد حکم باید کردن بآنکه ورم گرم در ماساریقاست و انجا که ورم در نفس
غشاء کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تپ سوزان باشد و هضم جگر بهتر
بود و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم
مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه

علامات سوء المزاج حاره با آنها و در اماس کبد [illegible] مطلقا چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و اغلب این مرض با ستسقا ادا کند خواه سرد بود و خواه گرم و بحران آماس جذبه با رعاف بود یا با درار بول یا بعرق و بحران ورم مقعر با سهال بود یا بقی علاج اینجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون بسیار گیرند و در صفراوی کمتر و بیشتر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز فرو بدان مانند و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت و اغذیه لطیفه قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقررست لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف و از برد غالب زود منکثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک باشد لیکن رادع با شراب از قلقمونی اندکی سرد تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و گشاینده مجاری باشد بی تحلیل خلط باید کردن یا سبب برد و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را در ان محل محبوس سازد که آن موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با ان رادعها چیزی که برانند باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته براند و قوت عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل روح و قوت نیز واقعست جز قابض که حافظ الصحة بود یا محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک عطریتی هم داشته بود که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در ان باشد بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون در دانگیزست دور باید داشتن و در انحطاط هم مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن پرحذر باشند و در ورم مقعر از مدرات و انجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکند که ضعف

قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمت مد الم نشود و آنرا که لینی غالب
باشد فی الجمله منع کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و هیچ وجه
غذا و شربت انمقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد
مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن و در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد
در ابتدا و تزید بیان آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین بوقت حاجت بکار دارند
اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی
و تخم خرفه با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک
ازینها با شیره تخم خیارین یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی و شیرین کرده
بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان
شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه باشد که بقلت و تزید
احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندک کافوری در
شربت یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد
که سرفه رنجه دارد کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن
و ترشیها را با چاشنی دادن و جهت غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن
مفید آید اما اغذیه کشکاب ساده و محلی باب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد
و اما ضماد صندل سوده زرد و با گل سرخ گلاب سویق جو جمله را با اندک سرکه نیکو
خلط کرده بیان آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند اما اشربه عرق کاسنی مخلوط
بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای
مذکور و با قرصها هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب جو محلی بشکر یا سویق محلی بشکر
و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با فسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها
صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته
کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضماد بمقدار عرض و طول محل ورم باشد

از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست یا کناره پرها بیان انچه در وقت
انحطاط بکار دارند اما اشربه اما آب رازیانه که بزوری و انیسون با زبیب دران
خیسانیده باشند با قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده
اما اغذیه برگ کاسنی که تلخ اب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسرکه
چاشنی کرده مزورۀ انار دانه زیرباج انار دانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام
چاشنی کرده و اما ضماد افسنتین و زعفران و عود و بطبیخ قرنفل سرشته اما انجا که
بعد از نضج باستسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس خیار شنبر در
آب عرق بادیان یا کرفس و قدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا
مطبوخی که دران بسفایج و گل بنفشه و تمر هندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل
ساخته باید دادن و با شیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده
و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن بحسب
مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه وغیرها مناسب حال بیمار برای طبیب دانا
متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب کشته و عنب الثعلب دو
سه درم فلوس خیار شنبر دو دانگ زعفران و اندکی روغن بادام شیرین دهند
و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و سخته شدن ورم اعانت کند و اگر
مریض را لینتی باشد نشاید مدد کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمود تا غلبه نشود و ملینات
بجهت قبض قوی و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض کبدی
بتخصیص اورام آن استعمال نشاید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه
تا بیستم و بجهت ضعف و بعد غذا مریض مح البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون
وقت نهادن ضماد و طلا برداشتن همانست که در ورم معده مذکور شده و مخفی نماند که هرگاه
ورم تحلیل پذیرفت و اثر ورم و جمله اعراض مذکوره طرف شود بوقت انحطاط و انجا که اماس
دبیله شود سخت نشاید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بگودال در نشیند و بول بسیار
کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بزودی

باید کردن و منضجات قوی تر با انچه مذکور شد ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام
مستوفی ست و حال این مرض با خطر بود و انجا که آماس پخته گردد و سر باز کند و علامات
آن چنانچه در بحث خراج و ورم معده مبین شده اعراض بدان گواهی دهند باید دیدن
تا ریم براه امعا گشاده است و آن در براز ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه گشاده است
و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده است و آن با وجود دلایل گشادن
در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای حدت انرا احساس نماید پس اگر راه
امعا گشاده باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند
و خیار شنبر در آب کاسنی و انار با اندک روغن بادام درین باب نافع ست و همچنین با
عرق های مذکور و با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیرخسر با شکر یا با مویز و یا با انجیر
هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن
چون شیره تخمهای مذکور و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب خشخاش و بنادق البزور
و اندرین شربتها و شیرها و در ماء الاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه
ورمی یافت که آماس پخته شد و سر خواهد کردن آنرا می شکافت و این عمل چنان میکرد که
محل ورم را از زیر ها معلوم میکرد و مریض را بر پشت مایل میداشت و بعد ازان نیشتری
داشت قوی بدرازی انگشتی آنرا بمحاذی ورم فرو می برد و تا نیزه بران ترتیب
میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون می آورد و بعد پاکی در رویانیدن محل زخم
سعی میکرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد و هرگاه
در یابند که ماده تمام پاک شد تدبیر رویانیدن کنند و انچه درین باب بغایت نافع ست
ازین نوعهاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و
گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا
با سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد و آنجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند
یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا اسپیدوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته
و روغن بادام برافکنده گرم خوردن با اماجی که دنبه تازه بره و اندک زرد چوبه داشته باشد

وخبازی با خطمی دران پخته باشند وکم نمک بود وحریره که زرده تخم مرغ وحلبه دران باشد
وامثال اینها داد باید که مریض درین ایام از هرچه زور وعنف آورد دور باشد واگر آماس
در فضای شکم گشاده باشد واین اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه
پوست پیغوله ران راست را جراح استاد بشکافد وعضله را نگاه دارد وصفاق
درونرا به بندد تا دردی نسازد ومریض را راست بدارند بدست بران جوانب مایله
بطرف نشیب تا ریمها تمام بپالاید آنگاه تدبیر دیانیدن هر دو جراحت کنند واگر
در صفاق سوراخ کردن کشش ران توان مریض را تخدیر کردن بمخدری تا الم در نیابد
اولی بود وخطر این قسم از اینها بیشتر بود از آنکه اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کنند
واگر بیرون کنند عظیم دشوار بود ودر رسانیدن پرده ها دیر بسیر شود ودواها روباننده
جراحات وقوانین استعمال آنها در همان بحث مذکور شده وآنجا که آماس صلب گردد
وعلامات آن از صلابت محل وتسکین تپ ولاغر شدن عضلهای مراق وزیاده
شدن گرانی محل درد وسقوط اشتها وکمودت رنگ بشره وکمی بول وتقدم آماس
گرم در اغلب احوال وزائل شدن اعراض آن بران دال است گردد تنقیهای لایق ورم
کننده وشربتهای نرم کننده لعاب دار وطبیخ انجیر ومویز وبنفشه وتنقیهای محلل و
ضمادهای پزاننده ونرم کننده علاج باید کردن واگر خلطی غالب یابند استفراغ
آن کنند مناسب باشد واین ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطان باشد
وعلیه ورو زود هلاک کند وبهرحال از معالجات سرطان وادرام صلبه آنچه مناسب
بکار باید داشتن وآنجاکه ورم سرد باشد همه ملطفات ومنضجات ومحللات استعمال
باید نمودن ودر اکثر احوال چیزی که قابض وخوشبوی با اینها یار باید ساختن تا حفظ
قوت ومنع ماده از تحجر حاصل گردد ودر ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر
باید وبعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل باید در نضج وتحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن واکثر تدابیری که در ورم سرد معده ودر سده کبد وادرام بارده گفته شده
است اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید وآنچه بغایت نافع است

ادخال آن در ضماد و اشربه سنبل ست و زعفران و روناس و لک و اسارون و ماء الاصول
با روغن بادام مناسبه نیکو آید **بیان** مطبوخی مناسب حب قرطم و بسفایج
از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوسن و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و
تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند در
یکمن آب تا شربت واری بماند و صاف کنند و سیزده درم لب خیارشنبر و بیست درم
شکر و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب
یک درم حب ایارج با یک درم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند
که عمل نیکوتر کند و آنجا که بر جگر صدمه یا ضربه رسد و از آن ورمی در جگر حادث آید
علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم انگور پیش برند و بدهند نافع آید
و گفته اند که همچنان که در شراب انگور بخته دهند انفع باشد و آنجا که بسبب صدمه یا
زوری بقاعده زاید بزرگتر جگر از قرار خود بجنبد و از آن دردی در شراسیف
متعاقبا پدید آید **علاج** که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازد و خویشتن را
نیکو بلرزاند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد والله اعلم **سوء القنیه** این ضعفی بود
که در جگر پدید آید و مزاج جگر از حال طبیعی بگشته بد شود و این را سوء المزاج کبد
نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا باشد **علامت** آن آنست که رنگ روی
بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام
بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام
سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و بادها
و قراقر در شکم و سستی و کاهلی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت
بن دندان خارش گیرد و بجوشد و برآز کم دلی ترتیب دفع شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن و
پدید آید روییدن آن دیر و بعسرت میسر شود و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را
تریهای آبناک اندر شش جمع شود و حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن
با عراض دیگر باید کردن **علاج** تدبیر سوء القنیه حقیقی بود و از تدابیر استسقا کشد

واین مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه آنست که آب را درینها
بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و نزدیک
کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند دوای مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران
مواظبت نمایند چون رب حب الشفا و حافظ الصحة و معجون کلکلانه و دواء المسک و اشباه اینها
و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از منضج مرغها و اشباه آن و شربتها و قرصها هم ازان نوع بخورند
چون سکنجبین بزوری و رب لیموی و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب مفسد
ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن
غذاها و شربتهای مرئی منضج مفتح ملطف خورند و ایشان از ادخال و امتلا پرحذر باشند و همچنین از هواهای
تر و سرد و در مسهل و ملین این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل
سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه آن و بعد از آنکه خلط مفسد را بقی و اسهال
بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سده کوشیده اینجا فصد نشاید
کردن مگر وقتی که بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا
بواسیر است آنهنگام نخست بتصفیه خون کنند بمسهل سبک چون فیقرا و طبیخ افسنتین
و بعد ازان در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن
آن مواد هم سعی باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند
که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد
در تقویت آن هم جهد باید کوشیدن و گفته اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات
شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی یا شتری که دواها خورده باشد یا بول بقر دو اوقیه
با نیم درم سکبینج یا قدری بیشتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد بعضی
هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشتن
بتکمید ریگ گرم و زیره متساوی و اگر سنبل و اشباه آن هم دران باشد بهتر
را دوری سوء القنیه حقیقی از بخار بواسیر و مشارکت معده بود و مدت یکسال و فی الجمله
علاج مشترکی جهت هر سه مرض میکردند و مرض در جبر و شد متفاوت می بود آخر الامر

در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر ریوند با آن مسهل
شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب میخوردند و گاهی
دواء المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها و حب صبیال یکروز در میان میخوردند
اغلب بر بالای طعام صباح آماجی ضعیفی که دو سه مجلس تلیینی میشد نافع می بود و از این
قبیل مسهل در سالی صد و بیست نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از این حب غالب بیشتر خوردند
و اسهال و قی بسیار شد و بقیهٔ صفراهای مخی غالب بر آمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد
و برعایات مذکوره صحت تام حاصل آمد صبیه را در قزوین این مرض شد حکیمی فرمود
تا ترنیهارا از و منع کردند کباب بی نمک با عسل جهت غذا میدادند ورا و گاهی که آب
میخواست انار ملسی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بیروج اندکی در هر دو سه روز
یکبار تن او را بطبیخ خار شتری می شستند و از آن طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند بهمین
علاج باندک روزی صحت یافت **دوائی** چند جوان را سوء القنیه پیدا شد
من ایشان را هر هفته و هر ده روز تلیینی از شیرخشت در معصور انار ترش میدادم
و از آب فقط پرهیز میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی بجای آب عصیر
آب برگ کاسنی یا آبی که در آن بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری میدادم
و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا پلاو
بکل کیر و اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن می فرمودم و
چون تابستان می بود تا آخر بهار گاهی بجهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا انگور
شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی میخوردند و بهمین صحت یافتند
و اعتماد تمام برین علاج شده بود والله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست
از معده بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات
بر اعضا بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگر است آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تنقیه بدن
با اخلاط با عضا و خزائن بدنی فرستد و زواید آنرا براه بول و مسام و غیره اخراج کند یا در
خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماند و بر دو رطوبت مزاج آنهارا فاسد نسازد و بیشگاه

درقیام پیدا شود و نتواند که تنقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند
بشبک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن رطوبات زائده در خلل و فرج
بی‌شنج و غیره درآید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند و بکسر حرارت غریزی
اینها ان اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت درآنها فرو نشیند و مدتی اثر آن باز ماند
و این مرض را بواسطهٔ آن عرض غالب که تشنگی ست استسقا نامند و سبب این
ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده
و اغلب از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره
بدینمعنی ایمائی شده و بدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان
بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات غریزی را کم سازد
و ضعف حرارت غریزی بتقلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
بمانند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته
و یا سبب ورم کبد و ماساریقین بود که سده و بزرگست و یا سبب آمدن فضلات
بود بکبد اعضای مشارک و غیره چون طحال و گرده و ماساریقا و روده و صایم و معده
و مقعد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود و چون سده که در راه گرده
افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابقه باشند
مر وقوع استسقا و اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
و اصل مائیت در رطوبت گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و ماده
بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت
مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد
و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و خداوند آن چون از پهلو بپهلوی دیگر گردد
از شکم او آوازی آید شبیه باواز خنک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم باشد

و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب و رطوبت گداختهٔ بدنی که از اسباب دو حصلهٔ آن
چنان بود که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن مطلب
راه نیابند بسبب مانعی که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا
کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا بدرون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محصور یا
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است در آنها اثر کند و بطریق بخار از آنها
بخارج آن مجاری درون فرستد بسبب متقطر گردند و جمع آیند و باشد که این مواد
در ماساریقا بمانند و یا در مجرائی که میان جگر و گرده است و یا در مجرائی که میان گرده و مثانه است و در آن
مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد در رقیقه از آن محلها بفضای شکم فرود آیند
و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از
گذشتن آن در مجری و مجرای قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی
مقدمات دیگر پدید آید و باشد که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد
که از جگر بگذرد و بمثانه رود و از مقعر جگر بدین رگهایی که بناف مستقبل است
سیل کند جهت دفع از سده که مخرج اصل بول چنین آن بوده و انجا راه خروج
نیابد و بماند و باهستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و بسبب غلبهٔ مائیت یا
ضعف قوت ممیزه است که آن مشترک است میان قوت دافعهٔ جگر و جاذبهٔ گرده
چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعهٔ جگر آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون
جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید آب متمیز نشود
و چنانکه باید منفع نگردد چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و با افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بجز ممیزه از تفصیل آن و یا گداختن اخلاط و اعضا
بود بیکبار از حرارت مفرط و وقوع سده با آن در مجاری و بدانکه بدترین
اقسام زقی بود زیراکه مادهٔ آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن
و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد غالباً از مسام گرده و آلات
بول و امعا و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول است و نیز چون

اکثر اعضا درین مرض بسلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت باد و یه قویه لازم است
از استعمال این دوا هم مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد
و مع ذلک قوت بدن بغذا از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید
حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات قوی کردن میسر
نیست و هلاک ساختن مرض بغیر انگیختن حرارت غریزی بتدریج و پوشانیدن
احشا در اواخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامت استسقای زقی بدین رنگ و روی بود و گرانی اطراف و شکم
با ورم و ورم عضلها و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن
پوست شکم براق و کشیده و بلند بر آمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن
همچو آواز خیک ابدار و باشد که بعضی را اندکی هم آماس گیرد و آنجا که آب میان
رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او در میان
آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب از ان هم بجگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تحجر جگر
افتد و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم
شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب به پردها تنگی نفس نیز حادث گردد
و بول اندک باشد و بعضی را در پشت دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه و قوت ظهور آن از کمی آب و باشد که آن رنگ
صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ دایما دلیل گرمی نباشد
و آنجا که سبب ضعف جگر آمدن سودا بوده باشد بقعر معده و از انجا رود و در صایم و از انجا
بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و آنجا که سبب
استسقا گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر گرده گاه و تهیگاه
پدید آید و بول و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود
این علامات ظاهر بود و آنجا که سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر

ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از ان ذرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سدها و آفات اعضای مجاور و مشارک کبد و ظاهر شدن ریگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن بی سقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زود تر از حار ظهور کند علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع مادهٔ مفسد و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی و تقویت دل و اعضاست و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه سابقا بیان یافته لیکن انچه مناسب این مرض ست بترتیبی که لایق بود اینجا بیان میگردد اما دفع ماده این مرض بسه وجه باید کردن اول انکه از آب و آشامیدن وی و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا گرسنگی و تشنگی ماده منقطع گردد و خیلی بتحلیل رود و هرگاه از تشنگی بطاقت شود انار خوردن یا عصارهٔ کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت آید قدری قلیلی پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری پلاوی که کل کیرو اندک روغن دنبهٔ تازه دران باشد و امثال انها و غذای غلیظ لزج نباید دادن و ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند دوم انکه بقی و اسهال و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع و غالب شده بطریق رشح و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود پس بزور و دوا طبیعت عنف نشاید کردن بیکبار دو دو بار و سه بار طمع از ان نباید کرد و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت بر جای ماند بیان دوائی که در دفع این آب باسهال و ادرار مجربست بگیرند ریوند نیم درم لک مغسول نیم درم

زعفران نیم دانک جمله را سائیده در سی درم آب طلخشقوق و چهل درم آب اشنان فارسی با بدهند
جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی ورای مناسب هم با سهال و هم با ادرار
دفع این آب میکند دیگری قرص مازریون در آب طلخشقوق و یا معصور انار ترش و اگر
جبال و غاریقون و تربد و در تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید
سوم آنکه باقی مواد را تحلیف کنند بعرق آوردن و ازان بر شکم بستن و در آب معادن
زاج و کبریت نشستن غالب با آب دریا گرم کرده یا با آبهای مثل آن و طبیخ خار ترنجبین
تن شستن و بسفر حجاز و گرم سیرات رفتن و بضماد مجفف بستن بر تمام محل ورم خصوصا
بر شکم و اما سایر تدابیر چنان بود که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی
که رفع غائله آنها کنند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه مناسبه و تقویت احشاء کنند
بچیزهای که دباغت کرده است چون اطریفل و خبث الحدید مدبر که قرنفل یا جوز بوا و بلیله
با آن ضم کرده باشند و تقویت سوتهای خویش از غذاها و غیره کنند و در جمله ادویه
از عطریات داخل سازند و حرارت غریزی او را بر افروزانند بمفرحات و حرکات
معتدل و تفرجهای مرضی و غضبهای معتدل و فرجهای تدابیر سویت باید کردن چنانچه
روزی در تعدیل جگر باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و یا فکندن طلاها
و ضمادهای مناسب بر کبد و روزی در تفتیح و تنضیج ماده کوشیدن بخورانیدن
آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی در نرم کردن مثل عصیر ترب و آب کرفس
و غیره و گاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند
چون بول بز یا بول شتر عربی یا شتران و هر سه روز یا چهار روز قی کردن بمقئی
مناسب و در هر ده روز دوائی که آب را با سهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد
ازان اصلاح حرارت آن مثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی با انار مز
و شیرین کردن و یا بعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مختلف بکار داشتن و تعریق کردن
فی الجمله و غذاهای چاشنی دار زرشک و اناری و سرکه دادن کم کم و از آب میوه منع کرد
ساهر طاهر طبیب گوید شخصی را زقی گرم داشت و بعد او مست خوردن عصیر ...

رطوبات اصلیه را خشک کردن از چیزی ۱۲

با سکنجبین صحت یافت وبرچند کس دیگر آزمودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم که تپ گرم داشت وعلت بر و مستولی شده میل او بانار شد انمقدار انار عوض آب وگاهی عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند و بهمین صحت یافت جالینوس گوید دوستی داشتم اورا استسقاء زقی گرم افتاده بود وبسیار کم قوت شد من اورا جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف ونان خشکار وعدس سیر واشیای که از ناردان باسرکه وعسل ومغز بادام فائق کرده باشند وکم ترشی بود وانچه میل کند اندکی بخورد واز آب وتریها وآشامیدنیها مطلقا او را منع کردم الا دران روز که او را مسهل ومدر خواستم دادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل ازان واندکی بعد ازان میدادم و تشنگی بدان جهت بر وغلبه میکرد ومسهل او گاهی این بود وهلیله زرد هفت درم شاهترج چهار درم افسنتین دو درم کاسنی ونانخواه سنبل وتخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته در یکمن ونیم آب جوشانیده وبثلث بازآورده وصاف آنرا بسه درم شکر سفید جوش داده این یک شربت بودی وگاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از سقمونیا یک درم وسکر بمساوات عقد کرده بودم هریک مقدار نخودی وباجی که از سیر وشبرم وعسل انجیر ساخته بودم میدادم وبعد استفراغ غایله گرمی دوخشت آنرا بخورانیدن آب غوره وریواس اصلاح میکردم وبر جگر او گاهی صندل طلا میکردم وبر ناف وحوالی آن ضماد محللی از گل ارمنی وآرد جو وگاورس وسرگین خشک گاو وپشک بز وخاکستر بلوط وکرم جمله را بسرکه تر کرده به بول گاو یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم وگاهی او را خوردن انجیر خشک وشکر تجویز میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت گویند جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیهای عربستان افتادند وانجا جز شیر شتری نمی یافتند مدتی همان میخوردند جمله صحت یافتند محمد زکریا گوید جوانی بود در گیلان که هرگز استسقاء زقی بودی در موسم خربزه که هر روز یک مثقال براده آهن بر صلابه سائیده کرده بر روی خربزه که گیلانی غالب افشانده خورانیدی همچنین تا چهل روز ودر آن آخر هر روز ازان اسهالی چند شدی وصحت یافتی واورا آب ندادندی وغذا

پلاو کیلانی دادی و با این تدبیر دران هوا تشنگی کم می شد وانجا که سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات بنوعی که سابقا مذکور شد نافع آید و صبر بر گرسنگی و تشنگی بهتر تواند کردن و بیشتر فایده یابد و معاجین گرمی فزا و حب الشفا و حافظ الصحه و امثال آن نیکو آید و اما بعد تنقیهای بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضرتی باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض برو بغایت مستولی شده و مدتی از نظر من غایب شد و بعد ازان او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت ان سوال کردم گفت چون بر جای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بدر خانه من آمد و آواز کرد که ملح قاق نمک سوده می فروشم مرا میل شد غالب ازان خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد و چندان رفت که حد ندارد و بعد ازان استیاد و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس رفتم و از ملح فروش تفحص کردم که آن ملح را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی گرفته بوده که انجا مازریون بسیار میباشد و آن ملحان ازان بسیار میخورده اند و آن قوت اسهال و فایده ازان مهر بوده دررى جوانی سیاه چرده در سن پانزده شانزده را استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه نشیب ناف و بالای زهار را ورمی بقدر داشت و در پشت پای او هم اندک پدید آمده بود و اشتهای او ضعیف گشته او را از آب منع کردم و دادم هم تشنه کم می شد و بجای آب انار شیرین میدادم و غذا پلاو بکل کهیر و دنبه پخته میخورد روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یکنوبت و فرمودم تا نمک نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده دران کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده پیوسته بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را بدین تدابیر ورم از شکم او و پایهای او آمد بعد ازان بهمین نمکسید بر پایهای او میفرمودم تا ورم از پایهای او نیز رفت چون این ورم زایل شد بخاری ازان بدماغ بر آمد و شبکوری پیدا آمد و آنرا نیز دو سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری مذکورست و من آنرا سوء المزاج بارد

تشخیص کرده بودم که از سودای سپرز واقع بود و گرانی هم قبل از آن در سپرز او بود
و گل کیرو روغن دنبه اصلاح آن هم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات جگر که اسباب
سابقه اند مرتفع گردند و در رفع سبب لاحق بی دغدغه دلی ترکیب تدبیر سعی باید نمود
که زودی حاصل گردد و اغلب آن باشد که بمجرد ترک آب و اشامیدن و تسکین
عطش به مای عذب و آب برگ کوفته کسنی و تسکین جوع به بلاد و گل کیرو یا ماش
و برنج با عدسیه و به بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و بکم کردن ماده بمسهلی
گاهگاه باصلاح می آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب
ورم گرم یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که تحلیلش
مذکور شده و بنوعی که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشتن
و مادام که ورم مرتفع نشود راندن آب بر دوی قوی نشاید و تلیین و انفتاح بفلوس
خیارشنبر و روغن بادام بسی مفید آید و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم ضماد
آن و هر یک جدا بکار داشتن اولی باشد و این استسقا و رمی مشکل العلاج بود بتخصیص
آنچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات ممکن که فایده دهد
و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن
باشد که چون بران جانب خسپد و ترک آب و مائعات کنند و مدری بکار برند
آبها از همان شکاف بمثانه آید و دفع شود و بعد از ان فکر در بانیدن عرق باید کرد
بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و مرض استحکام
یافته و از حرکت باز مانده بود و بر دکانچه خفته ناگاه از ان جا فرو افتاد و شکم او بترکید
و تمامی آبها برفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت ردّ شد و او
نمرد و صحت یافت و این از عجایبهای عالم است و مرا چنان می نماید که همچنانچه در حین پخته
شدن ریم قرحه جگر بفضای شکم مقرر کرده اند که اندر کشش ران راست بسوی راست را
شکافند و صفاق را ببستند و بتدریج آن ریمها را بیرون کنند اینجا نیز اولی آن بود

که چون از دیگر علاجها نفعی نیاید بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز این تجویز کرده اند
در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود و لیکن
چون در داخل ثرب باشد ازین امر بکشاید و آنرا از محل دیگر از شکم توان کشادن که زخم
بران عضله نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود تا آفتی نرسد و اگر نایزه از
پولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت
تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن انبانچه به بندند تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را
تا آن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی
آن سره که محل خروج بول بوده در اصل سوراخ کوچک کنند به سر نیشتر و نایزه بران
استوار کنند و اندک آبی بیرون میکنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت
با خروج آن غالب یکبار بتحلیل نرود و این بسبی تدبیر نیکو بود لیکن استاد ماهر میباید
که چنان رعایت کند که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود
و قوی هیکل بود و آماسی بغایت اکبر و رانهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد
و سوراخی و از آن سوراخ آب رقیقی می پالائید و بهمین خلاص یافت و اینجا که بسبب
آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کردن
و طرق آن بمجلس مبین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد همان نوع تدبیر
علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
کشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکند و بفصد
صافن و غیره ادرار آنها جایز نباشد عورتی ترک در باد غیرهراة بچه کرده و در حله آب
بسیار میخورد و این مرض بر او طاری شد و مدتی دران بماند عربی فرمود که بعد ریگ بسیار
آوردند و در آب غالبه جوشانیدند و صاف کردند و آنرا در کدوئی کردند باریک گردن
و دهن آن تنگ و آن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را
فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن در دهن فرج بود چندانکه آب اندک
خشک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران و ساق آن زن روی پوست ترکید

وزرداب وآب صاف ازان سیرفت چنداکه ورم برطرف شد وادرآب وآتش و نان نمی دادند وقمیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت وانجاکه احیانا تپی اتفاق افتد یا استسقا مطلقا علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند تاکدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تپهای گرم خصوصا در سفرها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشند و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند وازتسکین حرارت پرحذر باشند و بیمار بزودی هلاک شود شخصی را چون ترک خراسانی تپی شد درراه تبریز درراه از جهت حرارت تپ و حرکت هوا آب بسیار میخورد و غذای مناسبی نمی یافت واکثر اوقات نان میخورد و تپ او بیست روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه براو غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد واز غلبه ضرب سرفه پهلوها وسینه او درد رون درد محکم میکرد حضرت جهت عادت اصلی و حرارت او فرمودند تا آردینه جهت او ترتیب میکردند قاتق آن خرات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تپ برطرف شد و ورم کم کم می شد تا بتمام صحت یافت والله اعلم **واما اللحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر تمام اعضا درآید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند و مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت از اطمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج بتن رسد و فراج اعضا و عروق را بد سازد و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارند و رطوبتهای رقیق آن بگدازد که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که گداختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد و از جهت سده در بعض مجاری براه بول

دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد **علامت** خاصه لحمی آنست که از تعریف
فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد ازان در شکم و خصیها و بعد ازان در
روی و دستها و بعد ازان در سایر اعضا و عریض و موجی بودن نبض اینجا
لازم باشد و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم
ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد و غلبه کند بدن بیکبار پر باد ماند و چشمها
ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد و زرد آبی ازان رود و این
بیشتر حال از غلبه کند و قوت باقی بود و ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عام
بجمیع بدن و جمله هضمها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت
بعضی بدترین اقسام این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود
و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت
غریزی بتدریج **علاج** قانون کلی آنست که در زقی مذکور شد لیکن اینجا که سبب
باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود نخست
فصد عرقی که گشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی بیرون داشتن تا آنکه در استسقا
مطلقا تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جایز نیست و این مرض را سه علا جهت
یکی آنکه ماده سبب و مفسد لحمی کم میگردد و دیگری آنکه لعابهای سابق منفعت
میرساند و دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غالب چون بر آتش نهند دیگر میشود و دودی
و هرگاه کمترست بهترست اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشرست
بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کشاد بهتر باشد و باقی
تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم
منفعت دهد و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تپی با این اتفاق
افتاده باشد نه فصد و نه مسهل قوی جایز باشد و بتعدیلات در ازاله آن
باید کوشیدن و بعد زائل شدن تپ همان نوع در زقی عمل نمودن لیکن اینجا
استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر

پس مسهلات آن بدان قوت و حدت نباید و ایارج فیقرا کوشیدن اولا و بعد ازان
بعلاج استسقا مشغول شدن و علاج بتشریک کردن چنانچه در زقی مذکور شد
و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم بتخصیص
زودتر منفعت دهد جهت بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست قریب
بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و مقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار باید داشتن
و کباب سمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند سوده
و بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقال و بجای آب انار خوردن بیخ این
مرض را کند طبیب مجرب یکی بود در قزوین امیر و نام او درین مرض مداومت
شراب دینارسے و ریوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار میداد
و گاهی عرق کاسنی با ب آمیخته و غذا نخود آب بر دارچینی و زعفران و زیره
و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر و اشباه آن میدادند و بعضی را میفرمودند که
هر روز یک مثقال ریوند سوده را بسکنجبین حب ساخته بلع میکردند بدین تدابیر
باهستگی صحت می یافتند و چون قابیز و زمستان بودی این اعمال میکردند
تا وقتی که هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند عورتی را در کوهپایه ری این مرض
دست داد مجربی فرمود تا عصاره سداب بستانی را می گرفتند و هر روز تمام
تن او طلا میکردند و دو قاشق ازان بدو میخورانیدند و غذا ابلا و خشک بی شوربا
آنجا میخورد و گاهی نان و عسل بهمین تدبیر بهفته را تمام صحت یافت کودکی
سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع
کردم و بجای آن انار معصور کرده فرمودم و غذا ابلا و بکل کیر و دنبه میدادم و تکمید ریگ
و زیره بر تن او میکردم چنانچه لته واسطه نباشد و شستن تن گاهی بطبیخ
استشی و اندکی ازان خوردن میفرمودم و او نیز جان خود را عزیز میداشت
بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود بهمین طریق چهل روز را صحت یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی

وشکم را ماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت
آنرا طبلی نامند وگاه باشد که اندکی ماده آن هم با باد اتفاق افتد اما هنگام
طبلی صرف نباشد و **سبب** این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه
حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب ریح عاجز آید بحران کند
و بمفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت
هاضمه باشد و علامت آن بد و شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول
هضم را و علامت آن ظاهر بود وگاه باشد که حرارت غریبه در معده و جگر
پدید آید و از جهت غلظت مخارج دفع نشود و در خلل محلهای غذا و اخلاط در آید
و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند **علامت خاصه** طبلی آنست
که بتعریف معلوم شد و از غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی
نکند و از آروغ خفتی یابد و برا ماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده
آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و چشمها اندک پهجی و تورمی پیدا شود و این
قسم از آن دو قسم سلامت‌تر باشد **علاج** آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت
جشاء و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر
گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس
و خنک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک دهند و بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن
و مشک لادن نهند و در غذا و شربت هم ترتیب بدین رعایت کنند و اگر
سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ و ارزن گرم
کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راخته عظیم فایده
دهد و خوردن شیر شتر بر بول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن
و روغن راخته بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتشی
بر شکم نهادن والله اعلم **یرقان زرد** بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که
در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپید چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو

اما انچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی
که میان زهره و جگرست و یا منفذی که میان مراره و روده است بسده گرفته شود
و صفرا از جگر بجای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود با
خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بمخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده جهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر
و شربتهای صفراوی غالب متولد شود و از جای خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبگی صفرا نیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در مستانها گاهی اتفاق
افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن بسته شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت
صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است و از هم ازین حالات قواهی
بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی
از آن را بمخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تپ صفراوی بوده باشد
از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بمخارج اندازد علامت
انچه سبب سابق آن بسدهٔ منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان
و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی
و سیاهی و تپ صفراوی بران دلالت کند و انچه سبب آن سده
منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از تولول
افتاده باشد یا از رسته شدن قرحه بتدبیر زایل شدن و سبب اندمال قرحه بران
دال گردد و خلاصی ازان مشکل بود و انچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد
تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی درد چشم و زردی و رنگینی براز و بول
و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و انچه از خوردنیهای
گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف

واندکی بود واگر آن تدابیر قوی افتاده باشد تسکین کیفیتی نیز بر ایشان پیدا آید و غثیان
و قی صفرا رنجه دارد و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند وانچه سبب آن
سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن سابقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی
بران دلالت کند وانچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم
اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتها کند واگر سده داخلی هم با آن باشد
و یا غلبه صفرای غلیظ دلایل آنها نیز علامت باشد وانچه بحرانی بود همان مرض بران
دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن سمی یا گزیدن
جانوری سمی باشد تقدم انها و وقوع آنها بیکبار از پی آن دلیل آن باشد بدانکه اندرین
مرض هرچند بول رنگین تر باشد امیدوارتر بود وانچه بسیاهی گراید در وقت بحران و غالب
باشد بهتر بود و ابقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی همچو کرسنه در بول پدید آید
در شکم غرزی باشد و ولیتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود
تا چهارده روز هلاک شود و کمی بول و کم رنگی آن بسیار بود **علاج** انجا که سده باشد در
تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده و
آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و حمی یوم استحصافی و سدی مبین شده و اگر این
سده از ورمی باشد در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج ورم باید کردن
بطریقی که در محلش مذکور شده و انجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات
لایق صفرا کم کردن لیکن آنرا که حرارت تب غالب بود حذر مدر و ملین نشاید دادن از غلبه
استعمال کردن مسهلها و تدابیر گرمی فزا واقع شده باشد و اگر فصد را مانعی باشد حجامت
کردن بر فرد سوی کتف نزدیک جسکر مفید آید وانجا که بحران بود بباید دیدن اگر بحران
صحیح است هیچ بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت وا باید گذار
و اگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن آن مقدار که مدد تفتیح

چنانچه هوای مقام را گرم تر سازند و سکنجبین که دران بیخ کاسنی و تخم آن و تخم کشوث
باشد میدهند و بعضی روغنها مفتح چون روغن بابونه و شبت و سوسن بر تیغ بسکنند
و اگر بحرانی بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد و در خنک ساختن
مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تبلین ماده بدفعات کم ساختن و انجا که از سموم
افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکور ست
و بالجمله آنچه در یرقان بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم ست ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا
و مقوی حرارت غریبه ست و ترک گوشت و چربی و استعمال آبزن منضج جالی و سکون
در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده مقعد و تعلیق سنگ
یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن شیر بتنها
و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات خنک یا معتدل و تلیین
و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و بر آشامیدن بول
خود هر روز یکشربتی بر ناشتا گرم گرم و شستن بدوغ گاوی و بطبیخ خار ترنجبین
گاهی که سده در مسام نباشد و گرما خورده باشد و بآب خاکستر زرد بید و یا بطبیخ
نخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن دهند
و بیمار را بفرمایند تا پاره بدود ماده یرقان را با ادرار بیرون آرد و شش درم
و کمتر ورق خشک چقندر با عسل یا سکنجبین بخورند سده بکشاید و بسی نافع بود و دو
انار رسانیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی مجربان
شکنبه گاو و جگر میدهند نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش زرشک
میدهند و فایده میدهد و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سودمند ست
عورتی یرقان زرد ضعیف و تپ نرم با آن داشت لیکن تپ قبل ازان
پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود و در روزی در خود ضعف عظیم یافت چنانچه طمع
از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرده قدری ازان
برغبت بخورد و قوت عظیم دفعة در و پیدا شد بعد ازان هر روز ازان میخورد نافع بود

وتدابیر خشک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت واین یرقان بحرانی نبود بلکه از آب
گرمی فزا چون خوردن قیمز واشباه آن کرده بود واین پیدا شده عورتی را
یرقان زرد قوی شده بود وحکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری
سرکه قریب بنصفی داخل ساخته و دو درم سرگین خشک سگ را که کهنه
وسفید باشد سوده بران میریختند ومیدادند باندک روزی صحت یافت
وبر چند کس دیگر آزموده شد نافع بود حضرت را در جوانی یرقان زرد از
حرارت جگر وتدابیر گرمی فزا افتاده بود وعلاج چند میکردند وزیاده نافع نبود واز
هفته تجاوز کرد مجربی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند وببرند وبدو انگشت خود یکنوبت
آنمقدار که برآید بگیرند از ان و در یک قاشق جغرات بپاشند وسیم روز سه
آنمقدار زاج بلور ضم کنند وهر روز یک مقدار اضافه میکنند تا هفت روز
بهفت مقدار رسد وغذا پلاو خشک با جغرات تازه گاوی میخورند چنین کردند
بهفته را صحت یافتند وچندین جای دیگر آزمودیم نافع بود وازانها بعضی تپ
نداشتند وبعضی را تپ کهنه شده بود وبسیار دیدم که بخواص ادعیه وطلسمات
تقرب کردند وفایده عظیم داد واندر ملک شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را
صفرا بند می گویند و در قریه وجا باد ساکن میباشند وهمه ایشان زرد جسم
وزرد چشم وصفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون یرقانی نان ایشان
بخورد واز ظروف ایشان بخورد واز ظروف آبی غسل کند بتخصیص از جام موردی
وروئینی که دارند جهت همین امر فایده یابد ومجربست وگاهی دعائی نیز میخوانند
زبادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد ومغزهای ان را
بدندان طاق پاره میکنند وبعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد وبعضی را
با آب روان میدهند وآن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند مغزها را
بپیش کردن مریض نهاده میخوانند وبران مریض میدمند وآن الفاظ فارسی است
مضمونش انکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد وبحق علی وبحق آل طه علیهم السلام

کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود موسم گل باقلا و دران
حین بخاری سمی قوی که آنرا میباشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم انجا
بسیار میگردد والبته از عفونت سمی آن یرقان و تب پیدا میکند و بتجربیت که
این کودک بخانه آمد گفت سر من میگیجد بوقت حرکت و کشتی از رفتن او بباقلازار
خبر نبود والتفات نکردیم روزی دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تب ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد
صباح سکنجبین ساده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آن
واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن
سمیت و پیشین گاه را تب غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یکشیر وار
شیره خرفه فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین نوبت اول
کرد امیدوار شدیم و صفرا بسیار آمد و غذا ابا و خشک و جغرات فرمودند و از نان و جغرات
که خود آورده بود قدری داد و آن عمل خود را بجای آورده قبل از آمدن او با دام در شیشه
سر او نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه تحلیل قدری ملاو ما
دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلیه ساخته بودم از سرکه و صندل و گشنیز
و بوی آن او را فایده عظیم داد و هر روز با مغز بادامی که صفرا بسیار داده بود بر ناشتا میخورد
و عصر چهارم بهتر بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی شیره خرفه میدادیم و نزدیک
شامگاه چهارم غذای بقدر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای و این روز در تب همان غذا خورد
و بعد غذا بجوش شکم آمد بغایت زرد و بول بعد ازین کم صحیح شد و او را بتفرجها
مشغول میداشتم و سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض
او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش قبض بود دلشیاف پیچ فرومی‌آورد
روزی یکنوبت و در هفتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی
نان و دوغ هم خوردی و حرارت در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد

و در پانزدهم پی سپرز شکست و چوچه مرغ خورد جمع تجار در تابستان بکرمان آمدند
و در راه کرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد بی تپ طاری شده بود مجربی فرمود که
برگ خیار را در آب بخیسانیدند شب و صباح آب آنرا صاف پالائیده بر ناشتا در میکشیدند
دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بعلاج دیگر و از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند واللہ اعلم

باب هجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آن و امراض آن و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها

بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و شرائین بسیار و بر
هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست
که چون او دعائیست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد
نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وست آنست که بحرارت عارضی یا برودت
سودا مقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده
شده تا آنرا نهاد خود بدارد و سپرز حساس موذیات بوسیلهٔ آن کند و او را با حجاب
بواسطهٔ این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر
پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر الت جگر اندر دفع سودا از خویش
بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است
و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده بر می آید بدین منفذ بمعده آید واللہ اعلم

و اما سپرز امراض و اسباب و علامات و معالجات انها یرقان سیاه

سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید
و بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و یا خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا
بخارج بدن اندازد و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد
و یا خون در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر شود و باشد که این سده از ورمی بود
که در جگر یا سپرز واقع شود یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در
قوت جاذبهٔ سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعهٔ جگر نیز

شوری باشد و بدان جهت سودا بازماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبهٔ تولد سودا بود در جگر بواسطهٔ حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا واسطهٔ غلبهٔ برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از وعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم حار بدترین اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبهٔ خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند و بعضی ازان با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی وارد شود بر بدن و بالخاصیه بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت از انجاج دفع کند و باشد که از بحران مرض سوداوی افتد **علامت** انچه بسبب سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است سقوط اشتها بتدریج با دلایل مطلق شده بران دلالت کند و انچه از ورم افتد همان دلیل بود و گاهی تپ هم باشد و انچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلایل آفات انها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کم و بول سیاه کدر بود و براز هم بسیاهی مایل باشد و انچه از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار کبد و تپ و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و انچه از برودت کبد علامت سوء المزاج بارد کبد و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کند و انچه از غلبهٔ تدابیر سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بران دال باشد و سمی و بحرانی را بقدر سم و مرض دلیل بود **علاج** انجا که ورمی بود نخست تدبیر ازاله باید کردن بدستورش و انجا که اثر سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب مرتفع شود و طریق مد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد گفته شد و انجا که سبب سوء المزاج کبد باشد بدستورش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید ساختن و انجا که سبب

وجستهای سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا از اسیلم دست چپ باید کردن بعد از آن
چند کرت مسهل سودا دادن و بآخر بیشتر آب دادن و بتخصیص بیشتر آبی که از سکنجبین افتیمونی
بسته باشند و درین گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری ساخته باشند دادن
بتخصیص با آب بادیان یا با ماء الاصول در صباح و چاشتگاها مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن با سرکه کبر و اگر زیادتی تدبیر حاجت آید در
هر چند روز ازین سفوف هلیله دادن مفید آید بیان آن بگیرند هلیله زرد
سه درم و هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم اناره فنقرا نیم درم نمک هندی دانکی
ازینجمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر شیر شتر را
با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هند مقوی ساخته گاهی که مناسب بود دهند
نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ کز دادن مفید بود و آنجا که حرارتی یا تپی باشد
ادویهٔ مسهله و سفوف وغیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید داد
و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب
آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن باید کردن و تدابیر بیاید آمیختن
والله اعلم **ورم سپرز** اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی از خون غلیظ که
قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از خلط گرم
افتد زود صلب گردد و اکثر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده
و صدا و ندا این مرض را طحول گویند و عوام انرا استونه خوانند **علامت** این
ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود در ظاهر تن شیب استخوانهای پهلوی چپ و جذب آن
درد از سوی چپ بحجاب تا شانهٔ دست چپ گردن و باشد که دم زدن بضیق
شود و هیچ نفس بحجاب اندر گریستن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب و خون مطحول زرد رقیق
بود جهت میل دردهای غلیظ بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پایها
گرم باشد در غیر تپ بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و گوشها او سرد
باشد بجهت مزاج اینها و قبول برد بسهولت و بسیاری باشد که بر ساقها

بثرها برآید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطهٔ میل خون سوداوی
بپائین و میل بخارات بدان ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود
که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد و بزلق الامعا و استسقا ادا کند از جهت آنکه مزاج
سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هر چند غلیظتر و رنگین‌تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی در سوبی متفرق در آب ببیند بهتر بود و هرگاه اندر دبیل خون فسرده پدید آید
آماس زایل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر گوشت
آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال با ماس جگر انتقال کند و این اسلم
باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در صفراوی
این حالات بیشتر باشد و در بلغمی بلمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا
که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط بود
و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف
گردد و رنگ بسپیدی و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر را
راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک میشود بدن قوت میگیرد بهمان
مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست
بر ورم نهند و آن را اندک بجنبانند قراقری در آن محل پدید آید و سبب آن
بادی بود که در روده مجاوران ایستاده باشد بواسطهٔ مزاحمت و منع ورم
سپرز آن را و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود
و از جهت غلظت مادهٔ مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول
از درد سپرز بنالد امید سلامت بود و جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز
و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد
و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بیدر و پدید آید روز دوم هلاک گردد
علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و
اسهال بعسر واقع میشود و محل نیز از دوا بعید است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظتر است

ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل وخارج جمله بقوت برازانها و باوجود این لطیف تر
ومعتدل تر باید تا ماده را بکثافت وسخونت غلیظ و محترق نسازد واگر ادویه تلخ و تیز
یا چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایق آنست که اولا از باسلیق
دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ
بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه واغذیه لایقه آنچه مناسب
وقت باشد بکار بدارند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب
آشامیدن و خوردنی خوردن در ظرفی که از پیخ گز و کبر تراشیده باشند بسی نافع
آید و انجا که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قویتر باید کردن **بیان** آنچه درین مرض
مطلقاً نافع یافته اند سه درم تخم کاسنی وکشوث یکدرم و نیم آلو و تمر هندی
مقداری که اندک طعمی گیرد و جمله را بجوشانند در نیمن آب تا شربت واری بماند و صاف
بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این
مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون
با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند واگر قرص ریوند اضافه کنند و با شیر آب
سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب
و آب کسنی خورند و انجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان و اندک زعفران
و افسنتین هندی و اصل از خرمغاث اضافه کنند اما **سفوفات** بگیرند برگ
جرجیر یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده
با شکر بناشتا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعوق کنند ماده را بطریق
بول و براز بیرون کند و اما **اقراص** قرص توت قرص کبر و پنجنکشت و قرص اشق پس
از طعام خوردن انسب باشد و اما **معاجین** رسیا و شان یکدرم تخم پنجنکشت
سنبل زوفای خشک مثل آنجمله به سکنجبین سرشته یکشربت بود افتیمون ده
بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقدار
قنطوریون کبیر دو مثقال بعسل سرشته شربتی سه درم و بیشتر بناشتا

وشبانگاه توان خورد **واما اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شراب اصولی که اصل جوز ماثل دران نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج باب دو اوقیه با کرفس شکر شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج تا آب تلخ قدری **واما ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم بر بندی کرده بر سر ز بندند و گیاه انجیر و قدری اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و نوره قدری کوفته بران ریزند و همچنان بنهند و اگر اشق داخل اینها سازند بهتر باشد و کرنب داسقیقولو قیندریون که بیخ کبر رومی است هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل طاهر درم و خردل را کوفته بران پاشند و بنهند و چندانکه طاقت آورد بگذارند در باشتا این ضمادها انفع بود و هر ساعت که سر و نشو د تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یکنوبت آن ضمادات مقدم را تکرار کردن بر باشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن دمالیدن این بخره در شب بسیار و چسبانیدن محل بقدر دلک **واما اغذیه** شوربا های مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی کرده سرکه کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران جوشیده دبابی که داشته باشد با سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر سرکه یا زیتون پرورده و سیاه پلاد مشهور که گل کبر دران باشد و اشباه اینها از انچه بمالیخولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن پرهیز واجب بود **واما میوهای خشک** و تر انچه خشک مغز پسته مغز بادام مغز جوز فانید نشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز و انچه خواهند در بلس الطیاین خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و انجا که ورم بلغمی باشد ابتدا به استفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه وغیره که اینجا مذکور شد انچه مناسب دانند بکار باید داشتن

و بعضی از تدابیر اورام معده و کبد را ملاحظه باید کردن **بیان** آنچه خاصیت آن از درین مرض
عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه جرعه از
بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت
جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر
دست چپ از حبل الذراع امده ببر و داغ کن چنین کرده در اندک روزی صحت یافتم
و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است **ابن بیطار** گوید ثمره رونا سرتاغ
با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تبیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد **و هم شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید
بود **و بعضی** از اهل تجارب گفته اند که روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با
سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین سپرز اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده
با شکر بر ناشتا سه کف خوردن و همچنین خاکستر خفاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ
نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن تا چرک بسیار ازان رود نافع
بود و من دیدم عربی مجربی که هر کس را این مرض بودی جوالدوزی را در آتش سرخ کردی و محل
ورم را که نشیب بره پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده و کنار
سپرز گوئیا در میان انگشت او درآمده بودی و آن جوالدوز را ازین جانب پوست
بزدی و ازان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را
دو کس دستها و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین دستور داغ شدی
و بعد ازان جوالدوز را کشیدی و مریض را شربت شیرین دادی و بسیار هستند
که دران حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی و مریض صحت یافتی و دیگر
این مرض او را ظاهر نشدی مجربی دیگر را دیدم که سپرز را آنچه داغ کردی چرک بسیار
ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر ماه
پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض یا در پشت یک
کاغذ سفید مهره نویسند و آن را بپیچند و در قاشقی چوبین نو نهند و انگشتی النقش

بریک سران بهند و مریض را به پشت باز خوابانیده و دستهای او را محکم گرفته پشت قاشق را بر محل کنار سپرز از نشیب بر پهلوی او چنانچه محل ورم آن محسوس ست بنهند یا بر روی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته آهسته مید چنانکه کناره طومار در گیرد و با آهستگی تمام آن بسوزد آنهنگام در نشیب قاشق باوجود که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب در آن حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند و آب بر روی او بایدزد و او را بهوش آوردن و آن شکل اینست و بصورتی دیگر هم دیده شده و آن نیز همین عمل کند و مجربست و آن شکل دیگر اینست

۱۴	۱۵
۱۸	۱۷
۲۰	۱۹
۲۲	۲۱

عق	یا جبرئیل	حم
یا میکائیل	طلیس	یا عزرائیل
این را	بریدم	بریدم
یا رحمن	یا الله	بحق

یا بدوح — یا بدوح

و بعضی آن دو دایره چنین نویسند والله اعلم

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در روغن بکار نرم نیز تراشند همچو تراش تیر کرده آنرا لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند و **من** در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرموده و هنوز تنقیه نکرده بود و مرض نو بود چون دو سه روز این ضماد بست بیکبار بادی در تمام بدن او پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای بر وا رسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند و مریضه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد و اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که دست میفشاردند و سپیکر فتند آواز حرکت باد و جل جل او می آمد بطرف بالا میل کرده چنانکه بحلق میرسید چنانچه با آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از آن شش ماه مسهلات میدادند و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فضل بر طرف شد اما داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم

درد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضمی و تدابیر باد انگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این

ورم ریحی و خلطی سپر زیدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود
و از بساسی و دست فشاردن سبک در وزیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در او
دراز و سخت بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول او کفناک
بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تپی با این اتفاق افتد نافع بود در علامات ضعف و مضم
طحال و تدابیر سابقه هم بدین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال
محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نیک و از زرن و نخاله
و سبوس و کم خوردن و کم را بتفاریق خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای
آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رسن و کبی بر سر طعام
خوردن بغایت مفید بود و روغن را به جه مالیدن گرم کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب نوزدهم در بیان احوال روده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات اما ترکیب و وضع و منفعت آنها
بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی دو توی و بر بیرون توی آن غشای پوشیده است
با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها همه از پهنا واقع اند
تا بر ثقل اعانت کنند الا در معاء آخر که در وی بعضی از لیف جذب هم بهت تا از امعای
جذب ما بقی اثقال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها شش صنف واقع اند و همه
بهم پیوسته اند اول روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانهٔ او
و این روده از قعر معده بست فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر
احشای دیگر حایل باشد و دفع او مر اثقال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این
روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند
دوم بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثقلی اندر وی جای نگیرد
و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن او
از ثقل بر وی سوم بدین صائم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هرچه شایستگی غذا داشته باشد و با ثفل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون شود
اندر شکم و توبهای آن میگذرد بآهستگی تا مشغول ماساریقای آن حصه را از ثفل جدا
کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل اینجا مدتی تقاضای بحاجت برخواستن
هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند
و بدین جهت این امعا را دقاق گویند چنانچه باقی را که غلیظ تر اند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را
اغلاظ هم خوانند و منفعت رقت و لطافت اینها آنست که چون حصه از غذا با ثفل
بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین رودها زودتر و بهتر اثر تواند کرد
و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که بدان طبخ معده کرده و بدین رودها هیچ پیه نباشد
بواسطهٔ قرب اینها با عضای گرم و قبول حرارت آن اعضا را بزودی و در درون این
امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مهروج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو
آهار نشسته که بسطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و
بسبب اثفال کثیف و صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط بد ریش نشوند و منفعت
غلبگی آن رطوبت درین امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بدینها
میگذرد و نخراشد اینها را چهارم رودهٔ غلیظ بدین امعای توی توی پیوسته است
و از محلی از وی در اوائل رودهٔ همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است آن
اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو درآید از راه هم بدان
راه برآید و بدیگر امعا رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است
و منفعت این آنست که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندر وی بایستد و بمدد
کسب حرارت از مجاورهٔ جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت زلق رقیق
این روده باشد که یکبیک خایه فرود آید از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ
رباط پیوسته نیست پنجم باعور پیوسته است و آنرا قولون گویند
و آن رودهٔ ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک سپرز آن چپ کشیده و باز بسوی

راست بازگشته است تا برابر مهره قطن و گرانش هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ پیچیده گذرد
چون نزدیک سپرز رسیده است نیک شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که
ورم سپرز نگذارد که باد از روده ها بآسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند
تا بیرون شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده اند بسبب غلبه وقوع این
اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور ششم بدین پیوسته است
و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعده است و این را بسبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی جمع
شود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده
بر مهرهای پشت پیوسته باشد پیوستنی که آن را بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر روده
قولون و اعور عفن گردد و بوی نکردند و بر نهایت روده مستقیم که مقعده است چهار عضله
نکردوی در آمده است یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی مراد بیرون نشود
و دیگری بر بالای اوست و در وقت دفع بر ثفل قوت کند تا تمام بیرون شود و هر دو
عضله دوم مردان را به بن قضیب پیوسته باشد و دو عضله دیگر بوریب نهاده است
بر بالای عضله دوم این هر دو مقعده را بر جای خود میدارند و هرگاه درین دو عضله
سستی پیدا شود مقعده بیرون خیزد والله اعلم **و اما امراض امعا**
واسباب و علامات و معالجات اینها **اسهال** سبب رفتن شکم یا ضعف قوتها بود
مضعف قوتها در قیق کننده مادها و گشاینده مسامها و یا امتلائی بود از بعضی اعضا
اخلاط ردیه در عروق تنج قوت طبع در دفع آن براه معا یا دوائی باشد در اخلاط و
و فرستادن طبیعت آن را بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده
و جگر و ماساریقا و سپرز و زهره و دماغ یا دردی سهلی یا یمنی یا مزلقی یا مکدی طعم
یا اثر دوا سمی بود بر بدن اما اسهالی که ازین نوع چیزها واقع شود ما دام که موجب
تغیر حال عضوی از قانون طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل ننماید داخل درین مرض
نباشد همچنین اسهالی که آن را اکثر می شوقی شود و همچنین اسهالی بحسب عرض و بحرانی

و مادام که با فراط بانجا مند و اخلاط صالحه را ضایع گردانند و بدانکه سبب
مرض معده مر اسهالی را چنان بود که چون معده بسبب موانع نتواند که در غذا
نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل کند طبیعت اعضا ازان
متنفر گردند و آنرا بخود نکشند تمامی آنرا یا بعضی را و آن بر معده گران آید و آنرا با معا
دفع کنند و امعا نیز ازان نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند و باشد
که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلاسیده باشد و غذا قبل از اتمام هضم فرو
می لغزاند و باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب بمعده آید و دافعه بمدد طبیعت کلی
آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون آماس و جراحت
و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و سبب امراض کبد طبیعت جگر آنرا از خود
دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا با معا فرستد و امعا آنرا دفع کنند و باشد
که بسبب مانعی جذب کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه
یا خون جراحتی و یا انشقاق عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود
و سبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین تواند بودن و سبب سپرز
و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غالب گردد و بمعده بیشتر از مقرر
ریخته شود و ازانجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و آنرا متغیر
گرداند و طبیعت ازان نفرت کند و قبل از اتمام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با معا ریزد از منفذ معین و یا بمعده آید و ازانجا با معا رود و باشد که از زهره بدو
طریق مندفع گردد و سبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت
ازان متنفر گردد و دافعه آنرا با معا فرستد و با ثقال مندفع گردد و باشد که در معده غذای
باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت دران تصرف نکند و با معا مندفع گردد
و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع
آن طلبد و سبب روده مر اسهال را چنان بود که قوت امساک آن بسبب زلق
یا مرض دیگر ضعیف شود و هرچه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود

و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کنند و طبیعت دفع
آنها طلبد و باشد که سر رگی از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض
این اعضا که بسبب این مرض اسهال واقع اند سوی روده سبقت ذکر یافته اند
و تحقیق هر یک از محلش باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم درین باب
مبین گردد و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب
اسهال با علامات در حمی دقی باشد و آن نیز سبقت بیان یافته علامات
آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در
گرمی و اواخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض
بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر تعفنی اندک در هوا با
تپی و باتی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال
باشد و مراین مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کرد
و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد
که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند و پس باز ایستد و مریض چنان پندارد
که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز بپاشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی
باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس بنوبت اسهال باز آید
و مریض چنان پندارد که نو این مرض طاری شده و باشد که براز بالوان مختلفه
باز گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق جگر
رجوع کرده و از آنجا بماساریقا و روده آمده و آنکه ماده در حوالی معده بوده و معده ر
و از آنجا که با معا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا
و ثفل دفع و غلیظتر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و
ماسکه افتاده باشد در ثفل اندک هضم معده پیدا بود و چون بسبب این ضعفها
و یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم
غالب لزج ظاهر بود و زودتر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا

وصفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سایر علامات غلبهٔ هر خلط واضح باشد و اگر
سبب منع استتمام هضم معده بود تولد باد و باشد و قراقر در شکم و معده بعد غذا با وجع شاید آن
شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا ممد و موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی
و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش بثره سبب ضعف باشد بوده با چرک و پوستهای قرحه در براز
با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس کشاده بود
ریم و خون در براز پدید باشد و بسیار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و با معا مندفع گردد
و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان
هضم آن بود اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثقل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه
آن بود اندک اثر هضم جگر دران پدید باشد و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک
زمانی بماند و اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها
سده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم کشاده
بود ریم و خون هم براز ظاهر گردد و اگر رگی در جگر اتفاقاً طرکیده باشد یا سر باز کرده
سبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غالباً آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ
شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد و
هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال دموی کبدی یک روز یا دو روز حبس شود
و باز عود کند و انجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن
گداخته شود و با معا مندفع گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبهٔ حرارت کبد
با آن ظاهر بود و اگر صفرائی در جگر غالب متولد شده باشد و طبیعت آنرا بماساریقا
و امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک
خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا
بخورد و چون خاثر از آن با معا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد باشد و
بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از آن جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی با معا اخراج کند

و در براز پاره گوشتی که با آتش بگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی از عروق ضیقه اختلافست بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و انجا باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند و این صورت را در عروق مشکل توان کردن مگر گویند که شحم بذاب از عروق با معا میرود و عروق دقاق هم از ان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون بار جگر بخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن از هم بکشاید بمقداری که آن جرم بداخل آن درآمد و بعد ازان لیفها رده بحال خود باز رود و این هم بعید و اگر هر دو نوع را امعا اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و نقل آید غیر مختلط و لیکن مفصل باشد و هر مجلسی باشد دفعة دفعة بمدتی دراز تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و گشادن سده باشد آنست که خلط محترق بسخت سیاه نباشد و بقوام غلیظتر از جمله بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیقتر باشد و بوی بد نکند و انچه از سده آید متعفن و بدبوی باشد و گفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون بسبزی میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی بود و بعد ازان بزودی زرد گردد و صحت پدید آید و انچه از ماساریقا افتاده باشد و هم قریب بکبدی بود و لیکن چون اگر سده قوی بود هیچ اثر مضمم جگر در برابر کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی در غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و انچه از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود و بی نتن چنانکه تقدم ذکر یافت و علامات و خفت سپرز غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه که اسهال سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود بر زبین بجوشد همچو سرکه کشنده باشد جهت غلبه حدت

واحتراق ماده واگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیراکه در ابتدای آن چنین خلطی سوخته حاد دشوار دفع جز بسبیل اضطرار طبیعت اخراج نیابد و بعد نضج بقوهٔ طبیعت اخراج نیابد وانچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود غلبهٔ حرارت مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و با تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض مراری و دلیل غلبه کردن صفرا بود وانچه از دماغ افتاده نزله و سیل و ظهور رطوبات بلغمی غالب در براز و بیشتر بودن اسهال در صباحها و بعد از خواب دراز زود آمدن و بعد ازان بتدریج کم شدن و در شب کم بودن یا نبودن بران دلالت کند و باشد که ماده تیز گرم نزله بسبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات نزله گرم با اسهال دموی ظاهر بود و نوائبش بهمان طریق مذکور محفوظ باشد وانچه از روده افتاده باشد علامات امراض روده بدان استشهاد کند لیکن انجاکه بسبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبی بود غالب دلنج که سطح آنرا لائیده است بجهت کم آمدن صفرا شوینده بروده در براز ظاهر گردد و این زلق معده نباشد جهت تولد این بلغم در معده و آمدن از انجا با معا وانجاکه سحج امعا یا قرحهٔ آن بسبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد با ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود و اگر سبب اسهال کشاده شدن سر رگ بود از عروق که در سطح اندرون امعا مستقیم ست براز خونی بود صرف و کم کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا بدان گواهی دهد و اگر سبب بادبواسیر باشد براز با نفخ غالب و قراقر لقالق دفع شود و در سحرگاه بیشتر میل شود و با خون و بیخون باشد و علامات بادبواسیر با آن باشد و گفته اند که هرگاه اسهال مائی همچون مرهم شود و یا غالی گردد خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار بعد امراض بی انکه بحرانی باشد نشان بد بود و هرگاه بعد اسهال غذا دهند و بعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشت

علاج بدانکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال

قوابض واین گاهی باید که دهن مجاری عرقی گشاده باشد ویا خراشی در سطوح
شده دوم استعمال مغریات واین گاهی باید که مجاری را قوت امساک
رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات واین گاهی بود که
مواد رقیق وسیال شده باشد تنبیها چهارم استعمال مخدرات واین گاهی باید
که در مواد حدتی ولذعی باشد پنجم مائل ساختن ماده بخلاف جهت اسهال
واین با تعریق بود واگر ماده رقیق وقابل آن باشد ویا بقی بود اگر ماده غلیظ را لتصعد
باشد ویا با ادرار بود اگر ماده قابل آن باشد ویا به محجمه نهادن بر اعضای بالا بین
وبر شکم اگر آنرا مانعی نباشد وچون اینمعنی واضح شد باید دانستن که اغلب انواع
اسهالها که ذکر کردیم بتحقیقت عرضی اند مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند
چون سددی و ورمی وزلقی وامثال اینها ولیکن چون این عرض در اکثر اوقات
واحوال آخرست از آن مرض بنابرین این عرض را مرض عدکرده اند وعلاج جهت این
مقرر ساخته وتدابیر آن امراض را جزو علاج این داشته اند وعلاج مشترک فرموده
وبسیار افتد که طبیعت را اسهال قوی باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد
وبعلاج دیگر علیحده محتاج باشد ویا آنکه آن فعل واقع شود وجنبشهای آن موجب
میل وتحریک مواد بدان منصبغ گردد ودر علاج ملاحظه ومراعات جمله احوال لازم
بود واصلاح این مرض از روی کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت
هضمها وقوت جاذبه وماسکه بیشتر گردد و قانون تدابیر خاصه این
مرض آنست که اکثر خبزهای خشک که درین مرض انسب واکثر خبزهای خشک را
که درین مرض میدهند از تخمها ودانها ومغزها واغذیه مثل تخم خشخاش وبرنج
ومغز جوز وقروط مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده بوی دهند وشیر
نیز ازین تخم بریان کرده گیرند ومیوهای را که اینجا میخورانند همه را در شیب خاکستر
گرم بپزند چنانکه روی اینها بسوزد اندکی دهند چون خربزه هندی وسیب وامرود
وانار واگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد وآب وشیر ودوغ واکثر مالیعات

خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دهند و از مضعفات
احشا و معده پرحذر باشند و حرکت عنیف و زور نکنند و چیزهای که تر و گرم کننده
خلطها باشند ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند
و تدبیر را مرکب سازند اما آنجا که سبب حدوث اسهال هوای مضعف
غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر میسر نشود تعدیل آن بدستوری
که در حمی دق و حمی وبائی و غیره گفته شده باید کردن و تریاقات قابض یا مغلظات
دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشاندن و بر سر او ریختن و با کتانهای
تر و دولای بر تن پوشیدن و مروحه آنرا خنک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که
سبب امتلا باشد در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی یابند تنقیه
کنند و غذا را از عادت کم سازند و بر بالای غذا آس یا گلقند و امثال آنها میخورند
و آب کم خورند و در تشنگی لختی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته خورند و آنجا که سبب
امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در محلش مذکور گشت
لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی
عظیم واقع نباشد از آن نهی نمود جایز نباشد و عند الضرورة مسهلات بارده
اولی بود چون هلیله و گل و امثال آنها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آماس بود
منع اسهال بقوابض محض بوارد نشاید کردن که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا
در جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت داروی مسهل باشد که در
سطح معده مانده بود تدبیر افراط عمل بنوعی که در بحث تدبیر استفراغات سبقت
بیان یافته باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود و بغایت نافع آید و همچنین
فادزهر در دوغ سائیده خوردن و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد
اسلیم موافق آید و بعد از آن منضجات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد
و خورانیدن جدوار در آنچه مناسب بود و سحق کرده فائده تمام بخشد و اصلاح حال

سپرز بدستور ش لازم بود و اگر محجمه بر سپرز افکنند و بلکه داغ کنند عظیم نافع آید و اگر صفرا
بمعده میریزد و مندفع میگردد علاج آن علاج مراری باشد وقی کردن اینجا بسی نافع آید
و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده بیان
حبی نافع بگیرند مرو قرفه و افیون و جند بیدستر از یکی یک جزء بآب مورد حب سازند
هر یکی مقدار فلفلی شربتی از ان مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان را دو حب
و ده ساله را چهار حب و بعضی حکمای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از بادجوف
معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه جشا کافی بود و انجا که سبب امراض کبد بوده باشد
علاج آن بدستوری که در محلش مذکورست باید کردن با ملاحظه و رعایت جانب
اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد
بالفعل پرحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال غالبا
غذا اخر کشکاب ساده نباید دادن و ان نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم
شود چادرس مقشر با سیب پخته بگیرد و دو بسیت جزو آب توان دادن و اقتصار
بخوردن مویز منقی درینباب عظیم نافع است و شیخ نبسی از مجربان ازین تجربه کرده اند
و خداوند اسهال دموی را سفوف الطین و انچه در بستن خون زخمها و جراحتهای فرد
چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود و انجا که امتلای هم در خون بود فصد از
عرق مخالف جانب کبد مفید باشد و من چندین اسهال دموی را در سرد
هوا بتجربه فایق ماشیرین بریان کرده بافراط خورانیدن و غذا حاجت مکرر کرد
نیست علاج زنکی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک ترجیح
بود قدری جوز بوا و خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را
دیدیم که بعصاره خرتوله صحت یافتند چنانچه روز اول یک قاشق خوردند
و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد و آنرا که این اسهال
از حرارتی و خلط حادی افتاده باشد آب سخت سرد برناشتا دادن و بر جگر و
طلا کردن و شربتهای سرد سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش

بیست و پنجم باید

بیست و یکم...

وشیرهٔ آن در آش جو و گشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر
حماضی دادن مفید بود و اگر در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود
و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید قی خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است
و علاج آن بدستوری که در بحث قی خون گفته شده باید کردن و هرگاه خلط محترق یا
در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد بمقدار که توان باید کوشید
و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه و طین مختوم و یا
فادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه کوبیده
داده و بزرقطونای کوبی داده از هر یکی جزوی در شراب ریباس یا شیرهٔ صندل لعاب
گرفته دادن بسی مفید آید و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر سگ بچه
بخاصیت نافع بود و ضمادات تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات
تریاقی دادن هر روز یکوقت نیکو بود و شیافات و حقنهای خنک تریاقی فائز کرده
مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال
مطلقا جایز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد
و آنجا که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستوری که در کبدی بدان اشارت شد
عمل باید نمودن و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افگندن و آنجا که
اسهال از غلبهٔ صفرا باشد که از زهره می آید نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر
صفرا سخت غالب باشد بطبیخ هلیلهٔ زرد و خرمای هندی استفراغی اولا مناسب
بود و بعد ازان تعدیل مزاج و تسکین اسهال بگشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ
سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق و اشباه
آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار
ترش و اندکی شراب یا اندراب ترشی سماق یا اندراب دوغ آهن تاب کرده بهم زنند
اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج گوشت گاو
یکشبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و گل سرخ

در بازو و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب با آب برگ مورد یا آب
جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد عورتی را بعد از اسقاط
حمل در تابستان وردی اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب ببیست مجلس رفتی
بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی بی خفقان حضرت فرمودند تا فادزهر
حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی جمله بر طرف شد و باندک مراعات
صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد سد نزله بدستوری که در مجلس مبین شده
باید کردن و بعد خواب قی فرمودن و منفریات جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و غذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و بر شعثا و حب نزله بر بالای غذای
مناسب چون شیر سنگتاب کرده و نشاسته و تخم دارد با لوده اطفال و با پیچه بره بخورد
و اشباه آن نافع آید و آنجا که سبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شد برای
موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و افیون
و بزر البنج با چند برابر اینها آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و شک و عصاره لحیة التیس و عصاره
عفص و مامیثا و عصاره مورد جمله را بهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کرده و رها کرده
تا بر آنجا خشک شود و بسی مفید آید و اگر چه تب نیز باشد این طلا نیکو آید و آنجا که نزف
بلغم باید و اسهال خون افتد از ادویه که جهت بستن خون جراحتهای درونی مذکور شد از
استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و آنچه
بعصاره خرنوب بغایت نافع آید و ضماد کچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب
بواسیر بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در مجلس مذکور کرده باید کردن و هر صباح
او را با پیچه گوسفند جوان خورانیدن با قدری از ثرید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید
و بسیار کس را من بدین مداومت خوردن با پیچه هر صباح از مضرت و وحشت این باد و
تحریک اسهال مضر خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین
سال او را این مرض بود در شبانروزی سه چهار کرت بیشتر نرفتی در بستانی در
هرات این مرض بر او غلبه کرد و به ده نوبت و بیشتر رسید و بسی ضعف و قصور هضم در

پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرریست و از فالوده اطفال دادن
و خشخاشیات و شیرها و امثال ان کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر اخر بتغییر استفراغ کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت و در باقی اوقات روز آنچه خواستی
خوردی و اگر دو سه روز بآنچه نبایستی بار دیگر شکم بیشتر دغدغه کردی و چون قطع آن
بالکل ممکن نیست جز تعلیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن
اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله در علاج کودکان سبقت ذکر یافته
جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است و استعمال هر دوای مناسب هر
مزاجی که هر محلی برای طبیعت ماهر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح امعا گفته میشود
هم معنی باشد در این تدابیر البعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش شغال بریان
بخاصا حب اسهال کهنه را نافع بود جالینوس گوید پنیر شور قدیمی را چون بشویند و مسحوق
نرم یابند آنکه شوری ان کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده
سفید برشته انرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود و
مطلقا ضد نافع آید و گفته که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم ازان با رب سفرجل
و انجا که اس دادن نافع بود بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند
عمل با شتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و کبک که آنرا انبار دان و زیره و کشنیز کباب
سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن اما در اوایل تا ممکن بود
از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را
پخته در اسهال خون میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین موسیائی که از گوشت سگ
ساخته باشند میدهند و مفید است و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان کرده
میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با سکنجبین سوده
سفوف میفرمایند در اکثر سالها نافع آید و منقل جگر انگبین بلوطی هم آزموده است
و همچنین تخم های سنگ شکن و بارهی که در خاور کس میباشد سائیده و رشتی خشکی همچنان

سفوف کردن در شبها و گاهی در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید
در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط و رمان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کتان
نیز از مودهٔ صحیحه است و بعضی زیتون پرورده میدهند و نافع می آید و شیخ گوید نیمدرم از
محرق بلح چنانچه سیاه شده باشد دادن در انچه مناسب بود اسهال کهنه را البته
باز دارد شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت
و علاجهای اسهال زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک بر محل وجع نهاد راحتی یافت
پس البته باب سرد تر کردی و بران نهادی هر لحظه بهمین مداومت جمله اعراض بر طرف
شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد
از انجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی پیدا شد و بغایت ضعیف میشد فرمودم
تا یخ در برف بر ناف خود در چنین دردی نهاد بهمین صحت یافت جوانی بود در ساده
که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست مجلس بیشتر
خون صرف آمدی او چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوزبوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوزبوا خوردی و آن مرض بر طرف شدی والله اعلم سحج و قروح امعا
بدانکه سحج مطلق بتحقیق تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و ازان ظاهر
سطح چیزی بدان تصرف زایل گشته باشد و عوام ازا سودگی ظاهر عضو گویند و بعضی
اطبا این حالت را چون در سطح داخل امعا درمی یافته اند بعده این مجاز در میان قوم
اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را
بهر عضوی تخصیص کنند و این سحج هرگاه بیشتر غور کنند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد
که قرحه از وقوع ورمی یا بثره افتد و اسهال خون که از قرحه افتد آنرا ذوسنطاریا
خوانند باطلاق و انچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دبیله آید آنرا ذوسنطاریا دموی
خوانند و انچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج روده یا خلطی حاده بود که بر
امعا رطوبت صهروج را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا طبیبان غشای مخاطی
هم گویند بتراشد و بمدت سطح ظاهر روده را بخراشد و این خلط یا صفرا بود و آن در

مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم تورهی کند و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا
سودا بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا مادهٔ نزله گرم بود که از دماغ بمعده و امعا
رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود
که سطح امعا را برد و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار
در روده در تقاضا بگذرد و آنرا انجرا شد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد
که بمودی خود در روز بصلاح آید بی علاجی و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست
که بعد از امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه
در امعاء دقاق افتد بدتر از آن بود که در امعاء غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و دیر التیام
پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و ازینجمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد
جهت غلبهٔ ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار دران و نزدیکی آن بجگر
و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم
ریزد مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و مودی شدن آن
بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود
و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن
منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفلی
در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکل مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود
و شیخ گوید شخصی را روده از رودهای غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاقا
در مقابل آن در مراق وی بواسطهٔ ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردد
و ثفل از آنجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی استاد بود
قولنجی صعب را علاج میکرد و دران اثنا مسهلی داد و عمل نکرد و حال مریض بدتر شد
و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از جانب قولون نشتر زد

پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و ثفلی بی
قولنج بدان برطرف شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خورد
بجمیع ازان محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال زیست **علامات**
آنچه از خلط حادث نزله وغیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز و خون
زاید پوستها در برازی مسهول بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که از آن
رطوبتی بسته و به پوست روده ماننده است در براز دریابند سحجی که در معاء مستقیم
افتد گاهی بی وجع نیز باشد و وجع روده های بالائین بیشتر بود و از وجع روده ها
غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن
طبیعت عصبه در انها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین
بهیات پوستهائی که از ریش روده آید چه آنچه از روده های باریک اند تنگ باشد
و آنچه از روده های غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین به سده اخلاط مواد با ثفل چنانچه
از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین نرسیدن ثفل بدان موضع بعد از انحدار از معده
بتخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سودای در ابتدا غالب
احوال کشنده بود و ظهور فسخ یا صدید در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار
دبیله یا ورمی که در احشاء بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعاء آن دراز گردد و ممکن
که فساد آن با معاء سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که
بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا
رسیده است **علاج** اصل در تدبیر این مرض حفظ غریزیت بدانچه
ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده
که از دفع فصد و تقویت قوه و تعدیل مزاج منحرف بدستور لایق حال چه هرگاه
این کلیات چنان حاصل شد بعد از آن تقویت معا و اصلاح و قرحه سحج آن
و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند

تا موجب امتداد مرض حبیست آنرا دفع کنند و بسیار باشد که از دارو خوردن
بسیار این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز یا
دو روز طعام باز باید گرفتن و بعد ازان غذای اختیار باید کردن که مادهٔ آن کم بود
و غذائیت آن بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویهٔ قابضه را که جهت
حبس اسهال لابدست هم نرم سازند و در صره هفت کنند و در آب سیب
یا بهی و امثال آن بخیسانند مدتی پس بآهستگی بدست بمالند تا لطایف آن
در آب درآید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن
مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجب و بملاحظه گلزارها و صمغ عربی
سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب امزجه کافی باشد و همچنین عصارهٔ
گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ
و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا بریان از هر یکی نیم درم
بلعاب اسبغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد
و انجا که وجعی هم باشد در معا تخم شاهسفرم و اسپغول بارتنگ و هر دو جمله بریان
کرده در آب خیسانیده تا لعاب بازدهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و
ریوند چینی سوده در آب کوفته خرتوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و
قروح امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در
دوغ سنکتاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و وجع از آن هم فایده دهد
و اگر تپی نباشد با شراب کهنه سنکتاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود در اثر
کند و کشکابی که بهی و تخم سورد در ان جوشیده باشد و گل ارمنی سوده در ان ریخته
باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنکتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر
و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده بران ریخته باشند دادن در جمله
مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده بر شراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن

و این مره گوید خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یکروز بتفاریق اسهال
خون را مطلقا عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشوی خوب هم قریب بدین
منفعت رساند و احتقان بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده
هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذره بریان و گلنار و ورد و لسان الحمل
و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زردهٔ تخم مرغ پخته و اندک روغن گل
یا قدری پیه بز یا بیه بز یا پیه بز و ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات
در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین و سفوف الطین و سیر و کهربا اضافه
کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض رودهای سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و
خوردن مغریات و حوالبس در امراض امعای دقاق علاج شود هرگاه که اخلاط سبب
حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت ... ... تنقیه باید کرد
بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کا... ... ثعلب و اندک زعفران
باید دادن و در خلط مالح و سودائی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر
باید فرمودن و آنجا که سحج گردد و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده
ورویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید خورانید
آنگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای
کثیف مطلقا نشاید دادن و هیچ غذا غالب و یکبار نباید دادن و از اغذیه حسوی
که از چند رؤس و سپید بطایا مرغ نر سازند موافق آید و همچنین حسوی که از جاورس مقشر
و برنج شسته نرم سوده بریان کرده در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ
و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق یا
باران پخته دادن مفید باشد و اگر حرارت تب نباشد برنج گرفته در آب با چه
بپزند و صمغ سوده بران پاشیده بدهند نافع بود و ربهای قابض اکثر اوقات
نافع آید و پنیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از آن بوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر یکدانگ پنیر مایهٔ خرگوش بدهند روز تا شب سود دهد

دو روزی دو دانگ بتفاریق بدهند هم شاید و بیکبار شاید دادن که هم قولنج با شد
و دو دانگ از حبی که از افیون و مازو و ثمرة الطریاقات جمع ساخته باشند دادن
منفعت رساند و در شبانروزی مکرر هم توان خوردن و حقنها که سابقا مذکور شد
مفید باشد خصوصا که علت در روده های پیشین بود و در حقنها عصارهٔ خرتوله و
عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده میشود و غلبه در دو علیه
نتن براز و سیاهی آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی که بزیاید کرد
اولا تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رو یاننده بکار داشتن
و اگر بسیار پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ
در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت سوختن
آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری انگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن
بعد حقنه بر ریختن اندک روغن گل کنند و بعد از ان طین مختوم یا حجر فادزهر و امثال
آن در انچه مناسب باشد بخورانند بعد از ان با دویه رو یاننده که پیشتر در ان باب مذکور شد
حقنه کنند و از ان جنس بخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه لحظه چند
مکث کند چون حقنه ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر
مقعده مریض نهند و بگذارند حقنه دیر تر باز گردد والله اعلم زحیر این تقاضای بی
برخاستن بود و لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با پیچش ناف و زور آمدن بر مقعد و دشواری
دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی یا بعضی با خون آمیخته بعضی با خراطه
و بعضی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه آن میشود که ثقل میخواهد
که می‌کند فع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و گزیدن
و دغدغه کردن محل را بجهت و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی آلوده
بنشستگاه که بتکثیف آن محلها را در هم میکشد و گمان میشود که ثقل است و دغدغه
دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی گوینده بدان موضع باشد از سواری و امثال
آن که غدید محل کند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود

در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاهگاهی از سبیل
عصر رطوبتی از امعا فرود آمدن می باشد که بخشونت رطوبت غسالی را برید و فرود
آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان کم دانش
بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند **علامت** انچه از ورم باشد
علامات ورم از حمی وغیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود
از رود و تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری
نیابد و انچه از ریختن صفرا شده باشد بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع
و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره بد رنگ در براز و ریختن و سوختن مقعده
از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر بوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبهٔ حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و انچه از
بلغم شور افتاده باشد بعدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر
و تعابق بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی و گرانی موضع و راحت یافتن از تکمید
بدان گواهی دهد و انچه از غلبهٔ سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از وزیدن
باد و هوای سرد یا از سواری پدید آمده باشد تقدم آن اعمال و عدم دیگر دلایل
و بودن براز با بلغم و خون بد رنگ بد انها استشهاد کنند و انچه از خشکی و خشونت
ثفل افتاده باشد بعدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور ثفلهای کوچک چون
نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اشتهای بودن گرانی در شکم و درد پشت
از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد که آن مغص بحد
قولنج رسد و اگر این قسم بزحیر حقیقی مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خربزه
یا بذر قطونا و اشباه آن بلع فرمایند تا فرو برد اگر بیرون آمد حقیقت جهت عدم مانع
که ثفل ما بین محتبس ست **علاج** انجا که سبب معا مستقیم باشد نخست رگ
باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت کردن بعده
قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر تلیین نمودن

ورم کردن بقانون که در ورم معده گفته شده وادویه جهت حقنه و شیاف
وغیرهم ازان اجناس اختیار نمودن و من دیدم بیک پنجاه ساله راکه این
مرض در فانز پیدا کرد بد علاج میکرد حمی غشی باآن پدید آمد و در مدت
بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند
زود تحلیل یابد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج
آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا ادویه محلله بحقنه و شیاف
بیشتر مستعمل گردد و انجا بخور رسانیدن و ضماد کردن و انجا که سبب آن
صفرا و گذاشتن خلط گرم بود در اول یکروز غذا ترک باید کردن و زرقه
تخم خرفه یا بارتنگ بریان کرده و بروغن گل چرب ساخته شیرخواری و زرشیرا
بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا آنچه در تدبیر اطفال مذکور شد بکار آید
و باچه بره و بزغاله بناردان یا سماق پخته هم نافع بود و گاهی که تپی باشد
کم از کشک جو و سویق آن بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل و
مردار سنگ سپید مغسول سازند فایده دهد **بیان** شیافی اقوی بگیرند کندر
و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی جزوی افیون چهار یک جزوی جمله را بسپیده
تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفیداب ارزیز قد
و مرداسنج شسته و دم الاخوین داخل سازند باجزای متساوی نافع بود و استنجا
کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید آید و بخور قوابض خصوصا بیخ کبر در جمله نافع تر باشد
چون بعد تقاضا فی الحال نشستگاه خود را برد و آنها دارند و انجا که سبب بلغم شود
بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یکدرم و کندر سپید درم جمله را بکوبند و در
آب گرم بیاشامند بعد ازانکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر
دهند یا اماج که تخمهای بوی داده داشته باشند و به سپید و زردچوبه پخته باشند
وامثال اینها موافق آید و درس بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره

وانیسون را یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری سپید و شراب کهنه
خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش
و برگ کرنب نشستن و بعد از آنکه مقعده را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده
دهد و ابوزید گوید کسی را در یک روز بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود
سرگین کبوتر را با سپند بکوبند و در دیگی سفالین را در تنگ او ثقبه کنند و آن دیگ را در نشیب
دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بران سوراخ نهند مدتی فایده دهد و انجاکه
سبب خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن
و تکمیدات کرده پیوسته و غذای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و قی
کردن تا بهای سخت گرم نافع آید و انجاکه سبب رسیدن سرما بود از خارج محل تکمید
بریگ و زیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شبت
گرم کرده درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته
در آب گرم بدهند سودمند آید و در پس و گاهی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند
و انجاکه سبب سختی مرکوب بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده
و نیم گرم کرده بر مقعده مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شده
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محل که مناسب آن باشد
و انجاکه سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند
با لعابها و معجون بنفشه و طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی چرب بی قاتق بود و خبازی
و اسفناخ و ملوخیه دران افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و در آن
نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیار شنبر با روغن بادام یا کتیرا
و رب السوس باید داد و حقنه نرم که مقل ازرق دران باشد فرمودن و از هر چه
خشکی فزا باشد حذر کردن و باید که در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر نشیب کمرگاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قوابض داشتن
بعد فراغ گلقند دو تا الی پر لعاب گرم کرده نسکو دادن و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم

قابض و در آب گرم نشستن بعد از آن و بر تابهٔ گرم حمام نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن
و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرحذر بودن و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن
جهت عصبیت عضو نافع آید و اصلاح این علت بیشتر بشیاف باید کردن جهت کمی
رطوبت آن و نزدیکی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر
که اندرین مرض دهند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته شد آید اینجا نیز همان طریق
مرعی باید داشتن و چیزهای نرم و مغری و ماسک این مرض را بصلاح باز باید آوردن
و چیزهای قابض درشت نباید دادن و زود در علاج آن بادویه و تدابیر تقویه سعی نباید
که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد تقاضا مختار ند و از ینجهت شیخ
گفته است که زحیر را دوست میدارم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ ستیز سم و زحیر بحرانی را
علاج نباید کردن در مازندران مجربی بود جهت زحیر فرمودی تا پنج پیازی
بگیرند و چوبی بقوت دو کی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعد آنرا بر چوب
نگوره بیاکنند و چند قطره نفط سیاه هم دران میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند
و چون میان پیاز را دانستند که پخته شد آنرا بردارند و رقهای اطراف آنرا دور سکنند
چنانکه یکی و قوی میان آنکه دارو دارد بمقدار شیافی بماند و آنرا بخود بردارند و لحظه توقف کنند
بلغم بسیار بیکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را بدین علاج کرده بود شخصی را
اندک ضعف معده کهنه بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود و از عقب آن دوغ
و آب شور بسیار در کشیده او در فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذا از دست آمدی
و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون چرک بد رنگ خراطی آمدی
و گاهی براز منضم زرد و بلغم و خون آمدی حضرت بعد شش روز جهت او منضج ترتیب کردند
و از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر
و گل سرخ غالب تر سه روز هر روز صباح و شام ازین منضج شربت وار می
گرم بدو خورانیدند و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و آرد و سینه چربی گرم با شوربا برنجی گرم چرب بدو میدادند و گاهی استحمام

میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که هم ازین نوع زحیر داشتند
این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آن از زرده
تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک سبز باد نجنبا
دران کرده و تخمهای لعاب دار بتخصیص تخم خشک و ریحان بران ریخته و در پنج تا هفتم
صحت می یافتند و از جمله غلامی هندی را در تابستان در ری زحیر قوی تا تب
افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان در ری زحیر شد و در
دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود در باغی خوش
هوا در سایهٔ بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم
و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود چنانچه در اواخر روز کم شده بود در نکشش هم
فی الجمله بصلاح آمده عصریه ازان اماج خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد
و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی
نابینائی افیونی را در ری ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندکی آمد
و هرگاه معده اش از طعام خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانروزی قریب
بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش مقعد بیطاقت بود و از
آن حب تولهٔ می نشاندند بقدری تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن گل
و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده و اشتها کم داشت و تشنگی
غلبهٔ مرض بدو هفته کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد
کرد که فاتق آن قروط بود قدری که خواست در آخر روز بعد و صباح را بولش بند
شده بود و هر روز تقاضا آمدی قطرهٔ چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند
تا حب وارزا آب هندوانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب گشنیز
بزبار و آلات طلا کردند بعد چند ساعت بولش بگشود و در داسافلش هم
کم شد و بعد ازان هر روز او را صباحها قدری جدوار با آب سائیده میدادند
و غذا آرد سینه بقاتق ناردان و اندکی روغن و نبه میخورد و بهمین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل در ان اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة حیوانی خسیس کرداند و این
در امعا دقاق پدید آید و اغلب قریب بشری باشد و کاهی افتد که بدرازی
یکذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده و اتصال اجزای آن و این کرم
در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار کردد و اطبا آنرا بمار پیچه تشبیه
کرده حیه کویند دوم کرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم کوشت که قوی شده باشد
سیم پهن و کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القرع کویند جهت مشابهت
بدان و این هر دو نوع در روده در قولون و اعور پدید آیند و حب القرع
غالب باشد جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از انجا اندک
اندک بیرون آیند تا ثفل چهارم خورد و دراز و باریک همچو کرم سرکه و این
اندر معا مستقیم پدید آید و کاهی با ثفل بیرون آید علامات آنچه مشترک است
میان جمله نرمی براز است در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از
دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات
بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن
رطوبتهای زیادتی بغذای کرم و تحلیل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان
بهم سودن در میان روز خواب آوازها کردن و ناکاه در لرزیدن و برجستن
و سخنان نامربوط کفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و کاهی
دنکی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای کرم جمله بسبب صعود بخارات
عفن و سمی از ان بدماغ و دل بودن و غثیان و کرب و نفرت طعام در
اکثر احوال و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف در کرسنکی جمله بواسطه حرکت
کرم و آمدن رطوبات سبیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها و آن
رطوبات طعام را و زردی و لاغری و آنچه بکرم دراز مخصوص ست و غدغد معده
و کزیدن آنست و سوزش و پیچش روده ها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم

دراز را قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار بد
انها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن آن تشنج و سرفهٔ خشک تولد کند
و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ بود و گاهی
تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن انجبان غلبه کند
که شکم بر آید همچو شکم مستسقی و آنچه بحب القرع و کرم کدو مخصوص است آنست
که آرزوی غذا بر ساعت واقع شود و اگرچه از آن تعففی می باشد جهت خوردن
کرمها غذا را و در حین خلو معده از انها حرکات قارضه مودی در نزدیکی ناف پدید
آید و تجربه چنان یافته میشود که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده
ضعیف و هیچ برازاولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص است خاریدن مقعده است
و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشند اکثر با براز
بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند
باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چند انکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد
پس پارهٔ یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی آنجا پدید آید بداند
که کرم دراز است و اگر فرو سوی ناف بلند شود و آنجا حرکتی پدید آید بباید دانست
که کرم پهن یا کدو است و هرگاه اندر تب اعراض سکر و بیهوشیهای بی سبب مقرر
و تخلیطی که موجب آن تواند بود پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد
زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و اسهال افزدن گیرند
بخارات ایشان بدماغ بر آید و از انجا بر فم معده ریزد و گاهی سیلان هم رسد در طبقات
سمیل بلافی آنها و گاهی هم بمعده آید و سبب گشتن هذیان و کم هوشی تولد
کند علاج دستور کلی در تدبیر کرم مطلقا آنست که نخست از اسباب تولد
مادهٔ آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال طعام
استلا طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوهای خام و گوشتهای نیم پخته
خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بسیار

جماع کردن و امثال اینها و بعد ازین ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال
ادویه که اینها را خاصیت ست سازند بعد ازان شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی
یا مقتول و یا مکسور یا برای دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون
جمیع حیوانات غیر آدمی بالطبع از خوردن سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را مقامی
و مقری دور از معده واقع و تا دوا بدیشان رسیدن قوت آن شکسته شده باشد
پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده درین باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار
خورد با نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب مادهٔ خود مشغوف و معتاد
شوند و باستقبال و فراگرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد ازین گرسنگی و تشنگی
تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند انگاه داروی کشنده
کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوئی ان نرسد و درین حین قدری گوشت بی نمک
کباب کرده ناپخته تا آب فقط دهند تا بخرد و آب آن فرو برد تا کرمها ببوی آن بسبب بالا
دهن باز کرده در طلب غذا ایشان آن شیر را بدو بیاشامند یکبار منفذ بینی او را سند کرده
تا بوی آن قبل از وصول دوا با هوای مستنشق بکرمها از مشام داخل نرسد و متحرز
نشوند و اگر قبل از خوردن گوشت لخمی حرکتی متعب کنند بهتر باشد و بعد خوردن دارو
اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز بگیرند تا بوی دارو بنفس آمیخته نگردد
و آن هوا چون بکرم رسد مددی بود دار در او و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر
حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب باشد مید هند و اگر حقنه نیز نتوان پیوسته ضمادهای
لایق بکار دارند در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم باشد کمتر کننده باشد
داخل سازند تا کرمها آنرا بیابند و گاهی اگر نه یابند هلاک شوند و فتیله مناسب
هم نهادن هم دران اثنا بهتر بود و آنجا که حرارتی باشد یا تپی ادویه بارده قاتله کرم
استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با معدلات مناسب

شل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشوق باید دادن و ادویه کرم
کشنده کرم مطلقا درمنه ترکی ست و قردمانا و قسط و پودینه و قنبیل و افتیمون و بزر
رازیانج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و لحاء شجره غرب و کنیکر دارو و فلفل و مری و زیره
ریان و سیاه تخم و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس
و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن راحة و روغن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملو
که در دارالمرز آنرا کول گویند و ادویه سرد کشنده کرم کشنیز خشکست و این کرم را مست
کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو و فوفل و
طبیخ پوست بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرد و قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی
و بلیله و آمله و تربد سپید و مشک طرامشیع از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از
هر یکی یک درم غافث شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
و صباحها چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از ان این شربت مقداری جوزی بخورند
و چندانکه توانند بر گرسنگی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگری**
بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یک درم شحم حنظل دو دانگ ملح هندی ربع
درم اینجمله یک شربت بود همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگری**
بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز از هر یکی ده درم جمله را
بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را بهمان
دستورهای سابق بکار دارند اولی بود و اگر مغز و شیر با هم دهند هم شاید
و از ترکیبات قوم تریاق بزرگ را لبسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حب
تخم ملوکست که آنرا با پنج برابر آن انار دان و مغز جوز کوفته باشند و بناشتا
و بر بالای اطعمه از ان خورند مردی بزرگ را کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافته اند
و همچنین غوره که نیم شیرین شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید

وهمچنین اوست کبی مقوی برص و صبیان و چهار سن و زیر پنج و بلا در مرالی عظیم فایده بخشد
وهمچنین طعامهای قابض دارد که سیر و تخم ملوک با برگ آن داشته باشد و دوغ ملوکی
و تنبیر باست و پنیر شیر کودکی سه ساله را کرم معده تشویش میداد و شکمش بر آمده بود
و قی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا میطلبید و شکمش با وجود آن
قبض بود و گاهی که شکمش آمدی کرمی دراز با آن آمدی حضرت فرمودند تا در سینه ترکی را
با انار دان نیکو گرفتند و بامداد بر مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز بهمین شکمش
بگشود و کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و صبیه پنج ساله را اندرون و تخمش کرده
و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی
دراز هم بقی بر آمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای ماء الحمص سازند با گوشت
و کرمدار و گشنیز غالب در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم گشنیز خشک با اندک نبات
در دهن گیرد و با طعام اکثر پنیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از آن
فرمودند که گشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند روز و شب و هر روز
نشستیا فی بعد طعام آخر روز عمل میکردند با نچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی
بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت در سینه ترکی را با انار دان
سحق کرده بدو میخورانیدند و شکمش گشوده و کرم بسیار دفع شد صحت یافت و اما
در اخراج حب القرع چون مقام او دورتر است و جمله در کیسه اند ما دام که با کیسه بیرون
نیایند فایده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی گنگ دارو شند
نافع آید و دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میداد بعد
از آن قریب به نیم درمی از آن با شیر میداد و بر ناشتا اسهال و قی بسیار میشد و بعد
از آن کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از قبیل
رفتار از دراعی بیشتر کرم کدو دانه و بعضی دو مشت پر از گل شفتالو را در بهاران و همچنین
تازه نیکو در شیر لحظه فرخار میکنند و میدهند عمل بسیار میکنند و در آخر کرم را

بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای که سابقا مذکور شد بجا می آورند
مقصود بهتر بحصول میپوندد **دیگری** حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون و سرخس و افتیمون
و بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبیخ کنند در آب تا در
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اگر کرمها را دفع کند که مجرور شاید بگیرند
پوست بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش بکوبند و در یکمن و نیم آب صاف
شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر یا کمتر عصیر برگ
شفتالو بکار دارند **بیان** ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و شحم حنظل برابر
و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت
حب القرع بر زیر ناف بنهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویه را بشراب بهی یا رب آن
سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین بهالقا
سودمند باشد و مجربست **دیگری** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط
کرده بر حوالی ناف می نهند **دیگری** بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره
گاو و شونیز در سرکه بخته و ورق خوخ جمله را با آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود
تازه میسازند **بیان** طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیمدرم
جمله را با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افکنند و چون خشک میشود
اعاده میکنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن
مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند
امعا را از کرم پیوسته پرهیز میفرمایند و از آنچه مولد ماده کرم بود و هرچند گاه دیگر بار مسهلی
که آن ماده را دفع کند میدهند و دوا بکار برد و امداومت میفرمایند که مقوی احشاء و امعا
و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کبیج و بهار
و زرنبیح و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی تولید این حیوان شد خصوصا
حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هرچند دفع آن کنند
باز دیگر باندک سببی و اندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظه دراز مضاد این حالات

چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصارهٔ آن دادن
کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال بآسانی برآرد و طبیخ سماق هم فایده دهد و فادزهر و جدوار
هم با این آبها فایده عظیم بخشند و خربزه کرم غالب و سرده بریان کرده هم بسبی نافع آید
درین اسهال و در غیر این اسهال هم و اما در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شد
جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و تلخ جمله را سوده و بعصارهٔ برگ شفتالو سرشته
فتیله بدان آلائیده برداشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از نطرون
و شونیز سازند برداشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز برداشتن
و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد
بیان حقنه که کرم پاک سازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران
و نفط سیاه اندکی در نیست بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها و تدبیر دیگر کرمها گفته شد
همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج در علت تخصیص بود و آنچه حقنه بر دران بسیار باشد
بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و حب القرع بسیار نباشد
و علاج هم سهل بود والله اعلم **مغص** سبب درد روده در غیر پیچ و قرحه دوم
پیچیدن گاهگاه غیر از پیچشی که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای
روده را از هم میکشد و حرکت باد بهر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن
از خروج باد بران دلالت کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوهای
باد انگیز و یا سبب درد ماده فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سوداوی غلیظ
و علامات آنها چنانچه مکرر اندکور شده بدانها استشهاد کند و هیچ یک گرانی نباشد و یا
کرم بود که روده را میگزد و در حرکات متمدد میسازد و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی
این غالب تر و قصور استشها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال
دفع کند و با معا فرستد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و قرب بحران
بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت احتشا ظاهر نباشد و بول یکبار
سفید و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض گرمی بران مقدم بوده باشد

بی انحطاط دلیل آن بود که البته اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند
بقولنج مشتبه گردد علاج انجاکه سبب باد بود از مولدات آن حذر باید کردن
و تقویت معده بچیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و وجع
معده ریحی مرعی داشتن و انجاکه سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه
باید کردن بدستور و بحقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از ان بتقویت
معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و انجاکه
سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کردن و انجاکه سبب
بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود
و انجاکه بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید تحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد
روده اطفال و کودکان گفته شده درین اقسام هم نافع بود لیکن هر یک مناسب
صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها
ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و پیوسته یخ بران نهادن فایده دهد والله اعلم
قولنج این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود متعذر یا
دشوار باشد و گاه بود که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این در روده
قولون باشد بواسطه غلبه برد و غلظ شکنهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه
مخصوص بودن ثفل درین و حدت متعرج که در رودهای باریک افتد و آن
مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد آن مزاج معده
و امعاء و قبول نکردن دوا بدان واسطه و بعد از ان از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و آنرا از هم بکشد
و بیرون نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آنرا تحلیل نتواند کردن و یا
بادی غلیظ بود در درون روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزای آن میکند
و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد
بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی بود که در امعا نشسته

خشک شود و نبادق گردد و بازمانده روده را بیرنجاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود
یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط عرق یا غلبهٔ ادرار یا اسهال
و مسهل عاجز بود و یا بسیار بازماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث
دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در تمام بدن یا در نفس
امعا یا در جگر یا در گرده که نشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی در صبی بیشتر
از سایر اقسام باشد و بحسب تجربه حدوث این هردو از خوردن کشک و پنیر شور
و سرکهٔ غالب دکا و رس و برنج و فطیر و سماج سرکه و ترشیزه و خوردن ماست و باقلای
تر باهم و سویق و شیر برنج باهم و ترشیها و افیون باهم و خوردن شرابی که آب
دران بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و فحی ماست در یواس و جماع
غالب کردن بر پری معده از طعام یا میوهٔ غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال تفاوت
بسیار بود اما سبب علت بلغمی بود غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون
شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی گویند و جملهٔ این اقسام را حقیقی نامند
و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غالب خوردن نان فطیر و گوشت ماهی
بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماج و سیب و امرود و ترش
و بقول سبز چون چغندر و اسفاناخ و خبازی و امثال آن باشد و ممکن که صفرای مخی هم
سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نماند
و یا تریهار ثفل چنان بخورند که خشک شود و بازماند و این هردو داخل باشند در سدی
و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز هم شود و یا ورمی بود
در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمصاحبت
راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و اینجمله را ورمی گویند و اسباب ورم چنین
جای سبقت بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه

بدان رسد و آن را از وضع و نهاد دیگر داند و گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد
از جای مستقر بسبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن و راه گذاشتن ثقل
و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوای گویند و بسیار باشد که
قولنج همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند
و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب سمی بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا
بدرد پشت باز گردد و جمله بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن ماده قولنج
و دفع کردن طبیعت آنرا بآن اعضا هر عضو بنسبتی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی
و بلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود
علامات آنچه از سبب او دردین الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد
بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر
[illegible] انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا بمشقت سوراخ میکند و عدم نفخ شکم از حقنه که
آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در تجویف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گویا
روده را می برند و صاحب آن از پهلو بپهلوی دیگر غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم
و حرکت باد قبل از آن بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد
گاهی این سوی و گاهی آن سوی تر رود و از حرکت امیدوارتر از سکون باشد و آنچه
از خشکی ثقل محتبس گشته بود سبقت ظهور نفاخ و بلغم الاسیده مکرر او تقدم اسباب
خشک کننده اثقال و مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و برآمدگی محل و دریکجانب ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بیک نظام بودن
درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از
شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی و استرخا و گرانی و تقدم تدابیر مولده بلغم غلیظ
و وجع قوی و دریکجانب محل مستقر بودن و بسته شدن باد و ثقل قبل از آن [illegible]

بعضی بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال
دوای گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات
آن بدان استشهاد کند و آنچه از ورم روده افتاده باشد براندگی ثقل محاذی و پدید آمدن
درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و اشتداد آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد
و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و تب و ضربان و
سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و بودن قی و
منع در ابتدا و پس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات
آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه
و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزاید وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب
بدان دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن روده بدان منافذ درد اندران محل واضح
باشد و بسیار افتد که درد قولنج بدرد گرده [illegible] مشتبه گردد و جهت تشابه بعضی
اعراض فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود
و اکثر ابتدای وجع آن از نشیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد
و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد بزیر
فرود آید و یک خصیه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرود آید یا باد جدا
شود راحت یابد و اندر درد گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات
آن معین گردد هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بدو هم امید خلاصی بود و بزودی
و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد
بتوان شناختن و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت
معتاد شده است هرگاه این مرض پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود
که منذر بود و بجد و [illegible] حاجت باز پس افتد و تقاضای بول و مقدار آن بیشتر شود و
در قضای حاجت دیر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید

واب در دهن برآید و در پشت پاها دردی اعیائی پدید آید و مغص تجربه میدارد و آنچه
میخورد نیکو نمیگوارد و نفخهای بسیار در معده و شکم می باشد و قراقر میکند و دفع نمیشود و
غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی
تقشف و نفرت کند و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سیری
و لذت حاصل نشود و جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا و نرسیدن آن بجگر چنانچه
باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمد سه روز بیشتر دردی عام در اکثر بدن او
پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغصی قوی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب
برآمدن بخاری بد از ثقل بالغم محتبس بدماغ دوار و غلبه او از گوش فراموشی هم در
صدد مرض ظاهر شود و هیچ قولنجی بی ضعف معده و روده نباشد علاج
بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصوصی بعد از منع اسباب سابقه آن و استعمال حقنه
و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی از ینها چند چیز مرعی باید داشتن
اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثقلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا
باقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصا که علت در روده های پایین باشد
و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب
دکم جرم و بقوت دهند و بعد از آنکه بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را
بالتمام دفع کند خصوصا که مرض در روده های بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل بیک دفعه
در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدانموضع برد و راه دفع بسته بود مرض
غالبتر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثقلی و بلغمی و در ریحی بر ابتدا
معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار مقرر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از آن همی نیست و چنین بود
در اغلب نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف

مدد علت بکار دارند تا بالقی وجع را زود تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت
وجع و بیم سقوط قوت استعمال نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن
ولیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند که اثقال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت
بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن و گرانباری عظیم حاصل آید و نیز
طبیعت چون بغذا مشتغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر شود و
طبیعت را ضعف و ازینجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن و چیزهای
کم جرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت
بمرتبه ایست که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آنمقدار تاثیر نباشد
وازینجمله سرگین گرگی است که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت بودن
او استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب
یا لعوق فرمودن یا عسل یا سفوف کردن با ادویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان
سفید و درست مانند که درمیان آن ماند خورانیدن آن و تعلیق آن بر ران مریض هم
بغایت فایده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با آنچه
مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید
لیکن با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که
گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی ازینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فایده دهد
و اگر آن زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی
از نقره کرده بسته اند و فایده داده است و اگر ریسمان که از پشم گوسفند مذکور بافته
باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر باده که دو دو بر هم چسپیده باشد
دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره
مذکوره را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب بسر دم
افکنده بریان کرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد
بتخصیص در شدت درد و روغن دنبه گرگ بعضی از آنها در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن

و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و سوزانیدن با
که از گوشت بد بد پخته باشند دادن و بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را
که این مرض هر سال یا زود تر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدا مقدمات آن
آنها را رفع کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه که اگر
آید دیر تر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقا ذکر کردم که قبل از مرض لرزد و درد اعضا
شدی حضرت او را قبل از قولنج شراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین
مسهل حبهای قوی دادند دیگر بار بر نیاید باز نیاید همچو نوبت تب بدانحل فصل او را آن علت
و اعراض پیدا نشد و بدینها خلاص یافت و بالجمله آنچه بتدبیر ریحی مخصوص است آنست
که از مولدات باد هر چند پرهیز باشد و هر دوائی و اغذیه که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند
جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در امراض ریحی بیین شده که باد بین الطبقتین
باشد تدابیر قوی تر و مبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر فاده پهن بر محل وجع و تخصیص
سر بالای کماد بسی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا بسوی نشیب
هم چنین بر شکم بروغنهای محلل نافع آید خصوصا آنجا که ورم سپرز زیر قولون را ماده
گرفته باشد مالیدن و جنبانیدن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آنمقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل ماده بدین فعل
نمودن اسهل از آن باشد که بدوای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد
و نتواند تحلیل کردن و در باد و بخار افزاید و وجع صعب تر شود و اگر هر صباح یکدرم
تخم تره تیزه نیمکوفته در آب یا گلاب بجوشانند و ده درم فانید و یکدرم روغن
شیر گاو بر افکنند و گرم بخورد فایده تمام یابد و سیر خام دادن درین مرض یا نان
نافع ترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت میدهد
و عفونت نمیکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آنرا دریافتی میان خود را محکم بربستی و قدری
سیر خام با قدری نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی

وهمچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخاستی آن امراض مرتفع شده بود صحت یافته
و مهارس وسندروس واکبر کی وسعد ومعجون کمونی وکوارش انجدان واشباه آن
جمله درین باب نافع اند وبسیار بود که باد اندک باشد ومحجمه آتش نهند آن را تحلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم مینماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را اقتدار
مجال حاصل می شود که بحقنه وشیافات وغیر آن تحلیل ماده نماید لیکن در حین احتقان
و استعمال دوا انرا باید داشتن واگر خواهند تا حقنه لختی بنشیند ملکث کند بعد نشستن وارو
محجمه بار دیگر افکند واگر باد حقنه کنند چنانکه بروی در چسپید واسافل بلند دارند وباد
بخود در کشند وبعد لحظه در اخراج کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد وتکمیدات و
مالیدن روغنهای بادشکن را هم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدوا و شیخ
بود که در هر چند وقت او را ناگاه این باد پیدا آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر سرا از خاکستر پشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین
پهن ساختی همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بران جوال حصه شکم را برسینه
بران نهاده خود را بپوشیدی تا عرق نیکو کردی بعد ازان برخاستی صحت یافتی
و آنجا که اطلاق میشود و بزمی و درد همچنان باقی ست ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن
بتفاریق اندک اندک و بعد ازان اندکی نان در ماء اللحم سفر اطبا ثرید کرده اند خوردن و خواب
کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب و اکلیل و بابونه
و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان و کاچره و قدری قنطوریون کبیر بجوشانند و صاف
آن را با اندک روغن سداب که در روغن خروع گرفته باشند و یا روغن زیره یا روغن شبت
یا روغن زیت گرفته باشند استعمال نمایند واگر قدری از روغن دنبه گوسفند و کرگ گرفته
داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در خیلچه کنند که از پوست کرگ بود یا از پوست پلنگ یا
از پوست کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر زیادتی قوت دوا
خواهند اندکی جند بیدستر و حلتیت در ان حل کرده بکار دارند و یکی می بگیرند تخمهای
محلل مسطور علفهای محلل مذکوره و بعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود و جمله را بجوشانند

وصاف آنرا بگیرند و ثلث آن روغن زیت افگنده بآتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود
و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را شاید و قدری سبه بط دران بگذارند
و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند دیگری اقوی بگیرند روغن
راحه را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجربست دیگری
بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم دران
حل کرده بکار دارد تحلیل نیکو کند دیگری که هم درحین صعوبت وجع عظیم نافع
بود بگیرند روغن سداب سی درم و پنج درم بذر البنج را نرم کرده دران بجوشانند بآتش نرم
و بعد چند جوشی بردارند و فاتر استعمال نمایند و اگر عوض بزر البنج سه درم جند بیدستر
و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن سداب دهن زیره
و قیصوم توان کردن بیان شیافی محلل و نافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر
و زیره و نانخواه و بوره نان برابر و جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته پیچیده بران نیکو
آلاسیده بردارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن دیگری
در وجع صعب نافع بود بگیرند جند بیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بالعسل
معجون ساخته بردارند تا همچنان بلته پیچیده بردارند ریسمان بسته و اگر زبل گرگ با
عصاره زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد بیان کمادات
نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس و نمک مشهور سرگین
گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها وارزن بریان
و زیره و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک نفط هر یک یک بعضی آمیخته بکار
باید داشتن بیان روغنهائی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید
آزموده است دهن راحه روغن سداب و روغن زیره و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن
شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند قولنجی را فرمودم که زیره را
نیکو کوفته در روغن خروع میجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آید بیان
مطبوخی محلل باد بگیرند زیره کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و اسپندان

از هر یکی پنج درم و جمله را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانید
و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند
و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود **بیان** اغذیهٔ مناسبه شوربای گنجشک یا
شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود سیاه پخته باشند و سیر و شبت و افیون
و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کندنا و بادیان و جمله یا بعضی در آنها جوشیده باشد
همچنان یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب هم نافع آید و آنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوص است
آنست که از هرچه بسیار جرم و قابض و مولد یبس در مزاج ثفل است حذر کنند و هرچه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشد و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در
جمله اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت
نرم کردن اثفال که نخست شکر یا فانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند در روغن شیرهٔ
تازه در وی افکنده بدهند هرچند روغن تواند خوردن دادن آن نافع بود و آنگاه تدبیر
دفع اثفال با حقنه کنند **بیان** حقنهٔ لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه و
خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آنرا قدری تلخ هندی و زهرهٔ گاو و یکسیر عسل و
یکسیر روغن کرچک برافکنند و فاتر بریزند **دیگری** که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل
بود بگیرند سی درم برگ چقندر خشک یا سلیق قبضهٔ بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی
و کاچره و تخم خربزه نیکوب از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد ترنجبین سی درم
خیارشنبر ده درم جمله را بجوشانند و صاف آنرا مقداری لایق بستانند و الکامه و شکر
سرخ از هر یکی دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا دام بکار دارند و در شیاف
ابی الکثیر شحم در آب میجوشانند بمقداری که میخواهند و آنرا با زهرهٔ گاو مقوی میسازند
و با روغن کرچک بکار می دارند ثفل را میگشاید و اگر به آن نشود صابون را در آب میجوشانند
و با روغن کاچره میریزند میگشاید و بعد دفع اثفال اگر تسکین نشده باشد معجون سفرجل مسهل
یا معجون تمری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یکمثقال صبر را در یک
اوقیه عسل و دو اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان

اسهال ترکی
خرد و هست ۱۲
تحفه

دادن با روغن کرچک نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیرینهای مناسب بکار داشتن
مناسب و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن
بیان اشربهٔ لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها
و با شراب گل یکبار در آب گرم و دو دو اوقیه لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد را گرفته
با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری دو از روغن گل بران ریخته از انها شام و سحر دادن شکم را
نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با نیم درم بوره با ان دو دو اوقیه دادن نافع آید بیان
اغذیهٔ مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آرد سیده
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخوداب که بگوشت خروس پیر باید پخته باشند
و اسفناج غالب کرده و ترک غذا اکثر المقدار تا دفع وجع و دفع ثقل ردی بود و آنجا که
حقنه کردن مانعی باشد نخست شیافهای نرم شکم فرود آرند و بعد ازان شیافهای
حاد و بعد ازان مسهل بیان شیافهای لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و شحم
زهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و نترون و فانید و سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره
و زهره گاو و شیرخشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک هندی و اشق و تخم سداب
و مصطکی و زنار سفید و فانید و میبه و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود و
حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین
گاوی تازه را گرم کرده بعد چرب کردن شکم بروغن خروع بر محل وجع بستن فایده
بسیار بخشد و مجرب است و تمریخ کردن شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن
کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان و روغن کاجیره نافع بود و مرق بلبله
و مرق اسفاناج [illegible] باکرک که روغن نرم دران باشد خاصیتی عجب ملحوظ کرده و آنجا که سبب
یبس ثقل حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن
و جهت تدابیر گرم و یا سرد مطلقا اثنا نباید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و
شیافات مذکوره طعام و شربتهای مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خنک مناسب
عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته و از جمله

آنچه مشترک النفع ست کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه ملین و نقوعها و روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب طبیخ خرد و بسیر و آنجا که سبب دیگر باشد از یبس فراج و دفع ضعف دافعه و یا عدم باعث و یا غلبه استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان یافته اند مرا در بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و صایم می بودم و بعد از آنکه باز آمدم تدابیر گرم و خشک بسیار واقع میشد و عصیره سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بویا جهت تقویت معده خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در سیب معده و بالای ناف و مراق از طرف راست و ماساریقا فهم میشد و سحرگاه طبیخ هلیله و قند خوردم قی شد و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم صباح اطبا آمدند و احتقانها بدستور فرمودند مکررا اندک برا از صفرای دفع شد و صعوبت وجع بدان زایل میشد اما وجع تسکین نمی یافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم و راست نمی توانستم کردن و هرچه میدادند که گرمی و فعلی داشت فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد و آخر الامر مرا بعد پیشین آنقدر فرصت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر پدید آمده فی الحال فصّاد آوردم و از باسلیق راست فصد کردم در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده بمقام خود رفتم آنگاه قدری جغرات کادی تازه خنک کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد دوغ ساختم و با یخ خوردم غالب و در محل وجع آب کاسنی و گل خشک غالب بلته کتان طلا میکردم و بمرور حد آنرا خنک میداشتم و از پی جغرات مغز خیار و زردآلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح همه اعضای مرا در دست داشتند تا آنکه من قرار میگرفتم و الا بی طاقت بودم و سحرگاه اندک خواب کردم و عرق شده صحت حاصل شد و چند روز بعد از ان ملاحظه کردم تا قرار نیکو واقع شد و اجابت بدستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی بعد از آنکه

ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد و بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب بعلاج فرمودند فایده نداد بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود و از صعوبت وجع او را لرزه آمدی و تب گرفتی
و در صباحها با قراشیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثقل بزحمت تمام دفع میشد و تسکین
نمییافت آخر الامر شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه‌اش میبود
و نفس بد توانستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ
و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند و در پنج سیر
از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام نهاده بدو دادند و بر ناشتا شب ناشتگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ دران پخته بودند و پیوسته شکم او را بروغن گرم چکانیده
گرم چرب میداشتند و در شب شیاف بنفشه و شکر در زهره گاو عمل میکردند
مفید بود سه روز همچنین علاج کردم و گاهی روزی در وقت جهت حفظ قوت از آن
شوربا تجویز میکردم و اگر اشتها نداشت بکنوبت بتکلیف میخورانیدم از تب و لرزه و درد
و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و درد هر چندگاه او را
این مرض طاری شدی و مدتی دران بماندی و هر چه خوردی قی کردی و آخر چنان شده بود
که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود حضرت او را غذاهای مناسب فرمودند
هلیله سیاه و شکر میدادند و شربت راقی میکرد و اما فی الجمله تسکینی در روز با میشد و باز
عود میکرد و در شبها درد غالب میشد و روغن نیم هم میمالید بیفایده نبود و شکمش
هم گاهی اندکی می‌آمد و تسکین تام حاصل نمیشد و در روز بر ناشتا فرمودند تا عصاره
زبل الحمار خورد صحت یافت جوانی دیگر را این مرض طاری شد و وجع قوی بود
حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه مویزک را نیمگرم در آب جوشانیدند و صاف
آنرا سه سیر شکر نهاده بدو خورانیدند همین فی الساعة صحت یافت و چندجای دیگر
هم آزموده ایم نافع و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه سبب قولنج بلغمی مخصوص است
آنست که تا گشاده شدن شکم و تخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس پیر
و مرق بدبد و حسومی که در این شوربا ساخته باشند میکنند و مادام که لحمی ثقل و بلغم را الفیا

دیا بحقنه دفع نکند و مسهل جرات نمایند و بعد ازان مسهل سفرجلی و اشباه آن در انچه مناسب
ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقیئی مناسب بغایت سودمند بود
و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد بیان
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید بمقداری که کفایت
بود بر روی کفچه آهنین گرم بگذارند و او ویرا بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت
مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهره گاو آلایند بردارند و بعضی بطول پنج انگشت
و شش هم فرموده اند جهت مقرب نمودن بمحل ماده محتبس دیگری بگیرند بوره و شحم
حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر بسقمونیا آنرا مقوی گردانند
بهتر عمل کنند دیگری که در دیست را فایده دهد بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون
و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و شقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب و جمله را
بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند و بردارند
هم قرب بدین منفعت رساند بیان حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفهای
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوهای نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و در تخم ... ع
اشق و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یک درم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درمی ملح و دو دا زده
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و بیه مرغ داخل ساخته بکار دارند
که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد و مجرب این ذکریا بگیرند بزرالبنج سفید
یک اوقیه یا بوینج نصف اوقیه زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که
گفته شد و صاف کنند و چهل درم روغن بان را افکنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر بزرالبنج و کشنیز را مساوی
صلابه کنند و روغن کنند بدستور و آنرا بریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن
راحه سودمند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رساند و همچنین بیس
و کیبی و معجون بلادری نافع بود و عصاره زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فایده رساند
بخوردن و احتقان کردن و مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه

اثر آنها زود تر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصاره
اینها و یا روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد بتخصیص
بعد تنقیه بغایت فایده دهد بیان طلای معتدل بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی
جزوی زهره گاو نصف جزوی تخم حنظل ثلث جزوی توبال مس و ما بهودانه از هر یکی
جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصاره برگ کرچک صلایه کرده از ناف تا قضیب
طلا کنند بیان اشربه نافع و مجرب عسل بآب گرم کرده یا سرد بجای آب عسلی زنجبیل
در آب گرم حل کرده و دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب معجون
فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محی سده کرده باشد مسهلات صفرا را بیشتر با
مسهلات بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده گرم باشد
علاج گرم بدستورش باید کردن اگر از ان ادویه یا ادویه مستعمله در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود
بیان تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوص ست آنست که در ورم حار
نخست فصد باسلیق کنند آنگاه فصد صافن بتخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه
بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا
آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و سپستان دران جوشیده باشد
بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین بخیارشنبر
و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم بزرگوچه و یک اوقیه روغن گل
در شیر و در شربت وارد آب جوشانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و دو چیز را
تسکین دهد ما دام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید نیاید هیچ مسهل نشاید دادن که در آن خطر
عظیم باشد بواسطه سده طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه
بزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه اعتماد نیکو بود بیان
حقنه لایق بگیرند جو آب و خیارشنبر و شیرخشت دران حل کنند بمقداری مناسب بکار دارند
و اگر در آب جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه

بشیر خرد خیار شنبر در روغن بادام روغن بنفشه تر کنند ضمادی آزموده بگیرند برگ بنفشه
و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند
و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود
و آنجا که ورم سرد باشد فصد نشاید کردن و همه محللات در حقنه و ضماد و شربت
استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا
بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده
واجب باشد آنجا که سبب حبس ثقل و باد ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
بدستوری باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر
مسهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافته واقع بود و آنچه بتدبیر التوای مناسبت
آنست که روده چون پیچیده باشد مریض را بر فراشش راست بخوابانند و سر و پای
او را است به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه رودهای او بجنبانیش در آید
و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد گمان رجوع حسوی چرب بدو بخورانند و اگر همچنان درد
باقی بود و معلوم نشود که التوا باقی است بعد از آن هنگام باید که بمریض حسوی چرب بخورانند
و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود و بس بنشانند
او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا به شیب کف دست فرود میکشند
و او را می جنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین
نوع بیرون نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن اندک
حرکت دادن تا بیرون آید و باشد که با بیرون روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم
نشود او را نگون باید داشتن و حرکت دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج
دشوار گردد و حرکت تمریج و بدست بجای بردن درجست کشیدن و برفق با آن گذرانیدن
و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پا بهابر داشتن چاره نباشد
و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن بر فاده هموار و مدتها آرمیده بودن و از

حرکت عنیف حذر کردن و انجا که فتقی و خرقی باشد دراه را بدستکاری بجای باز
باید بردن و محل را بستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از ان اگر تنحی از وجع باقی بود انچه
مناسب بود از علاج قولنجی ریحی و ثفلی بکار دارند و اما در ایلاوس همین بدین
انواع علاج ممکن باشد لیکن چون انجاقی و تهوع و غثیان بسیارست و بدان سبب
چیزی که نفع رساند و در معده مکث نمیتواند کردن گاهی احتیاج افتد که بطریق علاج
هیضه دافراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دور تر است
نائیره مختصه آن باید که دراز تر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و گاه بود
بعد احتقان بجهت بعد از دارو و کسر قوت آن بخشبد و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود
دانجا تکرار باید کردن و نترسیدن و چون این وجع صعبست و محل آن هم بسیار است
در ضماد و اشربه و حقنه از مخدرات داخل ساختن لازم بود و دران اثنا که مجالی پدید آید
تدبیر گشادن باید کردن و علامات سردی و گرمی را اینجا بیشتر ملاحظه باید کرد از جهت
آنکه درین امعا قولنج گرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطه قرب با عضای گرم و غالب
آمدن خلط گرم بدین مواضع و مرفوع شده از صفرا کی هجی درین امعا بیشتر تواند بودن
و بنا برین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید و بگرمی مضر بود و به تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود
بتدبیر سرد و تر زود وی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان هم چنین نقلی کرده اند و انچه
در علاج سابقا بیان کردم هم قریب بدین مرضی واقع بود و انیست فی الجمله تدابیر قولنجیها
و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه سالها بر تدبیر که ضد سبب مولد مرض وی است
مداومت نمایند و تقویت معده و احشا لواحی کنند تا امن گردند از حدوث این علت
بلکه تا ممکن بود اوراث باید که هیچ فعلی که موجب آن باشد نکنند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها
از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج روده ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان بمقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هرگاه حالتی چنین در عضوی
پدید آمد باید که جهتی احداث آن میکند و بسیار سعی از ان ممتنع میگردد تا انگاه که بعد آن

حال خوی کند و عادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند بمقویات چون چهار سن و پنیر و رس و کشنیز و کسبی مقوی بر س و صبیال و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زر نیخ مجرد دایما مداومت میفرمایند و این مرض بدین تدابیر زایل میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمالی که مولدات آن بوده هیچگونه آفتی پدید نیاید و کل قند و ترک ترشیها و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد چون برنجهای مهرا و نخودابهای کم زعفران و ثرید یا یخچه و اشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است و مداومت افیون و افیونیات در مرض بغایت مضرست جهت خشکی مرض و اولی آن بود که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود و بعد از آن بتدبیر طبیب و تعدیل کوشند اگرچه با مداومت آن ادویهٔ قویه به تنقیه کم احتیاج افتد والله اعلم

باب بیستم در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات

آنها و این باب بحقیقت ذیل است معارا جهت بودن شرح نهایت بمعا مستقیم امااس مقعد این اغلب گرم باشد و سبب آن در اکثر اوقات خونی بود صفراوی یا صرف و حدوث آن ابتدا کم باشد جهت میل مواد گرم باعالی بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث شود چون شقاق و جراحت بواسیر مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل علاج آنست که فصد باسلیق کنند و بروغن گل و سپیدهٔ تازه بهم آمیخته چرب میدارند یا بروغن گل و زردهٔ تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبهٔ وجع آب کشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلای روغن گل و سفیدهٔ تخم مرغ آمیخته باشند و در هاون اسرب صلایه کرده چندانکه سیاه شده باشد بسی مفید آید و همچنین طلای مرهم انخل با روغن گل آمیخته و حجامت میانهٔ سرین هم مفید باشد و هرگاه زمان ابتدا در گذرد و تزید بگذرد مرهم داخلیون طلا کردن سودمند بود و آنجا که مواد در انجا جمع شده باشد و دانند که اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت دهند مدهٔ آن بعضی از گوشت صالح را هم می نوشاند و بنا صور ادا میکند بواسطهٔ آنکه عضوی سفلی است و هم اندفاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع است

وبجهت کسر عروق والم مواد بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل از
تنقیح آنرا فصد کنند به تیغ تیز و ماده آنرا بران وجه مندفع سازند و بعده اصلاح زخم
کنند وانجا که ورم صلب گردد طلا مرهم واخلیون و مرهم شافی و مرهم الرسل
در روغن گل و مخ بیض حل کرده نافع بود و ضمادی که از برگ سلق پخته و حلبه کوفته
در روغن گاوی کهنه سازند نهادن و جمع خراج آنرا نافع آید و طلای گل سرشوی و زرده
تخم مرغ و روغن گل بهم خلط کرده درین باب خاصیتی عجب دارد و باید که از استعمال
قوابض داخلا و خارجا حذر کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثقلی بجرم خود نسحاند
و محل راه ماده نیز بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معای مستقیم و در ورم
معده دهند اینجا فایده بخشد و همان ترتیبها را اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشیره
که فلوس خیار شنبر دران باشد فایده نیکو دهد و انجا که ورم سردی در ان موضع اتفاق
افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن مفید آید
وانجا که مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هردو به اشتراک
باید کردن وانجا که مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مایض یا صافن را
هم بگشایند مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شکافته شدن
لب شرج یا حرارتی و یبسی بود دران محل که نشف رطوبت آن بشکافد و زیادتی گرمی
و خشکی ملمس آن و خون آمدن از استنجی با آب سرد دال گردد بران و یا ورمی بود گرم در
آن موضع که در هم کشد و شق کند و وجود ورم و برآمدگی محل و قوت الم شاهد آن باشد
و یا خشکی و یا ثفلی غلیظ بود قوی که در وقت بیرون آمدن بدراند آنرا و یا زوری که از خارج
بدان رسد بدراند و درین هردو جای وجود سبب دلیل آن باشد و یا ماده حاد
بواسیر بود که بحدت بحید بدان فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بدان گواهی دهد
و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و براهی جای کردن خون آنرا از هم کشیده
و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط ازان دلیل آن باشد و یا سرمایی بود که از خارج
بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بطر کاند چنانکه در پوست دیگر اعضا

این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل بدان استشهاد کنند و باشد که بادی
خشک و غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند و بطر کاند و تقدم اصلاح
انحل بسیار و خاریدن و ترنجیده شدن و درد کردن علامت آن باشد **علاج**
در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کننده تا جرم ثفل
سبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فزا دور باید
بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید
خوردن و شیاف را چرب باید داشتن اما از انجا که سبب گرمی و خشکی محل/مزاج
باشد تعدیل مزاج آن کنند بخوردن شربتها و میوه‌های مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن
بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغنی خنک چرب کرده باشد و طلای
مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بزرابیست نرم
کرده بر انحل طلا کردن در جمله شقاقها نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا
بباید خاریدن تا خون بسیار از انجا رود پس بمرهم علاج کردن و انجا که سبب ورم
باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و انجا که سبب خشکی ثفل باشد
تدبیرها آنست که جهت مطلق گفته شد و این قسم و آنچه در زور ری خارجی افتد بعد منع و حفظ
بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمال کنند و انجا که سبب استیلای خون باشد
فصد عرقی که مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از آن
در آب خر توله باید نشانیدن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از حوابس آن باید دادن و
ضماد کردن و یا مرهمی لایق بکار داشتن و انجا که رسیدن سرما بود از علاجی که
جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد خارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار باید
داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن و انجا که سبب خشک بادی بود
از علاج بواسیر غیر سیلان و علاج باد آن و طرقیدن لب آنچه مناسب نماید باید کردن
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن درین هر دو قسم اخر در حمام
روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده طلا کردن

فایده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن کادی عود یا روغن کنند یا
ساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که حوالی آن از خارج
ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد در پی اندک ازان ترشح
میکند و سوزش آن انچه میدارد و سبب آن اکثر غایط تیز بود که بر آنجا ریزد یا بدانجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن آب گیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع
باسور است و باسور دو نوع بود یکی باد غلیظ که اندر تهی گاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعد
در تار میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی آن باشد دوم ثؤلولی است
که بر مقعد بر آید از درون یا از بیرون بر کناره لب آن یا بر هر دو و از جنس گوشت و شبیه
این نوع را بسبب اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را ردی سوی
بالا بود و بعضی بر بیرون مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بپالاید و چون
مدتی نپالاید که آنرا ممتلی سازد و درد کند و همچنان باشد که بجرم سیر بخاند و بعضی ازین
ناسفته را گاهی که مدتی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد و بعضی سفته باشد
که زرد آب و خونی ازان می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان
سفته شود که باد و ثقل اندر وی گذاره کند و جمله اینها از هفت شکل بیرون نباشد
یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ بیخ متعدد داشته باشد
و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گردد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد و ارجوانی یا از مایلی بارجوانی بود آنرا عنبیه خوانند و یا خود بود همچون
عدس و نخود و صلب باشد شبیه بثؤلول و آنرا ثؤلول گویند و یا همچو دانه خرما دراز
و صلب بود و آنرا هم ثؤلولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند
و ازانجمله انچه مسطر بود ماده سودای آن غالب باشد و انچه نرم تر بود ماده خون آن غالب
باشد بترین از اصناف نخلی بود بعد ازین تینی زیرا که قلع بیخ اینها از محل مشکل میسر گردد
و نادر و صعب و با خطر بود و دوارانیز از قلع اینها اثر کمتر باشد و انچه همسایه مجرای بول افتد

برتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجری را و زیاده شدن آفت آن و باسور البته مقعد
آفت رسد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی را چهار تا پدید آید و باشد که گاهگاه
از مقعده تا نزدیکی کرده بر طول معاء مستقیم شش دانه پدید آید و این از جمله اقسام بتر باشد
و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بیدرد و گرانی باشد
یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق همی باشد
حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود سبب مطلق این
علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدان اشیا مندفع گردد بلادی که هوای آن
ردی و عفن باشد شیر و خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و مردم
سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود و غم و خوف بسیار رسد و مولد این علت باشد
و مجرب است و بر متوضای سرد بسیار نشستن هم این علت پدید آورد و اهل تجارب
چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست ازین علت خالی نیستند
از بادان یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سوداوی
قلیل بواسطهٔ تدابیر محرق یا مخلط آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی
میماند و از مسام آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق سطحیه و حرکت
حرارت آنقدر نباشد که آنرا باعالی مایل سازد لاجرم باسافل خواهد مندفع ساختن
بتخصیص مقعده و حوالی آن که قابلیت مثل چنین مواد بدانجاها بیشتر دارد و چون در آن
موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل بتجار سازد بواسیر از آن متولد گردد و پس
بعضی از آن در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات در میرود و اگر از افواه عروق
مقعد بسبب جلد ریزد آنجا بازماند از آن اورام و بثور پدید آید و اگر افواه آن عروق بسته شود
چیزی فرو آید همچون وشید و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باسور بود و آن بواسطه
فسادها که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور باشد
علامات اما باد باسور چون قوی بود با قراقر بود و در اکثر اوقات اندر ناف و رگها
و قضیب و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بکتف باشد و بسینه و باشد که

گردن و شرا سیف و پشت بر آید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و براز شود و باشد که
شکم باد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد
و باشد که بسبب اسهال خون شود و صاحب آنرا در نشستن و برخاستن
بندگاهها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و دغدغه و آرزوی
آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه
پدید آید و اگر بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و اما
باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن و سوزش
بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر باشد و گرانی بیشتر
و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود از بادی و دغدغه هم بیشتر باشد و بعد از صحبت
ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفته یابد و رنگ بشره بزردی و سبزی
گراید و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که ز
ردی بگردد و باسور خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود
بخارات بدماغ زنخدان و موی روی ریزیدن گیرد و اکثر اوقات اینها ضعیف
و بدرنگ شوند و زرد و سپید و روی برهسیده نماید و در حرکات زود سست
شوند بجهت گرم شدن بخارات بد و زود رسیدن بدل و گاه باشد که از رسیدن
بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید علاج
بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی
بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد از بستن آن علتی حادث شود اغلب موجب ازاله
آن گردد و من دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن
پیدا کرد و هرگاه خون از آن رفتی مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز
ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و تبی قوی که گردی تسکین گرفتی و بگشودن
آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت

ایشان با آن قوی شد قوت بدنی با مضرات جزویه آن مقاومت نماید و بجهتی کلی
طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز بحذر کردن از مولدات آن
ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب تسکین آن و مراعات
محل از بعضی اوقات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت
نباشد و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را بکلی نادر داشته اند و
علاج برای تخفیف سواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که دوالیها را بریده اند اما اسقاط کردند بر طرف شده اما ماده آن بر طرف نشده و بشکیل
بعضی از مواد دی که بدانجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد از آن ماده مرض
دیگر پیدا آید و باشد که بعد مدتی باز ماده بدانجا ریزد و دیگر با گواسیر متولد گردد
و بعضی را دیدیم که نیشکو نبریده بودند عود کرد بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر در
اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و بر تدبیری نافع مداومت دایم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیری که جهت مرض مطلقا بیان کرده اند
از دو وجه بیرون نیست اول تنقیه بدنست بفصد صافن و مابض یا با سلیق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودای بترتیب و اعمال وقتی باید
که ماده غالب باشد و اعراض مرض سخت گشته و یا بیم استیلای آن بود
که باسیلان نافع معتادی که می بوده حبس شده و در آن هم حدوث مرض
دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود
و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ هلیله و آمله و سپستان
و آلو و خیار شنبر مجموع عافر باید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله
و افتیمون کفاف بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه
در محلش مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج
اینها باصلاح آید تولید و اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج روده از
قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود و لیکن تدبیر اشتراک

علاج لازم بود سوم تحلیل ماده با سورست باستحمام متواتر غیر مفرط در حمام
معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری اسپ تنه غالب و اگر ایام
و لاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
منفعت این اعمال بهتر و زود تر ظاهر شود و دیگر رعایت غذا است بطریقی که مرارا
در امراض سوداوی بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی
متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن
خون باشد واجب بود و استعمال غذاهای لطیف مرتب گوشتهای نازک فربه
و از شتهای حرب کم قانق و سیوه های گرم و تر براب دفالودها و فرنیهای چرب و
امثال اینها سفید باشد و بخاصیت خوردن گنذنای پخته در روغن آن البته چیزی که
منع و تسکین بخاران و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص مصطکی بکار دارند
و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک دران کم کنند درین باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکند و لیکن بسبیل اعیاد و تدریجی از قلیل آن بمقدار
لایق باید رفتن و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و پنجوش درینباب خاصیتی عجیب دارد
پنجم برداشتن دانه است از محل بدستکاری و ان بجراحان استاد متعلق
و این عمل گاهی توان کردن که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد
و از دیگر علاجها تحقیقی که به آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد
مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز بایستادن خون و ورم کردن و غیره
و باوجود عدم این خطاها تمامی دانهها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده از آن
در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند
و مریض را بمخدری مناسب تخدیر کنند تا از ادراک الم آن بقوت نشود و خون هم
بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند برآمده است
که نخ ابریشم خام بر بیخ آن بندند و رها کنند مدتی نخ ان باریک و خورده شود و بیفتد
بیبیخی زیاد و منقی **ششم** ریزانیدن دانهای باسورست بادویه که گوشت را

میخورانند و بینوشانند و یا خشک میکنند ازانچه بود یا به مطبوخ و این عمل گاهی
باید کردن که قطع میسر نبود تا مصلحت نباشد و دانهای آنرا توان دیدن اما ادویه
خورنده که اینجا مستعمل ست و مجرب زنجار و نحاس ست و دیگر بر دیگ و غلافون
که آن مرکبی ست از زاک و زرنیخ سرخ و زرد و شب و مرد اقاقیا جمله سوده و
بخل خمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین
ادویه بر روی مرهمی چسپنده بی روغن نیک قوام که بر پیه رقیق یا بر پرده تخم مرغ
و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه
بغیر دانه بعضوی دیگر نرسد و یکروز بگذارند و اگر مرهم بیوفتد از روی آن بکر بسازند
و یکروز مهلت دهند چندان این عمل میکنند که دانه سیاه شود و بعد ازان برگ کرنب
پخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بران می نهند تا هم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا
بیفکند و اگر با سور بقایی اندکی ازینها بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از
پشت آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر درون مقعده بیرون باید کشید
چنانچه برای قطع گاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن
یا فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای برد آنگاه محجمه برداشتن و دارو زدن
یا طلا کردن و بعد لحظه با احتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر
سوزش و المی سخت و تبی پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن
و شوربای چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و سبب
به شراب سیمابی قلع این دانه کردن اول از دیگر اعمال و هم بواسطه جمع بودن صلح و
و جذب و تحلیل و تریاق ست و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا منفعت او
خود در اصلاح اکثر اورام و بثور ازان ظاهر ترست که محتاج بتعریف بود لیکن این عمل
برفق و بمرور ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیگر پدید نیاید
اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کندر
و بیخ حنظل و بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه

و خار ترنجبین و علف خرزهره و اریسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر
مجموع یا فرادا فرادا یا مخلوط بعضی ببعضی و اقوی اینجمله بلادر است و زرنیخ و فرفیون
و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد که دانهها ظاهر بود و در روز قضا
حاجت بر دن خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ سفالین را ته او
بمقدار مقعد سوراخ کنند و پشک شتر را با سه بیخ کبر را درگیرانند نیکو چنانچه
قریب بانگشت نشود انگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگ را بر بالای آن نگون
فرو کنند و دانه را بران سوراخ نهند چندانکه نیکو ازان دود و بخار بدان رسد
انگاه برخیزند و هر روز چند کرت چنین مکرر سازند مدتی را نافع آید و اگر بر از بواسیر را
خشک سازند و هر روز بدیک در شبیان مکرر را دود کنند باسور ثولولی را عظیم
نافع آید و مجربست و جاروب کردن آن بطریق که در ثولولی گفته شده هم بغایت
مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است سه
افعی است که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده دران خلط کرده باشند
و داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان است آلائیدن دانهها
بدینها پیوسته نافع آید مجربی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود و عمل او آن بود
که پیاز عنصل را در حین تازگی گرفتی و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دانهای
باسور زدی و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور درون بود و
ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آنرا نیکو در آب بمالند
و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در هفتاد درم ازان آب پالائیده ریخته
و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره مجربست و اگر قلیلی ازین
روغنهای مذکوره هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع دانهها نشاید کرد
جهت همان مضرت که در قطع اقوی ان سعی باید کردن **هفتم** گشادن سر باسور است
جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ معتاد آن باز
ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و دردی شدیدی در الموضع غالب شده

ویا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای
وجعی در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از ینمحل جهت وجود موانع
دفع آن از دیگر طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را
چند نوبت متوالی استحمام فرمایند و بعده بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز
ساق بره را چند نوبت مخ ایل و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل ازرق
آمیخته یا تنها تمریخ میکنند و بر تابه گرم می نشانند و سواری سفر بایند و اگر بدینها نشود
سفتجات فقط چون زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مقل و بخور مریم در زهره گاو
طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار دارند متعاقب لحظه بلحظه بی فتره و از صافن
و مابض فصد کردن درینباب نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه اولا بدان اشارتی شده
و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بکشاده گردد و اگر به تیزاب فارقی بدر بکشاید
اسهل و انفع بود شخصی بود که هرگاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پیدا آمدی و چون وقت کشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت
تب و لرز آمدی و تب گرفتی و در اثنای تب جانب زیرین او بطرف راست و چپ
بی اختیار چنان حرکت کردی که سخن بد نتوانستی گفتن دران حین او را قدری
فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادم ان اعراض بدو بجمله تسکین یافت و بمرض او
مدتی هسم نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی ازان حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق
کردیم و رس دادیم مفید آمد و بعده در حدود حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع
می بود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یکنوبتی واقع شدی تب و لرزان چنانکه
خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او بر آمدی
و آخر بر خیر انجا نشستی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول
سرخ و خون سیاه بواسیر در حین تزحیر قطره چند هر بار با بلغم آمدی و در اواخر روز
کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت اکبر ناشتا شربت نعناع شرف دادند

باقدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و عصریه اورا غذا تتماج بدینه دقاق
انار دادند شبانگاه بواسیر او بکشود و تا صباح پانزده مجلس از وی خون سیاه اطلاق شد
بعضی صرف و بعضی آمیخته بابلغم یا براز و خفتی و فوقی او پدید آمد هر صباح اورا
سفوف انارین دادند و غذا پالاو و بکل کبیر در روغن گاو فرمودند و بعد قضاء حاجت محل را
برود و کبیر داشتن امر کردند و پیچش او بدین اعمال کم شد عصریه اورا از باسلیق
فصد کاملی فرمودند و تسکین تمام یافت **هشتم** تسکین دادن درد و کوفت است
بمسکنات مناسب **بیان** مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و
تسکین وجع با علی مرتبه نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق گاو مساوی و بادن
برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون
سرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا میکنند **دیگری** بگیرند کندنا را و بشویند
و در لته پیچیده در شیب خاکستر گرم بپزند و برآرند و در روغن کهنه گاو یا روغن
مغز زردآلوی تلخ هم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه میکنند چندانکه همچو
مرهم شود و پس بردارند و نیم گرم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد ریشه کرده
بران نشینند و اگر درون باشد پنبه را بدان آلائیده بردارند چنانچه بدانه رسد
و بگذارند مدتی و باز تجدید کنند دیگری بگیرند اکلیل و بابونه از هر یکی پانزده درم زعفران
یک درم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی دو سیر گل خطمی یک سیر
و مقل و افیون را در سکنجبین حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ
با آنها بمالند و جمله را باهم بسایند چندانکه مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و در وی
آنرا بروغن گل چرب سازند و نیم گرم بر محل دانه نهند **دیگری** که ورم و وجع را
بزودی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو و جمله را بگدازند
و کنند نا پخته در روغن هم سرشته (بساخته) را با آن در هاون همچو مرهم ساخته و نیم گرم می نهند
بیان روغنهایی که تمریخ کنند و همچنان بمالند تسکین و هر روغن عود کاری روغن گل
که از روغن زردآلوی تلخ ساخته باشند روغن کوهان شتر روغن کنند یا روغن بابونه

که از روغن مغز شفتالو یا زردآلوی ساخته باشند روغن مغز ساق شتر و گاو
و اگر مقل و قدری موم در آنها حل کنند بهتر بود و نیم گرم کرده بکار داشتن بباید
آبزنی که تلیین و تسکین ورم هم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جمله را
نیک بجوشانند و علفهای آنرا بدست نرم کنند و تمامی مقعده وی را بروغنی
ازین مذکورات چرب کرده در آن آب فاتر ساخته نشانند و اگر پاچه بسیار و مغز
کله و اشباه آن در طبیخ کنند زودتر منفعت رسانند و آنجا که درد آنها مخفی باشد
و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فایده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع امتلای این علت
عظیم موثر باشند و آن اعمال چون بعد این تنقیه‌ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کند
علاج دیگر بستن خونی است که از دهانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن
زرداب باسور و این حبس گاهی باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور
ماده بافراط مندفع شود و بلاشبهه این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان
ماده و مورث وجعی صعب شود و در محل و حوابس همان است که مرار در سیلان خون از جراحات
ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخورانیدن
باید و بعضی باحتقان کردن و بعضی ضماد کردن تا ختم کنند بتخصیص محل بریده را و بعضی
بطریق ذرور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از اینها
دوا احتیاج افتد و انفع بود و زرداب و اسفناج از زیره و مرداسنج و سادنج عدسی
و قلیمیا و سیم جمله شسته در مرهمی مسکن طلا کردن باز دارد دهم رویانیدن جراحت
باسور و محل قطع آنست بعضی مدملات لایقه از آنچه در مبحث جراحات و بثور و قروح
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر او مقرر او اندمال باسور وقتی باید توقع کردن
که سیلان خون مستفرغ ان منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل نشده و
دستور این عمل از جراحی بود و آنجا که ناصوری در مقعد پیدا آید از آنچه در مجلس مبین است

اختیار باید کردن زان پیشتر بدستکاری باید اصلاح باد باسور گاهی که با باسور
رنجه دارد علاج آنهم ازین نفعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود
درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و
همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن نمودن
و معدلات سودا خوردن و گاهگاهی مقعده و گرده را بروغن گاوی عود چرب
ساختن و همچنین به پیه گرده بز ... غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت
به دوای مقوی چنانچه در باب ... شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت
این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ... مسهلی لایق ... هر چند وقت که قوتی دران می یابند
باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد و مداومت خوردن پاچه
پخته و ترید آن صباحها درین باب نفعی عجیب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم
منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمها بسبب ضعف و مضر باشند و خربزه
شیرین بافراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سودمند
و اسهال آنرا نهایت نافع بود والله اعلم شخصی معتمد گفت مرا و اینها بسیار بود
و تشویش میداد مجذوبی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود یکنوبت چنان
کردم صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعد** سبب این یا کرم خرد بود
که آنرا اسکرد و دغدغه میکند و ظهور غلبهٔ آن در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود
بورقی یا مراری که غده آنرا اسکرد نقدم تدابیر مولدانها بدان اشتهاد کند و از خوردن
علفهای تیز چون بورانی برگ چقندر و اسفناج بجزات بسیار افتد و یا قرحه بود خورنده
و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که
سبب کرم بود یا قرحه بدستور خویش علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد
تنقیه باید کردن و همچنین آنجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود
و بعد ازان تقویت عضو نمودن بقیر و طلاهای مناسب رادع و گفته اند که پیسنج مقعده
بسرکه و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را دست نیکو نرم کرده طلا کردن

بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصاً که باب گرم بسیار نشسته باشند و مدتی در آب گرم نشسته و آبی که گل سرشوی بسیار در ان حل کرده باشند نشستن عظیم نافع بود **سستی شرح** این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم میکرد پدید آید و بارد و ثقل رقیق بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم با از بران اشتها دکند یا سلی که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقطه و متعاقب بودن مرض بان حال دفعة شاهدان باشد و بعضی جایهائیست که آب و هوای سست و گرم دارد و مردم که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخاء مقعده ایشان را دست دهد چون آب خشت **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و بر مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت و استرخاء عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود علاج نتوان کردن و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت عضو کردن والله اعلم **باز گردیدن مقعد** این مرض بود که بزور قضا حاجت مقعده باز گردد و بیرون بماند و بصعوبت باز جای رود و سبب این استرخای عضلهای بر جای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که مرض ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج** آنچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض آنرا بروغن قسط و مصطکی دمور و چرب کردن نیکو بود و گاه باشد که احتیاج افتد بدست آنرا بجای برند و پنبه بنهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم

باب بست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها

وامراض کلی واسباب علامات ومعالجات آنها اما ترکیب و وضع ومزاج
کلیه ومنافع آنها بدانکه گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت وآگنده
وعروق وشرایین وغشای که غلاف آنست وعدد دوتاست وشکل هر یکی
چنان واقع ست که گوییا محیط بسطح ظاهر یکی ازانها نیم دایره است وهر یکی بر طرف از
مهره پشت تر ایلها اتصال یافته اند وجانب محدب اینها بسوی مهره واقع ست
تا در حین پشت خم کردن باندام بود و کوفته نشود ومنع آن نکند و گرده راست از
برابر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است
بران محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکنند واز جگر
بهر دو گرده منفذیست همچو رگی آب که جگر از خون جدا نشود و بقوت ممیزه دافعه جگر
وجاذبه گرده بدین منفذ بگرده آید و گرده بقیه خونی را که بدان آمیخته باشد ازان
بر گرفته وبدین جهت غذای اینها صافتر و پخته تر شود چنانچه شایسته اینهاست واز
جهت این اتصال ست که اندر امراض عفونی گرده وبوی طعام دهان ناخوش کندی
وگاهی از بخاران خفقان وغشی تولد کند واز هر گرده منفذی اندر میانه گشاده است وانها
که گرده انزال از جگر واعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستند
واین منفذها را بربخ خوانند ومزاج گرده مایل بسردی وتری ست وازین جهت بر غشای
او پیه بیشتر تواند بودن وصفرای که با آن آمیخته بود وگذرد لختی حدت آن شکسته گردد
که تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد وپوست گرده را حس نیست وادراک او الم را
بواسطه غشائی ست که غلاف وحافظ ست ومنفعت او یکی همچو منفعت ساير
عضوهای دوگانه ست چنانچه اکثر مذکور شده وتحقیقت دو بودن اکثر اعضا واجزا
بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح نفسانی ست واعصاب
معدن روح حیوانی که تجویف دلست دو شعبه واقع اند والله اعلم واما امراض
کلی واسباب وعلامات ومعالجات اینها سوء المزاج گرم سبب آن
بیشتر غلبه خوردن گرمیها بود از طعام وشراب ودارو وخفتن بر تنور واشباه

و رنج و ریاضت علامت اینست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی
غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت
گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری بول را آگاهی باشد و شهوت جماع غالب
شود و قضیب گرم بود علاج تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیه بارده
رطبه غیر حالبه و باستراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها
و طلاهای خشک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و بادرنگ
بسیار که خوردن نفعی بخشد و دهد و اگر آنرا هم بکوبند و از لته شال سیاه لاسیدن و با
ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و صباحها از ان خورند مفید بود و گاه باشد که در
طلای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فایده دهد و گرمی جگر و مراق را نیز اینجا
اصلاح کردن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر نرم
و در خفتن اکثر ازین منفعتها را محصل باشد سوء المزاج سرد سبب این ضد اسباب
گرمی بود و از بس زور کردن جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین و سطح
سخت خفتن بسیار احداث این کند علامت این است که بول سفید باشد
و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود و در قوت
حرکات و لبها سفید باشد علاج تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی
مناسب کرده و مداومت رس دهی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی
و حلوای بارا درس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و
احتقان بشوربای سربره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن
پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده بسبب این
سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن آنگاه این علاجها
لاغری گرده سبب لاغری و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن
گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد
یا گرم علامت این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بکند و ضعف پشت

بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت وجماع وسپیدی بول در دوران و باشد که
قوت چشم ضعیف شود و صداع لینی میباشد و بول نگاه نتواند داشتن و کمرگاه
دایما سرد بود علاج انجا که سبب کثرت مباشرت بوده باشد ازان باز باید
ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن از انچه در بحث لاغری مفرط
گفته شده اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد
از مدد وغیره تدبیر بضد انها را لازمست باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود
در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرا ابدان ایما شده
و حقنه سه و پاچه بره با پیه گرده درین باب خاصیتی عجب دارد همچنین خوردن گوشت
گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مدر و تیز و تلخ و شور در مرض
مفید بود و اکثر مفرحات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل
مزاج گرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز وغیره یا آنچه گرده بر بیان
برهنه بندند نافع آید میان باز گرده او را اگر دویدن مضر باشد و بسیار بر پای استادن
خصوصا بر پاشنا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فایده دهد و شکم را
نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بارد بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم و نرم
در بارد مفید افتد و احتقان همین حکم دارد والله اعلم ضعف گرده این
ضعفی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارنیدن و خون از ان بجهت تغذیه
خود گرفتن چنانچه مقرر او بوده همچنان دفع کند بدردی و سوزشی و بول قبل از هضم
غذا سفید باشد و بعد از هضم همچو گوشت برآید که از اغسال گویند و با آن شهوت
و جماع و طعام کم گردد و اگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن
بسبب این بخصوصا تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه
بسبب آن ضعف ممیزه کبد بود و علامات ضعف هریکی دون دیگری میسر گردد
و سبب بحران بود علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کند
علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که مخالفش

مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقا مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و مومیائی بسیار دادن واز مسهل و مدر هیچ ندادن واز جماع وحمام وحرکات عنیف منع کردن وآسایش فرمودن در هواهای خشک و غذای او از عدسیه لبسماق و غوره که با بچه بره و بهی در آن پخته باشند واشربه از ربهای ترش قابض تریاقی و سویق شعیر و گندم در آن ربها و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در تقویت امعا شیر شتر با فلوس واقراص جلنار و اشباه آن بسبی موافق آید وانجا که مرض کهنه گردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقای لحمی پیش گرفتن والله اعلم **باد** گرده علامت این آنست که در کمرگاه دردی و تمددی بیگرانی و در جای کرده زیاده تر گردد و شب بر و بالاتر رود و هیچی با آن نیکو بود و گاهی مرتفع شود و باز عود کند و فرق میان این و آن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان مرتبه نباشد و اغلب این تقیح مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این حذر کردن است از مولدات باد و استعمال محللات مدر واز داخل بخوردن و از خارج ضماد کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن ضمادهای بادشکن از انچه در امراض ریحی مکررا مبین شد والله اعلم **سنگ** گرده بدانکه تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که ماده ببلغمی لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده است اثر کند و نشف رطوبات آن نماید و متحجر گردد و من چنان دانم که در آن موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی و خاکی عاقد همچو بخاری که در معادن احجار ان فعل میکند پدید آید و تولید سنگ کند و بدین جهت بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود و باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی و اشباه آن با این ماده مخلوط باشد و بران اعانت نماید و نا در آمده و خون هم در اورام صلب متحجر گردد و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجریات و انفحه و انچه عاقد بود و کثرت

بلبنیات و قلت ادرار بدین مرض اعانت کند و در پیران این سنگ بود بتخصیص
پیرانی که فربه باشند جهت ضعف قوت دافعه کرده و غلظت و لزوجت ماده
و تحقیق منافذ فلهذا در کودکان فربهی مزاج و کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تولد کند
پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام
سخت گوشت را که رگها باریک بود چیزهای غلیظ و مدر با هم بسیار خورند هم این مرض
طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و به پنج مذکور بود و خورش ایشان
این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل باشد خربزه
و خیار بسیار خورند اکثر آن گروه هم ازین مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ
نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهت ضعف گرده از پراب
از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم
باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن را هم
نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه
و میراث در فرزندان پدید آید همچو سایر امراض متواترات **علامت** حدوث
آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود گرانی
متواتر و خلیدنی در قطن و دردی در گرده بی پیچی می باشد و بوقت امتلای معده
از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و انجا که در دیار [illegible]
بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر انکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون
آن وجع سکون یابد متحقق گردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدت
تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود
و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید
و بدانجا مایل بود و بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود
وانچه دلالت کند برانکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و
بیکبار رقیق گردد و یا بول سیاه بیکبار پدید رود و بحران مرض و لقدم مبالغی ظاهر

سبک کرد و تخصیص که صاحب آن پیر و توقد بیرون خیزد و نهایت این تدابیر در تحقیق
علاج آنجا که مقدمات آنرا دریابند نخست و مردمی را که این مرض به پیوست باز
و ماده آن از قیهای قوی تام به بقیات مناسبه بدن و مرقی کردن مداوست نمودن
و بمسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و کرده را تقویت و گرم کننده کرده پرهیز کردن
از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ را ماده عقب و اشباه
هم بدین تدابیر لنخی مد دانرا ولا کم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد و لیکن چیزیه با فراط تحلیل
درد زیاده شود نمی نشاید فرمودن که بیم تولد ورم بود و بعد از آن باید تدبیر ریزانیدن و دور بودن
اخراج آن کردن با دویه منقیه قویه مدره و لغزاننده و نرم سازنده مجاری و ماده محجر
مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغ
که بچه از آن بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی
سوده و سنگ کرده و شانه در بول تیس و جعل خشک کرده و نبات خسک و قسط
و حب بلسان و عود بلسان و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون
و سنگی در میان اسفنج یابند و روغن زراریح و مغز نکه و کلاغ سیر و موزه دواک در از پایه
و کرفس و برگ و تخم ترب خربزه و خیار و قثاء انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل
و دوج و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوشش نظر و خون خشک تیس چهار ساله
که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اول و اواخر خون او را گذاشته باشند در اوسط
آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و بر روی تحجل را فتاب خشک کرده و از غبار حفظ
نموده باشند و این را بعضی ید الله خوانده اند بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن
سنگ و شربتی از آن تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده سنگ چنانچه
محفل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات
آن مثل بزر کرفس و یا قوت قویه یا عنبر مدد آن از ادویه قویه لنخی بیامیزند تا آنرا از زود
بدان راه برد و رساند و چون همچنان چه زود میرساند زود میگذراند پس چیزی که آنرا
بعد وصول لحظه مکث کند تا تاثیر خود باتمام رساند با آن بیامیزند از چیزهای لزج تشقق الی

۲۰ [illegible]هم صدوث ورم ست از مسکنات چیزی
بلغمیات و قلت اورا برین مرض [illegible]س و یا بتخدیر تسکین نماید چون خشخاش هم
سرانی که فربه باشند جهت مهبب درد قوت عضو ضعیف شده از مقویات نیز
و تفتیق منافذ فلهذا [illegible]س سلیخه و سنبل و مثل آن ولادن جالی طبیعت نیز
پدید آمدن جهت [illegible] استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی و کبری بزوری و قدری شیره
سخت کوشش [illegible]ن شمع با همه کر جامع این مطالب اند و منفعت قوی را با اینها وان
طا[illegible] اید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار ان تا نخودی
[illegible]رسد و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمی شود و اگر ازین ادویه ریزانند
قویه چند تا با هم خشتم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور ست و هرگاه ازین خواص
مطلوبه در جسدی ازانها باشد ترکیب اینها نفعی بود و ادخال چیزی گرم دیگر از خارج
مثل مرکب روغن عقرب و خستک و مغز عکه و بیسیا وشان و اشباه آن
و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه
گفته شود و مناسب حال هر شخصی رای طبیب ماهر متعلق باشد و حال امتحان
منفعت دوا کمتر و بیشتر دادن هم گاهی باید و اولی آن بود که چون این
ادویه خواهند خوردن نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا بالای کمرگاه
و بعد خیات لائقه نطول یا احتقان کنند تا مجموع انگاه دوا بدهند تا مجاری
نرم شده باشد و در قوت درا باسانی بیرون تواند آمدن بیان آبزن
و انطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ بیرشته و بابونه و اکلیل و خربزه
و خطمی و خوش نظر و نخاله اندکی جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه ازین
ادویه مرضیه و منقیه مذکور ترتیب کنند و بکار دارند هم عظیم نافع اید و محمد ذکریا
گوید که بسیار تجربه کردم لفصد وجع تسکین یافت و بعد آن سنگ تا آسانی
بیرون آمد و انجا که سنگ از کرده جدا کرد و در جای دیگر باز کرد و آنرا با حلاس
در آبزن و تنکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار تقفیت

مناسب نباشد و به بلین مسالک و منافذ بیرون خیزد و بغایت این تدابیر در تحت
سنگ مثانه اشارتی واقع شود انشاء الله تعالی و فرد هی را که این مرض به پیوست باز
می آید پیوسته بمراعات حال کرده مشغول باید بودن و برقی کردن مداومت نمودن
و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و گرم کننده کرده پرهیز کردن
و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رما و عقرب و اشباه
آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه با فراط قبل
از طعام نوشیدن و بر بسترهای خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور بودن
والله اعلم **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی
از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بمیل مواد و سبب ورم
بدین محل اکثر گرفته شدن کرده بود و از حرکت عسیر و یا از ضربه یا از سقط یا بستن
چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری حبس بول یا از زوری قوی بر داشتن
چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این علت گاهی در هر دو گرده
افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای گرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب محل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف ویست و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسید
که راه روده را سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم
با فترتها و سحابهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد کرده دارد و درد بسیار
خصوصا که ورم بغشا و علاقه آن نزدیک باشد و هرگاه که ورم عظیم بود صاحب
آن بپشت راست و سرفه و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد ماده
بدماغ رسد جهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص
آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد و یا گرانی
و یا بهر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد
و تیره و برافروخته و آنچه بصفرای مخصوص است آنست که تپ وی سوزان

باشد و گرانی کم بود و سوزش در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه از خوردن
آب تسلی نگردد و بول اندک و زود زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ بزردی مایل بود و از آنجا که ورم گرم دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب
شود و بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته
و هر گاه دبیله پخته گردد این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون
ورم منفجر شود زایل گردد و لرز قوی او را پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد
و چون بطرف مثانه گشاده بود سواد در بول ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سپید بود
پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دبیله یا صلب شدن
ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن کثایف آن و آماس صلب و سوء
از وجعی خالی نباشد و بلغمی با ثقل جلیل بود و سوداوی را اصلاً حس وجع نباشد
و ریم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امیدوار بست
و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده سحاب
شانه بگشاید و بجانب روده مندفع شود از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از
وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم
بد باشد همچنانچه طریق آن در دیگر اورام داشته شد با شکافتن و اخراج آن
و آنچه مجتمع شود و بماند و تمدد بان و بدن انجامد زود هلاک کند و اما علامات مطلق
ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که انفعال گرده در وی ضعیفتر باشد و ثقل و تمدد
محل بی التهاب بود و برخاستن به بول دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد
و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت چشم ورمی تهیج
باشد و گاه بود که تمام بدن تهیج گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانیست
نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب سپرز و
گرده و رنگ روی و تنگی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن

رانها ورکها وضعف شبیه بنمیه و باشد که غددی در سرینها و حقبهای ران حادث
شود واین اورام از ابتدای صلب بود و درآخر صلب‌تر گردد وگاه باشد که بسبب
ورم ضعف وقوتهای گرده اب از خون متمیز نشود و در عروق بازماند و باستسقا ادا کند و در مطلق این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه
بر جانب مخالف آن خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته است
و بپشت باز خسپیدن او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب
راست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در ورم جانب چپ از نزدیک
شانه دریافته شود و هرگاه ورم عام بود به هیچ جانب نتواند خفتن و درد
از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و
علاج آن بدشوار میسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپی نرم بی آنکه اسهالی
باشد یا مغلظی و منشطی واقع شده بود یا آفتی و وحشتی در دماغ و احشا واقع
باشد مقدمهٔ حدوث این مرض بود جهت تشرب کردن مواد آن اقامت را

علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم حفظ آنست از صلب شدن
و در تعدیل قوام مادهٔ آن بغایت کوشیدن زیاده بر مراعات سایر اورام
اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت گوشت واقع است پس
طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن را بغایت قابل باشد و
باندک مددی آن فعل بظهور رسد و بموانع قویه از آن باز ایستد هرچه مواد را
افسرده یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت آنقدار که ممکن بود استعمال
آن نشاید کردن و اطبا درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را
که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز
بمزیدن قطره‌هایی که از کوزه نو برآید رخصت نداده اند و آن نیز بشرطی که بغایت سرد
نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف و بارده مجمد را از داخل و خارج هم بدین
قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیه‌ها و استعمال غذا و شربت

دوا از خارج و داخل مناسب و هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع ست که سابقاً
در ورم معده و جگر وغیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج
این ماده و اصلاح ورم چند رعایت باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه مادام
که تنقیه کرده و مثانه از بقایای چرک قرحه و ورم احتیاج نیوفتند ندهند جهت
تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن از برخواستن
بتقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت مرعی بود دیگری آنکه مسهل
قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حدت و گرمی دوا و جمله اینحالات
بدین مرض مضر بود دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقاً
دور دارند جهت بدساختن آنها کیفیت ماده سبب ورم را دیگری آنکه در تنقیه بدنی
جهت منافع مذکوره قبل ازین مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل رسد
بغایت محترز باشد دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی
آن با حقنه ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا لیکن در ورم
بیسار مطلقاً بعد فصد باسلیق یا صافن یا مابیض این تدابیر کنند دیگری آنکه پیوسته
شکم را نرم دارند باشربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل رووده بالکلیه و
تقلیل سوادزائیده مضره و امالهٔ مادهٔ مرض بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات
و نطولات و ابزنها و طلاها و اغذیه و اشربه و هر چه دران کیفیت قویه بالفعل
یا بالطبع باشد از ان پرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند چند آنکه از صلب شدن
ورم امن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل کردنیست بدستور تحلیل کنند
و اگر پزانیدنیست بدستور بپزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و ردیابیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده باودیهٔ مناسبه باید کردن و در
نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده
سعی باید کردن و اگرچه صعب بود و چون کرده را با مثانه اشتراک و مناسبت

بسیارست واکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود و تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه و ادویه را از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحهٔ گُلی** سبب آن یا سنجی بود که از گذشتن سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تیز مهیج کننده و ازان قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی و قیح و نمودن درد در قطن و خاصره با پیش گشتن و تشنگی غالب باشد که درد کمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از وی مثانه می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و بیغوله ران محسوس گردد و در هر دو قسم بول بعسر بیرون آید و درد دران چنین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت گرده باشد با وجود علامات سابقه تپ گرم و قلق و سوزش محل و صلابه نبض باشد **علاج** در جمله تنقیه باید کردن لبقی متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی گرداند از دیگر تنقیها جهت کم کردن ماده و باز داشتن بالغی از سنج و اگر در خون زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن جانب موافق که فصد درین ابواب تدبیری تمیشل بود و اگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد ازین تنقیها به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مایل باید ساختن و اگر صفرائی باشد بملینی قوی که تغذیه دران باشد دفع آن باید کردن و از هرچه طعم غالبی از ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات خلط تیز قطعا استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن عند الضرورة بلکه بر شوربا اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوخیا دران باشد خیلی با روغن بادام موافق آید و از جماع و حرکات متعب که مانع راحت عضو باشد پرحذر باید بودن و اینجا که وجع صعب بود از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه قدری ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش

دادن با شیرخر آمیخته درین تسکین و تنقیه قرحی لیسی نافع بود و همچنین شراب آلو و شراب قراصیا با شیرهٔ تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در مدرات دادن بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن کلیسی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن محل باید استعمال نمودن و صباح جواب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو دران باشد دادن موافق آید و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد و شیرخر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هرگاه محلی از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن بخورانیدن ادویه رویانندهٔ چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شده بتخصیص قروح امعا و اورام منفجرهٔ اعضا دادن چهار ادقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در او اسطهٔ شیرهٔ تخمها در اخر شیر گاو با قدری عسل یا شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را دراز کشی موافق باید نشانیدن و مجاری نرم ساخته از تحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و تمریخ موضع کلیه و ارمنه و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد و آنجا که مزاج گرم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد و از جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد و ریم بده با معارد و اصلاح ان جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتاده باشد بامراعات آن نیز باید کردن فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب بست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و دفع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات اینها اما ترکیب

و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها

بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای فاضله بدن باشد منفعت عضویست عصبانی و دو توی و خریطه مانند بشکل بلوطی واقعست میان گشاده و دو سر همچو مرغ و توی اندرونین آن از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه بافته شده تا کار روی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد

و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب دروی جمع شود توی اندرونی او را
حفظ کند تا اجزای آن از یکدیگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه گشاده شده ست
اینجا که بمثانه رسیده ست راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از
گرده اندر نیها گذرد و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذ یکی
که در میان صفاق و عصب مثانه مخلوق ست گشاده شده اند و آن منفذها در میان
هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک مجری بیرون رفتن بول ست و آنجا هر دو منفذ
یکی شده اند و در توی اندرونی گشاده آب آنجا بمثانه ریزد و این حیل منفذ بوده
باشد بهر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده پیش ازین منفذ آویخته بود
تا هرگاه که مثانه از آب پر شود راه بازگشتن آب بدین غشا بسته گردد و مثانه را گردن
که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم ست و
زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهانه
مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از پهنا گرد آن دهانه بر آمده است
آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
که مردم خواهند که بقوت اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه
مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن واضح است
و بالیقین از کبار منافع باشد همچو منفعت عصب و آن آنست که قابل گشاده شدن
باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث شود
والله اعلم **واما امراض مثانه و اسباب و علامات و معالجات آنها**
سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب
تخلیطات ایشان و با مرضعه در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد
فضلیه با سافل و جوانان لاغر را هم که مجری قضیب تنگ بود بسبب تخلیطات و
قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه
مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک خم بیش نباشد و این سنگها

بمقدار جوزی و کلان تر هم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
بول ست و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود و اعضاء
قضیب را بیاد نمودن درد در مثانه جهت سعت کم در وقت آزردن آن سنگ
فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گرد
و بدان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول مقعده برون خیزد و در غیر این حال
هرگاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ
و آنجا که علیل به پشت باز خسپد و درد فم مثانه و غیره کم شود و بباید دانستن که سنگ
در مثانه میگردد و محکم نیست در دهانه آن و پدید آمدن ریگ و بادی از قار دره لا
کند بر تعدد سنگ و غلبه آن ریل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور ریل
و بعدم آن دال باشد بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکها رسوب
نخالی پدید آید جهت تراشیدن انها بیخ مجری را و آنجا که بول بعسر برون آید
بارتفاع سرینها و بالا برکشیدن زهار سنگ از دهانه بیشتر خیزد و بول بگشاید و
همچنین بفرستادن انگشت در مقعده یا فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد
و این احوال هم دلالت کند برآنکه سنگ در مثانه ست علاج نخست در تنقیه
بدن کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کندن سنگ
از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل اینجا
و شکم را بملینات نرم باید داشتن و بشیاف آوردن و نقشه خلط موجب سهل
مناسب کردن و غذای لطیف و اندک دادن و از آب و ترییها که موجب دغدغه بول
و کثرت آن شود در مثانه باز باید داشت چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت
مزاج نشود که مضر باشد و مدرات قوی مفتتات که در سنگ کرده گفته میشود
با معجونات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و همان
نوع مذکور خوابانیدن و ضماد و طلا و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا

علت در مثانه واقع ست ضمادات و نطولات و طلاها را همه بر زهار و عانه بکار داشتن
و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و سیال کردن اینجا شایسته و
نافع بود و قعود آبزن تا بناف نشستن گاهی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار ضعف مثانه
و جمله ادویه که اینجا مستعمل بود کمتر از آن که در سنگ گرده مستعمل گردد زیرا که طبیعت
مثانه سرد از طبیعت گرده باشد بجهت قلت عروق و گوشت **بیان** تراکیب
مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته سه درم
و نیم و ضبطیا تا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دارفلفل دو درم و نیم بیخ کالبج
درم و نیم و جند بید ستر چهار درم جمله را کوفته و نرم بیخته بعسل کف گرفته سرشند
شربتی از ین طفلان را نیم دانگ و مردم رسیده را دانگی معجون عقرب سوخته
ستمد این بود **دیگری** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا
شده و حجر الیهود بمساوات جمله را سوده مقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خیار خشک
یا شیاف کهنه بکار دارند این یکشربت بود مردم رسیده را **دیگری**
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو از هر یکی یکجزو و رازیانه نیم جزو و گوهر آبگینه
سوخته نیم جزو جمله را کوفته مردم رسیده را سه درم از آن با شراب کهن و
امثال آن بدهند **دیگری** بگیرند زجاج محرق عقرب سوخته خاکستر
کرنب خاکستر خرگوش سنگی که در میان اسفنج باشد خون خشک مبیض خاکستر
پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ عربی آلو و ج از هر یکی یکجزو فطرا
سالیون دو تولا مشکطرا با نخود سیاه مشیع تخم خطمی فلفل از هر یکی یکجزو و نیم جمله را
کوفته و بعسل سرشته شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیده را در طبیخ خشک
با نخود سیاه و ضماد و نطول که اینجا مستعمل بود از همان نوع باید که در سنگ گرده
گفته شده و بعضی اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب
آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه و دو رنگ
خشک کرده درست و بیدست و پای سرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد

باوزن آن شکر ضم کرده نیمدرم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزاند و یکدرم
سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم را
اندر طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و نیمدرم
از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سه روز بخورند سنگ کرده و مثانه دفع شود
باذن الله تعالی **گویند** شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه
مغز تخم خربزه کوفته با شکر میخورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ
مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران
و در احلیل چکانیدن و محمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی
کردن بر کمرگاه مالیدن مکرر اسنگ کرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه
مالیدن و اندکی از آن خوردن هم منفعت دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ بریان
خشک کرده مقدار نخودی کلای مردم رسیده را با قدری نبات سود دهد سنگ کرده
و مثانه را بریزاند و بغایت قوی بود **عورتی** را در هرات بول بسنگ مثانه حبس شده
بود و ازین خورد و صحت یافت و مردی ازین غالب خورد و بولش بگشود و بعد از آن
بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آید
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده چوبکی فرمود جیب خرچنگ را با پوست کرد
بریان و نرم و گرم شوند و بر پینه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند
و بر زهار تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند بهمین سنگ ریزه
شده با بول بیرون آمد و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن
در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداوات
نشانیدن در طبیخ خطمی و خوشه نظر و خسک و بابونه و خیرک و تخم کتان و معصفر
کوفته و حمول داشتن به روغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و ازین مرض خلاصی یافتند **کودکی** دو ساله را در همدان حبس بول شده
بود شخصی فرمود که بیخ علفی که از آن حصیری بافند کوفتند و عصاره آن

یک اوقیه باو خورانیدند و غالب زان جوشانیده او را دران میان نشانیدند
سنگ جدا شد و بمنفذ خروج آمد و در سختی بگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند
چنانچه پیدا بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بدان قلاب او را کشیدند
و برآوردند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عاکه در طبیخ خسک با خمر حل
کرده و همچنین سنگ یهود را بسی منفعت بخشد و صلایه کرده انهار از فتیله
کاغذ بغدادی آلائیده در احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن
در آرنج و خورانیدن جعل خشک کرده و سوخته هم سنگ مثانه را آزموده است
و بر عسر من طلا کردن تیزاب بدبر نرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و انجا که
از زور سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد مادام که بتحلیل آن نکند
بدفع سنگ نه پردازد و انجا که از زور سنگ و حبس آن در محلی وجعی سخت متولد
شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن و در طبیخی مناسب یا با فیون تسکین وجع
کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزاند و انجا که از گذشتن سنگ بر مجاری تهیجی در آن موضع
پدید آید و آمدن خون بدان گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن تا از ورم
ایمن شود بعد ازان تدبیر جراحت بدستور کردن در انجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و درد و بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز
توان یافتن و دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را به پشت باز خوابانند
و یکی پایهای او را بگیرد و بر داشته بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود
و اگر بر وضعی ناهموار در افتد و بیرون تواند آمدن پس نرمی لعابها که او را دران نشانند
و تقطیر کنند بیرون آورند باشد بانگشت توان دریافتن ناهمواری او را و بدان
عمل توان او را باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید و اگر
بدینها باز نگردد و عفت نکنند که ازان بیم ورم بود و لقمه اظیرا او را باز گردانند و سفیدات
و آنرا نرم بکار دارند تا ریزه شده بر آید و اگر این اعمال خبر با مردم رسیده نتوان
و اگر سنگ بزرگ باشد و بدین اعمال چاره آن نشود و بیمار را خطر ست چاره

جز شکافتن نباشد و دران نیز چندان خطر بود چه اطفال را قوت آن نباشد
و زود باشد که کهلا از اهم بهم تولد قلغمونی بود و اگر از ان برهند جراحت ایشان
ممکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شگاف
رسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه
بیرون آورده بود بمقدار جوز بزرگ و سیب کوچک و بعضی از انها رسته بودند
ورم مثانه حدوث ورم درین عضو کم بود بجهت استحصاف جرم و ضیق
عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب میل مواد بود بمحل
و بجهت کوفتگی و اسفال ماده حدوث و ورم سرد هم بر سبیل ندرت
ممکن بود **علامت** این گرانی و برآمدگی غالب بود و حبس بول و یا عسر آن
و تب گرم و سوزان با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی
زبان و دردی لازم با تخس و خفقان و آنجا که ریاح غالب باشد بول و براز
هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم بملین تواند اندکی آمدن و بول قطره
قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و آنجا که دبیله کرد
اعراض او نیز بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج
پدید نیاید هلاک سازد در همان اوقات و آنچه بقضای شکم گشاید هم هلاک کند
و در ورم بارد و بار اعراض گرمی نباشد و گرانی حبس بول دراز رنجه دارد و چون
صلب گردد سالها ضعیف شود و ضرر در انها پدید آید **علاج** رعایت
قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و تنقیه اینجا بنفع
و اسهل باشد و تدابیر ضماد در اوجع بکار دارند و مدور دوم ضماد نرم کننده
بنهند تا صلب نشود و چون از روزها استاد در گذرد و باز از باسلیق فصد کنند
و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بخیرهای نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه کار کرده
و بیضه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمیده کنند در مثانه تا خفیف ها و اگر وجع قوی بود حقنه های

نرم و دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر بدهند جهت تلیین و تسکین
وجع و با کشکاب که ازار خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر و
اسفناج و غیر آن بشکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب
تخم بهی با حلیب تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو بالو بدهند هر یکی
مناسب مزاجی و غذای او را یخنیها قرار دهند و لعاب بزر قطونا با شیر زنان
و یا کشکاب با شیر زنان بر کمرگاه او نطول کرده در گلوی سوراخ قضیب او
بریزند در مثانه وی و اندکی خیار شنبر غالب ازینها کرده بدان احتقان نمایند
در مطلق و زنان پشم بدان آلائیده برمیدارند و ضماد و نطول از خبازی و
خطمی و آرد جو و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره و کلوی و بر عانه
در مثانه وی بکار میدارند و گاهی آنرا بروغن بنفشه بادام و اندکی روغن بابونه چرب
میدارند و گاهی بعد تمریخ بدین روغنها نهند و هرگاه ازین بهیج باشد تمریخ تنها
میکنند و ضماد شلغم پخته در مثانه وی هم نافع آید و ضمادی از مغز نان سمید و کنجد
مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترتیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از
هفته که هنگام ابتدائی تزید ست درگذرد و بقدر کم شود محللات از جنس
آرد باقلا و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه
کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا کم میسازند چنانچه دستور ست و شربت غذا
و کشکاب بشکر شیرین کرده دهند یا بشراب لیمون شیرین کرده جهت خاصیتی
که آنرا در اکثر امراض کرده و مثانه هست و اگر حرارت بخفیف باشد و اشتها
باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته در روغن بادام افکنده
باید دادن و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای
محلل نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد بعد ابتدای
انحطاط آب زن مناسب نشاندن نافع بود و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای
اقوی باید و طبیخ و احتمال کند چوجه مرغ در غذای مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن

خزانذکی بخورند و آن نیز بعد هضم سفید هم خرخر کند و اگر درین اثناها که هنوز قوت قوی
بود و خلط را نضج پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیارشنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیارشنبر در مغلای شیرین حل
کرده در روغن بادام برافکنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته
خیار و تخم خرفه کوفته و آلو و عناب و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند
در روغن بادام برافکنده هر یکی مناسب وقتی و مزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا
کند و انجا که ورم و بسیله شود داد و بیه که در وسیله معده و غیره گفته شده بکار
باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در مثانوی و بعضی از تدابیر
سرسام هم با آن قسم کردن و در نضج و انفجار ان سعی بلیغ باید کردن که مهلک
مهلک بود و احتیاط باید کردن تا درون شکم گشاده ... باید
صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هر گاه در ... باشد که ورم پخته شده بشکافتد
و ضماد و طلا و غیره و انفجار آن نزدیک رسید از چیزهای گشاینده مثل سرگین کبوتر
و خمیر ترش و غیره از انچه توان خورانیدن باید قوی همراه کرده بر بندند تا
بمحل علت رسد و انرا اندرون کشد و ازان در احلیل چکانیدن اگر راه دهد
هم سفید باشد و انجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون
و اندک زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال
دیگر ادویه پدید آید و مطلق این اصلاح بسی صعب بود و احتیاط بسیار دران
واجب بود و انجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل بزر خیار و خربزه
در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را از مده پاک کردن و چون حرارت
قوی باشد کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان و غیره باشربهای تخم
باید دادن و بعد ازان تدبیر ریانیدن بدستور کردن و انجا که ورم صلب گردد
هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت
نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد شکافتن از محلی که بتر ای سنگ بکشاند

و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن
و اگرچه منفذ بسته نشود ولیکن با آن رستن به ازان که بی آن مردن و انجا که ورم
سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که در
اورام بارده مذکورست و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن نیز
مفید افتد و بشراب نیم گرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و نیز آب کاری
اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم

عسر البول

سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود بسبب خدر یا استرخای جرم آن از سوء المزاج
رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از تألم به بول در حین
دفع نیکو استعمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدانجهت لیفهای مثانه
بهر طرف متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصران بواجبی نتواند و یا بادی
غلیظ بود که مانع استعمال مثانه شود به بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد
که مانع آید او را ازان فعل فی الجمله و یا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بود
بواسطهٔ سنگی که کوچک باشد و از مثانه تا کرده دران مجری افتاده باشد
و یا ورمی قلیل دران محل حادث شده باشد و یا مادهٔ غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل المجی در مجری
باز مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثولول دران مجری پدید آمده باشد یا قبضی و اجتماعی در
اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن نجنبیده باشد
و رخصت دفع آن بیکبار ندهد و هرگاه بران صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت
عدم ضیق مجری و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان کرده
و مثانه است این عسر پدید آید چنانچه گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور
مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پدید آید و تنگی بسبب آن حاصل شود
یا اشباه ورم ثقل خشک و باد بود و گاه باشد که قصبه بالا کشیده شود و به عراق بر آید
بواسطهٔ استیلای برد و به روی و بدانجهت مجری لحمی تنگی کند علاج انجا که سبب
خدر یا استرخاء جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزها

مدر و سخت سرد شده باشد مثل خیار و خربزه کم مزه به یخ وغیره سرد کرده
و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بردی و بسیار در میان آب سرد ایستادن
تا بیان جهت ضد وغیره بدان گواهی دهند تخصیص که بنفس پیر و یا کودک باشد
نخست منع سابقهٔ آن باید کردن پس در دفع سبب لاحق آن کوشیدن
بخورانیدن مدرات گرم یا مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل
و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها و بخورانیدن تریاق کبیر
و تریاق فوقانی و تریاق العض و رمادالاصول یا حلوای بابا در و بلادر مدبر و انقرویا
مخصوصها و امثال اینها و بمالیدن روغن راحه و دهن سمن و روغن بیره
و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و تفتیح و تحلیل وغیره و تیزاب فاروقی مدر که
منفعت آن در این باب عظیم است و بگرم و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم
و زیره بستن و یا حقنه کردن بدین نوع روغنهای مذکور و بقی فرمودن گاهی
که خلط باردی زائد یابند و در آب گرم ساعتی نشانیدن مکرر و بخورانیدن
خایهٔ خشک کردهٔ خرگوش و کوفته و در شراب گاهی و یا خایه دادن خروس
خشک کرده و سوده در آب گرم و ناشتا سوخته آن تنها و برعایت بعضی از
تدابیری که در قلیج و دیگر استرخاها گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را
به سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف دست چرب
کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود
و فراغتی جهت تدابیر پدید آید و اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را هر بار بیرون
باید کردن و آنجا که سبب کوفتی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن
و تا از ورم ایمن گردد بعد از آن دفع کوفت و درد آن به تکمیدات و آنچه مناسب باشد
نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از کوفتها و جراحت گفته شده
دادن و تدبیر کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده باشد
علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد

ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا
برخواستن و انجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش
باید کردن و انجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع سنگ
در مجری باشد علاج بدستوری گفته شد کردن و از انجا که سبب
ماندن مادهٔ غلیظ باشد در مجری و سبقت قرحه مجاری مثانه بدان
گواهی دهد بقی اولا بدن را پاک باید کردن انگاه بحقنهٔ نرمی که فانید
و بوره دران بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها
و بعد ازان مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب
برگ ترب و غیرها بر عانه ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف
کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر
و روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و انجا که سبب سردی بود
بآب گرم و روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن
و رنجانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی مدر دادن و یا دو درم
از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه
افتد خصوصا در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و جالی
و مدر ترتیب باید کردن و انجا که سبب در ایستادن بلغم غلیظ
بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامت غلبهٔ
بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کند و همچنان نقی
و غیره تنقیه باید فرمودن انگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین
موش دشتی هم این را انفع بود و بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزن
مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و پیرو رس

بر بالای ستورهای نرم چرب خورانیدن و آنچه بخاصیت در مثانه
نافع ست فرستادن موی سه عدد ذبست یافته در احلیل
که آنرا به نیم سوخته تخم نارنج آلائیده باشد و لحظه گذاشتن
و همچنین خورانیدن ذبل کبوتر دشتی ست در آب ترب یا کرفس
و یک نخود سنگ حکه یا کلاغ در شراب و ذبل موش خانگی در شیر خر
و حجر قیلـه وان زخمه را خشک کرده و سوده با یکدرم
ملح هندی در آب گرم و سه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنجا که
سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول الزم
بدان گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده
باید کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه
مجری یا بر آمدن ثؤلول در آن موضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت
کند علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثؤلول بترک اغذیه مولده
ثؤلول و تلیین محل و مداومت آنچه در تقلیل و قلع ثؤلول نافع ست
تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمودن
و هرگاه بزرگی گوشت و یا ثؤلول بدان مرتبه رسد که مجری را بند
کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب محل را که جهت سنگ بر
می شکافند و محل سد را معلوم کنند و بر بالای سد منفذی شود
تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ از ورم مجری
گفته شده و آنجا که سبب غیر خشکی جرم مجری و در هم نشستن
اجزای آن باشد نباید دیدن اگر موجب جفاف حرارت عفونیه
عام ست در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع میشود در تدبیر مزاج
باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و نیلوفر
آمیخته باید پیوسته بدستور فاتر ساخته ریختن و اگر موجب

جفاف سواری بافراط یا رسیدن بروی کثیف کننده است
به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بغضد باید کوشیدن
و آنجا که بسبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور
باشد و یا حبس ثقل و یا دبود در انهباد یا برآمدن خصیه
بزهار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش مبین ست
باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه آسان تر و باریق تر
باشد ازین تدابیر ندکوریکانه توان داشتن و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند و آنچه
بدیشان بسی شایسته و نافع ست مغز تخم خیارین
و خربزه ست با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر
دادن و بالخاصیته مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک
کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده
با قدری شراب حلو دادن و با خرچنگ بریان کرده را کوفته
با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبوتر بچه را
بکشند چنانچه خون آن کرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شکافته
همچنان کرم بر زهار او ببندند فایده دهد و شیاف
نمک طبرزد و شیاف کاغذ آلائیده بسوخته تخم
نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر در
روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل اثبات
منفعت دهد و گاه بود که بشیاف باریکی از مشک نصف
در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نهند
و نگذارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز
نیم سوخته نارنج همین منفعت دارد و اگر بسبب قرحه یا علامت

این یافتن وجع ست در زهار وبیخ قضیب وکشش ران وآمدن بول با مده بدبوی
وخون قلیل رقیق وبا قشور سپید وغلبهٔ درد در جستن خروج بول واگر در
مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد وبهر حال
بعسر البول نباشد غلبه مده وقشور وخون واعراض دلیل قوت مرض
وسعت محل آن باشد **علاج** قوانین تدابیر واکثر ادویهٔ واغذیه و
واشربهٔ مستعمله درین علت همانست که در قرحهٔ کلیه گفته شده وبعضی اعمال که بدین موضع در قرحهٔ آن نسبت
آنست که اینجا در تنقیه واستفراغ نقی وحقنهٔ نرم وشیاف نرم کوشند واستعمال شیر چنانچه آنجا گفته شد اینجا نیز
هم بخورانیدن وهم در قطور ودر حقنه بکار داشتن وغذا در اواخر اکثر
مزورهٔ که مغز بادام بسیار ویا پیه بره دران پخته باشد دهند وانجا که
مریض بسیار نحیف شده باشد وگرمی در اعضای اصلیه باشد اورا
شیر زنان بتخصیص شیر مرضعهٔ وی باید خورانیدن وچون آنرا هضم کند کشکاب
سرطانی روان وملاحظهٔ جانب آن کردن که تپ وقی بسیار با اورام وقروح
داخلی واقع می شود واین ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه وورم کلیه هم واجب
بود وچون مثانه عضوی عصبانی وکم گوشت ومجرد ومجمع آبی حاد واقع ست در
اندمال آن سعی بیشتر ازان باید کردن که در اندمال کرده وبدین جهت در ادویه
که جهت اندمال آن بعد تنقیه از مده سپید هند بتخصیص در سفوفات واقراص
از حبس ودفع مجری دهند ولولو ماش هندی ودم الاخوین وکهربا وعصارهٔ
لحیة التیس وورق خرتول اضافه باید کردن ودر قطورات عصارهٔ لحیة التیس و
وعصارهٔ خرتوله داخل باید ساختن وهمچنین در ضمادات زیرین عصارات
وعصاره ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم **جرب مثانه**
علامت آن خاریدن مثانه وبن قضیب وبیغولهای ران بود با درد
وسوزش آب تاختن وبودن بول بدبوی وبا رسوب نخالی بود وگاه با بول
رطوبتی صدیدی یا خونی ظاهر شود **علاج** آنچه در تدبیر قروح کلی ومثانه گفته

شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه بحقیقت این قرحه ایست که از بثرهای خفار حاصل
شده است و حجامت بهشت سرین و تسهیل صفرا که با معزیات باشد و بعد حقنه کلاب
گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا اشتهای چاشنی کرده
کرسنه بادام سوده یا کنجد دران باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در
طبیخ شلغم سرد کرده نشانیدن و اندک کوکر در اندر شراب غیر شیرین جوشانیده
تجرع فرمودن و در آب معادن نشانیدن و از ان آبها و یا از آب آهنگران
اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و نیز سود مند بود و اگر این علت در
کرده نادر اتفاق افتد خارش در کمرگاه بود از حرارت و تشنگی خالی نباشد و علاج
آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم **سوزش آب تاختن** سبب این
یا قرحه و بثره مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود از گرمی
مزاج بدن و غلبه صفرا یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیرها و بیشتر افتد و یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی عضوی
که جهت حفظ مجاری دایما سطح آنها از گوشتی غذای که بر دهانه مثانه واقعست
می آید بسبب بسیاری جماع کردن و کم شدن رطوبات بدنی و مشابهة نمودن
از رطوبات با منی بواسطه قرب مجری و اتحاد هر دو در سر قضیب و زنان را
این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سببی آن با تقدم سبب آن بود
چنانکه بر زیرکی مخفی نخواهد بود **علاج** آنجا که سبب قرحه باشد علاج آن علاج
سبب بود و آنجا که سبب گرمی مزاج و غلبه صفرا باشد اگر تبی با آن بود
تدبیرات آنرا نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا
باید دادن و آب هندوانه و شیره خرفه با قند و سکنجبین و بیخ و غیره
سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو با کشنیز سبز و جوجه خروس و
اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک و دوغ سرد کرده کاسنی و آب
هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر بند طلا کردن و در هوای

خشک مریض را آسایش فرمودن بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد بهمین
علاجهای بلین بصلاح آید و غسل متمادی باب سرد و سکون دران منفعت بسیار
دارد بتخصیص در تابستان و باب سرد و سکنجبین قندی و یا باب هندوانه
و سکنجبین قی فرمودن عظیم سودمندست و اگر مرض کهنه نشده باشد با جمله
این تدبیرات مذکوره لعابهای خشک در اشربه غالب باید دادن و در
کشکاب و اسفاناخ و کشنیز سبز با پاچه بره پختن و دادن با قدری روغن
بادام که گل بنفشه دران جوشیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها
چکانیدن و در آنها نشانیدن و از هر چه گرم و تیز کننده خلط است دور بودن
و بر بهنه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید و انجا که سبب چیزهای گرم و تیز
باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قندی قند و شیر
و لعابها در چکانیدن و طعامهای خشک کم نمک چرب بکار داشتن
و میوهای کم مزه پر آب خوردن چون هندوانه و خربزه فانوری کم مزه و انار ملس
خیار بادرنگ و شفتالو و اشباه اینها و انجا که سبب کثرت جماع و کم
شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن و باستعمال مقویات
و مرطبات و فلاح مزاج و عضو باید کردن و ازین تدبیر انچه شایسته و بایسته
بود آن باید ساختن عور رقی را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک مجربی فرمود که یکمشت آرد میده گندم را با نمک سوده اشنان کازران
با روغن [illegible] دوشاب بدستور کاچی بپخت و خورد صحت یافت

اما خون صرف بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف

غالب بی ریم در دفعت بول بی آنکه دیر باز باشد اغلب گشادن سری رگ
باشد در حدود گرده و موجب ان انفتاح یا سستی جرم عرق بود از جهت
غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون الموضع بود که قوت ماسکه
عرق از حفظ ان عاجز آید و اغلب سبب غلیان و حدت الموضع غلبه حرارت

کرده بود بمعونت حرارت کند و آلات بول و یا بادی بود که از حرارت کرده اولا
در عرق حادث شده باشد و بحرکت سر رگ را در منفذ کرده و شانه گشاده و تجربه
این نوع را غالب و مزمن یافتم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت
هر سوء المزاجی چنانچه مرا آگه مبین شده ظاهر بود و درین دو قسم اخیر با سایر دلایل
خون بغایت گرم و تر باشد در اول کم رنگ و سرد بود و انفتاحی که از ضربه و اسقاط
و تمدد و غیرها واقع شود چون آنرا امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد
اعتبار باید کردن و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و آنجا که سبب سستی عرق
از رطوبت بود یا حدت خون و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم
و رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لایق بود اختیار باید کردن و آنجا که سبب
باد بود در دفع گرمی کرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی ازین مذکوره را از تدابیری
که از جهت باد باسور گفته شد التفات نموده خلط باید کردن و در جمله احتیاط
باید نمودن که مادام که تقلیل ماده و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد
بفصد و غیره حوابس قوی ندهند که مبادا در درون بسته شود و از آن وحشتها
پدید آید و بعضی از اهل تجارب گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی
کرده از چه محل گشاده شده است هیچ تدبیری بهتر از داغ سوختن بران
محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک رود انگاه حوابس نیز
دادن تا مقصود نیکو بحصول پیوندد جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع بیچ بر
کوهستانی را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آنرا
از گرمی کرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشهای ترش چون غوره یا
سماق یا ریواس یا زرشک یا گوشت بزغاله و خروس و سرد یا بچه گوسفند فرمودم
و همچنین مداومت مالیدن پیه کرده بزیر کمرگاه او را از گذاهای و کارهای شاق و چیزهای
گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا که میل مایل بسردی مایل مقرر داشتم

در جگر و مراق مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ
سرد کرده فرمودم و درین اثناها از علاج باد باسور هم بعضی کردی بهمین تدابیر
در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه بر طرف نشدی بتخصیص در خشکی هوا باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم کوهستانات است پدید آمدی
در بهارها ادراک باسلیق فرمودی و بعد ازان تدابیر مذکوره زود تر اثر کردی
و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیایی در دوغ فرمودی و نشستن
در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت

بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون بیکبار باز ایستد
و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غثیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه بسته شده
جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی در دو فی چون معده و روده و مثانه و سینه
با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود بواسطهٔ فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت
سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون هم طاری شود بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن
خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر وجهی
که خون صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج** آنچه جهت
تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن
سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی
فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن را هم اینجا عجب یافته سوای تدابیر مشار الیها
خوردن جگر خشک کرده خرست و زهرهٔ سنگ پشت هر کدام ازینها را که یابند در
آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانند
دوا و مدرات بینند که نفعی مطلوبست حاصل میشود مبالغه نکنند که خطا بود و دوا از
تدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند
والله اعلم **سلسل البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده گشادگی مجری

و غلبهٔ خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب رقیق یا بردی بود که از خارجی به پشت و اسافل
و عضله و فم مثانه رسد و در عضله مثانه خدری و ضعفی احداث کند تا بسرخی سازد
آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه در فالج عام واقعست و یا نخاع
مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب آن
غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت و یبس ضعیف باشد و یا آفتی بود در عضله
دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن عظم و شدت آلت مجامع و یا از صعوبت وضع
حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشارده
شدن مثانه بود از جهت حمل یا از بودن ثقل غالب در رودها یا از ورم اعضای که
مجاور انند از طرف بالا **علاج** آنجا که سبب گشادگی مجری و غلبهٔ استعمال
مدرات باشد بترک مدرات و کم خوردن آب و قوابض و در آبهای قابض معادن
و آبزنها نشستن بصلاح آید و آنقسم شبیه بمرضی باشد و آنجا که سبب
برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله الجمله آنچه جهت بول کردن کودکان
در خواب گفته شده نافع آید و مداومت مالیدن روغن راحهٔ دهن یاسمن و روغن
زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و درون مقعده عظیم نافع آید و
مداومت خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و رسها و کبیر حب الشفا
و حافظ الصحه و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بوا و قرنفل بزودی
اصلاح آن کند و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند
و سرد داشتن و سردیها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب
بزعفران و مصطکی مطیب کرده و کباب مرغ بزیره و نعناع و ناردان و سمن
کرده و گشته و قلیه دو پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرکم و نانخواه و در سیر
و اشباه آن بغایت سودمند بود و عسل و زنجبیل پرورده و حلوای
تالیف و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز و پسته منفعت رسانند
و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر خشک کرده

وسوده با تخم شبت وکرفس وبعسل لعوق ساخته وهمچنین کوشت روباه وکرده
خرکور ومثانه آن ودماغ ومثانه کوزن هریکی بغایت نافع آید وقی کردن بسیار
سود دارد وبسی ودرآب معادن ودراطراف مورد غالب نشستن نیکو بود
مجربی بود در مازندران جهت علاج این مرض حیوانی را که بر سر دیوار
وزمین که میرود لعابی غالب از وبرآن مواضع آلائیده میشود وانجا
انرا الرزن کویند بعضی جابها کرم لنزلز کویند غالب ازان کرفتی و
شکم آنرا دور کردی ودارچینی وفلفل وزیره وزعفران سوده مقداری
بران ریختی وازان بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی
واکرچه مرض کهنه شده بودی ومجربست وانجا که سبب فالج بود علاج
پذیر نباشد وانجا که سبب خلع شانه بود در رفع خلع مرتفع شود وانجا که سبب
حرارت کرده وغیره بود برخلاف این مذکورات محلل کردن نافع بود واین قسم
کم واقع شود وانجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن
باید کشیدن وکوفتکی صعوبت وضع حمل وجنبیدن فقره واضلاع باشد
وانجا که سبب فشارده شدن شانه بود وتحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اکر آفتی از وضع نرسد وانچه از غلبهٔ ثقل بود بدفع آن مرتفع شود واین
قسم عرض شبیه کردد وانچه از ورم اعضا مجاور باشد برفع ورم مرتفع کردد
والله اعلم ذیابیطس یعنی دولاب واین علتی بود که پیوسته صاحب
آن آب خواهد واز خوردن آن سیر نکردد وهمچنانچه پیوسته آب خورد
چنان ببول هر لحظه بیرون آید بی تغیری زیاده وسبب این حال قوت جاذبه
ودافعه کرده است واستیلای سوء المزاج حار بروی وغلبهٔ احتیاج آن
بکشیدن آب جهت ترویج وتسکین والتعدیل وبدین جهت پیوسته در
جکر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی وجکر بجهت تنقیه او از
ماساریقا آب کشد وماساریقا از معده بستاند وچون زیاده مقدار کنجایی

هر لحظه میگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد
بدین مناسبت بدین رسم موسوم بود و باشد که بسبب آن ضعف قوت
ماسکه کرده بود بواسطهٔ مستحلل شدن گوشت آن از حرارتی گدازنده و بدین جهت
حفظ آب نتواند کردن آنمقدار که دران تصرف کند و قدری خود از ان بگیرد و چون
آب بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود و پیوسته آن حالت
مذکوره لازم آید و بر سبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع
بتفارت از برد کرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند آنرا و درین اقسام
لازم بود که گاهی بول از غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوا پیدا کند
جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و باشد که بروزی بدق انجامد
یا شیخوخی یا غیران جهت رسیدن رطوبت و برودت آب به بدن و یبس
مزاج و غلبه گرمی گرده علاج اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج
گرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن
و خوردن ریباست و دواهای سرد و قبض کننده مرکب و غیره و میوه‌های سرد
و آشهای ترش غوره و ریباسی و لیموی و اشباه آن بگوشت خرگوش
و بره و امثال آن و ماجو کوفته و گشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای
خشک و نشستن در آب خنک آنمقدار که کبود شود و تفصیل این اعمال را از بحث
عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دیدن و در ابتدا اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ برداشتن و طلاهای یخ کرده بتخصیص
آب گشنیز و گل خشک و همچنین ضمادهای قابض خشک بر کمرگاه مراق و جگر افکندن
مناسب بود و وقتی فرمودن بآب هندوانه یخ را افکنده هم منفعت رساند و گفته اند
اگر سر بضنه پخته را یک شبانروز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سردی اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن
بر طبیب حاذق مخفی نخواهد بودن و مبالغه در قی اینجا بسی مفید بود و گفته اند که خوردن

جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه
ممتاز گردد از عسر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقر لحمی
از بول در اواخر باز ماند و طبیعت همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره قطره بدفع شود و با آن امید از حبس آن بقیه
و دفع آن هردو باشد و بجهت دیر از بول پاک شدن به تشویش و چکیدن
که در ابتدا واقع است و بی وقت و بی اراده داخل سلس البول باشد و اگر
بوقت و اراده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
از عضله فم مثانه و حوالی آن جهت کثیف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم
بولی از آن و این حالت در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان
استشهاد کند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن
بول کننده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه مهمی یا رفع آزاری که از غلبه
نگاه داشتن آن در پی مثانه یافته بود و مدد کردن قوت دافعه دران امر و یا
حدوث حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهت فرصت یافتن از سبب
خالی شدن مثانه و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت دران
جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی را که باد بواسیر باشد
این حال بسیار او را افتد و ظهور وجعی و تمددی اندک دران حین در مثانه و حدود
آن دلیل این بود و یا برخواستن قضیب باشد دران وقت بسبب دغدغه
حدوث بادی برخیزاننده و بدان جهت عضلات لحمی متمدد گردد و مجری ضیق
کند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال البقایا بتدریج دفعات کند
و باشد که غلبه حدث بول مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی
لحمی ممتنع باشد و بتدریج بسبب دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید و این
بتقطیر البول اقرب باشد **علاج** آنجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و
قبضی اندک از سرما در عضله و مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما کردن

و بر چیزهای گرم کرده و تا به حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده
حذر کردن و اگر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن و بتخصیص شیرینیها و شلغم
پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و آنجا که
سبب گرفته شدن مجری و عضله بود و از زور آب در دفع یا بسبب برخاستن
قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن و از چیزهای بادانگیز
حذر نمودن و میوهای مدر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری را
بروغن نرم داشتن و آنجا که سبب بادی بود اسیر و اشباه آن باشد در تعدیل
باید کوشیدن و بر مثانه و شکم روغنهای بادشکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی
بول بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب بیست و سوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و

وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض مخصوصه بمردان و اسباب و علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه** و اوعیه منی
بدانکه ذکر عضویست مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف
و شاخهای شریان و اصل او رباطیست که از استخوان زهار
رسته است و اندروی تجاویف بسیارست و نعوظ آن وقتی پدید آید که این
تجاویف پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شرائین واقعست زیاده است
از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند و بدو پیوسته
و مجری بول و ممر دفع منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی
سر قضیب بود و او را چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته است و بر
هر دو پهلوی او نهاده و بقوت نعوظ آن هر دو دراز شوند و دوی دیگر هم از
استخوان عانه رسته اند و بدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه نیک کوتاه شوند
قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند و دیگر بدان جانب

میل کند وهرگاه که هردو از کار باز ایستند دیگر خسپیده باشد اما خصیه عضویست
مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان واندر کیسهٔ از پوست وغشا نهاده
وبمعالیق بزهار وبیخ قضیب باز بسته است ولیکن دو تاست ورگهای بسیار از
اعضای رئیسه وسایر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر منفذ پیچوله ران
وحوالی آن واندر صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند وبدین خصیتین
وبدین جهت که چون مرد را خصی کنند تغیر در عقل وتدابیر وحرکات وآواز وقوتهای
او پدید آید ومعدن تولد منی بتحقیق خایه است زیرا که مادهٔ منی که آن خونیست
در غایت صفا وهضم چهارم یافته واز بخش اندامها فاضل واز هر اندامی
کیفیتی وقوتی مناسب آن اندام دران حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها
آید طبیعت خصیه آنرا سپید کرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید
میسازد واز انجا باوعیه آید وقرار گیرد واکثر مردم را خایهٔ راست قوی ترست مگر کسی را
که چپ بود ووعاء منی جسمیست موری که آنرا بتازی بربخ گویند یکطرف این
ماس خصیه بود ویکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است واندر معالیق خصیه گذشته ودر زیر مجری بول
بقضیب پیوسته وبدو اندر آمده وانجا که هردو متحد شده اند بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی
آن انگیخته شود وباوعیهٔ منی آید وبیرون جستن آب بقوت آن باد باشد ومنافع این اعضا جهت اظهار
نسل وابقای نوع وتلذذ جسمی ازان واضح ترست که به بیان محتاج وبجهت منافع بشیک ریاست
بدن او را حاصل بود والله اعلم **واما علامات امزجهٔ مختلفهٔ آلات تناسل**
بدانکه شدت شبق وبسیاری موی بر زهار ورانها وسطبری ورگهای دیگر وغلبهٔ
آنها وبزرگی آلت وخصیها وتیزی منی وسرعت انزال با غلبهٔ شدت آلت وزود
بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا وضد اینحالات دال کرد بر سردی مزاج
آنها وتنکی قوام منی وغلبهٔ آن وضعف نعوظ ونفاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد وضد اینحالات وحدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها والله اعلم
واما امراض مخصوصه برجال واسباب وعلامات ومعالجات اینها

پدید آمدن باد در حشفه گاه این علت چنان بود که بادی در پوست نرم
گردد و در زیر حشفه افتد و رنجیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گوئیا
باد دران دمیده اند و آنچه بر تمام گرد ذکر باشد شبیه بود به بیضهٔ مرغ که
خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد
و تمدد با آن نباشد سبب این اغلب بزریق یافتن باد و شقاق مقعده بود و آمدن بدانجا
و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم هم این علت
افتد **علاج** آنجا که سبب باد شقاق بود بر روغنهای محلل مناسب مالیدن
و تقویت شرج بر روغنهای مقوی خشک کردن و چیزهای معتدل سودا و غیر نفاخ خوردن
بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و چرب داشتن مقعده هم بصلاح آید
و در دو سه روز یا هفتهٔ و آنجا که سبب مباشرت ناملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن
پاک باید کردن و بضد آن اصلاح نمودن **دراز شدن کیسهٔ خصیه**
این حال اندر بلادی که هوای گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرمز
اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد که از زانوها بگذرد و در
نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلاف خصیها نیز لختی
سترخی گردد و خصیها نیز فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان یافته اند
که کات هندی را می سایند و بران می پاشند و بلتهٔ تر بسته میدارند بجای که
باز میرود و یا نقل هوا و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بستن عضو بلته
بقوابض تر کرده انفع آید آنجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود
انرا از میانگاه بباید دوختن و زر و آید انرا بدین مرهم اصلاح کردن والله اعلم
ورم خصیه این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم باستمنای
تحصیل آن اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود در آن
موضع آن بماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد

بجس انواع آنرا توان یافتن وانچه در بیضه افتاده باشد وقوع آنرا در یکی
یا در هر دو بنفس تورم را هم بآسانی احساس توان نمودن بلمس وغیره چون ورم
گرم بود سرخی وحرارت موضع وحمی بران دال وتشخیص صفرا وخون باعراض
آن کنند واگر بلغمی بود لین وبرد محل وقلت وجع وعدم حمی شاهد آن باشد
وممکن بود که در بلغمی قوی ودر ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت
تو با این عضو با قلب واعضا وانجا که ورم صلب بود هم بلمس بتوان دریافتن
وانجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند وگاه باشد که این ماده بواسطه سرفه بسینه منتقل
گردد جهت کردن حرکت سرفه سودا را از اسافل ومایل ساختن لعابی وبسیار
افتد که ورم کیسه کاسد وفاسد ومتقرح گردد وکیسه بیفتد وبیضها برهنه ومعلق
بمانند وباز کیسه دیگر شبیه بدان جلد از غشای صلب برانجا روید وبیضها را بپوشاند
علاج انجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن باستفراغات
چنانچه در دیگر اورام دانسته شد وهمچنین جذب ماده از محل وتقلیل آن کردن
بفصد وحجامت وترک گوشت وتقلیل غذا وتلیین طبیعت واشباه آن وبعد ازان
بتحلیل ورم وتعدیل مزاج اشتغال نمودن انسب آن بود که ابتدا الفصد صافن کنند
از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام بود واگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند
ودر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند ویا بر روی ران بهمان دستور یا
بر قطن حجامت کنند وشخصی بر مقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود نفع عظیم
یافته وبعد ازین اشیا فیها که جذب ماده بجانب مقعده کنند عمل کردن مفید باشد
وترتیب اکل وشرب واکثر تدابیر همان نوعست که در ورم مثانه وغیره گفته شده
وادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل ست وسرکه وآرد باقلا با خود وهمچنین طلا
که از سرکه وگلاب وعصاره کاسنی وکاهو وگشنیز ساخته باشند ونهادن ضمادی
که از بنفشه وآرد باقلا وآب عنب الثعلب سازند بسی آزموده ومعتمد ونافع است
ودر انتهاء بطبیخ بابونه وخطمی وتخم کتان وباقلا کوفته نطول کردن وباثفال انها ضماد کردن

نافع آید و اگر برگهای ان را کوفته بنهند مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده
کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد در انفتاح آن از ابتدا می باید
کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم و شیرین و گرم باید دادن
و عضو را از هوا حفظ کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود
و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق
در احلیل و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط وسعی باید کردن
تا روغن در مجری منی در رود نه در مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد
نخست استفراغ سودا باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و معدلات آن خوردن
و ضمادی از زوفای تر و تخم تقر و مغز ساق ایل و روغن گل در روغن سوسن بکار داشتن
و تضمید به برگ بنجنکشت و آرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین
بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سیر و زنبق جمله کوفته بروغن و عسل آب
سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در طبیخ ساخته باشند بس قوی
و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید
خوردن و از باد انگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری
اینموضع اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند
بمباشرت جدای ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر مزیدی ازین تدابیر
احتیاج افتد از علاج اورام اعضا داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد
التفات باید نمودن والله اعلم **بزرگ شدن خصیه** این علتی بود
که خصیه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان زنان گاهی
واقع می شود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه
و مجففات و قابضه پیوسته بران طلا کنند مثل شوکران و بزر البنج بآب کشنیز سوده
و صفحه سرب بآب کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا بآب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم

قرحه قذاکیر سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا منصب گردد و چون
عضوی پوشیده و گرم ست و اکثر اوقات از توی عرق خالی نیست مواد آن نیز
بادنی سببی زود عفونت پذیرد و در مردم که تیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت
زنان نابسته تیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشند
این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون آن و
بر بهردو و بر پوست خاردو بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و اندک درد بود
و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه مادهٔ آن
با عفونت غلبهٔ سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و تا از بودن
آن خطر هلاک بود و چارهٔ جز آن نماند که بباید مجموع اير و خصیه را بریدن و اصلاح
جراحت کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بر بیرون
آن هم بر حشفه گاه پدید آید و خارش و سوزش درون مقعده و قضیب مقدمهٔ
قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کردن و اگر توتیئی
با آن باشد ابتدا بفصد عروق پائین باید نمودن و مبرو مردارسنج و توتیای مغسول را
بشراب یا بشیر زنان سرشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت
اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در مبحث علاج مطلق قروح ظاهری
گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ ست بستن گل سرشوی
نرم سوده است بران و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربهٔ مناسبه
و چون قرحه نیک تر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری
بود گل را آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت
رطوبات محل مدخول فیه واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه با بهای تریاقی خنک و
معتدل و بعد از آن آلبستن اول بود در قرحه داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان
حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لیکن آگر باید که بسیار غلیظ نباشد
و چکانیدن شیر مرضعات یا روغن گل هم بتعدیل و تنقیه نیکو کند و بدا بر قروح خبیثه همه در

محلش مذکورست والله اعلم **خارش قضیب و کیس خصیه** سبب آن
ماده رقیق حاد بوی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه چرک محل
و عرق آن باشد **علاج** اما آنچه از چرک و عرق بود اگر آن بشستن
آب گرم دفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم بتنقیه سام و تلیین یا
به روغن و یا استحمام زایل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین باید
و آنچه غالب بود تنقیه باید کردن آنگاه با حوال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت
بر پهنه ران سودمند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خیسانیده
عظیم مفید آید و اگر به تدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات
باید کردن والله اعلم **برآمدن بزهار** بسیار افتد که اجسام را بیضه بزهار
برآید و در زهار پنهان شود و باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد
و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو بر وضع خارجی مدد آن باشد
علاج آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر
ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سواری معتدل کردن و ابو علی
گوید که قدما فرموده اند که در مجری قضیب نی بنهند و باد بر دمند چنانکه بدن
همچو خیک پر باد شود و بدان بیضه فرود آید **فتق** این علتی ست مشهور و اغلب
در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسه خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود
برجال و مطلق فتق از سه نوع بیرون نباشد یا غشای باریطون شکافته شود
آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی بدو در آید و جای گیرد در عقب مراق
و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق شده باشد آنرا فتق المراق
گویند و یا مجری نهایت که آن از کشش ران از غایت تنگی واقع است در بالای
انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کشش ران فرود آید و شدت برزد
و آنرا فتق الاربیه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند
و باشد که مجری کشش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسبب تنگی

ازهم بدرند از درون وانچه در داخل الموضع مقتبس بود لحمی بدان گشادگی بکیسهٔ خایه فرود آید
وآنرا هم قیله وادره گویند وفتقی که در پشت زهار یا بالاتر ازان افتد جمله از اصناف
نوع اول باشند وموجب این شکافته شدن غشا ومجاری بهایت آن اکثر
دوالی بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب آن کند در برداشتن چیزهای گران
یا از بلند فرو جهد یا در هموار جهیدنی محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه
بدان رسد یا بجراحت دریده شود و پوست بروید و آن شکافته بماند وموجب گشادگی
مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود همچنین جمله بر پری شکم ومرور رطوبتی لغزاننده
از طعام وآب وهمچنین پشت باخفتن ودویدن بسیار وجماع کردن بقوت وغلبه مستلقی
یا بر پهلو خفته ویا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم ومرور رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی
تمدید کننده بران مجری وانچه بفتق اندر آید یا ثرب بود وآنرا از اصناف قیله وادره وانچه
داخل آن روده یا ثرب وروده هردو باشد یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی
یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند وبعضی ادره مطلق که گویند این را خواهند
واین فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد وگاه باشد که در هردو از احتباس
رودهای باریک یا وضع دران محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس از درد وکرب
وقی سجیع واشباه آن ظاهر گردد ولیکن بستن وحفظ کردن فتق اعالی آسان تر
بود ومطلق فتق السافل را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده دردرون
بدیر میسر گردد وفتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود وریحی ومائی زودتر
از ثربی واعالی علاج پذیرد علامات انچه ریحی بود هیچ گرانی نکند وچون
دست بران فشارند زود تهی گردد وچون دست بردارند زود پر شود وبر زور وحرکتی
وقراقر وتمدد بسیار کند وگاه باشد که خصیه صاحب آن بمقدار خیکی پرباد شود
ووزنان را در گشش ران اندکی پدید آید وانچه مائی بود گرانی بسیار کند ودر خالی
شود وتا پشت باز خسپند خالی نگردد وپوست خایه با آن روشن وبراق باشد
وچون بجنبانند آواز آب محسوس شود وهیچ قرار نکند وانچه ثربی ومعائی باشد

چون به پشت باز خسپند بجای باز رود و گرانی کمتر ازین کند و باشد گاهی
باد و هم با ثفل همراه و از کیسه و غیره بجهت امتلا تخصیص اعور بجای باز رود
و احتیاج افتد که در آبزن نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت خوابانیدن
و بدست فشاردن اندک اندک تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته رانها بهم فشارد
تا باز گردد و آنجا که باد و هم با ثفل باشد ببید رد نباشد و بسیار بود که معده هم
با آن درد کند و آنجا که ثرب و روده هردو در محلی درآمده باشد چون بفشارند
اول روده باز رود و آنگاه ثرب و بلمس توان دریافتن علاج اصل
کلی در اصلاح این مرض مطلقاً دور بودن آنست از اسباب سابقه و فرود آوردن
و چیزها بدان محل و از مولدات مواد ریحی و مائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن
مجری کش ران از گوشت و غشاء و رویانیدن پرده پاره باشد اگر ممکن بود و الا
منع کردن درآمدن چیزی بدان بدربستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
که پیوسته چیزهای بادشکن در مهر و محل آن بضماد و کماد و طلا و غیره بکار دارند
و در احلیل او از آنها چکانیدن و لشیاف نیز از آنها استعمال کنند و در غذا
و دوا همه از آن نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات
بادشکننده آن بر مهر سپند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن
و هر بار که چیزی درآید همین نوع عمل میکنند و در نیک ساختن مجری میکوشند
و باکثر خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شده در بعضی از علاج استسقا
طلاهم نافع آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطران و بستن ریگ و زیره گرم
و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شق هم ممکن بود شخصی را این مرض
بود و خصیه او بمقدار خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی
که گویا خربزه در پیش گرفته و بدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکانی
چماقی در دست با وی دوچار شد گفت که خربزه که پنهان کرده بده گفت این خربزه
نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چماق حواله سر او کرد او سر خود را باز کشید

چماق بر خصیه فتق آمد و بطرقید و او از مرکب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید در دفع مائیت
کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و مداومت بستن مجففات بر محل
و ممر و مسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقاء زقی نافع بود و اخراج
آن بمبضع چنانچه آفتی از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیاورد
ممکن بود و چون آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری
چند نوع است یکی آنکه داغ سوختنست بر سر ممر گوشه ران چنانکه اثر آن بمجری رسد این
وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و جای آن
محافظت کنند که تا خوش شدن جراحت دیگر باده چیزی کشاده سازند بر آنجا بگذرد
و این بسی صعب بود زیرا که از حرکت اندک زود در حین بول و براز کردن و برپا
نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معا و ثرب و غیره میشوند و بر بستن
ممر یا دست بران گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکل است دوم استعمال
چیزهای قابض و ساکت بر مجری و ممر یا دست بران گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا
چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و سریشم کفشگران و سریشم ماهی
و جوز السرو و زاک و مکور و مومیائی شک و خون کنه و زبل موش و جندبیدستر
و جفت بلوط و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته و بیخته
و در سریشم گداخته غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته بر لته کرده و این مداومت
بسی نافع آید لیکن اینجا بتر اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن مجری چند انکه از
ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد سوم بستن دایم
ممر است و عمل این چنان است که بگیرند تخته پاره مثلث از چوب گران بضخامت دو انگشت
بدین شکل طرف عانه و ذکر جانب ران و خصیه و رنگ ردی آنکه بر ممر خواهد بودن موم بچسبانند
از کنار تا کنار چنانچه در وسط بر بیضه هموار پیدا کند فی الجمله تا در گرش باندام نشستیه
و ممر را بهتر ضبط کند انگاه از او در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند و دو رشته

آن بند کرباسی پهن و محکم بمقدار ذراع بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن حجرها از تحلیل ازروی
موی دار بر مهر بنهند چنانکه گوشهٔ درازتر آن بر کشش ران بود و بطرف نشیب خایه
ران و ذکر و آن دو گوشه دیگر آن از دو بر عانه بطرف بالا بود و از زنار و اول دو بند
بالای را بر مهر بند انثیان بگذرانند و در پس پشته گره زنند کشیده و بمقدار محکمی بند
فتوت بعده آن بند زیرین از میان ذکر و ران بطرف میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بر آن بندها بندند و نیک کشیده چنانکه مهر را گرفته دارد
و بعد ازین مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند نشیبین
از کنار سرین بمیانگاه نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد و مهر را و هر دو گاه تنحیه
بندها سست شوند دیگر باره بکشند و محکم سازند و گاه گاهی که طعام منهضم شود
اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار باید گردیدن تا مهر از جوانب کوفته شود
و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون آبله زند و بعد از آن رفق و احتیاط
کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج غلیظ از آن
نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و مدتها از جماع و قبض بودن
شکم و سواری بضرب و آنچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان سوار نباید شدن
چون بالضرورة بر زین سوار شود یا بتقاضا حاجت رود بند زیرین را تنگ تر باید کشیدن
و بدست چوب را بر مهر فشارده داشتن چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و در این اثنا
شبها بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا مذکور هم بکار باید داشتن و
بعد مدتهای مدید که اثر تنگی مهر ظاهر گردد چنانچه فی لبستن تا زوری قوت نیاید بکلیه میل
نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون تدابیر مهر تمام مستحکم
و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه
ایمن شوند و آنجا که فتق در غیر کشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن و بر موم
در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که تکیه نرم
در فاده و اشباه آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع منست و بسیار ضعیفان را از

ده سالگی تا سی سالگی قبلة الامعا داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت
سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر کرده
و کدخدای سعد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت
نو باشد زود نیک سازد بتخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن
در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود و در ضیق مجری رعایت قوانین محکم
داشتن چنانچه مجرا در حین حرکات و حفظ مهر از بد فرود آمدن رود و غیره بدان
در اوقات مهمات گاهی که چوب لحظه باید بستن تجربه حاصل میشود و بجز بندست
محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام** بدانکه احتلام واقع شدن
انزالیست در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ
ازین حالست و هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود چون نزدیک افتد
ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکدو شب
این حال یکنوبت دو دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد
که در اکثر شبها یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق
شدن منی بود و از توجه بخارات بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده
بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن
بخار و دفع طلبیدن اوعیه آن منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گرده و آن اعضا
آنرا که مزاج سرد و تر باشد و گرده ضعیف و دماغ و در خواب این ضعفها رو غلبه کند
و این حالت برو بیشتر پدید آید و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت
که سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که
بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و دفع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب اینها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه بدان
اشارت کرده شد لیکن اینچنین کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای رئیسه و معده و گرده بود و آنچه در بنا

نفع آن مجرب است مداومت خوردن منیرورس و مهارس و کسبی و حب الشفا و حلوای ناتوره و بلادریا و حافظ الصحه
و دواء المسک و فرید العمر و نوشدارو و حلوای جوز مائل و معجون المخنث و معجون پنجنکشت و جوزبوا است
و روغن مصطکی و دهن الراحه و روغن نیره و روغن بابونه و مثال آنها مالیدن پشت و کمرگاه
و ضماد کبیر و درون مقعده بتخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای کم الفضل نرم گرم چرب
بتخصیص شیر برنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب کم خوردن و دور بودن
از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در طرف شب و گرم داشتن
پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوزبوا شبها تا صباح و سواری
کردن معتدل و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت
شخصی سی ساله بود و اکثر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی
و در پشت و کمرگاه دردی اندک هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من
حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد
او در اوایل یک بلادر با کنجد کوفته بقانون مقرر خوردی و آهستگی زیاده کرد
چنانچه سالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی
و ازین مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست
و هر دو از وی شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد سرعت انزال با قرب
عهد مباشرت سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود و سبب غلبه
رطوبت و غلبه یافتن لذت و سستی کرده و معده و کشادگی مجاری و
خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول فیها هم بران اعانت نمایند
و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ و اعصاب
وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را ازین دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن محل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با
عدم نعوظ افتد صاحب را عنین گویند و چون سستی با درازی باشد آن

عنین حقیقی بود نه عارضی و باشد که بسبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قوت
دافعه بود بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و تنکی قوام ان شاهد آن بود علاج
آنچه مجربست تنقیهٔ رطوبات فاضلهٔ بدنی ست بقی و غیره و آنچه در کثرت احتلام
گفته شد و آنچه از ضعف ماده گفته شود شخصی چند را این حال بود مسهل داد ست
افیون و برشعثا با معجون بنجنکشت و اناقردیا و مالیدن روغنهای گرم فائض منفعت
عظیم یافتند و چند شخص دیگر مسهل دادست حب الشفای بزرگ و حافظ الصحة
همچنان و حلوای تاتوره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از قلت
منی و دیر جدا شدن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصیه و اوعیه در جملهٔ این نوع
امراض اصل کامل ست و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین اقتدار
امساک لحظهٔ در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را باز کشند و ترک کنند چندانکه
نعوظ و خیال آن برطرف شود دیگر باره اشتغال نمایند و چون قرب [illegible]
دیگر همچنان باز ایستد از حرکت تا نعوظ باز تقویت شود و تعجیل میل انزال دیگر باشد
همچنان منع کند بدین ممارست قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و توفیق
فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی توالد و نظام امر خانگی گرم شده
پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه است لیکن بسیار هم تجربه کرده اند
که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا تلافی واصلی باشد والله اعلم
خون آمدن با منی سبب این ضعف ماسکهٔ خصیه بود که خون تمام سفید
ناخته با وعیه فرستد علاج تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها
در روغن مصطکی و راحت و امثال آن نافع بود شخصی مجرد سی ساله بود هرگاه
او را احتلام افتادی پیدا گشتی که آثاری ست که اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند
و با آن وحشتی دیگر نداشت عذیوط این علتی بود که صاحب این کشیدهٔ الشبق بود.
بوقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات عمر با غلامی
هندی داشت که خدا ساخته و او را در حین انزال بول منی دفع شدی

و میان او و زن بدین جهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن
عضله مقعده باشد از افراط لذت و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله مقعد مثانه
از فرط لذت مسترخی گردد و وسعت مجاری و نرمی شکم درین باب مدد باشد علاج
در تقویت عضله مقعده و مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و
قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن و
خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن و
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب
بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه و غیره یا از مجموع برانگیخته شود و بمنافذ قضیب
در روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا پر سازند
و روح و باد بمسام اعصاب در باطهای قضیب درآید و آنرا در طول و عرض و عمق
ممدود سازند و شدت و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث
بر حدوث باد منوی درآنموضع حرارتی غریبه بود که بواسطه غلبه منی و حبس بخارات
و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و توجه مواد گرم بدان مجاری
مهیج گردد و دران منی اثر کند و بخاری ازان برخیزد این نعوظ با غلبه شهوت و به
غلبیت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست نگردد مگر بسببی از اعراض
نفسانی سرد کننده حرارت باعثه بر ایجاد بخار باز گردانند و روح و یا گرم
کننده محلل باد و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب
حدوث حرارت بود در حین هضم طعام چنانچه دستور است و تحلیل نیافتن
آن و یا کیلوس بجگر درآمدن و ازانجا بکرده و اوعیه منجذب شدن بسبب گرمی
جاذبی طبیعت که درآنموضع حاصل گردد و بنابر اینست که در اواخر خواب این نعوظ
بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب نشست
گردد و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را
غنیمت شمرند و ناگاه در میان فهم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در اینها

رطوبت فضلیه غالب باشد و بادانگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب اتفاق
راستی نباشد و سبب آن غالب تولد بادانگیز کننده بود از رطوبتی
غالب غلیظ ولزج و غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد
باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
و هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد از تحلیل آن و هرگاه
این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد تحلیل
اندک بود دیگر متولد گردد نعوظ آورد تخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد
و باشد که باد بواسیر و یا نفخی مراقی سبب انجال گردد و گاه بود که با نعوظ بقیات
غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بمداومت مدد دائم
گردد و قضیب از آن متالم بود و این را توتر قضیب گویند و تکاثف پوست
و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیه بادانگیز و بسیار به پشت باز
خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد بغایت منفتح گردد
و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم از آن جهت باد کند
و عرق سرد پدید آید و صاحب آن هلاک شود **علاج** تنقیه خلط سبب بود
بقی مکرر و مسهل معتدل و خشک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز از آن حاصل
می شود به افکندن طلاها و ضمادهای خشک برعانه و قطن و بستن صفحه سرب بر پشت
و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خشک به نشستن برگل و گشنیز سبز و نیلوفر
و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ گشنیز سبز و بوییدن آنها و گاه با
کرآشامیدن پنجنگشت و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد
و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز
و چیزهای بادانگیز دور باید بودن و تخویف و اعراض لقائی درین باب نیز
فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه که مرتبه تخدیر بغایت سودمند بود

بشیافهای خشک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف پیخ نفسکو بود
وانجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد در بیناب و تجویف اعراض نفسانی
در بیناب بسی فایده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحة بمرتبه تجدید نفسانی
سودمند بود و شیافهای خشک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف
پیخ نفسکو بود وانجا که باد غلیظتر باشد و نعوظ پیوسته گردد در بیناب مبالغه بیشتر
باید کردن وانجا که ماده سبب ریح از دموی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد
ازان قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف محجمه آتش نهادن چنانکه
باد را بکشد و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب و عصاره
کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن جالینوس گوید یکی را ازین علت از باد
بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و چخگشت و نیلوفر بید و خورانیدم
و شربتی موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند علیه حجامت
فایده دارد و کافوریات دادن و در آب نیم مناسب نشاندن هم مفید است و تسکین
اعراض نفسانی و فکر جهات و یکبار در آب سرد افگندن مریض را سودمند آید
و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند اعوجاج ذکر
بقوت نعوظ سبب یا قلیل الامعاء کهنه باشد و اگرچه نیک شده بود
زیرا که قضیب چون عضو عصبانی است قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل وارند
مدتی میل کند و بدینجهت است که بعضی جهت طول و عظیم آن پیوسته چیزی
گرانی محمل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور
فضله عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا ز ورمی بود که
بنفس عصب ان رسد و گرهی و کجی پیدا کند شخصی عرب حوری را شده بود
پیدا شد و میل بر وغلبه کرد از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد شکستگی
و ورمی در ان پیدا شد و گرهی در یکجانب آن و کجی دیگر در انجانب بماند علاج
انجا که سبب یا فتق و شکست بود اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر

از مضرت کجی آن بود و انجا که عصله از یکجانب سستی کند روغن های گرم تخصیص
دهن راحت و انچه بدان ماند طلا باید کردن و از سرد بها حذر باید نمودن و شیافهای
مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابحاث سابقه از
جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **سبق کاذب** غالب از روی
جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حسب المراد یا بسبب غلبه
بسبب باد بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه
بیموقع می باشد با نعوظ و بی نعوظ همچو حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد توان باشد
بهم رسانیدن ضعف عظیم از ان بدو رسد و مع ذلک اصل دغدغه لحتی باقی بود
و درد و وجع و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که این حال بسبب غلبهٔ منی حکه
آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در دغدغه مجاری
و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند
علاج انجا که سبب باد بواسیر و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن
نافع آید و انجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان
تازه سردالمزاج باید کردن و درین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور
و تنقیه بفصد و حجامت و مسهل با دواها و اراکم ساختن و تعدیل مزاج کرده باستعمال
ادویه و خلطهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت
بیان یافته حاجت بتکرار نباشد والله اعلم **ضعف قوت باه**
بسبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار بر آن یا کمی مادهٔ منی باشد بجهت
سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقا و یا کمی گرمی و حدت مدغدغ منی بود بواسطه
تبرید مبرده و یا برد خصیه و اوعیه و خامی آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه
بعضی ناقها را واقع ست و یا مشغول بودن طبیعت بود بامری از مهمات بدنی
یا باعراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط
و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد ترک و اعراض از ان و یا ضعف مزاج

اوعیه منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
ضعف آلت بود سبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد جماع
در رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو و یا بیشتر ازین اسباب موجب
آن گردد و یا رسیدن سرمای بود از خارج بمذاکیر و پشت و یا بستن وی بود
با عمال سحری چنانچه مشهور و شایع ست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد
که کراهیت سیری فقط از مدخوله باعث بران حالات بود و این بسیار افتد و ازینجاست
که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود کالسنعیقود ساق بیگانه علامات
کمی سختی و کمی و دیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن صاحب
کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی
دلیل سردی و عدم جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال
با مور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علامت
جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد حسب التجربه و اما نشان
ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر اعضای رئیسه و گرده همان علامات است
که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه
و از آنها چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از
سوء المزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سرد یا تر
یا هر دو نعوظ مدان دیر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غالب
و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این حالهای مذکور
درگیرد دردی و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد
و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت
میل دست و پای او لرزد و باشد که گاهی او را چنان دهشت شود که پشت او هم
لرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب

سستی کند واشتهای مباشرت کم بود ولذت نیابد وسریع الانزال بود و چون
سردی بر دماغ غالب باشد در سردی هوا اقتدار بر جماع نیابد و چون گرمی
غالب بود در گرما قطعا نخواهد و بر نخاستن آلت در حین رغبت صادق و عدم دیگر
ضعفها و اسباب و یا بهم نخیز شدن با وقوع شدت آن گاهی قبل از آن
وظهور اسباب استرخا بر ضعف استرخای و تغیر در برد هوا یا سبقت وقوع ام
بقانون بران دال بود و وقوع مباشرت بدستوری قصور جای دیگر و باز ماندن
بسبب تنگ زدن مقر یا وجود حصول نغوظ پیش از محل کار و بیکار شدن
در محل کار بیکبار دال بر بسته شدن به سحر و سیر و نفرت را دلیلی جانب
علاج جهت تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه
اگر سببین شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن آنگاه در ازدیاد باد دهنی کوشیدن
از مضعفات باه بر حذر بودن **بیان** آنچه مداومت و ملازمت خوردن آنها
درین ابواب نافع است **اما ادویه مطلقه** رس مطلقا زرنیخ بلادر یا حلوای
جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون فنجنکشت معجون قنب هندی برشعثا مثلث اصلی
جدوار در گلاب سائیده فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو جوانه خشک
ساخته و نشاره کرده و سرمج البیض نیمبرشت افشاریده بیشتر مایهٔ حیوانات
دو دانک در خمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصحة مزید العمر پنجنوش قنبی معجون
شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون تخم جزر معجون انکزد
معجون کندنای صحرای معجون جرجیر مثرودیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جزر خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل
خولنجان پرورده زرنباد پرورده لوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده
اما ادویهٔ مفرده جرجیر حب صنوبر فرس کندنا تخم انها و حب الزلم دار چینی
بسباسه حلیب السقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان
تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث و رهم خشک کرده که آنرا مالوی گویند نمک وردن

شقاقل خشک کرده قرصه لعبه بربری کبابه حرف همچنین قسط پنیر مایه شتر پنیر مایه
شتر غزی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه دوائی وغیر دوائی**
باقلای تر و پخته نخود تر خیسانیده نخوداب بدستور لوبیای تر و پخته کنجد
جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر مغسول نیشکر عسل عقیده
سویزی تخم مرغ خانگی خصیهٔ خروس تخم کنجشک مغز سر حیوانات حلال تخصیص
با نمک شقاقل خرمای مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفندی نیک جوشیده
گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند که
نخود و پیاز در آن بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت
قاز خصیهٔ بط و قاز گوشت کنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط کوکوی کندنا
مغز استخوانها امرود شیرین حلوای زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی
کلی بریان کرده مرغهای مسمن کبابهای کم زیره هریسه دارچینی پخته باروغن
گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه بالو
ودانه خربزهٔ شیرین کوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور غله برنج قلیه
بغرا سیاه پلاو مازندرانی چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه پرلیمون
و نخود و بورانی بلیمون با قیمهٔ پر نخود و لوبیا و قاتق جغرات با قروت کم نمک
و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات
مایلی و کثیر المنی و شدید الآله باشد **اما اشربه** نبید مویزی خمر نو بمقداری که
سکر نکند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصارهٔ جرجیر با نبید مذکور طبیخ گزر و جرجیر
و شلغم و انجیر با نبید مذکورات پیاز با پنیر بمساوات آمیخته و بقوام آورده مربای
گزر و مربای [illegible] و مربای بالنک **بیان** آنچه مالیدن آن بر ذکر و عانه
و مقعده مقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل و محرک
شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن مکرم که در فربه ساختن لاغر مذکور
دهن مسمن روغن قسط روغن راحت روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور است

چون کزر و کنند تا با شیر گوسفند **بیان** حقنهٔ نافع بگیرند سرد یا بچهٔ کبوتر بچه
و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی
ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا مهرا شود و پس بمالند بتحقیق و بپالایند و شیر در عین
اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر بالش نهاده اگر سه سقنقور با روغن
آن بیامیزند بهتر باشد و اگر از بین آب غالب باشد و در آن نشینند فایده بینند
بیان افعالی که مهیج و مرغب ست ملاحظه حسن نیکو و ملاعبه با آنها و دیدن صور
نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب خواندن طرق این فعل و نکاح
مکرر و مجدد و غسل با آب سرد در صیف استحمام سنگ در شتا و فرح ممتد و سواری
معتدل و قی کردن کاهگاه و عادت هضم نیکو و دلک معتدل بتخصیص از دست فرخو
و دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان** آنچه مضعف باه بود ترشیها خوردن
بتخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر
و تخمه کردن متعاقب و سردیها بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن
و حرکات عنیفه کردن و فصد و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد
و یا میوهای خشکی آورنده خوردن و چیزهای سخت بالفعل و یا سخت خدر کننده و یا سرد
دوا خوردن مستی و ترسیدن قوی و بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان آب
ایستادن و همچنان بسیار گردیدن و سواری بسیار کردن و بار گران بر سر داشتن و چیزهای
مرخی با آبناک و رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای سرد و جابهای نمناک نشستن و بر سنگ
و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان بستن و داشتن و در زیر شکم
دریا کوشیدن اینست فی الجمله چیزهائی که به تقویت باه مخصوص ست و استعمال
هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط ست و تاثیر
این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن موروثی و مادرزاد
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و نزاهدانی که این
فعل فراموش و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و خست نسل و مراعات

از سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمنا کردن و این رعایتها
کردن مفید بود و کسی را که بر زنی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشه فولاد
نویسند و در آتش نهند تا سرخ شود بعده مریض بآب سرد غسل کند و بر آن تیشه
بول کند چنانچه تلخی نشسته شود و باذن الله تعالی گشاده شود و صورت این است
شخصی را شفقی تمام مباشرت بود و ضعفی در افعال داشت یکی فرمود که
مداومت با زهر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ بیشتر خوردی هر مرتبه قوت
یافت که از حال خود تنگ بود خماری را ضعفی در باه بجهت دوام مستی
چنان یافته بود که هرگاه نیم درم جدوار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی
و بی آن بزحمت بسیار بهم رسید و از طعامهای ترش و معصور از هم فایده یافتی
و چندین ضعیف الشهوت که قریب بمرتبه عنینت قوت عظیم یافتند و بعضی اطبا هم
بسی گواهی داده اند و بسی مردم لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت
برنج شیر و بلا دریات فربه شدند و در آن فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را
و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحه و حلوای تا توره قوت تمام حاصل کردند
و بسی مردم کثیر الرطوبه بمداومت معجون نفتی قوت عظیم پیدا کردند و بسی مردم
ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکور و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیه عطر
در قوت باصلاح آمدند والله اعلم **باب بیست و چهارم** در بیان
احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه رحم و امراض مخصوص
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلایل حصول حمل و تدبیر احوال
حامل و منع کردن آبستنی **اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی**
بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان گویند مرکب است از غشای عصبانی باشد و جسم
گوشتی غضروف مانند که گردن آنست و عصبی طوق مانند که در درون وی است
و جسم لیفی که آلت و شرایین و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او
همچو آلت مردان است باژگونه چنانکه گوئیا رحم بجای خریطه خایهاست و گردن رحم

بجای قضیب و محل رحم درون فرج ست میانه مثانه و روده مستقیم و از مثانه
درازترست و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن را رباطها
محکم بود و رباطهای آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود مثانه
و اصل رحم دو توست توی اندرونین آن چون دو رحم است بهمدیگر باز نهاده و در راست
و چپ چنانکه اگر توی برونین او را باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو
بودن و غشائیت آن همچنانست که در مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف
آن همانست که در اعضای دوگانه بیین شد و گوشت غضروفی و گردن رحم شکن
بر شکن نهاده است درازتر و کوتاه‌تر شود و تجویف رحم مادام که آن تمام بالیده نشود
تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون فارغ شود
تا بیستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان
کوچکترست و گردتر از بیضهای مردان و پهنی مایل ست و هر یک اندر غشای است جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیه منی ایشان هم بر شان اوعیه مردانست
لیکن اوعیه ایشان از یکسوی تمام به بیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی است
سوی رحم ست تا منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهت تولید فرزند و منفذ اوعیه
ایشان تنگ بود و ازین جهت انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند
و بدین سبب ست که از تکرار جماع همچو مردان ضعیف نگردند و بر کناره خم رحم دو
فزونیست لیپت و پهن از راست و چپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند بوقت
مباشرت هر دو طرف تخبیده شوند و فم رحم بدان طرف تجیدگی باستقبال منی پیش آید
و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد و از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که از ابکارست
از غشای رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن
غشا رحاذی فم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان
گوشتی بود غددی و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته
باشد و فضله حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت کو پستان

ازان سفید گرداند و سیر سازد و چون تجویف رحم زنان دو ست پستان ایشان هم دو بود
دوتا و در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد بچه در شکم
جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصه بشار جهت
تولید فرزند و پروردن و تلذذات ضروریه ازان واضح ترست حاجت به تقریر نباشد
والله اعلم **واما امزجه مختلفه رحم** بدانکه گرمی تن ملمسی داخل محل و [illegible]
و گرمی حیض و طمث و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی درشت یا سیاه
بر عانه و محل و انبهاء و قوت نبض و عظمی ان و کشادگی عروق تن و خشکی لب
و رنگینی بول و خشکی براز و کشادگی نفس و غلبهٔ میل خنکیها دلیل گرمی مزاج بود
و اضداد این احوال بسفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و یا سوداویت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل در غیر سرما نشانه سردی
رحم بود و رقیقی و بسیاری رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج
رحم بود و ضد این حالات و سبز رنگی و خشونت خارج محل علامت خشکی
مزاج آن باشد و بر امزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد والله اعلم
واما امراض مخصوصه بعورات و اسباب و علامات و معالجات آنها
و دشوار پذیرفتن حمل و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی زن بود و یا کمی منی مرد و بدانجهت بتولید جنین وفا نکند زیراکه تکون اعضای
بچه با سرها از مادهٔ منی مرد و زنست و یا فساد طبیعت منی بود چون غلبهٔ سردی
یا گرمی یا سردی یا رقیقی یا غلیظی یا غلبهٔ آن و یا خامی آن بود و چون منی پیر و کودک نورسیده
تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم بول یا ان
ببعض سموم و اشباه آن و خوف الاعضا بتخصیص اعضای رئیسه آلات [illegible]
و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق ست حاصل نشود و یا سوء مزاج رحم بود
و بدانجهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم بواسطه سده

در فم رحم از گوشت زایدی و یا ثؤلولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده یا بواسطهٔ گری
فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطهٔ اعوجاج قضیب و یا بواسطهٔ
بهم آمدن فم رحم از هر ماهی بدان و یا بواسطهٔ نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب
کوتاهی و یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطهٔ استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت عقد واقع
نتواند شدن چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن
که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد و امتزاج حاصل نشود حالتی که بسبب فعل
الانفحه در شیر بظهور رسد جنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود بر
قبول منی و تصرف دران موانع چون بواسیر رحم و باد داخل آن و ورم صلب کهنه
دران و سده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم
و مزاحمت سبب ثرب یا ورم کهنه اعضای مجاور گوفته شدن از عظم و طول آلت
و صعوبت حرکت آن و مشغول بودن طبیعت بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن
منی بود در حین بفم رحم بواسطهٔ زیاده بودن درازی آلت از غایت طول مقرر
آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب منی برودت درین
مسافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط
هر دو منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقده است بواسطهٔ سرعت
نزول مرد یا زن و یا استعلای آن یا میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب
بازگشتن منی مرد بدان سبب بهر نوبت مباشرت و اشتباه این حالات و بدانکه عاقر را
نسبت بد و بود اثر پیری دیر بدو پدید آید زیرا که تحلیلاتی که مذکور را بود از کشیدن حمل و اعراض
آن و همچنین زادن او را نباشد و غذای او پرورش فرزند در شکم و شیر دادن او نفی صرف
نشود و کمتر مبتلا بامراض بود قابلتر بود و بواسطهٔ باقی ماندن فضلات ناشی در بدن و حال بود
بر عکس اینها باشد البته ازین مبحث بود **علامات** آنچه بسبب آن کمی منی بود و تقدم آن
سابقه از منقضات منی چون ریاضتها قوی و خوردن تریاک و فقدان نسل و امثال
این احوال بدان اجتناب کند و صاحب احساس آن نیز تواند کردن و آنچه بسبب آن

کیفیات غیر لایقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن آلودن
و قوام منی چنانچه در امزجه مختلفه این اعضا بدان ایما شده بهر کیفیتی گواهی دهد
و کودک و پیری و سقم مزاج را علامت آفت عضو پیش بود و اسباب منع خروج
منی چنانچه عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و آنجا خفای سده باشد
زن دانه سیری بخور بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی
آن دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بدیگر علامات
کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده بخور خوشبوی کنند و قمعی بر آن سر وی فرو
کنند و زن بر آن نشیند و علامات چنانچه دنباله قمع بفم رحم رسد و لخلخه مکث
کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود
سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و آنچه از ناسور در فم رحم
افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب که به محسوس و ملموس شود و رطوبات لغزاننده قبل از
مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را نیک داند و فراهمت پیه از بزرگی
شکم بفربهی معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کنند و طول
و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبیعت بمرض و غم و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر
بکار نیاید و همچنانکه استقلال زن را یا زن باید که آب هر دو را جدا بگیرند و در آب
اندازند هر کدام که بر آب ایستد قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا بر علف
کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و
خمول منی دلالت بر خامی و برد کند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول و
از آن مزاج اعضا دیدن معلوم گردد فی الجمله علامت نیکی منی آن بود که سفید
و لزج و منی براق بود و مگس بر آن نشیند و از آن خورد و بوی آن مثل بوی
طلع یا بوی یاسمین بدست مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود
ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهای که منی را زیاده سازد از مرطوبات که در بحث

تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و آنجا که سبب سوء کیفیت منی بود در تعدیل
مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت چنانچه در
سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن
تا رسیده شود و منی نیز اصلاح پذیر نباشد و آنجا که سبب سقم و یا اعیا و هموم
و یا آفت عضوی رئیس و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازالهٔ آن بدستور باید
کوشیدن آنگاه ادویه که بر حل اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح
گرم مزاج را که بسی کدخدائیها متعدد کردند و فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت
زن مرطوبه خواستند بچه شد متعدد تا سن پیری و آنجا که سبب سد منفذ در رحم
بود یا گوشت زاید و ثؤلول ممکن است که رسانیدن بخور زبل آدمی بلوله قمع بدان موضع بکرات
و جاروب کردن چنانچه در ثؤلول گفته شد و نفعی عظیم یابند و اگر گنجایی میلی در آن
باشد نهادن میل سرب و ایجا در آن نمایند و بتدریج قوی تر ساختن میل چندانکه
بحال لایق رسد تدبیری نیک بود و آنجا که سبب کژی فم رحم بود و اگر خلقی باشد
علاج ممکن نبود و لیکن کج خوابانیدن او را و قضیب او بواب بدان رسانیدن فایده دهد
و اگر سبب صدمه و وثبه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت
ساقها باید کردن و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود
و بعد فصد یا حجامت اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و تا یکهفته و نه روز بعد سهل هر روز ماء الاصول با دو درم
روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا دادن و ثلثه بروغن با آن پشم چرب کرده فرزجه
ساختن و ضماد حلبه کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب
مخالف آن خواب کردن و آنجا که سبب کوری پشت قضیب سببی حادث چون اخراج سنگ مثانه
و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود اندکی از سر قضیب آن بریدن و در صفحهٔ هموار بسته
داشتن و مرهم اصلاح کردن مناسب بود و اگر قطع میسر نبود و نشاید آنرا مرهم ها
نرم داشتن و در صفحهٔ هموار بستن و ایجا فایده دهد و اگرچه دیر میسر شود و آنجا که سبب

سرما باشد بگرما گرم داشتن تن و محل نفع یابد و انجاکه سبب کوتاهی قضیب باشد
خلقی چیزی گران دائما بر آن آویختن و دهن گرم مالیدن و بالین زن را بلند ساختن
و پایهای آنرا چندان بطرف پهلوهای او باز پس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد
و تبدیل بزن کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد والا تحلیلا
را که بمبالغه و بهیأت تساقد داشته دخول کردن گاهی فایده رساند بشرط طول
انزال و انجاکه سبب شرب زن مزاحمت رحم کند بهمین هیئت فایده دهد و لاغر ساختن
اولی بود و اگرچه زنان اینمعنی را نمیگیرند و انجاکه سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بر آن در حین قرب انزال بمرد و مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نیک نزدیک آوردن و داشتن بدینها فایده دارد و انجاکه سبب التوای
رحم بود علاج آن موقوف به ازاله باسور باشد و آن میسر نشود و انجاکه سبب باد
در رحم بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده وغیره گفته شده
رفع باید کردن و آبزنها و ضمادها و فرزجهای محلل بعد تقلیل ماده مولد ریح بکار داشتن
نافع آید و انجاکه سبب ورم صلب کیسه رحم و یا عضوی که مزاحم رحم است
باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام
بعضی مبین شده ممکن که نفعی رساند و انجاکه سبب سده منافذ سد چنین بود
در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در آبزنهای مفتح
باید نشیندن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کرگاه او
مالیدن و از تدابیری که در تفتیح سده کند وغیره گفته شده و از آنچه در تدبیر منع اسقاط
و راندن نفاس و حیض توان نمودن و انجاکه سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه
بمحلش مذکور گردد باید کردن و انجاکه سبب رطوبتی لغزانده در رحم تنقیه و تسهیل تن را
از بلغم لزج و غلبه پاک باید کردن و در آبهای قابض گرم و معادن وغیرها باید نشانیدن
و از دواهای گرم قابض و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و مانند آن
و مسک وغیرها با قانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبهها استعمال کردن

واگر ازین دواها با گزانگبین گز یا بلوط سرشته نهند نیز سودمند بود و خوردن
غذاهای گرم و شیرین و بر بالای آن از معاجین مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی
و قلاقلی و آنچه به اینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی مثل جهارس و سرورس بدستور
رعایت آنها و یا حلوای جوز بوا و دارچینی و حلوای که زنان آنرا بنجیری گویند خوردن
و از مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوه ها و مرخیات و شیرینیها و بر چیزهای گرم
و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاج تمام باشد و آنجا که
سبب عظم و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتغال
طبیعت بود بدفع مرض ازاله آنها کافی باشد و اگر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب
سرعت انزال باشد علاج بدستوری که مجملش گفته شد باید کردن و آنجا که
سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد
از مثل عطسه و سرفه بتدابیر دافع سرفه و عطسه خود را بکار باید داشتن بیان
ادویه که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال آنها سوده عاج را
چون هفت روز بعد طهر هر صباح یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن صحبت دارند
مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت با اندکی باید نیز از آن یک
شربت داری آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیسالیوس را مقداری کوفته
در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و پنیر مایه خرگوش را
بعد طهر با مسکه حل کرده به پشم تازه بخود برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد
و همچنین برداشتن زهره آهو و شیر و گرگ مقدار دو دانگ بی مسکه با شیاف مثل
سنبل و خصیة الثعلب و جند بیدستر و حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد
و مرکب نافع آید و علفی که در بهارها می روید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضو می نهند
آبله میکند و آنرا در ری کاه عاشقان گویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم
زنانست چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع ست و گل زرد که آنرا ضرع گویند و در مرغزارها بسیار پیدا شود چون چند عدد آنرا

بدست بمالند نیک تا نرم شود همچنان بخود بردارند و صبر کنند مدتی و بعد ازان
صحبت دارد بار گیرد باذن الله تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند
و این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود که رحم ازین درجای علوق آبله کند
و ریش شود هیچ اندیشه ازان نباید کردن که آن بمنزله داغی و تنقیه تمام بود رحم را
و بدان پاک شود همچنان که بادیان را می شویند پاک میگردد و در اوقاتی که الم کم شود
مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته میشود و بعد ازین مرعی داشتن
فرزجه که از پیه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع آید و خوردن و برداشتن زهدان
خشک ساخته سگ و گرگ و گفتار درین باب نفعی عجیب دارند و شیافی از
مشک و زعفران دو برابر انها مغز سر گنجشک نرهم سوده ساخته باشند بر رحم
بردارند بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجرب ست لغایت و بباید دانستن
که اختلاف و محبت زوجین را درین باب اثر عظیم ست و اینحال موقوف ست بر
چند امر یکی مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم
تناسب آلت چهارم شدت شهوت پنجم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت
و بنابر همین معانی حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای
جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغول
بودن طبع بعرض نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشخوی
و خوشبوی و خوشگوی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا
کنند و بعد صدق رغبت برهیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را
نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که با و متاع تفرس نمودن و در آن
حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و مدار چندانکه
حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم
قرار گیرد انگاه باهستگی برخیزد زن همچنان مدتی زانوها را بر آورده و رانها بهم نهاده
قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت در

مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را با آب دهن حل کنند و بر قضیب بی لسته طلا کنند و بگذارند تا خشک شود آنگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کباب بعسل و آب دهن سرشته رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و با آب دهن حل کرده همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و دفع نفرت یکی و بعشق دیگری هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکورست و تاثیر این اختلاف و محبت زوجین در حسن و تسخیر و اختلاف فرزند هم بسیارست والله اعلم

افراط حیض و احتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت فراج زنانست رفتن حیض ست باعتدال که آن قانون طبیعی ست و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم شود یا آنکه بغذای جنین صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض مذکور شده قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی تا چهارده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از ان محل بود و هر ماه یک نوبت ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلا سه روز بود و یا ده روز و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جهل ست بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بسر نیفتد و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید و با آهستگی کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد چون این احوال بیشتر یا بستر واقع شود و مختلف باشد بمقداری که لایق باشد و وقتی ست آن را بسببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب در اوقات و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت فحی ایشان چنانچه اکثر نو بالغان را چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید و با آهستگی بر دستور قرار گیرد و بعضی را چنان افتد که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را بده روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین احوال سالها از پس شصت سالگی حیض مرتب بدستور سابق آید فلهذا

استدلال باختلاف طمث بر حصول اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید
وچنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مستمره مراقی از حالات حیض او بوقت صحت
واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف امزجه وعادات بحسب اختلاف اوضاع
واحوال اصناف در حفظ صحت دافع مرض اما سبب افراط حیض یا امتلای
بدن بود از خون وقوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار بر این استفراغ
معتاد یا ضعف عرقی بود در رحم وکشاده شدن سر آن بجهت استرخای آن
از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از یبسی بدنی ورسیدن تدوری اندک بدان ویا گرمی
وتری خون بود وکشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی ویا قرحه باشد
در داخل یا خارج رحم یا باسوری دامیه بود در آن محل ویا شقاقی باشد از سوء المزاج
یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل واشباه آن ویا
شقاقی بود عنفی که بزور ولادت وازاله بکارت واشباه آن حاصل شده باشد
یا ضعف نسج رحم بود بسبب ازمان مرضی قوی ویا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ
کننده وغلبه میل دم بدان موضع ومنفتح شدن عروق بمحل آن جهت ویا وقوع
المی بود از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** انجاکه سبب امتلای دم بود علامات
آن چنانچه سبقت بیان یافته مرارا بدان گواهی دهد بفصد کامل وحجامت قطع
منع آن میسر گردد ودر اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد واگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد
تا دزهر حیوانی در دفع دادن کفایت باشد وانجاکه سبب استرخا یا جفاف
سدرکی بود در رحم وخروج دم با جفاف بی وجع وبودن اندک غثیان وصداع
وعلامات لین ویبس رحم وغلبه رطوبات یا یبوست عروق تن بسبب تدابیر مرطبه
وکثرت استفراغات بدان استشهاد کنند ویا سبب گرمی وتیزی خون بود و
علامات گرمی مزاج بدن وسوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند ویا سبب
قرحه داخل یا خارج رحم بود وعلامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد
از ظهور مدت وغیره بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه وکلیه

واسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شده انچه مناسب مقام بود احتیاط
باید کردن ولیکن دراینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه
وسایر حیلها سعی باید نمودن واگر آن میسر نشود در پیش نهادن و احتقان هم
فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهادن
واکثر خوردن ادویه زود تر و بهتر منفعت رسانند و جهت اسهال ... عرق گنج و برگ مورد
خشک سوده بآب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن
بی لته نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد باهم طلا کردن نیکو بود و
انجا که سبب باسور رحم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوایب
غیر نوایب حیض و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد
و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن بادی و پیچشی در حوالی ناف
بدان گواهی دهد علاج آن بازالهٔ احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض
از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعبست و تخصیص
که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری در رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و انچه
بر فم آن بود از بریدن آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از پدید آید جهت
بودن اعصاب التخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم وقوع
آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم
استخوان زهار را بپوشاند و ضایع بسازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
تدابیری که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق پست و حجامت سرین و
روی رانها و تنقیهٔ بدن از مادهٔ سوداوی و بلغمی که در باسور مقعده گفته شده
و از همان نوع شربتها و غذاها بیسوران بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی
داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن قصد مریض بود یکی را
این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن مدد دادند
او شکور شد و دیگر را همان علاج کردند کور شد و بران بماند و انجا که سبقت

شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان گواهی دهد
مرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول بصفرهٔ بیض سرشته هرگاه
این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازهٔ بز کوفته ازان شیافی بزرگ ساخته
از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از تدابیر قروح
امعا آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و منع [illegible]
نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا که
سبب شقاقی بود که از زور ولادة یا آلی اصابع قابله افتاده باشد چون از چله
بگذرد و باقی بود و مزمن گردد [illegible] مذکور عمل باید کردن و زمان آخر را که مزمن
گردد گویند که پشت آ[illegible]ست شده و جهت این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه
طلا کنند چنانچه [illegible] بیان یافت مفید آید و بزردهٔ مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن
و بر بالای آن [illegible] سوده و امثال آن و یا گچ سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن با
سر دست [illegible] نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده باشند
و اگر پاسته [illegible] بر بالای آن بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود
و حلوای که [illegible]ست آرد و بعضی ادویهٔ قابضه عطر می پزند خوردن در بنیاب منفعت عجیب
دارد و جمعی بدان صحت یافته اند بیان آن بگیرند پوست درخت رز را بکوبند
و نرم بیزند آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب بر افکنند
بدستور حلوای ترنی شود و در حین بر داشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر افکنند و هم نیک خلط کنند و بر دارند و آنجا که سبب رفع یکباره بود
اولی آنکه [illegible] ر نشاندن و فاد زهر حیوانی در روغن سائیده دادن و تسکین
فرمودن بسیار سودمند بود جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن
عصیر خرنوبه و تخم آن و دران نشستن و بدان حقنه کردن انجبین خوردن
شرابی که خبث الحدید سوده دران جوشیده بود یا سنگ آهن تاب کرده باشند
هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود و جواب [illegible]

استعمال آن درین ابواب نافع ست گاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا
و شراب و دوا مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدانها
اختیار باید کردن و آنجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت فم آن
باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات
و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای و روغنهای قابض مقوی عضو
کردن و از تدابیری که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضای عصبانی چون
معده و مثانه و غیرها گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آرزوی حرکت و جماع
قضیب و امثال آن و آزرده شدن از آن فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان
گواهی دهد نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حکه خلط صفراوی ست یا خلط سوداوی
لذاع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن آنگاه
اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهائی که در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای
درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول بعضی اختیار کردن و در تنقیه
فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطن و شیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده
بس نیکو بود و در آب معادن و درون و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم
نشستن و بعد از آن بقیروطی های که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خشک خوردن و قی بسیار کردن
عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخود بردارد و در سایه خشک
سازد و از لون آن دریابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم
گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت تضییق کاذب
و غالب شرط گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج اوعیه منی ایشان همه را
نافع آید و گفته اند که طلا کردن تخم ترمس به اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل

و شیاف با میشا و پوشش در بندی با سرکه و روغن گل یا با عصارهٔ برگ کاهو
یا عصارهٔ برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکیها اورا انفعی ازان باشد و حقنه
در قوابض بشراب بخته هم نافع آید و گل سرشوی یا گل ارمنی فقط بوسته غالب
انفع از جمله بود و بعصارها خمیر کرده بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در
اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب عجایبه بیشتر بود و انجا که سبب سقطه یا ضربه
بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد ازان در تدابیر ازالهٔ کوفتگی رحم بدستور
کوشیدن انگاه منع خون بخورانیدن حوابس مذکوره از فادزهر و عصارهٔ خرنوب
و غیرها کردن و آسایش و آرامش جستن **و اما سبب** احتباس طمث
در غیر وقت السنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات دم که مادهٔ حیض آنست بدانهاست و موجب سده منفذ رحم
یا ورم عضوی مجاور یا پیه ترب و یا روئیدن گوشتی بران منفذ از قرحه و غیرا
و یا برامدن ثولولی و اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیا
در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این ممالک معتاد نباشند و موجب سده
عروق یا غلبه کردن سوء المزاج بارد ساذج بود در بدن که باجماد مواد بدان فعل
پدید آید یا غلبه سوء المزاج حار خارج است که باحراق آن رطوبات دم آن فعل کند
و یا سوء المزاج ساذج گرم و خشک که بخشکی عروق را تنگ سازد و جمله این نوع
سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود که بجهت غلبگی گوشت و غلبهٔ
هضم آن مر خون متولده را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا بسبب
کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد **علاج**
انجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستورش باید کردن و انجا که سبب غالب
پیه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده بر کوه
و تلها رفتن بناشتا پیه را کم سازد و بشرطی که گوشت و چربی بغایت کم خورند
و انجا که سبب روئیدن چیزی بود بر منفذ رگ علاج کشادن او لابود و مرضهای

مستوقع آنرا اید بکیر کیفیتها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت وغیره تدارک باید کردن و
آنجاکه سبب برودت خارجی بود بکرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و انجاکه سبب سوء المزاجات
باشند بدستوری که مرارا مبین شده در تعدیل و تبدیل مزاج فربه ساختن باید کوشیدن و بعد رفع تدبیر آن
ادرار حیض باد ویه و اعمال که مذکور میشود کردن و انجاکه سبب غلبکی گوشت
بود مادام که ازان ریحی و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که بعضی
ازان حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد ازان تدابیری
که مبین میشود بکشایند والا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت
و ریاضت و اشباه آن تدارک دفع مضرات آن نمایند و انجاکه سبب خون بود
بباید دیدن اگر از تقصیری جگرست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضات
و کم یافتن غذا و یا غلبه استفراغات ست بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله
طریق کشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و محل را مستعد و قابل آن استفراغ
گردانند برفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شد بعده ماده را جهت
دوالیها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی
دران ایام می بوده و اسما بعده ادویه که دران تفتیحی و تلیینی و تلطیفی باشد میخورانند
و دران می نشانند و شبها بقدر زجه بکار میدارد و درین اثناها گاهی حرکتی عنیف
زور در آورده و یا سواری میکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده
در تمقه کنند و قمعی بران سر او استوار فرو کنند و لوله قمع را بجو دکیر چنانچه بقعر رحم
رسد و مدتی بران صبر کنند نافع آید و مرطوباتی که سبب سد حیض شحم و یا لحم بود این
اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج نبود ولی گاه بود که بتکرار
فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفعی عظیم بخشد بیان ادویه که در بیناب
مستعمل ست قردمانا بزرگ مستی افیسون حرف خردل ثوم حبق حلتیت وج جند بیدستر
جوز سداب فلفل زیره سعد رومی اسلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان
حلبه خبازی طرو خیار خطمی کندنا می تخت تخم کندنا پیاز پخته و خام تخم مرد زرد چوبه

ماء العسل طبیخ ابهل طبیخ نخود بیخ شاهتوت طبیخ اکلیل بابونه کرنب پخته
و طبیخ آن و پیه و شبه و روغنها و گفته اند اگر شحم حنظل بخور کنند و بلوله قمع آن را
بفم رحم رساند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده را در پیه
کرده بنجو بر دارد و لحظه بدان صبر کنند نافع آید **ثابت** گوید زنی را هفت سال
احتباس حیض شده بود شیافی ساختم جهت او از مر قوده بیخ سوسن ابهل
و سداب خشک و مویز جمله را بزهره گاو سرشته چند بار برداشت بگشود و اگر
اشنان و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند
و بلبنه سرشته شیاف سازد و بردارد بغایت نافع بود یکی را حیض بند شده بود
و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خبازی را در زیر خاکستر گرم
در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد آنگاه آن را نرم کرده بروغن خروع آلائیدند
و بنجو برداشت نیم گرم و با بهار فرمود که به پشت باز خسپیده بر بلندی نهد و دو سه شب
چنین کرد بگشود و چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجربه گفت که فرج را چون از گل
بستان افروز پر کنند دو سه روز همچنان بگذارند و مدرات حیض خورند و روغنهای
نرم به پشت زهار نرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوست **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از ندی میرود و منوی یا عفن غیر منوی
و بد رنگ و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت
ایشان چون با غلبه شهوت بود و با گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بدان
جهت دغدغه لذتی وایامی باشد و چون بی شهوت بود تخلخل نسیج رحم و استرخاء
اوعیه منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه
رحم و تعفن مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت
و قوت دافعه از اخراج آن یکبارگی چو حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس
تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و هر رنگ متغیر باشد و او از لرزان و اشتهای
چشم متهیج باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی

حدت ورقت آن وگرمی آن اعضا وبعد مباشرت کم یافتن آن باشد وتقدم مرض خفی
صعب ومزمن وحدوث سیلان با آن وکشادگی سر رحم وشیب برآمدن
آن وسستی ملموس جرم رحم بر استرخاء وتهلهل نسیج آن گواهی دهد علاج
آنجا که سبب سیلان منی گرمی وتیزی وغلبهٔ آن باشد مباشرت وغذا تقلیل
رطوبات بدن بریاضات تواتر قی ومسهلات منی را کم باید ساختن آنگاه چیزهای
سردکننده واو ویه خشک کننده منی پیوسته باید خوردن وضماد کردن و
حمول نمودن واحتقان کردن از آنچه در تدبیر کرب نعوظ گفته شده واصل در
چنین مرضها مداومت دوائی مصلح مزاج بدن وعضو ست بخصوصها ومخدرات
ومسکنات درین باب نافع بود وآنجا که سبب حکه بود بطریق که در افراط حکت
بسبب حکه گفته شده علاج باید کردن واگرچه بعسر میسر گردد وآنجا که سبب سیلان
رطوبت عفن استرخاء تهلهل نسیج رحم بود همان نوع که در افراط حیض استرخائی
بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت فضلات طمثی مدد
ضعف عضو ست در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل ومدر وفصد وحجامت
آنچه مناسب وقت فراج ودر جمله مبالغه در قی نافع ومداومت حب الشفاء واشباه
آن تا حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید وهمه غذاها تریاقی با قند باید اختیار کردن
رجا این حالتی بود شبیه بآبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم وپستان
ورنگ گردانیدن سر پستانها وآرزوهای مسهل واحتباس حیض وبهم آمدن
فم رحم وبدین سبب بسیار زنان به فرزند امیدوار شوند ونباشد گاه بود که این
حالتها بچهار سال وتا پنج سال کشد واکثر در اواخر همچو درد زادن پدید آید وبجای
بچه رطوبتی چند وبادهای بسیار بیرون آید وشکم خالی گردد وفرق میان این
علت وآبستنی آنست که اینجا شکم صلبتر بود وتن سست تر باشد وحرکتی که بچه را
میباشد اینجا نباشد ودست وپایها تشنج بود همچو در سوء القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت وبراق فرزند بدستور گرفته بود بعد چهار سال آب وباد

چند وضع کرد و خلاص شد وگاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بردن آید یا رطوبتی که در ولادت ظاهر میشود و انزا رجا بگویند و موجب اینجمله قوت رحم بود و در استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری وغیره و اشتمال کردن رحم بران آبها جهت علوق و قدر نیافتن واسطه موانع و ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه بخار و بدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود و بمسهلات و بمدرات و تلطیف غذا و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده اکثر آنها تدبیر این علت بود والله اعلم **جمع شدن آب در رحم** علامت این آن بود که حیض باز ایستد و در حیض حرکت شکم قراقر کند و در مراق اندک باشد ورمی و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید وگاهی رطوبتی از رحم بالاید و سبب این هم از ان نوع تواند بودن که در رجا گفته شد **علاج** ادویه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و تفتیح باید کوشیدن و ضمادها که در استسقای زقی بکار اید استعمال باید کردن و تدابیر سوء القنیه و خفیفی از تدابیر استسقای زقی مرعی داشتن و گویند چون سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن باد غلیظ در رحم** این حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد که حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار و کش رانها بود و باشد که بران فرو آید و باشد که بحجاب و معده براید و از تکمید تسکین یابد و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند و علاج قبول نکند بتخصیص که باد در میان تویهای رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقط یا از ولادت و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی گردد و ضعیف شود و تحلیل ماده بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای

بادانگیز برین اعانت نماید و ممکن بود که باد بواسیر بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازین جهت باشد
علاج جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شده و بعضی از انچه در ریح معده و استسقاء طبلی گفته شده
اینجا نافع آید لیکن اینجا چیزها در احلیل چکانیدن حاجت شود و در رحم باید چکانیدن و نهادن تنقیه باریح و احتقان بچیزهای
بادشکن و محلل که رانیبی منفعت رساند و بادهای سوری را هم بدستور تدبیر باید کردن **انقلاب**
رحم سبب بازگردن رحم یا لغتی و قوتی عظیم بود که برحم رسد از زور ولادت
و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و امثال اینها و یا خوفی
عظیم بود که بیکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که روابط را سست
سازد و آنرا فرو لغزاند و باشد که روابط آن بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندر زهار و معده
و پشت و حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گویا چیزی در عانه وی جمع شده
و ایستاده و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب
آنرا خوفی بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بشب آید و باشد که رعشه تولد
کند و باشد که بول و براز باز گیرد جهت ذکائی که تمام باطن آن ظاهر گردد و اعراض منفذ
رحم ناپدید شود و چون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دیدن گشاده فروتر آمده
علاج انجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب آن پیر بود و یا رابطهای آن
از جا بنی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و انجا که بخلاف این حالها
باشد نخست روده ها را بحقنه نرم و مقوی از ثقل پاک باید کردن تا مزاحمت برطرف شود
به بول و بسهولت بیرون آید بعد ازان باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله با اصول
رانهای اورا از هم باز گیرد و ابریشم مرغزی پاکیزه بر شان بلیته بپیچد و رحم را بدان بلیته
باهستگی و احتیاط تمام بجای باز برد و آنرا بدارد و پاره ابریشم دیگر را بعصاره اقاقیا
و یا بشراب گل که چیزی قابض مناسب دران جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد
و ابریشم دیگر را بسرکه ممزوج تر کرده بر فرج و زهار و نهد و با اینها مریض رانها بهم گیرد و بر پهلو
نخسپد و در اوقات این اعمال احتیاط کند تا روزی عطسه واقع نشود و بعد ازین محجمه آتش

برحوالی ناف وکمر پیوسته می نهند وعطرهای خوشبوی می بویانند ونفس خود پیوسته
باز می کشد تا بدین حیلها رحم بجای خود باز آید واز بوهای کریه که رحم ازان گریزان است
واز هرچه تعب آورد از دور میباشد ودو روز بر همین شکل میباشد روز سوم پشمها را
بدل کنند از ان پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد وگل سرخ وانار پوست واقاقیا وغیره در آن جوشیده
باشد تر کرده باشند در فم معدهٔ رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان شکل بپهلو خسپیده
باشد وهمچنان هر ساعت مجمره نهند وپیوسته عطری قوی می بوید وغذا شوربا های
قابض کم ترشی می خورد واز آب وسردیها وچیزهای نرم لغزاننده پرهیز میکند وضمادها
قابض می نهند کنج بازرده تخم مرغ برحوالی ناف وپشت وقطن چندانکه معلوم شود که
فی الجمله قرار یافت آنگاه با احتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند وبار ضمادها
ونطولها وقابض بکار داشتن بر قطن وناف وحوالی آن جهت احتیاط اقتصار نمایند
وبچه دان سگ وگرگ را خشک کرده وسوده هر روز دادن مفید بود وانجا که رطوبتهای
لغزاننده باشد ترکیبی که مناسب آن بود دادن لازم باشد ودر قوابض مجففات رطوبت
داخل باید ساختن واجب بود رتق این بستگی منفذ فرج بود چنانچه منع دخول کند و
سبب این یا غشای قوی باشد بی منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بواسطه
روئیدن قرحه پیدا آمده وصاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند وزنان باصطلاح
خویش رومی بند خوانند ورتق غشائی بود گاه بود که آن مقدار بدرون باشد حشفه را
مانع نشود و باشد که بکثرت مجامعت آنمقدار باپس رود که نصف قضیب دران درگاه
این علت رتق بالغان را پدید آید بواسطه روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع
مرضهای ایشان را السبب انتشار ماده حیض در بدن دست دهد زنی فرج کنیزی را السیخ سرخ
داغ کرده منفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریشی بالکل مسدود شد وآن کنیز ضعیف و مرتاض
بود سالها تندرست بود بهتر وبیشتر از اوقات ماضی **علاج** در جمله این جز
دستکاری چاره نباشد واول بکافتن بود ورتق غشائی اغلب آن بود که نارسته شود
ومنع آبستن آن بعد شکافتن باد خال میل اسرب وحفظ آن دایما وبتدریج قویتر ساختن میل تا

تا بجد لایق کمان بود و اگرچه صعب باشد و گوشت را بعد شکافتن بادخال بلیته شراب
قابض و روغن زیت فاتر کرده منع بهم رستن باید کردن و مرهم این بی زنگ اسرب
نیک باشد و دستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند و انجا که منفذ حاصل
نشود از انتشار مواد طمث بیم بود پیوسته به تنقیه و ارتیاض تدارک آن باید نمودن
والله اعلم **اماس رحم** این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه
یا غلبهٔ مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله دران حین یا احتباس طمث یا منی یا لقای
یا رسیدن سرمای حبس کننده مواد و مانع تحلیل بدانجا **علامت**
آن تب لازم و قشعریره در اکثر اوقات بود و گرانی و درد محل و ضربان ورم و
برآمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و غثیان و فواق
رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یافوخ و درد گردن اصل و درد
چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با روده و مثانه
بول و باد و براز حبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد
وگاه بود که آواز نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد
و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد همچنان سیه در سرطانی و بوقت نضج و
انحطاط امراض کم شود چنانچه مرارا بدان اشاره شده و چون صلب گردد طمث گاهی
توان دریافتن و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و
ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود همچو شکم مستسقی و ورم هرگاه
در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و درد فم
رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود درد و ضربان در قطن
پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و بهر حال مریض بر جانب
ورم خفتن نتواند و در جمله برخاستن و نشستن بدشواری تواند و اما در ورم بلغمی
چنانچه مرارا گفته این اعراض از حمی و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدن
محل ورم آن گواهی دهد و در دیگر ازان بود که در ورم گرم و لمس ظاهر است و علامه و

وعضلهای شکم مسترخی باشد وضعف وعلامات بلغم ظاهر بود وعلاج
تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده وروده وشانه وخصیه گفته شده
وبخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات را
بیشتر چون از داخل فرج بکار دارد وهرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را
بر زهار بیشتر نهند وچون در جانب پشت بود از تحلیل با حقنه بیشتر کوشند
وچون در قعر رحم بود محللات بر ناف وحوالی آن بیشتر بکار دارند واحتقان
بسیار کنند وزراقه بدرون رحم نیز رسانند وعلاج این نوع صعبتر از جمله
بود جهت صعوبت رسانیدن دوا بدان ودر تحلیل ورم رحم خبازی پخته
ولعاب پشکل وحلبه وخطمی وورق پخته آنها وروغن بید در دهن خروع وخمر دوری
خشک کند تا پخته هریک را خاصیتی بس نیکوست گاهی که آنرا بوقت استعمال نمایند
وضمادات واحتقانات وآبزنهای محلل زود بصلاح آورد واین مرض را ومنع
خواب درین علت بغایت نافع بود ووسیله فم رحم چون درد عظیم ست شکافتن
اگر تواند مناسب بود وورم قعر رحم را مدرات سبک نماید والله اعلم

اختناق رحم این علتی بود شبیه بغشی وصرع وسبب این یا حبس شدن
حیض بود وتعفن آن ورسیدن بخار عفن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت
ویا جمع شدن بود در اوعیه وحوالی آن ومتراکم وسرد شدن آن ومستحیل گشتن
بکیفیتی سمی ورسیدن بخار آن بدل ودماغ وحجاب چنانچه در بحث صرع بدین معنی
اشارتی شده این حال اغلب زنان را افتد که نورسیده وبکر باشند
ونیز آبادان وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند واز شوی مدتی جدا مانده
وبه پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که
از احتباس منی افتد وانجا که سمیت ماده بیشتر بود مضرت آن بحجاب بیشتر
رسد وتنگی نفس غلبه کند ومهلک باشد **علامات** هرگاه این علت خواهد
افتادن نخست اندیشهای بد وتیرگی چشم وکندی حس ودرد سر ودوار

وطنین و خفقان و تشنگی پدید آید و در قرب وقوع مرض باشد که چنان در یابد
که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا زهار را و بطرف
بالا بر می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی
حرکات بی اراده پدید آید و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب او را
غلبه کند شبیه سبات و با نسیان و کسلان بود و در حال مرض بخواب کرده ماند
و باشد که بقی بلغمی بر اندازد و آگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود
و در حال نوبت چشم و روی او سرخ باشد و از تپی و درد چشمی خالی نبود و وقوع
علت با عدم حیض و بعد استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع و جدا شدن
رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی
فرق میان این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار
لرزیدن و کفک بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در
اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار قوی علاج انجا که سبب بسته شدن
حیض بود نخست ادرار آن بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن انگاه
تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بمقویات چنانچه طریق انها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای
سبک و تریاقی دادن و انجا اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ
آن بوجه لایق باید کردن باکره متنعمه را این حالت واقع شد و تواتر یافت بهلاک
رسید اگر داو را بعد هفته شوی دادند بهمین صحت یافت و اگر این نوع میسر نباشد
در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و دغدغه کردن قابله فم رحم و فرج او را بانگشتان چرب کردن و اشباه آن
مالیدن و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خورانیدن فادزهر حیوانی مکرر ا در غیر محل
مرضی و غذاهای رمانی منفعت کلی بخشد و در حین علت مطلقا بویانیدن جند بیدستر
و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن اندکی فایده دهد و بعضی بویهای بد

دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و خیار شنبر و برازش سفید باشد و بوهای نیکو مضر بود
و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه
آتش بر روی رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که شیخ مقدار یک بندق
بروغن حب الغار چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن
مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری و غیره گفته شده اغلب جهت منوی
هم سودمند بود و در طبیخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را فایده بود
و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بقفا مایل سازد والله اعلم

کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استفراغات
یا نزف یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی و یا ضعف کبد
در تولید آن و یا بسبب بدی جوهر خون نیست که به پستان می آید بواسطه غلبه خلطی
بر آن و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا بسبب قصور مزاج پستانست
که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه رطوبت آبناک سازد و قبول
هضم و استحاله لبنیت از آن بر دو گاه باشد که از جهت غلیظی خون طبیعت از هضم و از شیر
ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب آن لاغری غلیظی خون باشد علامات
آنچه سبب آن ماده کمی شیر بود بعدم اسباب آن دلیل باشد و آنچه سبب آن
بدی جوهر خون بود علامات غلبه هر خلطی و سوء المزاجات بدنی شاهد آن گردد اما
شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم بدبوی بود و شیر بلغمی سپید کبود فام
و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود باشد
که از جهت غلیظی هیچ رشته بیرون آید و شیر نیکو تنک قوام معتدل باشد و طعم و لون
آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات تندرستست و آنچه سبب قصور مزاج
پستانست لاغری و سختی گوشت و برجستگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی زیاده
بزرگ و ظهور کبودی رگهای آن نشان غلبه سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه سبب امتلاء
ورم بود علامات آن بدان استشهاد کند **علاج** تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری

و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرارا بتقریب مبین شده و اعتماد تمام
در تحصیل این مقصود بر خدا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و مجرب است شیر
تشکنه گوسفند و گاو است و نانهای پاکیزه که تخمه دران بادیان بود و آرد نانهای که
در قاتق آن شیر کرده باشند و ترش نباشد و بخورات و شیر و شیر برنج
و مغزهای حیوانات و پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح
کرده باشند و همچنان پخته خرچنگ بریان و شیشه شیر و فالوده قندی و فرنی
و دوغ با آن و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه در روغن گاو و گوشت مرغ فربه
و بره و قمر تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی و علف اسپست
و برغست و شاخ بادیان و ساق شقایق و اسفناج بجزات یا قروط یا ناردان آش و
و هندوانه شیرین قبل از طعام و نارلس و بالجمله هرچه منی و خون را زیاده می سازد
و باصلاح می آرد و شیر را نیز زیاده میگرداند و اصلاح میکند و هرچه [illegible]
مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذائی ازین اغذیه و غیر آن [illegible]
هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب [illegible]
مزاج خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه [illegible]
هر مزاجی با دویه هم جایز بود و بلکه لازم والله اعلم **بسته شدن شیر**
در پستان آنجا که سبب گرمی مزاج شیر روغن اسخنه طلا کردن و موم روغن
بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در هاون باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی برگ
در روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط
و یا خیری و یا سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع بود
و اگر فودنج را بپزند تا همچو عصیده شود با موم روغنی ضماد کنند مفید باشد و خوردن
چیزهای پر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آن هم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن
بسی نیک بود و آرد جو و کرنب و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی مفید باشد و در جمله
از خوردن چیزهائی که مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن چون پنیر مایه و چیزهائی که شیر را بندد

چون فادزهر وانچه مایه دارد نباید دادن ولیکن پنیرمایه را در سرکه حل کرده
طلا کردن سود دارد و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد انجا سلق را باید پخت
تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلا باید کوفتن غالب و روغن گل بر چکانیده ضماد
کردن و آرد کرسنه و عسل و آرد باقلا و نان تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود
وضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن تا زود تر تحلیل کند و آب نیک گرم را
هر ساعت لته دو سه تو بدان تر کرده تکمید کردن نافع آید و تیزاب نرم مالیدن
سودمند بود والله اعلم **کوفتگی گوشت پستان** از ضربه و
اشباه آن بگیرند ماش و مویز بهم نیکو بکوبند با آب برگ سیر و بسرشند
و ضماد کنند نافع بود **اماس پستان** علامات اماس اعضای ظاهره و اسباب
آن همانست که مرارا بیین شده **علاج** انجا که اماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه
ممزوج باب گرم نافع آید و تضمید بسکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلا مفید بود و کوفته
عنب الثعلب که بروغن گل چرب کرده باشند نیکو آید و انگور آنرا نرم کرده مالیدن
پیوسته مفید آید و چون از سر روز گذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد
نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان بسرکه سرشته نیکو بود و اگر
پنج درم خطمی و سه درم مرو و دو درم زعفران را بزرده تخم مرغ سرشته طلا کنند
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون اماس سرد
باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و آب بادیان سرشته
یا باب کرفس نافع آید و تیزاب کاری بسی مفید بود و ضمادهای گرم که در بسته شدن
شیر از سردی گفته شده جمله مفید بود و انجا که ورم صلب بود اول روغن بنفشه
و زرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود دارد بعده آنرا بروغن گل و زهره گاو
آمیخته طلا کردن مفید آید و اگر قطران قدری بستر با آن بیامیزند اقوی باشد
و در وی سرکه و برگ مازو کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو
با برگ سداب کوفته نهادن و انجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل سوسن

دمیعه تر و لشک بز و زبل کبوتر و نطرون و سادنج جمله مساوی بکوبند و بروغن گل
و مغز ساق گاو وغیره و سفیدنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا
بدستور دملها سوراخ کنند زودتر و بهتر بود و انجاکه قرحه سوختگی و خورنده در پستان
واقع شود اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند
و باصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قروح سخته و اکله گفته بر وی بانهند و الا انگشت عفص
سبز و سلیخه از هر یکی چهار قیراط من جوز سرو نیمن سماق جمله را در یکمن شراب قابض
کنند و بیست روز بگذارند بعده بآتش نرم بپزند و بچوب سرو می جنبانند
چندانکه به نصف آید پس بمالند و صاف سازند و بقوام آورند فی الجمله و به برمرغ
ران قرحه طلا میکنند سفید آید بامر الله تعالی و انجاکه نورسیدگان را پستان فتیشا بو
بلوغ کرد کنند و در دیگر فصد باید کردن و طعام کم بلطیف دادن و صندل و اقاقیا
و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و انجاکه سلعه در پستان پدید آید برگ
شفتالو و برگ سداب ترکوفته ضماد کردن نافع بود و انجاکه خواهند در اوایل بلوغ
که پستانرا حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض پیوسته
طلا کردن نافع بود و سفال بایک جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع
محققانه سودمند آید و بر پستان داشتن آن در اینجا بسیار منفعت دهد و ادرار حیض
و منی آنرا کوچک دارد والله اعلم **حصول آبستنی** اما در ابتدا چنان بود که
انزال مرد و زن باهم اتفاق افتد رغبت تمام وزنان را از آن حالت و لذت
و سستی محکم پدید آید و اندک پیچشی در ناف خود در یابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را
و محل مدخوله هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هر چند سعی کنند از
منی هیچ باز نگردد و بعد از این قسم رحم بهم آید و بالا رود و زن را آرزوی مباشرت
کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد نزد وی
باز گردد و محل از قاعده بیشتر خشکتر و تنگتر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته
حرارتی مثل حرارت حمام زده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود

وبا اندک پدید آید بیشتر از محل خود واین کم باشد وغثیان وکرب وتاریکی چشم
ودوار وکسالت وخفقان وآرزوهای بد پدید شود وجمله با کثر اینها بعد یکماه ویا بیست روز
یا دو ماه وچهل روز وقریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود وپستان بسیاهی
میل کند وگلها بر روی پیدا آید وسپیدی چشم بزردی یا کبودی زند وشکم بزرگ گردد
وبعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلشورها وکرب وتاریکی چشم ودوار او را لاحق باید
وجنبیدن بچه در درون محسوس گردد وآنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق
حاصل شده است یانه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سده رحم گفته شد
باید کردن وگفته اند که در وقت خواب دو اوقیه عسل بآب باران یا آب سرد کرده
بخورند اگر بعد از ان پیچشی ودردی در ناف خود دریابد حامله باشد ودر بول آن زن
در اول بزرقت مایل باشد ودر وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده بنماید ودر آخر بسرخی
مایل شود وگاه باشد که بول او صافی وباقوام بود وبر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده
باشد ودر میان آن همچو حبه پیدا بود وچون بجنبانند بالا رود وشبیه تر زرد گفته اند
که زراوند را بسایند وبعسل بسرشند وبر ناف زن اگر پیچشی سخت بخود بردارد
وتا پیشین هیچ نخورد اگر دران اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان بر پسری
چنین غالب گردد واگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر مادگی چنین بیشتر شود
ومجربست واگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن ننماید حامل نباشد والله اعلم

واما تدبیر احوال حوامل بدانکه قی وغثیان ایشان را مادام که با فراط نرسد
نبیاید بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بسیار نشود ومضر باشد جهت
دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایل بفم معده را هرگاه معدت مضعف وزور آورد
بسیار شود ویا چهار ماه درگذشته باشد تسکین دادن لازم بود وطریق این
علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد وهمچنین طریق علاج وآرزوهای
بد ایشان وآنجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم وگلاب گرم و ریاضت
معتدل فایده دهد واگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از آنچه در مجلس مبین است

اختیار باید کردن و انجاکه بادی در معده و روده میکردد و ایذا میکند معجون
کمونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سودمند آید و تقلیل غذا
و حرکت هم نیکو بود و انجاکه ورمی پشت پایها ظاهر کردد روغن کل و سرکه بهم
آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و نمک با سرکه و شراب و سرکه طلا کردن
و ضماد برک کرنب پخته و طلای حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل و آب
عنب الثعلب سبز مفید آید و آنجا که خارشتی و خشونتی در درون و بیرون
فرج باشد لعاب خطمی و کل سرشوی طلا کردن و در دوغ و عصیر عنب الثعلب و سپیده وا
و کاسنی که کل سرشوی دران حل کرده باشند نشستن و درون و بیرون انرا
بدان آلائیدن فایده بخشد و انجاکه عضلات پشت و شانه و شکم بسبب بخارات
و کرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی دران موضع پدید آید روغن کل طلا باید کردن
و دلک نیک نمودن و از پشک بز و آرد جو و الثم خمیر کردن و نانی پختن و کرم در لته
نهاده تکمید کردن **دیدیم چند** حامله را این حال در شبها حال پریشان و صعب شدی
چنانچه بخاری هر لحظه بدیشان بر آمدی که کمان میکردند که از خود نخواهند رفت و خوفی
عظیم و اضطراب ازان مینمودند بتجربه تا این زمان مذکور تکمید کردی و غذای لطیف دادی
و روغن کل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و شانها را محکم کردی بمالیدن
چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شده و انرا در رک کرفتن کویند و بدین
تدبیر بصلاح آمدندی و من بعضی را فادزهر حیوانی در دوغ دادم نافع آمد و بحکم الله
تعالی جمله انهارا پسر زائیدند و آن حال بعلامتی در باب نرینه بود و فرزند استعداد
یافته بود و انجاکه بی تحمل و بیدستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و کلنار و بلیله
و انجیر خشک و سرکه و مجموعه نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد
از انچه که از جهت افراط حیض کفته شد بکار داشتن و انجاکه جهت خلط زایدی یا
مرضی یا استفراغی محتاج شوند بتخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه
و بعد هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم ست بچه را و بعوض فصد و حجامت

اعالی و شرطا و مناسب بود و عوض مسهل و ملین شیرخشت که آنرا جهار شربت
گویند و امثال آن و انجا که ولادت بدیری و صعوبت میشود او را تا بناف در طبیخ
کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی و خطمی بابد نشانیدن و از ین طبیخ با روغن
خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه و کش ران های او
مالیدن و فرمودن تا چند گامی برود پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای برجهد
چند نوبت چنین کند الگاه قاقله و لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجد
یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته پیوسته بر فم رحم وی می مالد و در حسمی حکا
و در حین آمدن روز ولادت میفرمایند تا نفس نیکو بجود فرا گیرد و بر پایهای خود زور
کند و مثل این مسئلها چون با پایهها متعلق ست و تجارب ایشان در ینباب بسیار است
و خوب میدانند در مسئله خوض کردن مناسب ننماید لیکن آنچه منفعت آنرا درین امر
نیکو یافته اند و چهار درم پوست خیار شنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در جلاب دادن
و همچنین خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و با دام و برگ سیر و خطمی و آشامیدن
حلتیت و جند بید ستر و دار چینی و شکطرامشیع هر یک اندر مطبوخی مناسب
ولغزاننده بغایت نافع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک با قلا بزرگ
هر یکی یا نصف آن زعفران سوده در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند
بیان معجونی مجرب بسبی از اطبا بگیرند جند بید ستر و میعه و مر یکمثقال و بسبادات
دار چینی و ابهل نیم مثقال و جمله را کوفته و بعسل سرشته بخور رانند و در آب گرم و یا ماء
عسل آب گرم یا در شراب کهنه فاتر کرده عطسه آوردن و معطسات نیز
نافع بود و بخور چشم ماهی و زبل کبوتر و سنگ لشت و سم خر و اسپ و موی سر در
زیر او فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن زیر ران راست
و اصیطرک افریقی هم بر ران فایدهٔ عظیم دارد و در درانیز کم میسازد و بتجارب صحت
و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب اینست که چون ابتدای اثار وضع در یافتند
فی الحال بحمام رود و در حمام مکث نیکو کند و لعابها و روغنهای بسیار انجا نیز بکار دارد

چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در محلی که
هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی کند قبل از
غلبهٔ درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنهٔ نرم شکم را فرود آورد و شوربای چرب و زردهٔ نیم
برشت بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیها در ان حین حذر کند و بر درد صبر نماید
و فریاد تا ممکن بود نکند و باقی اعمال که سابقا گفته شد میکنند مادام که اورا از روز مقرر
خود و آمدن فرزند نباشد اورا تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود را هم میدزدد از واسطهٔ نبودن این حال اورا قبل از ان باید که
اورا بحیل ازان خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق
قابله آنرا بتحیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق باشد بیرون آمده باشد
آنرا قابله باحتیاط باز پس کند اگر تواند والا اورا به پشت خوابانند و بآهستگی پایهای
اورا گشاده داشته ببالا برد چنانچه سرین او از جای خیلی بر داشته شود
وانگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز اورا بنشانند بروی درافتاده تکیه زده
تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست آن احوال را دریابد و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید
کردن که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیک پای یا بیک دست بیرون کند بد بود و منع
لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضو دیگر ظاهر نشود و روی
بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود
و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن همچو کیسهٔ کرم
کند و دانه اما صلبتر و بهتر ازان آنهنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان جیب آنرا
کشیده دارد و بدست راست یا بپاکی آنرا پاره سازد و هرگاه درد و آثار زادن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن
باید کردن زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن
و رسیدن بخار آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست
قابله بدان رسد قطعه قطعه کرده آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از آن فعل

از سببی بما در رسد و الا تمزیخ رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حامله را بشوربای های
نرم پر قوت نگاه دارند و بویها و بخورها که مذکور شد در تسهیل بکار دارند و جدوار و
مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی اشنان
یا ارطیثا یا سداب یا بیخ تیترک یا جندبیدستر مع لطخ آن آلائیده یا روغن بلسان یا آب
حنظل یا بطبیخ آن تر باشد تا بجود بردارد و شیافی که از بخور مریم و قنه و حلتیت سازند
فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ حلبه و استعمال
آن دادن مفید آید و بر بانیدن جند و مرکی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه که از
خربق سیاه و مویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب مارزیون و شحم حنظل و اشق
جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه
و ناف ضماد شحم حنظل و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم
نافع آید و انجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا
بدست نگاهدارد یا پای کفش بران بندد و نگذارد که باز پس رود که ازان خفقان
و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نباید بیرون آوردن که ازان بیم انقلاب
رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک با آوردن بچه مرده بود و بویها و دود و هم گرفتن
و آب خاکستر خوردن و قی اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود
صاحب علت آنرا باید خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره
دادن تا بمدارا جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت ست
مایل شود منفعت بخلاف دستور و عادت و یا حبس شود ازان علل حادث گردد
و علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده
لیکن در منع افراط چیزی که ازان تمام باز دارد نشاید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد
جهت رفع احتباس فاسد محض کنند زرک بجو و بر داشتن چنانچه دستور ست بسیار
مفید بود و همچنین گزانگبین و برگ بلوط و در اشیر تسکین میکنند بالنجا صبیه و نفاس
نرینه بیست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله و بعضی باشند

که ایشان را نفاس نبود و یا اندک باشد و آن علاج مستغنی بود و آنجا که حامله را عادت بوده باشد که بچهٔ او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در ازالهٔ آن سعی کنند انگاه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل کرده میکنند و در حین حمل از مضرات حمل و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت اسقاط یا بار رحم بود که مانع آید از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن و تکون آن امداد نماید بر دفع آن یا رطوبتی غالب و لغزاننده بود و از جهت سوء المزاجی بارد و در دهن رگهای رحم که انهار انقرالرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد و واسطه بود غذا گرفتن جنین را از آن عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی و گرانی جنین حفظ آن نتواند و منفصل و احدار آن رطوبات اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که با حراق یا انجماد منی جنین را مالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود و بصرف خون در تغذیهٔ بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کراهت از آن و یا گشادگی فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا نتواند نگاه داشتن و جز و برد خارجی را از آن منع نیکو نتواند نمودن و یا فلج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و تحقیقت این علاج اسقاط همان علاج دشوار پذیرفتنیست و هرگاه که این حالات برطرف شود اعضای رئیسه تقویت یابد مادام که امری دیگر که بحمل مضرت سانح نشود اسقاط نیوفتد و اموری که بحمل مضر و سبب ضایع شدن جنین ست معتاد و غیر معتاد اسقاط را ضربه است و سقطه و کثرت جماع بسیار و مسهل و فصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و صیحهٔ قوی و دویدن با اضطراب سریع و خوف عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و در میان آبهای گرم گفته و مرخی اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبهٔ امتلای بدن و دیر کردن معده

با فراط خوردن سموم ضعیفه وادویهٔ سمیه زیانکار و یا سخت سرد و یا سخت تیز و یا
ترش و غلبهٔ احتقان و ادرار بسیاری و گرسنگی و تشنگی و تپ تیز و درد صعب
و مرضهای قوی تمام و بالخصوص برحم و جملهٔ آبستنان از چنین حالات دور بودن
واجب بود و احوال آن چون احوال دیگری که حامله است میسر نیست و تحقیق تدبیر
هر دو یکی است و مع ذلک بالطبیعة مخالف یکدیگراند بتقدیر الله تعالی و علامت
افتادن بچه آنست که پستانها بیکبار خرج شود و شیر آن سیلان کند و خون هیچو آب
از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود همچو اعراض ولادت پدید آید و آنجا که
دو بچه باشد و یکی را آفتی رسیده بود واقع میشود پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و آنجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت ازان خواهد
که دفع کند شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو بپهلو گردد چنان پندارد که
سنگی در درون او بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از آنکه گرم بود سرد شود
و لاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدهای
چشم مکدر گردد و باشد که کنارهای گوش و بینی بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شوند
و آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط سقم بدن حامله و آمدن حیض
با وقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن بعد شش ماه
و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن باد در رحم والله اعلم اما تدبیر
منع نمودن آبستنی گاهی که بمصلحت بزرگ دران باشد مثل بیم
آفت حامله و غیر ذلک آنست که بگذارند که منی برحم درآید و اگر اتفاق افتد
بیرون کنند اما منع درآمدن بچند وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مردیان
خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی میکنند
سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کنندهٔ منی
و مانع حبل بود در فم رحم آنها مثل حبی یا شیافی که از کرنب و شحم حنظل
و هزار خشان و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کز انگبین و قطران و زهرهٔ گاو

و پرده درون انار و چرک گوش حیوانات و حیض درخت توت و سرگین فیل و
سقمونیا و سفیداب مجموع یا بعضی سازند اما بیرون کردن از رحم هم چند وجه
است یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند و زن بزور تمام برخیزد و عطسه
و تنحنح چند و صیحه چند قوی بکند و هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوای
که آنرا بازگرداند در فم رحم نهد مثل نوشادر و نبات و ملینات و نمک طبرزد و نوند
و امثال اینها از آنچه برداشتن آن مدر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را هم این خاصیت
واقع است سوم آنکه بر سرپای نشیند و ناف خود را با انگشت لختی تاب دهد و بمالد و چیزی
بدبوی می بوید و در زیر خود بخور میکند از آنچه جهت سرعت زادن گفته شده و چیزی
مزلق می خورد و آنجا که بدینها اخراج نیاید و علوق حاصل شود چاره نباشد جز آنکه
میلی یا چوبی سخت همچو میلی تراشیده بتخصیص از بیخ خیاری قدری در رحم فرستند
و یکسر آنرا بریسمانی بر ران بسته دارد تا به بالا نرود و شب و اکثر اوقات زور را از
همچنان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع بیشتر فرستادن میل و غیره نکند و
درون آن بسازد و یکروز و هفته برین نهج میگذرانند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد
و تا بستگی تمام بگشاید و پاک شود و بعضی قدری کاغذ را بهم بپیچند محکم همچو میلی
و قدری ریسمان بران بپیچند و زنجبیل سائیده برو مالند و بگذارند تا خشک نشود
آنگاه در رحم فرستند تا حیض آمدن گیرد و پاک شود و این عمل مضرتی ندارد و اگر کاغذ
به بالا رود باکی نباشد جهت آنکه تر بود می نرم شود و بیرون آید و از این عمل بهتر نیست
و بخوردن او دویه نهادن بسم کاهی افتد و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از
سرما حفظ کند و قطعا جمله چیزهای قابض و ترش و سرد و بها و آب سرد و هندوانه
و شفتالو و چیزهای بادناک و خیرات نخورد و هر روز در میان حمام رود و شکم و رحم را
بعابها و روغنهای نرم تمریخ بکند و چیزهای نرم گشاینده و تحللات خورد و مثل کاچهای
تخمدار و اماج پیاز و گشنیز و خبازی و زرد چوبه و دنبه با روغن خرمع بادام و اشباه آن
با گوشت مرغهای جوان یا آن و از حرکت عنیف و جماع پرهیز باشد و طلاعیه فایده دهد

وزنان زائیده واستقاط کرده راهم این تدابیر باید کردن تا چله اقلا تمریخ که بدان
محتاج نباشند وجهت رفع تشنگی وکم خوردن آب زائیده را ورتابستان دوغ
کاو شیرین علاجی نیکوست و در دو ایشان راهم که تا هفت روز بعد ولادت مباید
نافع بود و خربوزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن نا شایستن
و قمر و دوغ شتری تازه هم موافق آید و جلابها هم بسیار مناسب باشد و کشادن دوا
نفاس بفرزجه فو نیند وکزانکبین و اشباه آنها آن در درا تسکین نیکو بود واگر این رعایات
نکنند و بخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی وغیره بود چنانچه بر عالم
باحوال بدنی مخفی نیست هرکاه بحال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل باید نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست وپنجم دربیان امراض پشت ومفاصل وپایها واسباب وعلامات ومعالجات اما درد پشت وتهی گاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود یا بادی و در حوالی فقرها از داخل یا
خارج ویا بادی بود غلیظ دران حدود واین بیشتر افتد واکثر نفخ در بدن یا بادی بود یا سیر
یا امتلای رحمی بود در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است ویا ریح و ماندگی بسیار
بود واز زوری یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت ویا مرض اعضاء مجاور بود چنانچه در
اعراض آنها گفته شد واین قسم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب
اوقات یا باد غلیظ بود ویا بلغمی خام دران حدود **علاج** انجاکه سبب سوء المزاج
سرد بود وسردی محل نبودن وکرانی یافتن اکثر در قطن ونافع بودن چیزهای
گرم بالفعل وبالاتر وزیاد شدن در سکون و در شب و در سرما بران دلالت
کند تبدیل مزاج باید کردن بجدا دست بلادریات ورس وکبهی معجون خرقانی و اشباه
اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای گرمی فرا مالیدن روغن بیست در روغن زنجبیل
و دهن الراحه و امثال گرم کرده و پشت بر آتش داشتن بروغن و نمک جرب بالمزاج
بدیگر روغنها وبدست مالیدن سود دارد وانجاکه سبب بلغم غلیظ بود وگرانی محل

وظهور قوت وجع با آهستگی اندک و دشواری برخاستن و بردن محل و بودن آن
اغلب در قطن و سن و سحنه و زیاده شدن سکون و سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد
و نشف نا کردن محل روغنی را که بران مالند بدان اشتها کند بعد قی مکرر و استعمال با
غلیظ با عمال مذکوره اصلاح باید کردن و شراب مدر بخلیت و جدوار مالیدن درین
هر دو قسم بغایت سودمند بود و دغدغه کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود
کردن و ظهور و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در آخر حرکت بدان گواهی دهد
و غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای بادشکن بکار داشتن و روغن
زریره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و مع ذلک باد بواسیر را
بدستوری که مبین شده تحلیل نمودن و نفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع برو از بن پشت
بآن اشارت کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نفاس
یا حبس منی ست استفراغ آنها باید کردن و اگر تمرید بیری احتیاج افتد فصد یا تعلیق
باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن عرق برطول دو طرف مهره پشت و بعد
تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی و یاسمین چون روغن گل باشد که از خوردن
ثقل معده واقع شود و آنجا قی کردن و گلقند و سفوف مقوی و رس و امثال آن
خوردن نافع بود و حرکت غالب با آهستگی سواری سود دارد و آنجا که سبب تعب
باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد و تسکین دلک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و بوهای
خوش اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن جوانی را
در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرد و در میان دو شانه هم بمقدار
محلی درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی
برخاستن و گشتن و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه راست نتوانستی
برکشیدن و داشتن و انواع تدبیر گرمی فرا میکرد و محللات می مالند فایده زیاده نشد

و کهنه شده بود چون کی رسید و حال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت اول
بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود به سر پاکی تیز تمامی آنرا خراشید چنانکه اندک
خونی از آنها بیرون آمد و سم سیس را سائید با آب و به پر مرغی بران مالید و گذاشت
تا خشک شده ساعتی را آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیبی پس آنرا به روغن گاو
چرب کرد و گذاشت روز دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک تراشیدن گرفت و پنبه کهنه
بر آن بسته داشتن میفرمود و هر روز بهمان روغن چرب میفرمود و هفته را ورم و درد آن
و آمدن زرد آب تمام تسکین یافت و بعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد
و بعد تسکین دردها او را مسهل صبیانی قوی داد و در اثنای این معالجات او را پنجی چرب
و نرم سخت میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم

میل کردن مهره پشت انچه بجانب بیرون آید آنرا حدبه خوانند و انچه
بجانب درون رود آنرا قعص گویند و انچه به یک پهلو میل کند آنرا التوا نامند و سبب آن
بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در
آن موضع و آنرا فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را
از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبه تولد ماده خام و غلیظ و بلغمی در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلا
و جهت نرمی روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته که هرگاه حدبه و ربو یا سرفه مزمن را
قبل از بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطه انتقال مواد
آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد **علامات**
شاهد موادی که اسباب این علت اند همان نوعست که در درد پشت گفته شد
و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود بر سببیت آنها و وجع با حس و حمی دال بود بر ورم
چنانچه مرارا گفته شده و در جمله ساقها باریک شود جهت تنگ شدن منفذ
غذای آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورده اند و از انچه در علاج
افلیج و ربو گفته شده تحقیقی جهت آن اختیار باید کردن و ریک و زیره بستن فایده دهد

وانجا که بسبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده
عمل کردن نافع آید وانجا که بسبب باد غلیظ باشد علاج گراز مفید بود و بالجمله
در تمامی اقسام استفراغ وتحلیل خلط و باد بسبب علت باید کردن چنانچه
مرارا طریق آن معلوم شده بعده تعدیل مزاج نمودن و بدست محجمه واشباه
آن مهره را بجای باز بردن واز دستورهای که در هر مقامی مذکور شده انچه
مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **درد سرین**
وعرق النسا فرق میان این دو مرض آنست که وجع ورک همین در سرین
باشد و بران فرود نیاید مگر اندکی و درد عرق النسا بر درازی آن رگی کشیده
باشد و بدین جهت باسم آن رگ که محل ست موسوم بود لی ذکر حال وعوام
این مرض را رگ قنیقه گویند وسبب هر دو ماده فضلی بود که در درون
موضع ریزد و بماند لیکن ماده درسرین در مفصل ورک بود ماده عرق النسا
در مفصل ورک و درین عرق بود و درد پی بهن که گشته است تا بهنه زانو
محیط شده و فرود آمده و هر چند کهنه گردد ماده آن فرود تر آید و بابه باشند و
انگشتان پای هم رسد وگاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در
مفصل بوده باشد و بدینجا انتقال کرده وسبب میل مواد بورک اغلب ضعف
آن بود و بسیار نشستن بر چیزهای صلب و باشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال
کند و این درد پدید آید و اکثر ماده سبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه
عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده
ظاهر بود و بسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود سر استخوان از حقه بیرون خیزد
و ساق دران باریک شود و هر دو خداوند عرق النسا بست شدن زخم شدن
دشوارتر بود در برازدی رطوبات مخاطی بسیار باشد **علاج** تدبیر
این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود ولیکن اینجا چون ماده در غور تر و محفوظ
ست در تدبیر این مرضها ملاحظه واهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع

امراض مزمنه کاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند و در تقلیل آن
کوشند بتفاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق
بکشند انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و آن عادت از و
زایل شود و انجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود و در تحلیل
باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما انجا که در اوایل ماده دموی
غالب باشد ابتدا الفصد باسلیق از جانب مخالف باید کردن و دو روز روزه
فرمودن و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران
و ساق فرود آمده بود یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود
آمده باشد فصد صافن کردن و بعد مهلتی یکبار از رگ که بر پشت پای نهاده است
میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا
بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس
گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع ست از فصد عرق النسا و مابض انفع
از صافن ست و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز قبل از فصد هر روز
یکنوبت حقنه کند و در دموی هم مسهل فایده عظیم رساند و بعضی گفته اند که در مسهل
اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود که در درد سرین و عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این
تنقیها تیزاب کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقنه ران در عرق النسا وغیره
باید کردن و حقنه ران سرد و بدور و غنها سوختن یکبار باید دفعات از هر دو مرض
و دران اثناها از مولدات ماده مرض و مضعفات عضو بقدر امکان حذر کردن
و گفته اند که حجمه ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد ازان محل را بمقراض ریش
ساختن تا دفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار ازان
کشیدن و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علاجها تدبیری که مشک
کننده ماده و خام کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعانت

بمقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم و نافع بود و قبل ازان مضر بود و مقویات
همان ست که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم هیچ این علتها را نکند و اگر بعضی
دواها یابند که دران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد
از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز ان استعمال کردن خطا بود
وانچه نفع و جمعیت این خواص درو بتجربه رسیده است تیزاب مدبر به سیمات و علتیست
و داروی ابله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورقی را علت بود و بتنقل اتفاقا دفع گردید
و در پی آن درد در جسم پیدا کرده و آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد و دران
محل از سرین اندک ورمی هم ظاهر بود و معالجه انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین
استعمال میکنند چون روغن پیست و روغن ستیت و روغن نانخواه و روغن سپیاه
تخم و روغن کرچک و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم کندنا و غیرها میمالند
و ضمادهای محلل بکار میداشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی
جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعانت مینمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید
و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ران و ساق او بسی لاغر شده بود
و از ضعف و درد سخن نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع و ورم او تیزاب مالیدند
و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد
و از ناله برآسود انگاه هر روز دو وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز می مالیدند
و غذا آب شسته مرغ میخورانیدند و همین در سه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت
از بلندی بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته میشد
و سه چوب بران ریسمان می زد و مریض را از درد و لحظه غشی میشد و انگاه او را فرود
می آورد و میگذاشت بهمین تدبیر آن وجع مرتفع میشد اما درین گاهی که بی احتیاط
واقع شود استرخای و خدر انگشت پای پدید می آید و همچنان بحرکت ماند و شخصی کم تجربه

این علاج کرد و این قصور پدید آمد و حکمای هند طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن ملازمت در مرض عظیم نافع ست و آنچنان بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین و تمریخ محل و سر پای غیر مائوف چنانکه بکشش ران متصل بود و بعد سر ان پای مائوف را نیز و ربکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر مائوف چنانکه بکشش ران متصل بود همچنان قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن بعد تدهین بروغنهای مناسب و بعد از ان هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب گرم نشیند که محللات قوی و کوکرد دران باشد هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و کلاغ سیاه و عکه و هدهد و کرگس و کلنگ که در صحراها سید و دو سر بن دارد و دم دراز و ضفدع سبز و غیره نشستن بسی مفید و مجرب است و اگر دو سه از ینها با هم جمع کنند انفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد هر روز یکدرم یا مثقالی نفط سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد بیان شیافی نافع در کهنگی مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهی زهرج و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانیذ بمساوات جمله را سوده با هم بسرشند و شیاف سازند والله اعلم

وجع المفاصل

سبب منفعل و درد بندهای زانو و دستها و انگشتان سبب ضعف این اعضا بود و بواسطه سوء المزاجی سافج بارد و این بیشتر افتد و یا حار که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود و یا از اعضای رئیسه فقط که بدانجهت ماده موجبه متولد گردد و بمفاصل مندفع گردد و این سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود و این بیشتر افتد و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا واقع شود و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید خوردن غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سیری و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا

و درهم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت خشمی عظیم خلطی بگدازد و دران حین
حرکتی ناهموار کرده شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان
رود و دیرگاه بماند و بعد تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت
آن بود که در مفاصل گنجای مواد صرفست بی اختلاط باجزای اعضا تا بدان جهت
متاثر شدن از دوای فعل طبیعت دبعد بود و چون در مفاصل و تر و غضروف
استخوان و رباطست و هضم این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد
و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان سطبر
درهم پیچیده شود یا گوژ بماند و باشد که در میان بندگاه انگشتان گوشت
فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و تحجر از ماده بلغمی و سوداوی و سبب معاودت
حرکت مفاصل مهملست سواد انی الجملة وجع و نفوذ مواد هم درین مواضع صلبه دیرتر
گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و ناقهان
و مردم ضیق و سوداوی را افتد. **علامات** شناختن هر ماده و سوء المزاجی
همون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای معتاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و بر از
و قاروره و ابتدا و فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرار التقدم بیان یافته
و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرمی
دفعة نفع یابد و دفعة دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد
و تدابیر بارد و رطب چون خوردن میوها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب
بسیار بود که ماده این علت فاسد شود همچو سده و علامت آن بآن باشد
که درد وجع یا حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست جامه متضرر شود و از چیزهای
خشک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت ثقل و انتقال درد از محلی بران
دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه بادانگیز هم بران گواه باشد و آنجا که این ماده
از حرارت و حدت بر شئیه باشد که در استخوان در رود و آنرا اشتباه کند و این را الحبا

ریح الشوکه گویند علاج انجا که مرض اندک . در بعضی مفاصل بود و کهنه شده
و عرض ابله فرنک نباشد تنقیه کردن بسیار و مداومت خوردن بلادر یا شب یا زرنیخ
یارس و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی اصلاح یابد
و انجا که عرض ابله فرنک و باد آن بود بهمان نوع که در محلش مبین ست علاج پذیرد
و انجا که مرض قوی و نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد نخست تعدیل
باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد ازان تسکین وجع و تحلیل ماده نمودن
و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها اول
سعی باید کردن بعد ازان بتدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد
آن باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرر
و منع غلبه ریختن آن بعضو باید کردن و انگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در
هر تدبیری چند چیز مرعی باید داشتن اما انجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کرد
که بعد دو سه روز فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن
و چون درد در دست راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و بر عکس و در
زانوی راست باشد باسلیق دست راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد
باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق به یکبار فصد کنند
و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند
و بعد سه روز یا دو روز ازان قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد و اگر بدین هم
تسکین نشود مسهلی لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص در هفتم و یازدهم
و چهاردهم و غذا و شربت سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی
مرارا مذکور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا بنطول
آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بمحل باید کردن و انجا که
ماده صفرا باشد چنان رعایت باید کردن که نخست بر داعی قوی منع ماده بکنند

وشربتهای مناسب بخورانند و انتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم و بخلاف مایل میباشد
و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب و حرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه
جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بخورانیدن گلنگبین عسلی بر ناشتا با
آب رازیانه و اشباه آن و رادع دو [illegible] بعد نضج تام استفراغ کنند و این قسم
چون عسرترست استفراغات [illegible] باید وقتی [illegible] از مسهل و بعد از آن بکرار
و بمبالغه باید کردن و آنجا که ماده [illegible] بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کرد
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب [illegible] بود چنانچه در شطر الغب و عنب خالص
و اشباه آن مذکور شده وقتی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم
استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن و آنجا که باسهال ماده دفع نشود و مدرات قویه بعد از آن باید دادن و
چنانچه در بحث امراض کرده و نشانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض رفع
نماید و حاجت بمسهل نیاید و آن رای طبیب مجرب منوطست و بعد ازین
تنقیه با تحلیل تنقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزآب
و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تقلیل ماده و نضج مقویات
عضو مجرب و ملینات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بعد آن و دوا ها
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاہل بسیار
گردد و از آن حال هم حدوث انواع امراض باشد و اگر باعضا رسد بتخصیص دل و دماغ
زود هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاہل بسیار واقع شده است و رادع
قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محصل مرض عصبانی واقع است

از هرچه بعصب مضرست مثل ترشیها ولبنیات وسردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب وجع وجذب ماده است بکلی ازان
حذر باید نمودن وطریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود وطبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط را هم فسرده وخام
سکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج کشد وتحلیل کند ومع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی هربرو میفرمود که سورنجان دران حل کنند اگر ادوی بود
زیرا که سورنجان را در دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست وبعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن بزودی
ایمن شود وبعد ازین چیزهای که تقویت عضو کنند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن وبدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد تا چهار فصل بران بگذرد وعود نکند ودرین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن ومصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واند
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند ودرین جا گاهی که ابتدا مسهل که هم
قی آورد وهم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند وایشان اخلاط غلیظ را به مسهل
وحبهای تیز می دهند وجهت دفع صفرا ازینها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند وگاهی که ماده خونی سبب باشد ومرض نو وقوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند وگرسنگی نیک دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود وانگشتهای دست او هر یک
مقدار با درنک خورد کشده بود واندک کسور گشته ولون آن بسیاهی مایل
بود وماده آن از سودا ویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده واو مرد دایم الخمر بود واکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی وگاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

و شربتهای مناسب بنوشانند و انتظار نضج میکشند و بقی ماده را کم و بخلاف مایل میسازند
و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جمله مواد گرم چون تپی یا درد اتفاق
افتاده باشد یا تشنگی غالب و حرارتی در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظه
جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم
خام بوده از ابتدا در نضج ماده کوشند بمبالغه بنوشانیدن گلنگبین عسلی بر ناشتا با
آب رازیانه و اشباه آن و رادع دو [illegible] بند و بنضج تام استفراغ کنند و این قسم
چون عسر ترست استفراغات [illegible] بار باید و قتی قبل از مسهل و بعد از آن مکرر
و بمبالغه باید کردن و آنجا که ماده [illegible] مخلوط از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کرد
بنوشانیدن چیزهای مرکب که مناسب [illegible] بود چنانچه در شطر الغب و غب غیر خالص
و اشباه آن مذکور شده و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را
دفع کند دادن و آنجا که ماده از سوداوی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم
استعمال باید کردن و هرگاه نضج دیر حاصل شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز
باید دادن و آنجا که باسهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از آن باید دادن و
چنانچه در بحث امراض کرده مثانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض رفع
شما شد و حاجت بمسهل نیاید و آن برای طبیب مجرب منوطست و بعد ازین
تنقیها تحلیل تنقیه ماده و تقویت عضو و تسکین وجع باید کردن بمالیدن تیزاب
و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تقلیل ماده و نضج مقویات
عضو مجرب و ملینات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بعد آن دواها
ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کاہل بسیار
گردد و از آن حال هم حدوث انواع امراض باشد و اگر باعضا رسد بتخصیص دل و دماغ
زود ہلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاہل بسیار واقع شده است و رادع
قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را
و دفع تام نکردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقعست

از هر چه بعصب مضرست مثل ترشیها و لبنیات و سردیها تا ضرورتی کلی نباشد
پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بکلی ازان
حذر باید نمودن و طریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا
چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود نخست در تسکین وجع کوشند
باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضراند خلط را هم فسرده و خام
میکنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج میکشد و تحلیل میکند و مع ذلک تقویت
عضو هم مینماید همچو تیزاب فاروقی هر بره میفرمود که سورنجان دران حل کنند اولی بود
زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست و بعد
تسکین مسهل خلط سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکة تا از عود آن بزودی
ایمن شود و بعد ازین چیزهای که تقویت عضو کنند بنوعی که دیگر قبول آن ماده نکند چون
دهن الاوجاع مالیدن و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد
بگذرد و تا چهار فصل بران بگذرد و عود نکند و درین اوقات مداومت خوردن مقویات
بدن و مصلح مرض بربالای غذای مناسب مقرر دارند و چون مرض کهنه و اندک
بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند و درین جا گاهی که ابتدا مسهل که هم
قی آورد و هم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اخلاط غلیظ [illegible] مسهل
و حبهای تیزی دهند و جهت دفع صفرا ازینها در ملینات صفرا داخل ساخته
دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم
تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و من این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان
یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او بیک
مقدار با درنگ خوردک شده بود و اندک کسور گشته و لون آن بسیاهی مائل
بود و ماده آن از سوداویتی خالی نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او
بحال اصلی رسیده و او مرد دایم الخمر بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی
اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی مسهلی ماده غلیظ هم خوردی

عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و چغاله با هم خورده بود و درد بندهای
سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی گذشت و او از
دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دوالمسک و غیره خوردی تمام صحت
نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده بگلاب اغشته بر لته کند بر تمامی بندگاهها
عضو یا او بپیچد چند روز از این مداومت نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را بسیار
فرمودم و از این دوا می بستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند
و چند مریض را که این علت کهنه شده بود و آبله فرنگ فرمودم مالیدند
و بدستور عرق کردند صحت یافتند و چندین را که ریح الشوکه داشتند هم بدین
نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد
و طبیخهائی که در عرق النسا گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است
بتخصیص که بعد از آن بروغنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فایده دهد
و این چنین امراض مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین یابد زود عود کند همان
ادویه مسهله که حکمای یونان استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند
اما مسهل صفرا همانست که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون
تربد را از اسقمونیا بیکدرم تا نیم درم سورنجان کنند بدین مرض انفع آید
و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل از هر یک
دانگی غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یکدرم و جمله بکوبند و با یکدرم مقل در آب
حل کرده بسرشند و بدهند این بیشتر بهتر بود مردم قوی مزاج را و دیگری را
بگیرند تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی
سه درم تربد سفید و سورنجان از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل
آب تا ثلثی بماند آنگاه از او صاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم
قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا با هم پسندیده اند در مطبوخی مناسب
سورنجان و تصرفات در اینها لایق حال هر مزاجی و مقدار قوت هر شخصی و آن

برای طبیب دانا متعلق بود وکسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حب صبال
اوفق باشد ومجربست اما **مسهل صفرا وبلغم** مرکبی بود از این
مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات
بلغم را بصبر وسقمونیا مقوی سازند نیکو بود وایارجات خود کافی بود درین مقصود
لیکن در مطبوخی سورنجان اولی بود **واما مسهل سودا** همانست که در
امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان **بیان** ادویه که مالیدن
آنها را نافع یافته اند روغن زیت که افعی دران جوشیده بود وعسل آب
بار رسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای
ساق وقدم سطبر وبرخاسته شود وباشد که بدان پدید آید واغلب در ساق
حدوث شود وسبب این مرض گشاده شدن عرق بود وریختن ماده غلیظ
دران واکثر ماده این مرض خون سوداوی باشد ویا خون بلغمی وگاه بود که چون
صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده
بتوان شناختن وطعامهای غلیظ خوردن بسیار وبر امتلا حرکت کردن که بر
بار در آورد وبرین مرض اعانت کنند وازینجهت پیکان وحمالان را بسیار
قی وگاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال ویا غیر آن پدید آید واین علت چون
وجع گردد علاج بدشواری قبول کند وباشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی عفونتی
بجاده آن یابد وان جهت ریش گردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر
این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز ومولدات بلغم غلیظ واز هرچه
خون را غلیظ میسازد وکم خوردن بیشتر از هضم حرکت وجماع نکنند ودر خفتن
پایها را بر بلندی نهاده دارند وبسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند
وماده آنرا بفصد باسلیق هر دو دست محکم کنند وهم بجهت مخالف مایل سازند
ومداومتی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه یکروز درمیان قی میکنند هم قریب
بدین منفعت یابند ودر جمع بهتر نفع یابند وبعد این تدابیر تنقیه ماده را

با یارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون نیم ورم روغن کار
کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را
بشکافند و رگ را بیدا کنند و بدرازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن
بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر گردد آنگاه اصلاح آن کنند
و اگر این نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدانجا میل نکند لیکن درین
تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن
بیم انتشار آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم

داء الفیل این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود چنانچه شبیه گردد بپای
پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاد یا بلغمی بود و بعروق المؤضع و
نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف
جذب محل ماده را و استلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن بر پایها در سیر
جمله برین علت اعانت کنند ازین نیز بدین جهتها حمالان و سقایان را بسیار واقع
شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش گردد جهت
بودن ماده این صلب تر و تیز تر از ماده دوالی و گاه بود که با کله منجر شود و چاره جز آنکه
پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای باشد **علاج**
ضعف این علت را علاج قوی دواهی باید کردن و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه بعد تیزاب
کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغها بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای خصوصا
بر عروق و محلهای که دانند که ابتدا از آن محل بنیاد شده بود نافع بود فی الجمله

نقرس این وجع صعب بود از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید
و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود بتخصیص
از انگشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از نشیب قدم
یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود در تمام سر پا و ببالا بر آید و درد بران بهم
رسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشاء محیط بدان مفاصل باشد

و بدین جهت زودتر وجع مفاصل عود کند چه بجنبانیدن عضو و دوام حرکت و
فشاردگی آن و عدم صلابت محل چنانچه در وجع المفاصل واقع ست سبب حرکت
سرعت قبول و نزول ماده گردد بلاشبهه و ماده و اسباب حدوث این
مرض همان ست که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که
هم انجا بدان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودک را نباشد
و زنان را نیز نادر افتد و منقرس را پوست خصیه دراز گردد **علاج**
طریق تدبیر این مرض همانست که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق
هندیان اولی و آزموده است و حضرت خداوندی سلطان حسین بایقرا بسی
بزرگان را بدین نوع علاج کردند زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویت معده و
تنقیه و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد
والله اعلم **درد پاشنه** غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود
انجا ماميثا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا
و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشارده شدن در موزه
بود و اینجا بعد از انکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد
و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و انجا تی کردن و طلا کردن روغن گلی فایده
رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب باید مالیدن و روغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات
سمی گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر جهت حفظ
صحت و رفع مرض و احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج
کسانی که زهری بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن بدانکه سم انچیزست
که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جمله بدن را
بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه بکیفیت همدان باشد و خواه نباشد
و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت سموم

نماید از بدن خواه بکیفیت ضد آن باشد و خواه نباشد خواه ورود سموم
مقدم بوده باشد و خواه موخر و از جهت موسوم بود بفادزهر حیوانی یعنی مقاوم
با سم و بنابرین اصطلاح هر سمی بخاصیت دفع ضرر سمی دیگر میکند نسبت بدان
تریاق فاروق بود و انچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگوئیم بلکه
آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع و مقوی عد کنیم ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون
وارد بر بدن شود فسادی عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو
و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح تنها
و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه
رسد فعل سم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و مضرت سموم کند خواه
بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه بهر دو و تقویت خواه که نسبت با تمام
بدن باشد و خواه نسبت با روحی از ارواح ثلثه و خواه نسبت با عضوی از
اعضا و هر یک ازین سم و تریاق سه نوع بود نباتی و معدنی و حیوانی
اما سموم حقیقیه **نباتی** که هندیان جمله از اس و بسی و مهورا و کیدار
و بیونت نامند انچه مجربست افعال آن یازده است هندی و بطریقی که حکمای
هند تحقیق هر یک کرده و نام نهاده و بیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت
میشود **سینکیا** بیخی ست در لون و هیأت بشاخ آهو بره ماند و آن در کوه
کیدار ست که میان هند و خطای واقع ست میباشد و قوت اعلای آن
بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود و یا بزبان
رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه تکثیف شدن روح
ملاقی جلد از آن و فرار کردن بطرف مبدا و منشای خود که آن دل ست و فاسد ساختن
روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختنق شدن یا برون
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای هند امتحان

قوت بدان کشند که بر شاخ کاو شیر دار تعلیق کنند و بدو شند اگر بجای شیر
خون آمدن گیرد بغایت بقوت بود و الا بهترین سینگیا آن بود که بوزن گران باشد
و چون بشکنند درون ان سیاه و براق و صلب بود و گاه باشد که درون آن
مایل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه دارد و باشد که بر روی
آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید باشد
و زرد اقوی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سینگیای سیاه اقوی
باشد و گویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از بیرون موزه راکب سرایت کند و این
قسم کمیاب بود و انچه یابند حکما و سلاطین هند بکسی ندهند و زعم من قرن السنبل
نوعی از بیش است و بهس که بعضی انرا هلاهل گویند صمغ اینست و گویند صمغ بچناگ است
و گویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود کالاکوت
یعنی سیاه گلی و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون شبیه
بجدوار و بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار و بت شود و در قوت قریب
بود بگل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق درون
و صلب و گران وزن نباشد بچناگ بیخی ست در هیئت و ناهمواری ظاهر
شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و بیرون او بسیاهی گراید و نبات
او بمقدار ذراعی متوسط برآید و برگ آن به برگ خس ماند و گل وی سرخ باشد
که زرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد غت کوچک یابند و بهترین
آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب و براق صمغ مانند بود و اثر قوی او
بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند بتعفن روح و من دیدم که
زنی از صرف کهنه ان مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان و دهن و حلق او را سرخ کردن
او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی انکه تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد
و در اسم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان انرا از جمله سموم قویه عد کرده اند اینست
و چون بوی بچناگ مهلک نیست و دست بد و میتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود

در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده و آنچه بدین ممالک می آورند همسرست
ددهیا و یا چیتنک و پچساین این هرسه از اصناف بچهناک ضعیفند
دو دانک و یا نیم درم از بهنها کشنده بود و متعفن روح و در لون و هیئت شبیه بچهناک
باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته می شود و از دیار هند **مهوات** بچهی ست
که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوههای حوالی کشمیر از اعلای
آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و یمکن که هیچ نوعی از محموده آنها باشد و از
اصناف هزبی بودی و از جمله سموم نباتی این افسون قبول میکنند و این حال مشعرست
بانکه روی حیثیت مخصصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است زیرا که هرچه از
نباتات بخاصیت مخصصه الیست و میکند قبول افسون میکنند و یکدانک ازین کشنده بود و سوزش
درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سبج و تشنج خشک و تحلیل روح **هلدوا**
یعنی زرد چوبه مانند کاهی آنرا در میان زرد چوبه زار یابند و بنابرانست که زرد چوبه را تا چشیده
تمیز نکنند بلع و تنقل آن نکنند و این در قوت بچهناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند
که هیچ برا چون در جوف کرد طبیخ کنند در میان عصیر برگ تا توره منعقد شود و صنفی
همشی از ان کسب کنند که در طرح مفید بود والعهدة الی الراوی **سنغشا و او سنغتا** ایهم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا چشیده
تمیز نکنند بلع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچهناک متوسط باشد **و بباید دانستن**
که در زمینی که سنگیا و کالاکوت و بچهناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دور تر می آید و گزند در گرد ستم هیچ خدم در گرد حکام و خاک آن محل
بسیاهی مایل بود و چنان نماید که گویا چربست و در موسم گل این سمها هیچ حیوان در کران
نگردد که هر کدام بوی آن بشنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از آن بچها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مرغیست بحری آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خربق چون
سم بیش بد و بخورانند غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوکیان و حکیمان هند تنها

خوردن این سموم عادت کرده باشند و به افسون نیز سمیت انهارا به بندند ایشان
نیز بدانجا روند بوقت گل و بوقت رسیدن انها وانجا انچه خواهند چینند و مضرت نباتات
وجوگیان دم گرفته گل انهارا چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند
خلاف ست هندیان جمله را سرد میدارند در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار و فساد انها
تابع خواص انها می شناسند و حکمای یونان بیش را گرم و خشک دانسته اند
در مرتبهٔ رابعه جهت بعضی آثار کو هر آن بجد کو هر روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند
درین سموم بیشتر ست جهت آنکه دوای ملک ایشان ست اعتماد در استعمال انها بر قول
هندیان باید کردن والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی
و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله انهارا خدر کننده
باشند و فی الفور از خوردن انها خصوصا بچناک بعد خدر شدن اعضای دل بیابا سد
و غشی و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که رعاف کند و باشد صرع گیرد
و گویند که از بوی آن نیز صرع پدا افتد و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر دق
و سل افتد و جمله اصناف بیش دافع ضرر لسع اکثر حیوانات اند چون باب سائیده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخورانند و حکمای هند حفظ قوت و نگاهداشت جملهٔ این
سموم درمیان کنجد غالب پوست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قویه
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده اند انجا روند و دران حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد انهارا برده و محل انها معلوم نباشد و نیز نتوانند خوب انرا
یافتن شبهای تاریک دران موضع سیر کنند هر جا که سمی قوی باشد ازان موضع
شعاعی ظاهر گردد قدری خاکستر بران محل ریزند در روز بدان علامت آنمحل را بکنند
و آن بیخ را برآرند و با حتیاط انرا برآدرند **واما دواهای زبان کار نباتی**
که آنهارا از جمله سموم عد کرده اند بلا در ثمری مشهور ست طبیعت آن گرم و خشک
بود در چهارم درجه از بوی عسلی که درمیان پوست و مغز او ست بینی ورم گیرد و درد کند
و عسل و روغن و مغز او بهر جای تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند غشی

وحرارت وسوزش درون پدید آید ودر بیماریهای حاره افکنده باشد که اندرون
را ریش سازد ودو مثقال از وی کشنده بود اگر ازین مضرات خلاصی یابند وسواس
حادث شود وجهت آنکه اخلاط را بسوزاند وبهترین وی آنست که فربه بود وتازه ودر عسل
ذکر آن شیخ گوید بتعجب شخصی را دیدم بلادر تهها را می خورانید ومیخورد ومضرت
نمی یافت وعجب ست که شیخ را معلوم نبود که این حال بعادت بلادر خوردن پیدا
میشود بلکه در اکثر سموم ممکن ست چنانچه بتقریب مبین گردد انشاالله تعالی
کنجد بیش یعنی آنچه بیش درمیان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد
ولی کمتر وقریب بدان اعراض از خوردن وی ظاهر شود واگر بیشتر با بیش بوده باشد
قوتش بیش بود وآنچه با اقوی بوده باشد اقوی باشد **افیون** معروفست
طبیعت آن سرد وخشک بود خوردن آن خدر وفسردگی اخلاط وارواح وفواق و
تاریکی چشم وپریشانی حواس وتنگی نفس وگرفتگی زبان وگرانی خواب چون
سبات آورد وخارش در همه پوست تن احداث کند وچشمها بغور در رود وپس
از آن کزاز وعرق سرد آید وهلاک سازد ودو درم از وی کشنده بود وبتخدیر تام
واخما وحرارت در دو روز چند شخص در عراق به هلاک خود مقدار مذکور را خوردند واز
عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند وچنین بود این
خاصیتی عجیب ست وسرکه وجزرات ترش وترشیها هم از عقب بد باشند و
قولنج بد احداث کند وافیون تریاق بسی از سموم حیوانی ونباتی ومعدنی بود بنابرین
بعضی آنرا تریاک مطلق گویند ودر اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت
وتقویت بدین دارد وحفظ قوت ادویه سالها بسیار میکند **جوز ماثل** آنرا
درین ممالک تاتوره وتاتوله گویند وهندیان دتورا گویند وآن تخم
نباتیست شبیه بنبات بادنجان در هیئت ولون ودر هم چسپیدگی همچو تخم
بادنجان بود وغلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون وخشونت ولیکن
تاتوره تمام تخمها بود مجتمع در درون همان غلاف وبادنجان را تخم در درون بود

و علاف بر کیسر و غلاف تاتوره گرد بود و قوی همچو سپوله جوز و گل او در لون و هیئت
همچو گل کدو بود و لیکن اندکی سطبر تر بود و تاتوره انچه هندی بود بهتر باشد و انچه
سیاهی گراید و دو درم از وی کشنده بود و لقوه و میرانیدن حرارت غریزی
و از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله و خواب گران پدید آید و هذیان
گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که براه رود بیوفتد و نیک نتواند نشستن
و موش و مور بسیار بیند و خواهد بگیرد و خندهای هرزه کند و سخن نیکو نتواند گفتن
و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد مطلق و تورا طبع افیون بود و لیکن
روغن کنجد و غیره و ترشیها با وی مضر نباشند و او تریاق لسع جانوران بود و چون
برگ و عصاره برگ او طلا کنند بیهوش بود **فرفیون** صمغیست ما البطم و الراتنج
طبیعت آن گرم ست در چهارم درجه از خوردن وی تاسه و سوزش اعضای
و فواق پدید آید و باشد که اسهال عظیم کند ۳ درم از وی به ۳ روز بکشد
بتقریح معده و امعاء و او تریاق افیون و بعضی از سموم سرد و بعضی از حیوانات بود
بیش پنج نوع از محمود ست در کوههای کشمیر بسیار باشند و آن دو
نوع بود یکی سیاه و دیگر سفید شکری و هیئت طولانی غیر مخروطی و مقابل
سه رجه دار بود در حجم اما سیاه وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و
مقدار نیم نخود از وی کشنده باشد با سهال مفرط و قی و سبج و سوزش و
و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید وی را حرارت در آخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود با سهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند
سیاه آنرا در مسهلات و غیرها استعمال نکنند جهت غلبه حدت او و سفید او
اکثر سموم را بقی و اسهال دفع کند و بخاصیت با همه مفاد ست نماید در دفع
که بیزی را می گرفتند روی خود را بسته از دور قلابی در ان میکشند و میکذارند
تا خشک شود و بردارند و چون برسد روی و بینی تمام ورم کند **ماذریون** سیاه

مازریون از تیوعالتست وآن دو نوع بود یکی را برگ آن بزرگ باشد و رقیق
شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی همچو سری همین وآن
بازگشته وآن در ادویه مستعمل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد وغلیظ وگرد
و بسیاهی مایل و همچنان سر دار بر سر وی بعضی جمع آمده واین وی بود د
و دو درم از تر دی خصوصا آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون
وقی و اسهال مفرط وغشی وتشنج وطبیعت جملهٔ آن گرم وخشک بود در چهارم درجه
ولیکن بتفاوت چون قدری از آن با شراب بیاشامند سمی هوا را نیستی نافع
بود و گویند چون موش و سگ و خوک مازریون بخورند هلاک شوند شبرم
از تیوعالتست و شاخهای او متعدد از زمین بر آید و برگ آن به برگ طرخون
و بید کرچک ماند آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد و
دو درم از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون
وغثیان وغشی وتشنج وطبیعت شیر وی گرم و خشک باشد در چهارم
درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود
با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی تیرک
گویند وان از تیوعات معروفه است طبیعت سقمونیا گرم و خشکست در آخر سوم
درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم وغثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و تشنج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سردی آرد
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصارهٔ نبات هر یکی و
مازریون و شبرم را همین مضرات بود ولیکن عصارهٔ هر یکی اقوی بود و اگر چیزے
شیر این تیوعات بیالایند چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود قوت آن زیاده
از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را دیدم که برگ محموده را بوقت میکنند ولقمه
نان بشیر او می آلایند چنانچه مقداری نخود از آن شیر گرفته میشود آنرا می خورند
قی و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن گاهی

هم محتاج میشوند بانکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوی وطعام چرب
وترش وغیر اینها از تریاقات وشرب وطلای سقمونیا گویند که عقرب را بالخاصیت
نافع آید وشربتی از سقمونیای مشوی از دانگی تا دو دانگ **دفلی** گیاهیست
که بفارسی آنرا خرزهره گویند وچهارپایان آنرا بغلط خورند ودرد سخت در
شکمشان گیرد وبیاماسند وبمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه وخشک
بود در دوم درجه از خوردن گیاه وتخم گردان ناشته متنفس گشتن وتنگی
نفس وسرفه ودرد شکم وتپش عظیم پیدا شود وبیشتر بیک درم از وی کشنده
بود وبتخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد وآنچه بری باشد اقوی بود وگل وی
همین خاصیت دارد وآبی که دفلی درکنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد
کبیکج ارزی انواع بود یکی از وی را بعضی جاها کاک عاشقان گویند برگ
وشاخ آن به برگ وشاخ نانخواه شبیه باشد اما اقوی در برگ آن هست وگل
وی زرد است ونبات وی از شبری بلندتر نشود وچون نبات وی برسد
اندک خاری بجای گل آن پیدا شود وطعم آن تیز وسوزاننده است
چنانکه از تازهٔ آن قدری اگر بکوبند ودر عضوی ببندند در یکساعت آبله کند
وغالب از عصارهٔ آن اگر بیاشامند مجاری اعضای درونی را ریش کند
وحرارت وسوزش در درون پدید آرد وهلاک سازد طبیعت آن گرم وخشک
در سوم درجه وآن ضماد عفن ولسع حیوانات سمی بود **سداب بری** طبیعت
آن گرم وخشک باشد در سوم درجه از بسیار وی سوزش وحرارت اندر تن
افتد وچشمها بیرون خیزد ورنگ سرخ شود وبول وغایط باز گیرد وهلاک سازد
داو تریاق اکثر سموم بود شربا وطلا وضمادا **بزر بنج** اطبا آنرا بزر البنج گویند
ونبات آن نیم ذراع برآید وبرگهای پهن دارد واین تخم در غلافها بود وآن غلافها چون حقها بود
ودر غلافهای دیگر رقیق وبهیئت قدحها واین تخم سرخ وسفید وسیاه بود وبجهت
تفاوت نبات وی طبع جمله سرد وخشک بود در ششم درجه وسیاه وی از

جملهٔ آخر باشد و بعده سرخ وی و گل سیاه و ی سرخ بود و گل سرخ و ی زرد بود
و گل سفید و ی سفید باشد باشکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی
اندامها و خارش تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بسیار باشد که کف
بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر شود و ازینجهت بسیار جاها آنرا اسکک و لوانه گویند
و باشد که آخر بخناق هلاک کند و عصاره ورق او را نیز قریب بدین خواص باشد

قنب مشهور بود به بنک قلندران جهت کثرت میل ایشان بخوردن آن و
باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر سوم درجه از
بسیار خوردن آن قریب بحالات بزر البنج ظاهر گردد و بسیار بود که هلاک کند و اقوی
آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدی بوی قریب به قنب لیکن در خواص و افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
و شاهد آن تخم ازین قنب ست **بیروج الصنم** بیخ نبات لفاح ست
و بعضی عوام آنرا پنجک گویند گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید
و بعضی اطراف سراو که در نشیب زمین ست هیچ چه باشد و بعضی بیخها شخصی بود در هم پیوسته و هر یکی از سیاها
دو شاخ شده باشند و در دو شاخ آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم بود طبیعت جمله
سرد و خشک بود و در اواخر سوم درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که به نسیان مانند و هذیان گویند و باشند که مدتها
دران کیفیت بمانند و بعضی را قریب سالی هم دیده شد که در کیفیت آن بودند و بعد
ازان بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک
میسازد و گویند بیخ آنرا اگر بکنند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور آن
از نشیب خاک بریسمان سگ بندند و نهی کنند تا بکنند و بعضی سخره از بیخ جفت
شده که بنیت محبت کننده باشند تا بفور محبت کنند آن سگ را بنان خوانده
باشند اندکی بشخصی که محبت او مطلوب ست خورانند اثری ازان خلاف معهود
پدید آید خصوصا که ساعات و دیگر شرائط رعایت کرده باشند بعضی در ساعت

مریخ و روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل در هشتم افتد بجزم تا بنوب بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صایم و تنها و انگاه بنیت خصم آنرا بدستور اول برکنند و درآویزند هرگاه خشک شود عدو دفع شود و بنیت مرض هم چنین نافع آید و بیروج طلا اکثر لسوع بود **شوکران** بعربی بیش مشهورست و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و نفت بسیار شود و گویند شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا نفت نامند طبیعت آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن وی نخست اطراف سرد شود و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق صعب کند و هلاک کند شیخ آنرا از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من بعید مینماید جهت اتفاق جمله اطبای این دیار بر گرمی بیش و سردی بیش شوکران و قول شیخ مقوی قول حکمای هندست در طبع بیش **کرمدانه** مشهورست در میان زنان و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه دو مثقال از وی بخورند خارش و سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد **خربق سیاه** عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن گرم و خشک در آخر سوم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال بافراط کند و گلو بگیرد و دو درم از وی تشنج خشک هلاک سازد **جبلهنک** تخم درختی بود بدبوی و بلند بمقدار یک ذراع و نیم تا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و ساق وی بشاخ عودی و بزردی مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد که بازنتوان داشتن و بعضی گفته اند که جبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی است و انیکه این شجره در کنار آن بسیار روید مضر باشد و جبلهنک هندی اقوی بود

از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا التعسیا گویند حرارت وی زیاده
از حرارت نبات وی بود واز خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد
در شکم افتد و زبان بیاماسد و بکشد واحراق وتخفیف آن نیز زیاده از نبات
خود بود لیکن جهت رطوبت فضله که در او هست احراق وی را در نیابند اما
بعد از ساعتی سوزش وحدت او در گلو ودهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی
بیشتر نباشد **میویزج** آنرا بعضی عوام کشمش کاولیان گویند جهت آنکه کاولیان
آنرا گیرند و فروشند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید
ولزج و بر دست چسپیده باشد واندر کوهسار روید وطبیعت او گرم وخشک بود در
سوم درجه واز خوردن او ریش مثانه واعراض ذراریح خورده پدید آید و گویند
قریب به بیست درم از وی کشنده بود **کندش وخربق سیاه وعرطیثا**
وعصارهٔ قثاء الحمار وغاریقون سیاه وشونیز غیر مستعمل وخربق
زرد وسیاه طبیعت این جمله گرم وخشک است در سوم درجه از خوردن
متنفس گشتن وتاسه سرگشتن پدید آید و باشد که چندان قی آید که نتوان باز داشتن
و باشد که اسهال عظیم کنند و باشد که خناق آورند واگر بیشتر خورند بیهوش سازند
وقوت را قطع کنند وعرق سرد آورند وبه تشنج هلاک سازند وکندش [illegible] بود
حار وخربق را عرطینثا گویند که نوعی از بخور مریم باشد صنفی از آن صنوف شوبان
وحلواگران بکار دارند جهت صوف سفید ساختن وصفت آن چون با شراب وحلوا بیاشامند
لسع هوام وتسکین وجع انهار را نافع آید قثاء الحمار را بعضی جاها اسفند سفید گویند
و باران شبیه بیارکنر بود ولیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون سگ
وخوک بخورند بمیرند **کنکر دارو** چیزی بود همچو آردی سیاه در سیاق وبرگ کنگر یابند
ودر وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سوم درجه وخشک بود در اول چهارم درجه
یک درم از وی کشنده بود بافراط اسهال وقی وتهوع وسوزش درون وتشنج خشک
وخناق وسرفه در اول حال حرارت واضطراب وضعف غلبه کنند

پوست بیخ درخت شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال
وقی بمفرط آورد و تشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا
خدر شود و زبان گران و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید
و گویند آن تریاق شوکران است و چرکی که از درخت توت روان بود سفید
و در آخر سرخ شود و لسوع را نافع آید شربا و طلاء و بسیار خوردن آن باخطر بود و
حمول آن مهلک چنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر** این
هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک را بخورد و پلنگ این یک را بخناق بمیرند
و برجوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و از خوردن آنها
تعفن اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان
و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کنند و دهن خشک شود و از دهن بوی دود
می آید پس زبان بسته گردد و اختلاج اندر بناگوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد
و بغشی و تشنج خشک منجر شود و آدمی نخست تلخ طعم بهیئت جو چون بسیار از آن
بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم
درجه و چون بمقداری از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و بر لسوع طلا کردن
هم مفید آید **ترنک** نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند می شود و در هیئت شبیه
بالوبیا بود و اما پوستی مرجانی و سخت دارد و شیران سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لوبیا
یکدرم از وی بخورند منغص گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و بیهوشی و تاسه و ضعف آورد
و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود
در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و در جحر حیوانات
سمی رسته باشد یا در میان بوسیده درختان مضر یا در مواضع عفن و جای که
پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صنف اختیار آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکنند
و بنهند زود متغیر و متعفن گردد و کرب بسیار آورد و خوردن این صنف خناق و ضیق النفس آورد

و باد در شکم و معده افکند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود
و بلرزاند و باشد که بخدر تام و یا سکته هلاک کند و صالح آنرا که میخورند اگر از خام
آن بسیار خورند بیضه آورد **عنب الثعلب** مشهور به انگور سگ بود
و هیچ آنرا تب روباه نامند انچه انگور های زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و انچه غیر از زرد بعضی را
از وی خاصیتی قریب به افیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود
بتخدیر اعضا و اخماد روح و اختلاط و گاه بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد
و سحج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند جمله اصناف وی سرد
و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف احمر او رطوبت بمرتبه زیاده بود و از بسیار خوردن
صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم ست در دوم درجه و خشک ست در درجه اول گویند که چون سه
چهار مثقال از ان بخورند بتفریح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع
و افعال قریب بود بصمغ سداب بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد
اشنان معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و خشک بود
در سوم و صنف اخضر تیز تر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند هلاک شد
و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** بیخی معروف
ست و آن سرخ و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد
ظاهرا و باطنا طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت فضلیه
خالی نباشند و سرخ و سیاه آنرا یبس و حرارت بیشتر بود و از خوردن اینها
اعراض خریق و فطر پدید آید و هلاک باشند بخناق صعب و شربتی از سفید وی
از نیم درم تا یک درم تا یک مثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و هند و دانه
خرد ماند و پوست وی در آخر زردی گراید طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن
کرب و قی و اسهال مفرط آورد و باشد که هلاک سازد و انچه مفرد از شحم آن سوده

وانک از وی کشنده باشد و بکدانک از تخم وی و بکدانک از پوست وی هم کشنده باشد
و عربان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند و مضرت نیابند پنج رطل
کزندکی عقرب و افعی را نافع آید شرباً و طلاءً مستعمل از بیخ وی یکدرم بود عصارهٔ
برک کشنیز طبیعت آن سرد و خشکست در دوم درجه نیم رطل ازان بخورند
دوار و اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون ازان خلاص یابند
در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و
خفتن در کشنیززار و بسیار بوی کردن آن هم باشد عصارهٔ موم
موم لفظی ترکی ست و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد و لیکن بندهای
آن اگر بشکند از هم جدا نشود و هیچ برک ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید
و باری همچو عنب الثعلب زرد آورد ناهموار و کبک آنرا بسیار خورد و بعضی صیادان
عصارهٔ آنرا بر بند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی ازان پیکانها شکاری را
مجروح سازد شکار ساعتی راست کرده بیوفتد بواسطهٔ سرایت سمیت
آن پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا ببرند و بیفکنند و باقی را بخورند مضرت
نکند و بهر حیوان و آدم که آن پیکانها رسد همین حال بود و گوسفند چون ازان
بخورد و از پی آب بخورد بیاماسد و هلاک شود همند بلفظ کشمیری گیاهی را
که برکهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد کبود
بهیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و بهر طرف که آفتاب بگردد
روی آن گلها هم بگردد و بیخ آن مقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب
و آن در کوههای کشمیر بود صیادان آنجا بیخ آنرا ببرند چون سریشم شود و تیر ایشان را بدان
بیالایند و بر شکار زنند در ساعت بیفتد و هلاک شود بگذارند تا تمام سرد شود
و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته با خون در محل زخم جمع شود و گندگی
پیدا آید آنرا آنکه از آنجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ مضرت نکند و بعد چنین
امتحان قوت و سخت شدن آنچنان کنند که نیش پاک بعضوی فسره وریز

تا قطرهٔ خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری ازان بر سر قطرهٔ
نهند فی الحال خون را باز گردانند و بر طرف زخم برد چون مرهم نیابد که سرایت کند
همانجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال بشویند از پوست نیز سرایت کند
سوزش و خارش حرارت عظیم دارد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر
علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را بشویند و چرب سازند
نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل مالیدن **پوست کرنج** از خوردن
سوده آن پوست زبان و دهان بیاماسد و حرقهٔ عظیم در معده و امعا
پدید آید و هلاک کند و زعم این خاصیت در نوعی مخصوص از برنج تواند بودن
نه در مستعمل و مضرت آب برنج زار از صدر کتاب معلوم شده و بعید نیست
که برنج تر و تازه را هم این مضرت بود **آنزاد درخت** گویند نوعی از کنار است
برگ او چهار پایان را بکشد و چون ثمرهٔ او را مردم غالب خورند همچو اعراض خربزه
پدید آید و باشد که بکشد و بسینه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم
درجه عصارهٔ اطراف آنرا چون با عسل لعوق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم
و لسوع **بزر قطونا** مشهور است با سپغول و اسپوش طبیعت آن سرد
و تر بود و در دوم درجه گویند و در سوم از مسحوق آن چون چهار پنج درم بخورند
سست و غمناک سازد و تنگی نفس و تهبج تا سه و خدر پدید آید و در
آن مضرت کمتر کند جهت آنکه لزوجت ظاهر آورد و بلغزاند و بیرون برد و منع
تاثیر او کند و گویند سد دی در سوم درجه بود **چیپال** دند چینی و
حب السلاطین نامند و بغلط در هراة حب الملوک گویند بغایت تشبیه
تخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند
و بیشتر از دو مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک و در میان مغز او چیزی
مثل دو برگ بود از ان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را
دیدم که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد چی که از چیپال درست قریب به بیست عدد

یکبار بخورد بدعوی و تسبیح عملی واثری ظاهر شد واین بغایت عجب است بسیار کو
آنرا عنصل واسقیل گویند وموش چون ازان بخورد بمیرد و یکی صنفی از آن
غیر مستعمل باشد وبغایت گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و تیز
مزاج اعضا بود چون بیشترک پیاز ماکولی طلا می کردند لسع هوام را نافع آید
و گویند خوردن طبیخ آن و با انجیر کوفته ضماد کردن لسع عقرب و رتیلا را مفید
آید بغایت **انجره** بعضی آنرا گزنه گویند بر روی برگها وشاخهای وی خارها
بغایت باریک وسفید وغالب باشد وبهر جای تن که رسد در سوزش آید
وورم کند بطبع همچو عنصل بود واز بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید
لیکن با این سرفه غلبه کند و در همه مجاری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم
حقیقة معدنی **خاک بیش** خاصیت آن قریب بخاصیت بیش بود و نیم درم از وی
کشنده باشد بتعفن روح واز خوردن آن همچو اعراض بیش و سم الفار پدید آید
سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند بود
و معروفست و بعربی شک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار
معدنی مضر بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و خدر پدید آید و
چشمها سرخ و تن گرم ورنگ افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال
گشته گردد و همه تن بیاماسد و درد و ورم از وی در جگر و زبان باشد بتعفین روح
و بدن و هر موش که ازان اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را هر موش که بشنود
بگریزد الا بمیرد مجرب است **سیماب مصعد و شنگرف مصعد**
هر دو را یک حال بود واز خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش
ناف و درد روده و عسر بول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتقطیع
اخلاط را و گویند نفوذ تام مفسد در اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت است و بعید
و گویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و بسته کمتر بود و بخار مصعدی
که در گداز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم الفار گویند

حجر احمر گویند سنگیست همچو بسد وزن دانگی از وی کشنده بود بتعفین واعراض
باصناف بیش نزدیک باشد وزعم من آن بکیفیت زرنیخ ست بقوت تر
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار
ازین همان مضرت کند وانچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد دیک بیک
این مرکبی ست از زرنیخ زرد و نوره آب نارسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را
وصلابت با اینها خاک و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیگی که بر بالای
دیگی بود فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین مناسبت موسوم بدین اسم
شده است و از خوردن این مصعد امراض مفردات اینها ظاهر گردد و بدتر از اینها
والله اعلم واما دواثار زنگار مصعدی که اینها را از جمله سموم عد کرده اند اسفیداج
رصاصی مشهور طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم درجه و در سوم چون از وی
بخورند سرفه و فواق و اختلاط عقل پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سرد و همه تن
سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا آید و اندر حلق خشونتی بود چنانچه گویا مازو
خورده است و اگر کشنده باشد و اگر به توتیا در مصعد سازند سم شود و
تنکی بود سفید و صفائحی که از ان گنج بیرون آرند و از خوردن آن امراض استعلاج
پدید آید و همان طبع دارد و پخته وی به دستور اخر باشد جبین از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق
بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سیخ شود و مقعده باز گردد
و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق کشد و باشد که اعراض
ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد
و خشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی زیاده از خشکی باشد مرداسنگ
سونش رصاص از بسیار خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کند
بول و غایط باز گردد و اطلاق بافراط افتد اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سیخ شود
مقعده باز گردد و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق کشد و باشد

که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یکی را نیز چون مصعد سازند سمّ شود
و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سرد و زیاده از خشکی باشد
آهک تازه و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و
خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد
و چون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح و امعاء درد و سوزش صعب
در شکم پدید آید و آهک بطبع گرم و خشک بود در دوم درجه زرنیخ در سوم درجه و حرارت
و حدت و احراق و تفریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد **رسنجار** از خوردن اینها
صداع و خشکی و لرزه پدید آید و کرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و قروح
امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند بتحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود
در چهارم درجه **حدید و سوهش خبث آن** از خوردن اینها صداع و خشکی حلق
و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود بتخصیص انچه
از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش و ریش درون
و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد **زاج و شب**
از خوردن اینها سرفهٔ عظیم و قبض و خشکی ششش و مجاری پدید آید و باشد که
کسل انجامد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه **تیزاب
فاروقی و صابون کرن** از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری
غذا معده و امعا بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک سازد و الابطبع آن
قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود
و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوص را بسی نافع آید و جذب سم نموده بقی و
اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مالند جذب کند و نگذارد که
منتشر گردد و به تفریح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها والله اعلم
اما سموم حقیقیه حیوانی بری سمی بود که آنرا دمی گیرند و طریق آن چنان
بود که بحناک و مار سیاه به خنجر روغنی بستانند چنانچه داب ست و ازان بکاوی خورانند

در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نگونسار در آویزند و ظرفی در تشیب دهن و بینی او
نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن
چهارپای اعراض بیش قوی ظاهر شود و آنجا که طبع قوی لحظه احتمال آن کند
موش بیش از خوردن گوشت آن اعراض لسع مارهای بد ظاهر شود
مثل ورم عام و کرختی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در
یکساعت بکشد و از تریاق بیش و ماذران بد بود و طلای زهره و خون او و ضماد
گوشت او جمیع لسوع بود و عضوض را نافع بود زهره مار و پلنگ خوردن
اینها از لسع و عض اینها زودتر بکشد و کسی که زهره افعی خورده باشد از
دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر
زهره پلنگ را با بول موش هضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد زهره
سنگ ماهی و بیضه مار گویند که چون یکدرم از آن بخورند بعد از یکهفته بمیرند
اما دواهای زیانکار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند ذراریح
حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند
و آب دهن و بول آنها بهر جای تن که رسد آبله کند و ریش گردد و از خوردن
آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد
و درد گیرد و آب تاختن دشوار گردد و بول آنچه آید خون بود و پارهای گوشت
و اسهال و قی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق عض
جهت کلب و سباع دیوانه بود و شربها ارنب بحری حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند
و اندر اندامها و اجزای او بود همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود
و چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون بر اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود تا زنگ نفس و درد
معده و گرده و قی صفرا حادث شود و غایطه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خاص تریاق آنست که
از ماهی ترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد در سل افتد حربا
حیوانیست که بعضی جاها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در

آفتاب دارد واز حرارت آفتاب رنگ برآرد ولحیه بزرگتر از غطایه بود
واز اصناف کرباسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند وگوشت این جانور
گویند کشنده است واز خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد و شیخ گوید
بیضهٔ او هم قاتل است فی الساعة جرذ نوعی از موش دریایی است از خوردن
گوشت وخون او زبان بیاماسد وسیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و
چشم تاریک شود وخارش در همه تن تولد کند وطبیخ آن تریاق لسع هوام بود
شبت با وطلا سازند زار سلامند هم گویند آن نوعی از کرباسه است که دنبال
او بوده وکرباسه را کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد وشکم آماس کند هم
سال استسقا وکزاز وحبس بول پدید آید وگویند زبان بیاماسد و استرخا
وزوال عقل حادث شود وباشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید وعفن
میگردد واگر کسی را بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد وباشد که چندرا عضا
پدید آید و لرزه کند و باخر آن عضو عفن شود وبیوفتد جند بیدستر
مشهور بخایه قندر وقندر فرسی واش بچگان بود و آن خصیهٔ نوعی از سگ آبیست
که از اقندر گویند و آن زرد بود و سیاه بود و انچه بود زرد او اسلم باشد وطبیعت
جمله گرم وخشک بود در سوم درجه وگویند خشکی آن در دوم باشد وگرمی تا چهارم
و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند تشنهای سرسام پدید آید وگلو بگیرد و اندر
روز بکشد و در اشربه از صالح آن تا دو درم استعمال کنند وبسیار آن نیز مضر
باشد و آن تریاق خناق حریق وامثال آن باشد چون بیاشامند وطلا
کنند همچنین نافع بود لسع هوام صفدع سبز بیشه وسرخ دریای
از خوردن اینها وخون اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد
و مترهل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و
تب قی در دهن و حلق می باشد وباشد که تشنج ادا کند و باشد
اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل وغشی حادث شود و باشد که

بهی منی برانداز داگر سلامت یابد دندانها بیفگند وگویند که ضفدع سرخ قصد
گزیدن حیوانات و مردم کند وگزیدهٔ او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد**
از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آید و رنگ روی او
تباه شود و بیم کشتن وقتی و درد دل و آماس شکم و سواقها حادث شود وگویند
چون مطلق ضفدع را با زیت سماک بزند و بخورند تریاق نیش هوام و مرض جذام
و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جهة لسوع را مفید آید **کرمی سبز که در جوف**
صنوبر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در کام دهن و حلق پدید آید و معده
درد و فسرده می آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آرد و طرف
ذنب ایل از خوردن آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک
کند و جهت گزیدن مار نافع آید **موزه دوزک** حیوانی بود کوچک و منقش
و منقوط بهیئت نفشت بخود اندر فالیزها خرابی کند از خوردن آن قریب باعراض
اراریج پدید آید جهت عضوض خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن انجیه بریانی
بوده باشد که از تنور تازه برآورد و محکم پوشانیده عفن شده باشد خوردن آن
تاسه و هیضه آورد و باشد که یک روز تا دو روز بیهوش افکند و باشد که علت
سبات آورد و بکشد و آنچه گوشت آن ماهی پخته باشد که شب مانده عفن شده باشد
از خوردن آن اعراض قطر پدید آید و آنچه گوشت ماهی مضر باشد و اضر باشد **عرق**
دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی ببرد و آماس کند و از همه تن
عروق کنده آید تخصیص از بغل و کش ران **چرک گوش حیوانات**
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و تشنجی افتد و اطراف بیاماسد و باشد
که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوش
سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد
گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس تنگ
گردد و همچو پارهای خون بسته از آنکه ترش شده در میان دندانها پدید آید و نفس تنگ

و تابسه صعب و اضطراب آورد و باشد که بخناق و گزاز کشد خوردن گوشت او
جذام آرد و فساد خون و بواسیر آرد و انواع بیدا سازند خاصه برای قلب بغایت
بد بست شیر ترش شده بعد از آنکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج
بود و سرگشتن و غشی و پیچش فم معده آورد و باشد که بهیضه انجامد گوشت ما
از خوردن آن ضعف و غشی و قی با فراط سبز و زرد و ورم و گرختی اعضا و اضطراب
پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود ضرر آن بیشتر و زودتر بود و بکشد و ضماد گوشت
هر ماری بر لسع آن مضرت آنرا کم کند قی افعی برنگ و هیئت پیخال مرغان شکاری
باشد بر سر سنگها بر مر افعی یابند از خوردن آن غشی و خنده و قی با فراط
و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند بتعفن اما حیوانات سمی
گزنده که سم آنها اثری تمام بود مار بدانکه جمله ماران بحسب ضعف و قوت
سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی بود بمرتبه که بهر که رسید
بکشد و بیشتر از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند لسع این صنف را
علاج نباشد الا بقطع عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که
بدین تدبیر نیز خلاص نشده اند و اشخاص این صنف چند قسم باشد یکی
قسم موسوم بکلامه و آن ماری باشد که بر سر او سه فرع بود شبیه بتاجی
و بعد مقدار دو برا باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه
و زرد بود مارگیران از اصم و اصل گویند یعنی افسون نمی شود و برو کار نمیکند
و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند روایت سم آن
بمرتبه ایست که هر چه بدو نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ
او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نرود و گر بمقام او نزدیک شود
از یک تیر پرتاب و نظر آن مار برا و افتد از دور و یا آواز او بشنود هلاک شود
و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگداز همچو صدید غالی از و
روانه گردد و فی الحال بمیرد و گویند سواری برهگذری نیزه بدین مار رسانید و

وفی الفور او و اسپ هر دو بمردند و گویند در رهگذار لب اسپی را گزید اسپ و سوار
در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار بترکستان باشد و کم بود تا کاه
پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ احدی بدان
صحرا گذر نیارد و نتواند آمد و مرا عجب نیست ازین که تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشد قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ
خطاف که آنرا پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو
ساعت بکشد نخست فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات
و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسم دیگر موسوم ببزاق
و بزاق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت بدین نام خوانند که چون کسی را
ببیند هنوز ناگزیده دندانها بهم فشارد و زهر را از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بر هر که آید هلاک شود در یک دو ساعت و او دگر باشد و رنگ او خاکستری بود و درازی
زند از گزیدن او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن به پیچد همچو صاحب کزاز
و محل لسع در وی سخت میکند پس ازان جستن حرکت باطل شود و همچو سکوت
بمیرد و قسم دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و
روشن باشد و درازی او سه گز و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و
خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی گراید و سم اندر دو ساعت
بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن بزاقه پدید آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سروی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لونش چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد
و دندانهای او راست و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن
سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و زوال عقل پدید آید و غشی کند
و قسم دیگر موسوم بادرنوس و سدرروس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و
آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم دوم موسوم بود و آنچه در آب بود باسم

اول موسوم بود و از دیگر ماران قدری کوتاه تر باشد و گردن او پهن بود و از گزیدن او حرارت سخت پدید آید پس محل زخم سرد متاکل شود و قی صفرا کند و ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی ازان خلاص شود در بسیار بهابد افتد که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم دگر هم بود که باسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک تر و بعضی سرسرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را وندانها بود همچو ضاده و بعضی نا نفعی باشد و گویند ثعبان کشنده از جمله اینهاست **وصنف دوم** آنست که زهر ازا بسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر در آب و علف زار باشند و از انجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و انهارا قدسی ذرع بود و آنهارا تنین گویند و اندر حبشه و مداوتو بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود و بعضی ازین بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ باشد و ابروان دارد دراز چنانکه چشمهای او را بپوشد و بر گردن او فلوسها باشد و گرداگرد ان موی باشد همچو بال حیوانات و ادم و حیوانات را بنفس در کشد و فرو برد و یک قسم ازین دریایی بود جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرای باشد **وصنف سوم** آنست که سم ازا مهلتی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را بسه روز رسد و بعضی را بدو بهفته رسد و بعضی را بشیر و بعضی را بر سکار یا هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشند و اشخاص این صنف هم چند قسم بود و یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر ذنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گوئی دم بریده ست و ازین جهت او را کله دم گویند و قد او بمقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود و نیشهای او چون قلاب بود چون بگزد

نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو غساله
گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید شبیه بروغن زیت
پس رطوبتی آید زنگاری و درد آن موضع را بهمه اندامها باز دهد اندر آن محل آماسی
سرخ و گرم پدید آید و بثرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گردهان
خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و نافض پدید آید و شود و عرق
سرد گردد و لون بشره بسبزی زند و تشنج پدید آید و نفس متواتر ضعیف گردد
و بیهوش گشتن و فواق و قی صفرا تولد کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران میشود
و لرز سخت و غشی میکند و چند مار دیگر بود که در لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه
تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند و اما در هیئت و فعل
قریب بدانها اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم بمعطشه بود
یعنی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر است و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید
و دنبال بر داشته بود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او
سوزش و حرارت در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد
نه بعرق بیرون می آید نه ببول و رگها پر شود و تن او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که باشد
از گزیدن آن مسامات تن گشاده گردد و خون آمدن گیرد تا بحدی که اگر قرحه بوده
و درست شده دیگر باره خون از آن روانه شود و لب و فم و قی خون بر آید و از بینی و گوش
و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی آبناک
می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی همچو علت نسیان و سبات پدید آید و باشد که گزاز
افتد و دندانها بیفکنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه باشد
و سفید و منقط بنقط سیاه در یک تک و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو شبری بود
و ذنب باشد خشخشه رفتن بر زمین همچو خشخشه درختان بود و بوقت باد و

و دندانهای او دراز باشد و جفان و قسم دیگر موسوم بجهنده و آن ماری باشد باریک و کوتاه در درخت شود و هر که بیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که هم سوی پیش جهد و هم سوی پس بسر و دم و میان او هموار بود و لون آنها بسرخی گراید از گزیدن آنها اعراضی گزیدن افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیر مار بود آن ماری باشد باریک و دراز همچو تیر مقدار یک ذرع و نیم و در زرع بسیار دیده اند که خود را به پهلوی حیوانات زده و همچو تیر از پهلوی دیگر بیرون رفته شخصی وثیق حکایت کرد که دیدم که برنگ ابریشم در بار خود را زده و از آن طرف بدر آمد تار ابریشم در دهن او بود و بزور او را دو پاره کرده بود از سر تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم به بلوطیه بود جهت آنکه در محلی که بلوط بسیار باشد مأوی دارد و هر که اگر د پوست باز گذارد و آنکه او را تعهد علاج کنند هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بوی در دهد گیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم بجادرسیه جهت مشابه رنگ او برنگ کاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن افعیست و قسم دیگر موسوم برعشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن جگر و رودها خورده شود و بریزد و در روز بکشد و قسم دیگر موسوم بکفچه بود جهت آنکه سر و چانه او پهن باشد و میان سر او دو چالی بود و گردن بلند شبیه کفچه و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند برداشته رود چنانکه گوئی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض پیش افعی پدید آید و در موضعی از جبال حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا دم بیک اندازه و برنگ ضفدع صوت بود و کور و چون بر سر راهها خسپد بیدار کسی و زغی خفته است و آنرا امدوار گویند موسوم بموضعی که آن نام دارد جهت علبکی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کور است از گزیدن آن اعراض لسع افعی بظاهر شود و زود تر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسمو باشد

آن ماری باشد بزرگ و دریایی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم
دریایی بود که از گزیدن آن درد سخت گیرد و ملسوع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد
باسمی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم بسالح بود و آن ماری بود سخت سیاه
باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری دراز و از گزیدن اعراض افعی
پدید آید و بعضی زودتر از افعی کشند **بباید دانستن** که زهر ماران اگرچه
در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند
چنانچه زخم مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر
بود و نر را اکثر دو نیش بود و در طبقهٔ افعی نر گویند که به بعضی اقوی باشد
و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف بزرگتر و درازتر
آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که بنزدیک
آب بیا باشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در نرمی و
هموار دشت جای دارد و آنچه بتابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل
گزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفیدی
بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه یک زخم زد زخم دیگر او ضعیفتر از زخم اول باشد
و آنچه در خشکیها گرمی روز گزد بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا و یا در وقت خنکی
و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت
گرفتن گزد بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه نیش بر شریان یا عصب یا
رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپد و آنچه با عضای رئیسه نزدیک
بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد
از دیگر رنگها و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقا نزد ایشان سخت سرد
جهت تخدیر و خواب آوردن و کم درد کردن و دیگر سمهای قوی علاج یافتن و نزد
حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهت سرعت نفوذ

واحراق و تصنیات قویه سریعه و تولید حرارت و زهر بار بیشتر و زهره و دندان و کلمه
و قریب تهیج باشد والله اعلم **انواع عقرب** گژدم سه نوع بود یکی آنکه
دم بر داشته دود وآن نخست لون سفید باشد صنف باشد سکری
وزرد و سبز و کبود و خرنگ و مک و سیاه و دود ناک و دهی و باشد
که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد واین نوع گژدم اندرین ملک
بسیار بود و بوقت طلوع شعرای شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد واز جمله
اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر ولیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها
دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید واز جمله اینها زهر سیاه بدتر باشد
و زرد و سفید ضعیفتر بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره
داشته باشند از هر گژدم بیشتر در نیش دم او باشد و مطلقا گژدم کور بود واز
گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس و درد کند چنانکه پندارد
که برف بروی می بارد و گاه گاه بجلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و فواق و قی
غالب شود و بقی چیزی لزج برآید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم
افتد و لون او بگردد و قراط بروی افتد تخصیص که زخم بر سافل بوده باشد و ترنجی
لب و دهان می افسرد و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشه چشم می افسرد و
مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بالای نیمه بوده باشد در بغوله
دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها بهم نشیند و این هنگام
این علاج نبود جالینوس میگوید اگر زخمی از و بر شریان افتد غشی آورد و اگر
بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر روده عفونت پدید آورد **نوع دیگر** عقرب پردار بود
و آن در ششتر و حویزه بسیار بود و گاهی از زمین برخیزد و باد آنها را بجای دور برد
و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه باشد **نوع سوم** موسوم بجراره بود
جهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن او همچو شکل برگ انگدان باشد
و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که بزند درد او

بسیار باشد و دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او دیگر شود و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم
باد گیرد و هلاک شود و نخست خفقان کند و غشی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم او
صعب نبود و تدبیر او را اهمال نباید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد و بدن علاج
نپذیرد خصوصا در اواخر گویند کژدمی هست دریایی و آن نوعی مخصوص است از گزیدن
آن شکم بر آماسد همچو استسقا و بخواست از وی باد بار رود و حکمای هند زهر
جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج پذیرفتن
بسردیها و حکمای یونان زهر غیر حرارت را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن گزیدگی
و قبول علاج گرمیها و حق رجوع این احوال بود و بخواص سموم نه بطبیعت آنها و چون چنین باشد
استدلال نیکو نباید اینجا و شد در مار و نه در پیش و غیرها **انواع عنکبوت**
طبقات آن بسیار است سمی و غیر سمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام
دارند یا در چوبپارها و بر روی دیوارهای خانه و بر روی آبها دام نهند سمی نیستند و آنها
ندارند و کسی مضرتی نرسانند و آنچه غیر آنها بود در صحراها کم آب و زمین نه زارها
و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم بد دارند و مضرت رسانند و این
نوع را رتیلا گویند و آنرا اصناف باشد سمی خاص موصوف بود و جالینوس میگوید
رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مصر است که موسوم رتیلا دراز دارد و از آن جمله
بعضی سفید و گرد شکم و کوچک دهان بود در پشت او نقطهای درفشان باشد
همچو ستارها و ازین جهت موسوم بود بکوکب و بعضی زرد و بزرگ و دراز باشد
و زغبی دارد چون براه رود گویا سر هوا کرده باشد و این را بعضی جاها دلمک
خوانند و بعضی بدانهٔ انگور سیاه ماند و گرد چاپ و بزرگ بود و بهر دو را عنبیه نامند
و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او کوتاه
بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان جهیند ازو
و بعضی بشکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای

الوان بود وانرا الملیله گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی بزنبور ماند وانرا زنبوریه
نامند و بعضی مقابل دانه کرسنه بود و دهان آن خرد و شکم سرخ و دست
و پایهای آن سفید باشد وانرا کرسنیه گویند و بعضی دیوچه ماند آنرا دیوچه گویند
و بعضی بزرگ دفربه شکم وانچه خاکستر لون و موی دار بود آنرا بعضی جاپهای کوب
دفنده گویند واو در زمین سوراخی کرد سازد واکثر بر دیوار آید سوراخ از دام لعاب
خود تنند و بعضی کوتاه دست و پای بود و بجهد چو جستن بود و یکس بکمر وانرا فهد
گویند و بعضی سخت سیاه بود و بعضی دودناک باشد و گویند که یک صنف از وی
باریک و سبز رنگ بود و صد زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و در گزیدن جمله اینها
سوزشی غالب و درد سخت پدید آید و باد در شکم گیرد و عرق سرد کند و سر باید و موضع
گزیدن آن بیاماسد و می خارد و سرخ شود و در آخر تیره شود و سبز گردد و در
اگر خدر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از رتیلا درد دل خیزد و غثیان
و صداع سخت پدید آید و تمامی تن را فراهم کشد که راست نتواند شدن و غشی افتد
و هلاک کند و از گزیدن سیاه فقط رعشه تیز افتد و را نها گران شود و از گزیدن
کوکبه گرانی سر و استرخای همه تن حادث شود و از گزیدن غلیبه گداز وی
همه تن و تیرگی بول و لغوظ و قی بسیار و وی پیدا آید و آواز منقطع شود و از گزیدن
سیاه و دودناک درد معده و قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید
و بزودی بکشد و از گزیدن زرد موی ناک رعشه پدید آید و از گزیدن دیوچه آبلها
بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه که از وی سبات و ضعف زانو پدید آید
و از گزیدن کرسنه آواز منقطع شود و لغوظ بسیار و تیرگی بول و سردی همه تن
پدید آید و از گزیدن تیسه موی دار همین حالات نیز ظاهر گردد و چند از البعضی سخت بد
دالسته اند و من هرگز ندیدم و نشنیدم که از ان مضرتی سخت رسیده باشد
فاما از غلیبه مضرت بسیار ظاهر میشود و عمومی دارد و اندر خراسان عهد ملک
سی کشیده گویند کم علاج پذیرفته است و نزد من آنست که علاج صواب

نیافته اند والاجمله اسهال اهلیلی هست تا سه روز [illegible]
کرتیلا مهلک گزیده بود و بدانکه یکنوعی [illegible] هشت روز و بسیار را علاج کرده ام
شکم افتد و اسهال بغوص و [illegible] عنکبوتی هست دراز پای از گزیدن او باد در
و پایهای سفید و لیکن یکی از [illegible] خفا [illegible] در اطراف پدید آید و حیوانی غریب و تن پهن دارد
چون خطی و آن دیگری [illegible] در ابدان [illegible] پیش سر او دو قرن هست یکی به پیش سر او فرود آمده
و چهار پا و [illegible] خار [illegible] دیگر راست بر او منقطع شده و ازین پس بدان ماند که آزاد و دانست
آن [illegible] آن دیگر راست بعوض دو قرن و لی دو خلقت بفزونی و مضرت گزیدن
[illegible] هر دو چون مضرت گزیدن کژدم است زنبور انواع است سرخ باغی و صحرائی
و زرد و مورچه میان و زرد باغی و صحرائی و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ
و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او داغهاست تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید اگر گزیدن
آن بافت هلاک کند و گاه باشد که جای صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات
مسموم و سمی مرده نشسته باشد زخم آن بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب
افتد درد آن صعبتر بود سامس جانوری بود سرخ بمقدار دانه ارزنی و هیئت
شکم و هیئت دست و پایهای ایشان همچو بچه عنکبوت بود و بدبوی باشد مثل
کمافیطوس و شکم او بغایت نرم بود چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود
و این حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اگر در سقف
خانهای چوب پوش و در دیوارها جای گیرد و بشب حرکت بسیار کند و در جامه درآید
همچو سپش تن را بخورد و هر جای که دم و آب دهن برسد و بگزد و ورم کند صلب
و خارش سخت میکند و تلواسه و قدغه پیدا آید و باشد که تب دقی آورد و
اشتهای طعام ببرد و چون علاج کنند بدیری آن در مها بحال خود باز آید و اقل
آن هفته باشد والله اعلم خرچه حیوانیست کبود و بسبزی مایل مقدار ماشی
و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود ببوی کاره و بلرک باشد
و اندام آن نیز نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای
گیرد و بشب در جامه در رود و تن را بخورد و زخم نوعی از سامس بدست

واندر بسطام از جبال البرز بسیار باشد از گزیدن آن ورم و خارش تن و تب
و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد که بیماری بدو
دیر می کشد و باشد که بکشد والله اعلم **سپیش کرکس** حیوانیست چون سپیش
و کنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا بد توان دیدن ولیکن مضرت
آن بزرگ باشد و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مقام گیرد که در خرچه معلوم شد
و نیز عسم من آن نوع خرچه بدست از گزیدن ان از مثانه و مقعده و از بن دندانها خون
روان شود و به قی نیز خون بر می آورد و به سرفه نیز خون بر می اندازد و باشد که کار
از دست بشود والله اعلم **پلنگ** اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او
سمیت بسیار باشد و بهر عضو رسد متعفن آن زخم باشد البته ان معضوض هلاک شود
و این خاصیتی عجیبی ست و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط السم باشد
و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی
شدن آن بود بواسطهٔ گرمی و عفونت هوا یا بواسطهٔ خوردن حیوان سمی و اشباه آن
و یا خوردن آبهای عفن و مردها و متعفنات و یا بواسطهٔ گزیدن سگ دیوانه بگزد علامت
جنون وی آنست که احوال طبیعی او مختلف شود و باشد که تن او لختی بر آماسیده شود
و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد
آب خورد و از آب بترسد و نفرت کند و باشد که بلرزد و لرزه اندر پوست و رویش
او فتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود به بیرون و لعاب کفناک
از دهن او میچکد و از بینی او بر می پالاید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکنده
و قوز برآورده و بیک طرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم
و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند نکر بزرد و عطف بسیار کند و بدان ماند که گلوی
او افشرده باشند و رفتن او چون رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید
و هر چه پیش راه او آید خود را بر آن زند و بهر چیزی حمله کند و صاحب خود را نشناسد

و سگان که او را ببینند بگریزند و اگر سگی باز خورد آن سگ را مجال قرار نباشد و
اندامها پیش او برهم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون
بیکبار به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود بطرفهای دیگر میل نکند
و در گزیدن آن اگرچه در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و لیکن بعد
از چند روز اندیشهها بد و آید و خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف
و اختلاط ارادات و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک
بیند و بر خود بلرزد و از روشنایی بگریزد و اندامهای او سرخ شود خاصه روی و پس
روی او و ریش کرده و آواز او گرفته شود و باخبر بگرید و از آب بترسد و هرگاه که آب
بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت متنفر و گریزان میگردد و همچنین از همه مایعات
گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد
و باشد که بشهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز اوفتد و عرق سرد آید
و غشی کند و هلاک شود و باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلب
و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد که چکیدهها آب در حلق او چکانند و در حلق
او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او
درد و سوزش عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگ کوچک و این حال امیدوار
بود اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجیبتر از احوال
او آنست که هر که گزیده او را هر دم حریص شود و هر که را بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب
که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و
بعضی را نفس و آب دهن سگ او رسید بی آنکه بگزد هم دیوانه شدند و چند اسب را
دیدیم که گزیده و بعد هفته دیوانه شدند و خراط و فریاد بی اختیار و شیار زدند
میکردند و خود را بدندان میگزیدند و برهنه تا مردند و سرعت نو دیوانه کمتر باشد و

باشد که چون در آینه نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آن بیند و بترسد بدانکه هرکه از آب نمی ترسد علاج او آسانتر بود و بعد از ان کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج باید و الا نوا انجا که زخم نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود با این اعراض پذیر بود و کم ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد و هرگاه رود بول او خون گردد و از ترسیدن آب ایمن شود و ازینجهت دراریح نفع عظیم رساند و بعضی و هفته ترسند در آب و بعضی بعد از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بحسب ضعف و قوت سم و قبول طبیعت و حفظ و مداریان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد هفت سال منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هرچه تا تاثیر آن پس از چهل روز و چهار ماه ظاهر تواند شدن بیشتر از ان نیز مهلت تواند یافتن و بسیار مسمومان را دیده ام و هم شنیده ام که بعد از علاج هر سال همان وقت باز اثری از مضرت آن سم ظهور مییافته و دیگر علاج میکردند و سالها برهمین نهج میگذشت و اگر سم آن در چهل روز نکشد و چون گزیدن سگ دیوانه با غیر دیوانه مشتبه شود و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت بندند و ساعتی بعد از ان پیش مرغ گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بود و الا نوا اگر چیزی از ان جراحت می پالاید قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر اندازند اگر نفرت کند و نخورد باید دانست که دیوانه بود و الا نوا انجا که زخمی نبوده باشد مشکل بود و احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم

گرگ دیوانه علامات آن و اعراض گزیدن آن همچنان اند که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد و اکثر بگذرد از چهل روز کشد مریض بجای سگ گرگ بیند و هراسد و قبل از

خوف از آب بعضی خلاصی یابند بعلاج **گفتار دیوانه و شغال دیوانه**
و روباه دیوانه و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض گزیدن اینها
قریب باعراض گزیدن سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسد و تخصیص
ذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون
اینها را بی آنکه حیوان دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطهٔ دیوانه شده باشند دیده اند
و در حیوانات دیگر ندیده اند و باید دانست که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش و
اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون آدمی نه اینچنین ست **اما تریاقات نباتی**
مطلقا آنچه معتد و از مضرت معتدبها عادی باشد اینجا مبین میگردد و مخفی نماند
که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات و غیره
مذکور خواهد شدن ان شاء الله تعالی **جدوار** بفارسی مادهٔ پرورین گویند و آن
چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفشجی بود که چون بآب بر سنگ بسایند
و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گونه شود و باید که مخروطی و صلب اندرون
گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی
نبود و هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد و اعلای آن در حوالی بیشی اندر
کوه کیدار پربت روید و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هندی و کشمیری بهتر باشد
از زرد و جدوار سفید را درون و برون بسپیدی گراید و کوچک بود و بسیار صلب
نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربسی گویند
بعضی قاذ زهر مطلق نبسی و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور ست و بعد از
یکمثقالی از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریحی کند و حکمای هند نربسی را باهم
صلایه کرده سید بند استعمال نیکو کنند و در علاج دمامیل و طواعین و وبا و سموم اعتماد
تمام بر خوردن جدوار کنند طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه
در جامع ابن بیطار آورده که در جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا
نسند گویند طعم آن تلخست و از عفونتی خالی نیست و برگ نبات آن بکزبرة الثعلب ماند

و با این نبات دیگر می روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن هم بر رفته
چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطواره گویند و آن سم قوی ست و تریاق آن
همین نبتله ست که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات کاهی بغلط نبات طواره را بیچیدند
و حس سم در می یابند و فی الساعة میروند و از گیاه نبتله میخورند خلاص میشوند
زراوند بیخی ست و آن دو نوع بود یکی دراز هیئت و آنرا طویل نامند و گویند
که آن اسیرست و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند آن ماده است و حکمای
هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب ست بجدوار و داد
خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی عفونات و دو درم
از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و یا اکثر سموم را که
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده از طویل بود زرنباد مشهور ست و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح
قلب و جهت نهش هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروف ست طبیعت آن
گرم بود در آخر سوم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد
و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت بیش بود چون با آن سحق کنند
آنرا بکشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم ست در سوم درجه و خشک
در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن نهش افعی و غیره
نافع بود بتخصیص تازهٔ وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی
بود تا مثقال دوقو آنرا دنیاروبه گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم
درجه خوردن و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل
از نبات و تخم هر دو بود سیر انچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد
در سوم درجه یا چهارم درجه اثر یا قیست آن در سحبت سیاه رویه اسیا شده و گویند
که قوت ثوم بری بیشترست ولیکن هندیان بستانی را بکار برند فلفل گرد
سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله گرم و خشک ست تا آخر

سیم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نیکو کند سمیت آنرا بشکند و قوت آنرا کم سازد
و این خاصیت بهیچ دوای رانیست الا قلیلی در زنجبیل واقعست چنانکه گفته شد
ازین جهت که حکمای هند چون رس میسازند اول آنرا با فلفل سحق میکنند و میگویند که بدین شکسته
میشود و طلا کردن آن با سرکه تو لسع عقرب و زنبور عظیم نافعست و مجربست و اکثر لسع
با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع **پوست بیخ کبر** طبیعت آن
گرم و خشک است در آخر دوم درجه و گویند که آن یا زهر بیش است و در شاخ
تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی نیکوست جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر
جهت ضرر اکثر هوش و حشرات خاصه مفید آید **مر مکی** صمغیست معروف و کثیر الاستعمال
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین غیر مغشوش باشد که رنگ آن
از سفیدی بسرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن
با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه و اشباه آن **مخلصه** شهرتی و آن اصناف بود در شبانکاه و در آن
شام خوب آن یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و ازرق
و در باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یک درم
یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر نیوفتد بتخصیص سموم
وحشرات و در شیر دان که او محلل باشد شیریست بسته شود و همچو چوب دار
چینی که در میان فادزهر گاهی می باشد گویند که از چوب دوالمفاصلست
افسنتین حشیشی است شبیه بدرمنه برگ آن ببرگ سعتر ماند و بعضی آنرا
شیح رومی گویند و آن سوسنی و رومی و نبطی و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی
اطر سوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول درجه و خشک در دوم درجه
و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند ... منقی ... را نافع آید
و با سکنجبین خناق خطرناک مفید آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن

گرمتر بود در جمیع این افعال اقوی باشد **انیسون** بزربادیان رومی ست طبیعت
آن گرم و خشک ست در اول سوم درجه نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون
با خمر بیاشامند و مستعمل از وی یکدرم و نیم **مورد** طبیعت آن سرد ست
در اول درجه و خشک ست در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی
در هر موضعی که بسیار باشد عفونت بهوای آنموضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصارهٔ
ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با
باشراب **آذریون** نوعی از اقحوان زرد است ولیکن شاخهاش بسیار دارد
و مقدار بلند شود بوزا و را بوی نباشد معتد به و برگ او طولانی بود با زغب و
گویند یک صنف او را لون سرخ باشد طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم
درجه خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافع ست و عظیم مقوی قلب ست
شربتی از وی یکدرم باشد **حلتیت** صمغ انجدان است و آن دو نوع باشد
یکی سخت منتن و انرا انجدان منتن گویند و نتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان
و افغانیان و بدخشانیان و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضی انگوزه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی معتقد منافع وی باشند
طبیعت جمله گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود در دوم درجه لطوخ آن
عض کلب کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و بازیت طلا کردن و با شراب
آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات
که انجدان است آنرا بعضی کماده گویند و در بیخ آن مخروشیت قریب هم بدین منافع
باشد و بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر
قیسوم نباتیست که در اول بهار بر آید بوی خوش دارد و گلهای وی زرد و
بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود
در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون باشراب بیاشامند جهت جمیع سموم

نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند **ایرسا** بیخ سوسن آسمانگون است
و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه و
بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از
رایحه تری خالی نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود
تا هفت درحمیات چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل
آب زرد و مره و بلغم باشد و تخم وی را هم قریب منفعت وی در سموم و لسوع
و عصاره تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود و شربا و در روغن آن
تریاق و بیخ فطر و گشنیز تر بود **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود و از تخم
در میان ترنج شیرین بود طبیعت جمله گرم است در اول درجه و خشک کننده مزاج
با سموم در درجه یکدرم از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم
و نافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب و طلای آن هم نافع آید و پوست
ترنج که بر روی گوشت وی است در تریاقیت قریب به تخم وی باشد و گویند
عصاره آنرا آشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید
و پوست ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آنرا حماض اترج گویند نافع
بود لسع مار و حرارت سپش و گرگس و ساس و خرچه را شربا و طلاء و مضرت
چهنه سیاه و تیره را رفع نماید **بلسان و حب و روغن آن** بلسان
درختیست اندر مصر در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضع
دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است ورق وی و بوی وی شبیه است
بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مایلتر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار
شجره حنا بس بود و حب البلسان بار این شجر بود چون شعاعی طلوع کند پوست این
درخت را باهنی تیز زخمها کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندکی آنرا به پنبه از آنجا
می ستردند و جمع می کنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلا حاصل شود
از جمله آن اشجار و در سالی دو سه رطل بیشتر نیابند این روغن بلسان باشد

و مستعمل غالبا این اجزا بود و عصارهٔ ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند
و عود وی در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی واحر والطف بود
انگاه حب وی انگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد یبس حلمه
در دوم درجه بود و بهترین روغن بلسان آن بود که آنرا مغشوش نساخته باشند
به روغن دیگر و علامت خالص وی آن ست که چون بر زبان زنند اندکی زبان را
بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه در آب
فی الحال حل کرد و در آب چنان آمیزد که گوئی شیر ست و اگر پشمی دران بیالایند
و بشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند و اگر قدری ازان در شیر ریزند شیر را
به بندد و گویند چون قدری ازان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر
و امثال آن باز دارد و اکثر بیهوشی را نافع آید بتخصیص عقرب بدرا و حب و
عود آن همین فایده بخشد و گویند هر یکی با اکثر سموم مقاومت کنند **بنگار جیسی**
بزبان هندی بیتوعی را گویند نبات آن بر روی زمین پهن باز میشود بهمه جانبی یکسان
و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشند
و به نصف عدس ماند و درین ممالک بسیار روید و اکثر در زمین های ریگ بوم دور
از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب روید و سرخی در نبات او
نباشد طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصیر آن و یا مدقوق ورق
آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر بیهوشی را نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم
مفید بود و اگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن براند
بهنگرا بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا و با درونج اعلای
آن در جنگلهای بلند یافته شود و ضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند و ازان
بعضی جهت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه
و آشامیدن عصیر و سحوق آن در شراب و طلا کردن عصاره آن جمیع گزندگان
حیوان را مفید بود **کالا جیترا** بزبان هندی یعنی سیاه سیطرج و این

شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا
جهت آتش گیرانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان آنرا جبارسن گویند
یعنی اردی که در جانگاه میدارند و جبار را در نمناک جبنا گویند و آن علت را
جهت غلبه شهرت این پوست باسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن
بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر
این درجه باشد و بغایت حاره محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش
و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید **جنطیانا** نبات وی
در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظیم آن بمقدار یکذرع
و نیم و دو ذرع باشد و ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق
او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تر
گراید یا بزردی و سیاهی و لون بیخ آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق
وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص انچه در قلل جبال شامخه باشد طبیعت
جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را دو درم با خمر عض کلب کلب و امثال آنرا مفید بود **جوز**
طبیعت آن گرمست در سوم درجه و خشک است در اول و دوم درجه چون با
انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
عض کلب کلب باشد و روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر
جوز ماثل و شوکران و فطریات سمی و ذراریح و موزه دوزک کم کند و با انجدان
مضرت خون کا و باز دارد **پیاز** طبیعت آن گرمست در سوم درجه اول
و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و شراب برگزیدگی سگ دیوانه و امثال
آن تطول کردن نافع آید و خوردن پیاز خام ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد
و همچنین مضرت آبهای بد را **پیاز دشتان** طبیعت آن گرمست در سوم
درجه اول و رطوبت فضلیه هست آب آنرا با نمک و سداب برگزیدگی

سگ دیوانه وامثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن بسیار ضماد ضرر باد و هم
هوا باز دارد و همچنین بمضرت آبهای بد را در کنار آبها بتخصیص قنوات و چشمه سارها
بسیار روید به کشنیز نوبر آمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید و
صلب باشد و برگ آن دایم سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و هیچ ندارد
و طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سائیده
با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عقربها را نافع آید **پنجنگشت** درختیست که برگهای
آن پنج پنج باهم بود همچو پنجه گشاده و باری آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر
و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی بار آنرا فلفل فارسی گویند هندیان پنجنگشت را
سمهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهت تسمیه آنست
که خوردن وی منی را خشک کند و بدینجهت نسل منقطع شود یکدرم از ورق آن بیاشامند
گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را مفید آید و از دود آن
هوام بگریزند و طبیعت سمهای گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم و ... را
منفعت بسی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی باشد و در
خواص اقوی بود طبیعت دشتی آن گرم و خشکست در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است
در سوم درجه و خشک در دوم درجه طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء
بتخصیص نهش عقرب بد را **هلک** علفی بود در کوهستانها بسیار روید نزدیک
آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصائی بود و چون خشک شود سفید بود
و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله کوهی بود
بوی تخم و علف آن قریب به بوی دینارویه باشد بلکه اقوی بود و علف تازه
آن در بهاران در دوغ پرورند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود
در سوم درجه یکدرم از آن بیاشامند اکثر السموم را نافع آید **دار چینی** طبیعت آن
گرم و خشکست در سوم درجه مفرح قلب و مقوی قوی بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد
نیکو بود لسع عقرب را و خوردن وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید

خار خسک چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را
عظیم نافع آید و با تخم کوفته ضماد کردن نهش بعض حیوانات را نافع باشد طبیعت آن
سرد ست در اول درجه و خشک ست در سوم درجه رفته مشهور ست
آنچه رطب بود چون با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش
افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیز ست
و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن آن
و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را و از دود وی بگریزند شهره
چیسک بری خشک نباتیست شوکه برگ آن شبیه ست به برگ خرفه
و بری از اشخاص دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای
وی خاری صلب و تیز بر آمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین
برخاسته باشد و سر شاخهای وی قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی
بهتر بود و خار وی نزد ورق وی نهاده بود و چیزها بران رسته باشد همچو موی بار
و مجتمع چون سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک
در اول درجه لیکن بری را فزون تر باشد از نهری چون دو درم از آن با شراب
بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخم وی با شراب سموم قتاله را مفید آید
حماض علفی ست ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعض جاها
آنرا ترشک گویند آنچه از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب
را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند
و طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دوم درجه ثمر درخت گز
طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید
طرخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی
دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند
و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بد و ضماد کاسنی هم این

منفعت تمام بخشد کرنب انواع ست مشهور چون رومی و قبطی و بری
طبیعت جمله گرم ست در اول درجه و خشک ست در دوم درجه و عصاره آنرا
چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش و عضوض را کراث انواعی
کنند تا گویند و بعضی جا بهاتره خوانند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین
نبطی بود طبیعت آن گرم ست در سوم درجه و خشک در دوم درجه عصاره
خام و پخته آن خوردن نهوش را نافع آید مقل ازرق صمغیست
معروف و مقل دو نوع بود صنعی و عربی و آنچه یکی بود و آن ثمره شجره دوم ست
که آنرا هما نجا می پزند و آن دگرها غیر عملی اند و بهترین مقلها ازرق و صافی تلخ طعم و
بیغش و خوشبوی باشد و سریع الانحلال و دیگی طبیعت ببرودت و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگر با گرمی و خشکی
مایل بود چون یکمثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید مثقال مسهل عظیم بود سیسنبر
نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم درجه خوردن و بوئیدن آن مقاومت کند با عفونات
و جهت لسوع عظیم نافع آید ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم با سکنجبین نانخواه تخمی معروفست
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن لسع عقرب را بند درد ساکن کند و خوردن قوی نهش هوام را نافع آید
و هندیان نانخواه را اجاین گویند و بغایت معتقد باشند سداب بستانی نباتی معروف ست طبیعت آن
گرم و خشک ست در سوم درجه چون یکدرم از تخم آن بشراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن
جهت نهوش و ضماد کردن بسی مفید آید کنجد لعل گرم و خشک ست در اول درجه
خوردن روغن آن نافع بود ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را و گویند جهت گزیدگی
مار نیش خدار مفید بود مالیدن روغن بری گی ورم و جراحت بلادر و ذراریح بزودی باصلاح
آورد تخم سرو کوهی ابهل که آنرا ادرس گویند طبیعت آن گرم ست
در اول درجه و خشک ست در دوم درجه چون دو درم از آن با شراب بیاشامند
لسع هوام را نافع آید و از بخور تخم سرو کوهی و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و تخم سرو را
گویند مطلقا با همه سموم مقاومت نماید زرنبی بهیئت شونیز بود و طبیعت آن

گرم بود در آخر دوم درجه و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
جهت نهش هوام نافع آید **سیاه تخمه مستعمل** طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم درجه یک دو تخمی از آن بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع بود و ضرر سموم را
کم کند **عنب** عصارهٔ غورهٔ انگور که شب بر ماهتاب مانده صاف شده باشد
یک گره از آن درکشند بناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرچه
و نیش کژدم و زنبور و ازالهٔ خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدل
رسد و در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که با او ضم کرده خورند اثر آ
زود بدل و اعضا و ارواح رساند و تاثیر آن زودتر پدید آید و سرکه آنرا بر نهوش طلا
کردن نافع آید خصوصاً که به گل پاکیزهٔ خشک حکا شده و در لسع زنبور را فی الحال
تسکین دهد و خوردن بعد ادویهٔ حاره قوت انبهار آن بشکند **کافور** مشهور است
و آن انواع بود و بهترین آن قیصوری و جود انست طبیعت آن سرد و خشک است
در سوم درجه تریاق سمهای گرم [illegible] دل [illegible] ملطف روح باشد و بالخاصیت
خوردن آن طبیع پیری پدید آورد و [illegible] را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد
لیمو پوست و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود
در دوم درجه در جملهٔ اجزای او تریاقیت بود نسبت با اکثر سموم و در پوست تریاقیت
بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد
قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشد **باردوار بخیست** بزرگ برگ نبات
آن به برگ زرشک بود و نبات آن هموار زیر درختان بر رود و باران نیکو خوشه
انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون
سبز شکنا باز زدی برون آید لیکن بد بوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی
بزردی گراید خصوصاً در حین خشکی و آن بیخ ترب صلبتر و عظیم تر باشد و نبات
آنرا کستالیفیا خوانند صنفی دیگر بود که لون آن سفیدی و سیاهی نزدیک در
ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن بهتر و قوی تر باشد

وآن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یکدرمی یا دو درمی
از آنها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام با سرکه
نشاید طلا کردن عظیم مفید بود و قبل از سم مداومت خوردن با لعادة خوردن
سم حشرات را در حیوانات کم سازد و در شکم حیوانات را تسکین دهد چون
سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** نبات است
مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی
سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارتی باشد
و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع
سموم لسوع شربا و ضمادا بتخصیص بالخیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده
بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار**
بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم
و بوی باشد و برگ آن به برگ مورد ماند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم
درجه با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروب را
و تازه او ضماد نیکو باشد جهت لسع زنبور نحل **فودنج** بودنه گویند
مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از آن در کوهها شود و برگ و طعم
آن بر و فا ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم درجه
چون با شراب بیاشامند بجهت نهش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن
آن کمی کند در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در
و افراش آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود چیلی با مطبوخ بخورانند
عض سباع را نافع آید **النعناع** طبیعت آن قریب است به طبیعت فودنه و
آن نوعیست از فودنه و بتحقیق فودنه است نباتی و بسیار را دیدیم که فودنه را در
بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز میکندند و می نشاندند چندانکه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند

وعصارهٔ آن خوردن نهوش را نافع آید **ترب** تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد
طبیعت تخم وی گرمست در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اثر سموم
و نهوش نافع آید وعصارهٔ پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب
ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد مضرت نکند و برگ آن
نیز قریب بدین منافع باشد **تخم شلجم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از درد
در سم منع نماید **قرطم بری** که آن خیره بود در صحرای دور از آب می روید و
تخم وی کوچک تر از بستانی باشد و گل وی کم رنگ بود و بزر وی مایل
برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را عظیم نافع بود و بعضی
ادعا کرده اند که اگر یک نوع از بار و برگ آن در دهن نگاه دارد ما دام که آن در دهن او
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود نماید **بارزد** آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن به نبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست
در دوم درجه و خشک کننده مزاجست در سوم درجه چون با شراب بیاشامند
مضرت سم بهایم و مار و عقرب دفع کند و از بوی و دود وی هوام بگریزند و بهتر
آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر اندکی تخم و نبات وی با وی بود
شاید **راوند** چینی مشهورست و بهترین صنفی آن بود که چون بشکنند درون وی
بسرخی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و با اندک قبض و در وی طباع مختلفست جمع
یک مثقال از آن با شراب جهت جمیع نهوش و عضوض نافع آید **رازیانه** بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او
اقوی باشد و طبیخ بادیان مطلقا نافع جهت نهوش و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود
عض کلب را **اسفیج ارمنی** از آذرشه ترکی گویند طبیعت آن گرمست
در دوم درجه و خشک در سوم درجه چون بخورند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرما
باشد و بر آورد و گزندگی عقرب در شیلا نافع آید و مضرت سموم کم کند **سیب**

انچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله سیب را
گویند که ضرر سموم را کم باز زند و خوردن و طلا کردن عصارهٔ و ورق آن لسوع را مفید بود
و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع از ین جهت باشد انجیر
چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم از و باز دارد و شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن در اعضا بغایت مفید بود همچنین عصارهٔ
ورق انجیر کوفتهٔ خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و بزعم من نیم درم شیر
انجیر خام با شراب آشامیدن جهت اکثر سموم و بهوش نافع بود کاهوی
بری از نوع است شیر آنرا چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع آید
خبازی نوعی بود از ملوخیا در فرس و بعضی ملوخیا را نان کلاغ اشرک
گویند در بساتین قرب آبها بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد اما بسی کوچک تر بود و لون وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خبازی
برگ بری بود و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آنرا
چون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن سازد و تخم آنرا جهت سموم چون
بیاشامند دفع کنند منفعت دهد و لسع رتیلا بغایت نافع آید غاریقون
سفید بعضی گویند غاریقون مطلق بیخ است و بعضی گویند در میان
درخت [illegible] میشود بسبیل عفونت و از جنس پوسیده میان اشجار
و بهترین وی آن بود که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری یکسر و خفت
و تفتت بپوده بید مانند باشد و طعم وی اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی
از آن بمذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و آنچه صلب باشد
و یا لون دیگر داشته باشد نیک نباشد طبیعت وی گرم ست در اول درجه و خشک
در دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون
ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید و یک درم از آن با شراب
بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم اما تریاقات معدنی مطلقا

آنچه معتمد است و از [illegible] بیماری باشد مبین میگردد **طین مختوم** گلیست
سرخ رنگ قرصها ساخته و مهر بر زده از جانب فرنگ آورند و علامت خوبی وی آنست
که خالص باشد و بوی شبت ازان آید و بر زبان چسپان بود و در مجلسی که خون
از ورود به باشد جوزا به بندد و یکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت
کند و جمیع نهوشش را نافع بود و شراب و طلا مع الخل و اگر پیش از انتشار سم در بدن
بخورند چندان قی آورد که دفع شود و قبل از ورود سم منع تاثیر آن کند **طین
ارمنی** معروفست طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در دوم درجه
و نافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا و عفونات و حمیات وبائی و لسبی نافع
آید نزف الدم و نفث الدم و قروح عفنه و سل عفونت اعضا را با مائیات لائقه و مطبوخات
مناسبه و با سرکه نیش عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط**
سفید و سیاه آن مشهور است و کثیر الاستعمال سپید از احدت و نفوذ بیشتر باشد
طبیعت نفط گرم و خشک است تا چهارم درجه بر جمیع لسوع مکرر طلا کردن عظیم نافع آید
مومیائی معروفست طبیعت آن گرم بود در دوم درجه و درجه ازان با طبیخ باشد
و با انجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید و قیراطی با خمر بیاشامند جهت لسع عقرب
مفید بود و قیراطی با روغن گاو و هم المطبوخی نافع آید مرانزا **بوره زرگری** طبیعت آن
گرم و خشک بود و اندر دوم و گویند پس از تا سوم درجه رسد خوردن محرق و
نیز محرق او جهت خناق و بلغ و امثال آن نافع بود و عضه کلب کلب را چون با آب بارتنگ
بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد و با انجدان مضرت خون گاو و طری را رفع نماید
حجر باد زهر آنچه از هند و ختن آورند چند قوم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد
چون دوازده شعیره از این بیاشامند مانع اثر آن باشد و واقعی دو شعیره ازان بخورد
بیمرد فی الساعة و نافع عفن باشد و طلا کنند نفع علاج آید بر لسع عقرب نهند
در وقت ساکن شود فی الساعة **خاک لانه** حسن کند و حسن کند و تقویت کوچک
[illegible] کوتاه [illegible] اندر کوهستانها بسیار بود [illegible] سنگها و کلوخی بلند خانه سازد

از کل بهیئت گنبدی و در کله آن گنبد راه آمد شد او باشد و همواره جنبق و فریاد کند
و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانهٔ او آن بود که کهنه باشد
و استخوان مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت
عض سباع دیوانه بخورند توحش آب را منع کند و بر گشادن بول و آمدن بخار باری
دهند و چون در اوایل خورند اکثر آن بود که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر نگذرد
کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود سرخ و سفید بهترین سرخ بود
و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد در سوم درجه چون گرم کرده
بر محل لسوع باشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده و یا با بول آمیخته و یا با عسل ضم کرده
و یا با ذبل خشک انسانی با آب و یا با علک البطم گداخته بر لسوع بندند بغایت مفید بود
و لسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم **اما تریاقات**
حیوانی مطلقا آنچه معتمد و از حضرت معتقد بها عادی باشد اینجا مبین گردد
باد زهر تیسی معروفست بهترین آن بود که بزرگ باشد و بهیئت و لون
زیتون بود چون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده
شود و اگر سوزنی تابیده بر و فرو برند دودی ازان بر آید و دو دانگ ازوی سائیده
با شیر یا گلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا آب غوره یا آب لیمو بیاشامند اگر سموم
و لسوع را دفع کند اگر کسی هر روز بر نیم دانگ ازان خوردن عادت کند هرگز هیچ
سمی برو موثر نه آید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات
شانی عالی دارد **مسک** بحث محلی که حاصل می شود و اصنافست تبتی و چینی
و خرخری و هندی و بحری بهترین تبتی غیر مغشوش بود بجهت آن که آهوی آن سنبل
و غیره بچرد و مع ذلک آنچه زرد رنگ و سیب بوی باشد بهتر بود و آنچه در نافهٔ
آهو گیرند بهتر ازان بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشکست
در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق سموم نباتیست
بتخصیص بیش و بلبل و قرون السنبل باجماع حکما **بول** یعنی پیش آب مرد دارا رود

چون سالی چند جهت نهش افعی بران میریزند بغایت نافع بود و بالطردن بر همه
عضوها مالیدن و طلا کردن مفید آید و کهنه آنرا آشامیدن جهت ارنب بحری
واکثر سموم نافع بود و حکمای هند گویند هر گرا حیوانی بگزد بول او تریاق آن لسع باشد
وچون بیاشامند و طلا کنند وآنها که بخوردن سموم معتاد اند بول ایشان اکثر
سموم ولسوع بود شربا و طلا **زبل** گویند چون زبل خروس بیاشامند
جهت سمی که خورده باشند فی الساعة بقی آورد و زبل کهنه سفید شده
سگ تریاق لسع خرچه و ساس و بیش و گرگسی باشد واگر بیشتر هم خورند از
گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید
وضماد لسوع بود و زبل تیس و ایل بسرکه پخته با شراب بر لسوع طلا کردن مفید آید
س خراطین چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین کشند چون دو
دانک با آب بسایند و بخورند جهت سم نهش نافع بود واگر در طعام سموم انداخته
جوش برآرد و قوت سم آن بشکند **شاخ کرگدن** چون ظرفی از آن سازند
زهر خورده و ملسوع و معضوض دران آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید
و طعام مسموم درین ظرف کنند جوش برآورد و قوت آن بشکند **الانفحه**
پنیرمایه بود که از شیردان حیوانات شیرخواره گیرند طبیعت آن جمله گرم خشک
باشد و گویند تازهٔ آن در جمله تریاقی نیکو بود و نسبت باکثر سموم کسی که سوکران
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آیند بتخصیص الانفحه جدی
و در سموم نیز این اقوی بود بعده مایهٔ آهو بره و جانوری و شتر بچی ازینها درین
ابواب سه الولوسات بود و از ده قیراط دفع ضرر دایما کمتر مستعمل نباشند
واز خواص انفحه اینست عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات
وتحلیل خون و شیر که در معده وغیر آن بسته شده باشند و سمیت پیدا کرده
اندرزا چیزی بود زرد و محجر و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد
بوقت پیری ماه و اجزای آن چون از مراره حاصل شده بغایت طعم تلخ بود

وطبیعت آن گرم وخشک است در آخر سوم درجه دو دانگ یا دو حبه از وی بیاشامند
نافع آید لسع عقرب و رتیلا و زنبور و با او سرکه سائیده مالیدن سم
نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم باده مفید آید
و زهره کاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون ابیض و کوزن**
آنچه گیاه مخلص تریاقات خورده است خون او تریاقی و نیکو بود اکثر سموم و
لسع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و آنچه مار خورد تریاقیت خون او
بیشتر بود و طلای جمیع نهوش نافع آید و آنچه مار خورده بود بهتر آید طلا کردن
آن نافع آید در عضو سمی اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات
سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که مسحوق خشک آنرا چون
جهت لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود و همچنین سخته آنرا **حرک**
چشم ایل در پیش دو چشم دو مغاک است که چون آب از چشم او
رود در آنجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده یکدانگ یا دو دانگ
از آن بیاشامند نافع آید جمیع لسوع را **اسلاخه** چون بول
بز کوهی بر سنگ میریزد آن مجتمع شده غلیظ و بسته گردد آنرا اسلاخه
گویند چون جهت نهوش وا بیاشامند عظیم نافع آید و طلا کردن آن هم
مفید آید **لبن** جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مائیه و حرارت
معتدل و سومیه و برودت معتدبه جبنیه و غالبترین شیر در تریاقیت شیر بز
کوهی است از مخلصه بسایر تریاقات جز و بعد از آن شیر گاو کوهی که تریاقات
خورده بعده شیر گاو اهلی که از تریاقات جز بعده شیر آدمی که بسموم قویه معتاد باشد
بعده آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند و مطلق بیشتر نافع بود زهره مار خورده
و گزنده و انگور ک گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی را که داروهای
زیانکار خورده باشند مثل بنج و شوکران سیاه و زرنیخ شیر گاو زرد مفید
باشد و علاج اکثر زهر خورده و ملسوع و منهوش بدان کنند و تحقیق طریق آن

بمحل خود مذکور انشاء الله تعالی **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات
چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم ولسوع گویند خوردن گوشت بره فایده
جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با شراب عض کلب کلب را مفید آید
و گوشت ضفدع پیه آنکه [illegible] و زیت پخته باشند جهت لسع اکثر هوام نافع بود
و چون شکم آن بشکافند و گرم [illegible] بر موضع لسع بهند عظیم فایده دهد و دیگر ارسی مفید آید
و گوشت افعی را بر زخم افعی بستن نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم
ایشان بستن عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهت گزندگی او نافع بود
همچنانکه جگر حیوانات دیوانه جهت عض ایشان و گویند که گوشت کمسو و این
عرس که آنرا اسو خوانند با شراب آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت
حیوانی که آنرا اذله خوانند در کبوترخانها قصد کبوتران بسیار کنند تریاقی تمام دارد
و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم ولسوع مفید آید پخته
و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم خصوصا مشروب دیدرالکم سازد
شهد طبیعت عسل گرم و خشکست در دوم درجه چون جهت عض کلب
کلب لعق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند و خصوص هوام را مفید آید و
پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها برآورد و بر
سموم که الایش خانه نحل ست چون بر زخم سگانها و جمیع هوام طلا کنند جذب سم
آن کند **و بیق** در سکه تازه و روغن گاو و گوسفند تازه و پیه آنها
و پیه خرگوش و قنفذ و گوزن و بز کوهی و آهو و سوس مار تریاقی نیکوست
جهت سموم ولسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی آنها بنهند و آنچه
تریاقات خورد اجزای او در روغن او باشد والله اعلم **دارو های مضر**
جهت حفظ صحت در دفع مرض بدانکه این نوع تدبیر چون از
حکمت حکمای هند ست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند اینجا تقریر میشود
و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته در

حکمت یونان نیست و دستور آن درین ممالک نمیدانند مذکور میگردد و آن شش
دواست بچناک و بلادر و زرنیخ و زنبیح و تاتوره اما طریق خوردن بچناک
و بعضی آنها سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا بافسون به بندند و هندیان
افسون را منتر گویند و من جوگی را دیدم که بچناک اعلی را بافسون چنان ساخت
که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی ازان ظاهر نمیشد و این طریق
بسیار اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای شرایط بسیارست مثل درست خواندن
و توجه تمام کردن و از استاد پرسیدن و دم رخصت ستاندن و آزمودن
و قوت سم شناختن و پاک تسخیری دران باب حاصل کردن و مع ذلک
هر سمی را که بستند هرگاه خواهند که بافسون دیگر میتوان کشودن و سمیت
آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتها بران گذشته باشد اگر کسی را خصمی دانا
باشد و بران مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات اینجمله مشکلست
و منترهای که درینباب از استادان گرفته ام و رخصت دم و سند ستانیده
و تجربه نموده اینست افون بس کرتیری سنسیوا اسری لسری کنکالوری
السه کی انکیا لاکی اوسکی انکیاری **دیگر** میهل ستا ات جلی
کیس انک سنس باسس بکلا اسک کهار کی بدیارد والسر مهادیو کی
بدیارد سنکی کالکوت سحان بچناک دوسیا جشک امی بس
شکهارون مارون ری لبامارون اتروه وسامارون کلندرت مارون
سیادست کیا منت تانیر گوبه تا بقی سوسکنی سبت بس ناستری بس
و قوت این منترها تا غایتی هست که اگر بر چوب طعامی خوانند مکرر و بدمند که
مدین سمهای غذا را مسموم کرده باشند ازان طعام بخورد مضرت نیابد
و اگر کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها را بران آب و یا بر شیر و
اشباه آن بخوانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند لب شرایط و بخورانند
و بدو نیز بخوانند و بدمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد

بعون الله تعالی دوم آنکه اول تریاقات مناسب بکشند و اندک میخورند
و اندک بچشند و اندک میبویند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود و سوم
اندک اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانچه بمدتهای مدید بمقدار
معتد بها بیاید و آن هنگام چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد
و هرگاه ازان منفعتی نیکو بیابند و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن
و این تدبیر آزموده تواند کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد الا
در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نباشد و احتیاط درین باب آنست که اول
سم را تریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد ازان اندک اندک از جزو تریاقی آن
کم میکنند و بران مدتی عادت میکنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص
آن شروع توانند کردن آنهنگام این تدبیر مذکور معتمد بود و شنیدم که سیدی در
هند عادت بچناک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و سست
شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در
گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنهارا مراعات کردی تا خراب نشود
چون ازسکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی عمر
طویل یافت باسلامت و قوت و حواس و بدان که حکمای هند هر شی را که میکشند
آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان رس
می نامند و بیان انواع رس درباب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی
و قانون خوردن رس بچناکی و جز آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش
پاک کن بود و مزاج را نیز باشتا و در فراج بسیار طعام مناسب و با خود نگوش
پاک کن باید مقدار از نصف دانه عدسی باشد و هفته برین نهج بعد ازان بتدریج
اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسد و مدتها ازین تجاوز نباید کردن
و اگر در اول مقدار مقرر را اهمال نکند یکروز در میان خورد تا طبع نرنجد و با هستگی خوی کنند
و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهای که بکلی دفع خاصیت و قوت آن میکنند

بخورند مثل فاوزهر وجدوار و امثال آنها و مدتی حذر کنند که سمیت آنرا در حرکت می آورند
مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهای که بالخاصیه با آن مضراند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهای که سمیت آنرا میرسانند مثل خمر و پلپل و سایر ترشیهای سخت گرم و
همچنین از چیزهائی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت
ترش و شیرینیهای و تره های تیز طعم و خربزهٔ شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر
واجب دانند بعد از ان اگر توانند دیرتر رعایت کنند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر ظاهر
گردد الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال آنها از زیاده مضر
نباشد پس من بدین جهت من بعد هفت ماه سجاد و ست این درد معده خود را علاج
کرده بودم و همیران بودم و هرچه خواستی انها خوردمی و تفاوت نشد با این
دوا بعد العاده میوه ها که سخت شیرین نباشد و چیزهائی که ترش و شیرین مردم گرم
مزاج را نافع باشد و ترک جمله سردیها و تریها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوه های شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان را از هر میوه اندکی جایز بود و باید
که رش خود را از حرکت عنیف و نقص و مواضع تر و گرم در گرما و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرده ادویه قویه مسهله و غیر
مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش حذر کنند
و طعامهای چرب و نرم خورد بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق است
ایشانرا و همچنین طعامهای روغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای
چرب جوان و از امتلا بسیار حذر باشند و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن
و در گرمابه معتدل گاهی در آمدن لحظه مناسب بود و از مباشرت نیز تنها حذر اولی
بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العاده بسیار مضرت نکند بلکه در اول
قوت عظیم دران باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا جهت
رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از انکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند بکیفیت نیز مجد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شده
تحلیل نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر امن میشود الا چون ماده گرم رقیق بود

هرگاه طبع قوت کند ممکن که بر عضو دیگر ریخته شود اما **طریق خوردن بلادر**
چنان بود که بنهند بلادر را در گشنیز پوست کنده یا ناکنده بر در ریزند چندانکه پوشیده
شود و بعده اینجمله را با هم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین طبخ احتیاط
کنند که قبل از خلط با گشنیز دست بروغن آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن
حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیک خلط مزاج یافت همچنین ثلث مجموع را سازند
و هر روز [?] تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کثیر مقدار احتمال کند کمتر خورند
و اگر هر روز احتمال نکند کمتر نوبت کنند و بعد هفته یک نصف خورند و هفته دیگر دو ثلث
خورند و هفته دیگر تمام خورند و تا چهل روز ازین زیاده نسازند تا آنگاه اگر [?]
دریابند و کفاف باشد فبها و اگر زیاده طلبند چله دیگر باید و بلادر برسانند
و چله دیگر را [?] بلادر و ازین درنگذرند و اگر دانند که طبع زیاده می‌طلبد و مضرت نمی‌کند
به ترتیب مذکور تا هفت بلادر توان خوردن و هرگز از آن مقدار نفع نرساند دوای دیگر باید
خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من دیدم شخصی را که در چله
بده بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می‌یافت اما گاهی [?] پای [?] کردی و آخر الامر
در سردی هوا دست نمود و اما در گرمی هوا ترک کردن و قانون پرهیز این [?]
بقانون پرهیز رس چنانچه معلوم اما روغن جوز و گشنیز و شیر تنها با این بغایت
نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات همه مضر اند و میوه‌ها و حبوبات تر نا مانع نفع
دهند قبل از عادت تام **طریق خوردن زرنیخ** چنان است که بر سبیل
تدریج از اقل با کثر روند و [?] مصطکی و ابتدا از مقدار ماش یا عدس نقلی کنند
و هفته همین قدر هر روز [?] خورند و بعد از آن هر هفته یک عدس اضافه
کنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رسانند و ازین درنگذرانند
و زرنیخ زرد که غیر دق بدین تدبیر مخصوص است و بعضی حب احتیاط آنرا
با هلیله سیاه که مصلح است مرا به سحق نمود و خورند و ابتدا از مقدار نخودی کنند
و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر بتدریج هلیله را کم کرده بر طرف کنند

نفع آن زیاده بود و پرهیز این نیز قریب به پرهیز رسن باشد اما حرکات اینجا
بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شیرینیها و غذاهای خشک
همه با این مضرت کنند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینیها
نافع و چند شخص را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه و صرعت و ازال
و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و اکثرهای لسان و سستی اعضا و مقعد
مالیخولیا جمله اینها از زرنیخ صرف خوردن برطرف شد در مدت دو سال همه برطرف شدند
اما طریق خوردن زرنیخ هم اعتماد کردنی ست ابتدای آن از مقدار
ماشی بود و اختتام آن در دو سال بر نیم درم باشد و پرهیز آن هم
بدستور پرهیز زرنیخ بود و من جوکی را دیدم که سم الفار را برکف کرده بود و یکدرم
و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه مزمنه را بر میکند بر دوی **اما طریق خوردن**
جوزماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه دستور خوردن
افیون ست دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد
و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بهری خاص نباشد لیکن
چربیها و شیرینیها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب علت خشکی
شوند و چیزهای سرد و تر غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و ازان وحشت سدد
و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **اما طریق**
خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آنرا بتدریج عادت کنند
بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان
مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیینی سازند از اصول نافعه مقویه
می سازند مثل بیخ بلرگ و بیخ مارچه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوزماثل
و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل شبت مثل
بهنگرو و کالا چترا و بنگار و جوقی و سمنای بو دینه کوهی و قثاء الحمار و اسفند و برگ
بلرگ جمله نیمکوب و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سیاه تخم مستعمل

و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنگ را از هر جنسی اجزای آن برابر گیرند و این جمله را
در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و
طعم و قوت خود با آب باز داده باشد و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند
و سر از ابگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمانست و این هنگام
اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکصورت آبی گرفته باشد پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا
بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و بعضی تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست
خم را حفظ کنند انگاه صاف کنند و خورند و این را قوت زیاده یابند
و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار در هر چند گاه دانهای آن ترنج را به پندار
سرخ و بزرگ شده چون دانهٔ انار رسیده باشد و الا بعد از رسیدن
آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند و در وقتی که چون
جوکیان کلب میکنند و شربت و غذای ایشان دایم ازین آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب پرهیز زهر بیش باشد و الله اعلم **اما طریق احتیاط از
ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی** اولی آنست که بهر
سمی قوی عادت کنند تا از حملهٔ مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد
و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بیش فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
و بیهوشی و عضها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت کنند
مثل جدوار و فادزهر حیوانی و [illegible]ی و معجون الطین و فاروقی و اشباه آنها
و اگر تریاقی آزموده معتمد باشد که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلصه بسم علی
و مع ذلک افسونهای زهر بند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
غیر معتمد باید و طعم هر طعام و شراب را اول نیک باید کردن انگاه خوردن
و لیکن بعد از انکه خورند و عالم باشند اعظم و افضل سموم و هر چه سخت ترش باشد تیز

یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم
سم را می پوشند و مذاق سلیم و تنقل مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشد
و الا لحظه تامل بکند زود دریابد از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه و امثال
آن از ماکولات هم توان دریافتن مسمومیه آنرا که هم متهم باشد خود به آنجا
نباید رفتن و چیزی از انجا نباید خوردن و جوگیان و دانا که بدین ممالک می آیند
چون براطبا و مردمی که برایشان حسد می برند تا ازایشان طمع کیمیا دارند اینهمین
بیشتند درین باب احتیاط بلیغ کند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت
بسموم قویه و خواندن افسون زهر بند براطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند
و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب لبیسند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم
اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از بوی سیر عظیم متنفر باشد و انجا که مقام
مقام حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول که وقت قوت حرکت
و مضرت حشرات ست سکون در مواضع بلند مانع یا مواضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که بگچ تیار کرده باشند مناسب بود دران مقام چیزی که حشرات
از بوی او گریزند بمعادن و بخوارتی که حیوانات ازان نفرت کنند لازم آید خصوصا
در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات دران بیشتر ست و گویند کسی که مهره مار را خود
نگاه دارد هیچ مار بدو مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اکثر بیشتر
احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات ازان نفرت کنند و بگریزند و اگر
حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاوس و هدهد و لقلق و کلنگ و مرغان
و کوزن و مارخور و خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از انها گریزان با
و هرچه ظاهر شود ایشان دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع
مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن واجب بود بتخصیص در وقت خواب و
شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه بسی مجرب ست آیة الکرسی چون
بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات مرکرت که تمام

باشارت بر گرد خود و مقام خود بدمند بلفظ گوته بعون الله تعالی از جمیع آنها
در امان باشند و از افسونها آنچه آزموده و معتمد ست اینست زروک جبه ولیک
است میان بسته بفتل ست سنگ ریزی سفال کز وی جست سخنه کردے
در وی دیوان حبشی و یحفی با فرد این بوقت بنام علی بناد علی بوقت آرام خلق سه دفعه
بخوانند به نیت حفظ از مضرات و هر کرت بر دستهای خود بدمند سه دم و دستها را
بر هم زنند محکم سه نوبت چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و دیلمک
زر دامین شود خصوصا دیگر حشرات عموما و منفعت این را در انواع جهد با تجربه
نموده ایم و یافتیم و تا کسی باخلاق تمام تجربه نکند او را عموم این باور نشاید
و دیگر اینست درمی ران درهی ان ساد دهی لنکا دیو لبسی کراجا و اگر بر همه حشرات
و حیوانات مضره یا بی سه دم از قوت آنها و اثر ها که بعضی آنها او را دوست میدارند
بهند نیکو بود هر کدام که از ان بخورند هلاک شوند و دیگرها از ان نوع که بوی آن مرده شوند
بگریزند و الا تمام بمیرند و در موش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم در یابند
و نخورند بکلی از انجا فرار فرمایند گویند از تریاقات خردل بار را نکشد و در شرب کفتم شد
گراب آن عقرب را نکشد و آبی که حنظل در ان آمیخته باشند کیک را نکشد و چون بر بستر
بر زمین ریزند کیکان بران جمع شوند و اگر سه فانیست بر چوبی مالند و بنهند هم جمع شوند
و اکثر احجار مقر موش را نکشند دو دو کنند و زرنیخ مکس را بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ
یا شیر می کنند مگسان بران جمع شوند همه بمیرند د نالق سر دیب کاب گفته شد در تحت
سموم بیان ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند سیر و پیاز
و پوست نشتر و شاخ تبس و ایل و حلتیت و دنبه و نعناع سر سکه و افیون و سرکه و کرد در
سرکه حل کرده شیراب فاروقی بوده ساخت جیده کنند تا د انچه سیر لوبی ان سکبینج بود
قیراطات پیاز بر برگ خار الیشم خردل کوه نوشادر یا زرنیخ در سرکه حل کرده بیان
ادویه که از ماران و حشرات و موذیات بگریزند چوب انارنج سوسن مطلقا بزرا بیست
دیبزدون ولیشم د مرمی بزد کاه و کوسفند مطلق چغندر و عود و سکبینج و جب الغار

برگ دمی جعده و بنجنکشت و افیون و شوسیز و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و صمغ و پوست بیخ …
و پودینه کوهی و سنبل و حلتیت و بیخ و برگ دینار و دیه و شاخ حیوانات و ناشر اشیاء زرنیخ …
بز و هرو زرنیخ و تخم شلغم و خردل **بیان** ادویه که بر خود مالند تا … حشرات
و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش درسنکه در روغن زیت
گداخته مبیعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت
آغشته و جوشانیده و همچنین با زیره یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمبالو یا
بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده
و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها بمالند
پشه و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه بر خود مالند کوفته افعی لسع نکند و
عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود مالند زنبور نگزد و کسی که زبان خود بدندان
گرفته باشد زنبور کوچک او را بگزد اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم

اما طریق علاج کسانی که زهر بایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع
ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن
در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر ابچیزهای تریاقی که قوت سم را
بشکند و جذب و منع انتشار آن بکند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بسبیل
استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیره قدری بوداده گداز کرده و طبیخ
انجیر با روغن گاو یا مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و طبیخ
حردس با آب گرم و مسکه و طبیخ بزر کتان با حب الغار و مسکه یا روغن
شیره و چهار درم یا از ده یکدرم مر اندر شراب شیرین حل کرده و شبیه اینها
و بعد استفراغ و قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت باقی زهر را بشکند
و تدارک بعضی فسادات آن نماید و زهر را بجوید بکشد آنگاه آن شیر را بقی فرمایند
و باشد که عوض شیر مسکه تازه غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت

مسموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و مقطع و تحفف را
و آنجا که بغذا دادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب
و غالب دهند و یا بجهت غلبه زهر یا قوت سم باز گوشد و باشد که غذا را
نیز بازق فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که فهم شود که قوت سم با حشا و اسافل
رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب
صعب و تاب بسیار پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان تبرید فرمایند
و اگر بتسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره
صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و
سخنهای بصداهای بلند او را بیدار میدارند و هیچ حال نگذارند که در خواب رود
یا فرود آرام جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی میکند یا غافل میشود یا موی سر ع می کشد یا در دهن او میدمند و او را
نیک بجنبانند و نعره و سخن بی آگاهانه و طبلها و غیر آن مشغول میدارند و
فم معده او را میمالند و هوای مسکن او را معطر و مروح میدارند و بویها و خانها
عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و عبیر آلوده میسازند و اگر اولا افراطی در
قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق بهم رسد بتریاقی حابس منع آن میکنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین مابقی سم بتریاقی قوی مینمایند و اگر زخمی از نیش مسموم
و یا ضربت حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم سم تریاقات
وضع کنند و محجمه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند
و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک مابقی نمایند و گاهی داغ را عدیل
جمله دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بد گاهی قطع را از جمله علاجها
شناسند و اما طریق کلی نیز و گاهی هند آنست که نخست تحقیق نمایند
که سم دارد از چه نوع است اگر از انواع نیش یا سم مار است جمله آنرا با فسون
دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر زخم گاو زد میدمند و

میخوانند و چادری از هفت شاخ علف پلم بر هم بسته از سر بطرف پای او
میکنند و افسون میدمند و بعد ازان بر زمین میریزند چنانچه در بستن تهپار مذکور شد
بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته باقی و اسهال و از همه زخم بیرون آید
زود هرچند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی
او را انگیزانند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در
اثنای تریاقیات خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و مارگزیده سه روز باشد که مرده باشد او را انگیزانند و میگویند کسی که زهر
مرده تا سه روز خود رسیده بیهوش است و تمام نمرده است چون ازان مدت
بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون
افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که گرداگرد او بسر جو
مندل میکشند و بر سر او چادری میکشند و از بیرون نشسته طشتی رویین مینوازند
و افسون با آهنگ و با صول میخوانند ساعتی را برمیخیزد و می نشیند و همچو [illegible]
سخنها میگوید از زبان زهر انگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده سوگند
میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام ماری و چرا و بچه نوع برین شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و بچه نوع وارد شده ام و برین سخن که خودش ست
و جهت چه بوده اکنون در افسون التماس میکنند که برو و می رود و آن شخص بهوش
می آید و نگاه هست که سم ماری آزرده و از غایت غضب بدلی عوض میطلبد
تا ازینجا بیرون رود و آنرا بگذرد چارپای معین بدو حواله میکنند و بدو نقل میکنند
فی الساعة این شخص برمیخیزد و این حیوانی می افتد و هلاک میشود من چندین مار
و عقرب و دلمک گزیده را دیدم که بافسون محض خلاص یافتند و چندین را دیدم
که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار بیش خورده را دیدم که بافسون و شیر و جدوار
خلاص شدند و افسون بیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن
بیش مذکور شد و اما افسون مارگزیده اینست منتر منتر [illegible]

منتر مارا الک مرت کرنا منتر منتر احمر جبار جبر اکال دست الکاری الک ملیا پر
پرکبود اندها دہر منتر دواری کوجا کلبا ملبن جا کفت آو منتر جا کری ہا بکری سدن
چھری تورنکری بہی کل جعدی سر کی اندھی باب جبا اوست سکر باسہ اوہنتر
جبانکہ یون اوہنتر جا کری الیسر کے انکبا لاسکے مہا دیو کے انکسا ترسے
و اما افسون عقرب سیاه گزنده اینست بجی بجی کا لا بجی دیوه کشتی زہره بجی
توڑه توڑه جاه دی الیسر مہا دیو کی منتر رلا کی و این افسون را دایم برکارد پولاد مینجوانند
و بر زخم گزدم میدمند و کارد را فرو میکشند و ہر نوبت که تمام شد سر کرت
میدمند و کارد را سرکرت بر زمین میزنند و عدد طاق مقرر ست و انجا که افسون کر
شنیکو نباشد و یا شرایط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد و علامات ہم ظہور
تریاقی می باید شیر گاو خام تازه بتخصیص از گاو زردن با فراط میدہند و بعد ملاحظه ہمان آزما
قی سفید یا بیند و ملاحظه رنگ او تمام دیوی آن میکنند اگر عظیم متغیر ست مکرر میفرمایند
چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و کس ازان نفرت نکند و مضرت نیابد و اگر
نیز ہمین حکم دارد انگاه تریاقات قوی در شیر کرده دہند مثل مشک و شیر خام
و جدوار و نادر زہر و بچناک و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها انچه
مناسب مسموم بود و انجا که بغذا حاجت آید ہمین شیر دہند چندانکه دریابند که زہر بیرون
شد و انجا که در احشا خللی یابند سرگین گاو تازه بسیار دہند و انجا که قوت باقی بود
و سم تمام دفع نشده باشد اندکی ہرنی مرلی در شیر گاو دہند یا نا نهال
یا بقیه از بیرون برود انجا که حرارت و سوزش در درون باشد دفع تازه گاو
خشک کرده دہند یا تریاق قوی دیدان قی فرمایند و انجا که زخمی باشد از حیوانی سمی
یا خراش بدان دفع نخست تریاک قوی مالند مثل بچناک و سیر و فلفل و اشباه
اینها [illegible] انک بود و آن مثل [illegible] بستن تیغ بیا چندانکه بمالند و کاہی از لو
باکلسه و انگاه تریاقات بمالند و انجا که نیش سمی باشد مثل رسی و فلفل و زنجبیل

پرورده در بینی او دمند و او را بدستور مذکور بپا کابند و او را در مقامی مروح نگاه دارند
و هوای آنرا بدستور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او بتریاقات الاینده
دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست کرگدن و یا در
شاخ گاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر گاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد
و اگر در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنقدار نیابند در میان بول گاو مطلقا یا بز مطلق
یا هر دو یا بول آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آبزنی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی
مثل انجدان و سیر کوفته و هنکرا و کالا جیرا و سداب و برسیاوشان و جعده و
گزر و نکار جونی و هلک و اشباه اینها و اندران آبزن نشانند و او را در هر چند ساعتی
اندران گذارند و او را و اگر سم دار از معدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند
و سفی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا بجد نمایند
و اگر عض سباع دیوانه باشد المحل به تیغ بیازنند و بچناک بران مالند و بافسون
و خورانیدن مدرات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل او را مراعات کنند
و زخم او را نگذارند که درست شود بعد از ان تا سال او را بپرهیز و احتیاط نمایند
و سرهای هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقولست که کحلی ساخته اند
که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد
و چون اجزای ان باتمام معلوم نشده والله اعلم اینست **دستور علاج مسمومین**
و معضوضین از روی کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا انکه تریاق و هر سمی را بخصوصه
چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود و علاج جمله بروآسان بود اما چون این علاج امری
بغایت عظیم القدر است البته تفصیل به هر مسمومی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه
تجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج هر یک بوقت
ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** بهمان طریقست
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن انچه بیازموده قویست مسکن ست و فاد زهر معدنی
و شیر و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و بدست

بیخ کبر وطین مختوم و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سیر و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و قرنفل و تریاق کامل و تریاق الطین حدیدی **علاج فرفیون خورده و انچه بدان ماند** از صموغ حاده قی فرمودنست همچنانکه شیر و روغن گاو و شوربای چرب دادند و در آب سرد نشاندند و هر لحظه روغن گل یا کافور و گلاب دادند و ضماد خنک بر دل و جگر نهادند و جدوار و فادزهر حیوانی وغیره در دوغ تازه گاوی دادن پس جو پست و سیب و انار ترش و لیمو و کشکاب جمله مناسب بود و چیزهای نرم و خشک یا معتدل حقنه کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده و انچه بدان ماند** ازین نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود و بتر شیهای قابض چون آب زاجی و رب ریواج و سیب و سماق و دوغ ترش مضرت آن زود شکسته گردد **علاج جیپال خورده و انچه بدان ماند** از مسهلات قویه قی فرمودن است بروغن گاو و مسکه و شوربای پخت چرب و برنج چرب نرم پخته و کرمی دادن کف های دست و پای و شکم را بروغن گاو نیمگرم چرب کردن و جدوار یا فادزهر و امثال آن در دوغ تازه گاوی دادن جهت افراط اسهال **علاج جبلنک خورده و انچه بدان ماند** از چیزهای خناق آورنده قریبست بعلاج جیپال خورده لیکن بعد روغن دادن زیره و انیسون و جند بیدستر موافق آید و نمک گرم کرده بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود با وجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل باید بود و حقنه در حبس لازم آید و انجا که تشنج خشک باشد علاج تشنج خشک کنند **علاج دفلی خورده و انچه بدان ماند** از خانق حیوانات بچیزهای چرب و شیرین حذر باید کردن و نخجکشت و تخم وی و طبیخ وی تریاق نیکوست و فرنجمشک را و طبیخ خرمای هندی و حلبه مناسبست و جدوار و فادزهر لیمی مفید باشد و بینداهبن تاب کرده و خبث الحدید و پنیرمایها اندر نبید بعد از احتقان بلعبات نافع آید و ذوالیبون و کرفس و سعتر و امثال اینها را اندر نبید بعد از احتقان بلعبات نافع آید و شوربای چرب موافق آید **علاج افیون خورده و انچه بدان ماند**

از مخدرات و مقیئات قی فرمود نست بر روغن گوسفندی یا گاوی و بوره و نمک
و بعد از آن غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن و روغنهای مذکور و حسوهای
شیرین همه نیکو بود و چند بیدستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها
و شربتها دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین
با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مثرودیطوس و چند بیدستر
و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و بوزسر و سکبینج و حلتیت و نفنج
و سداب و انجیر و خردل همه موافق بود و گاه بود که احتقان گرم مکرر باید کردن
تخصیص در علاج بزرالبنج و شوکران خورده آنهنگام از پی فراغ حقنه هر ساعت و
شراب شیرین با فلفل و شیر و افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود
و رسن اندکی در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و تیزاب فاروقی بر بیان سر و پیشانی
و کفهای دست و پای مالیدن نافع باشد **علاج بلادر خورده و آنچه
بدان ماند** از چیزهای ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنست که روغن
کنجد یا روغن لوز در آب گرم قی فرمایند و بر تمام اعضای او از این روغنها بمالند
و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند و روغن کنجد انفع بود و هر روز
دو نوبت خورانیدن جدوار و فادزهر در دوغ گاوی سائیده بس مفید بود و
ورمها و سوزشها را برطرف کند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بولش بند شده و
اضطراب بسیار میکرد من او را فرمودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بر آن
بمالند و هر روز دو نوبت میخورد و با حلیل فرستاد و برنج چرب بروغن کنجد
میخورد و جهت حرارت دوغ تازه گاوی میخورد بولش بزودی گشوده و ورم رفع
شد اما جراحت و ریش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او
منعکس شد جهت طلب نفس و هوای شوم **علاج مهمه خورده و آنچه بدان ماند**

مرعی داشتن دستور کلی ست داگر زخم مارجه باشد بمحجمه بکشند وزلو برا فکنند
بعده تریاقات غالب بمالند و شق آن موضع در اول حال مفید بود **علاج زنگار**
خورده وانچه بدان ماند از معدنیات جاد و محرق و اکال همچون
علاج فرفیون بود الا آنکه اینجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی
مبالغه کنند **علاج سم الفار خورده وانچه بدان ماند** از احجاری
که مضاد اند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین
و بماء العسل و بوره و بشیر و جد وار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر باحشا مضرتی رسید
حقنهای تریاقی کنند مکرر او غذاهای چرب خورند و هر سه درهم شراب کوبند نافع ست
و آنجا که شکم باد گیرد و یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا هر بی دهند اندر
ماء العسل آنجا که سحج کنند **علاج خبث خورده وانچه بدان ماند**
از احجار مضرت همین نوع ست که در تشنج گفته شد لیکن در خبث و سحاله آهن
چون متفرق شده باشد دریدن حاجت آید که هر روز قریب یکمثقال مقناطیس
سوده دهند آنگاه اسهال فرمایند و باشد که حبوب چرب بعد مقناطیس دهند
اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آماس مبالغه
ملعبات خورانیدن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن هم نافع آید
علاج زهر مار خورده وانچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور
علاج مار بود **علاج زراریح خورده وانچه بدان ماند** از حیوانات
محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد زراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح
برخاست و زراریح خشک کرده خاسته پنج عدد از آن دست و پا بهارا انداخته خاییده
و فرو برد در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شد و حرارت
و درد و سوزش در اندرونش پیدا آمد و تا سه واضطراب و بیهوشی میکرد و بود هم
تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با سکنجبین دو چکانیدند

و بر زهار و مثانه اش مالیدند و گاهی دوغ گاوی تازه میخورانیدند و شیر بسیار میدادند
و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و هر چند از جدوار میخورد و بولش گشوده
در مدتها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر پوست انداخت سرتاپای و بعد
ازان بقوت آمد بیشتر از پیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قلنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فصل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه
فصد باسلیق کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بسکه و سر مناسب
باشد و حقنه بلغمات که جدوار دران باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب تفتیده
و میوه های چرب همه نافع آید و حب الصنوبر بزین با پخته نیکو بود و فادزهر حیوانی
در شیر بسیار نافع آید **علاج ارنب بحری خورده و آنچه بدان ماند**
از حیوانات معص و مورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و تنقیه مسهل قوی از
حیوانات شیر مزد و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون ماده و خون
بط و بول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش
و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که شش و مثانه را قوت دهد و جلاب را
و پیوسته حب سعال در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن با روغن
بادام و حب الشفاء و حافظ الصحة و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مار گزیده همانست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم تدابیر ماران
سخت بد باشد و داغ آن اگر دران خطری نباشد چه ناقص بودن اولی از مردن
باشد و اگر سم مار را مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از بهر سرایت نتواند بردی کردن انگاه بمحجمه زهر آنرا
کشیدن و تریاقی نیکو در حال خورانیدن بعده زلو بران محل افکندن و چندانکه
تمام زهر کشیده شود و گر لو از کشیدن آن خون هلاک نمیشود بعد ازان سیر خام بسیار
کوفته با دوغ گاو طلا کردن در محل لسع و بر بالا و شیر او بدهند و چند کس را دیدیم که از
سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خورانیدن گویند مفید بود

ازهمه علاجها پیاز کنند تا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کال
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار زد کردیم و دو مثقال تخم ترنج
و بیخ انگدان و پادزهر حیوانی و جدوار و پادزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیر و رس و کورا چوبی بری و سهل مرلی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و گو
آهو و نفاخ و گوشت خرد و خون سنگ پشت و سیر زکور خر و سیر و بلبل و تریاق
العضو و دینار و به و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و مراره آن و گوشت مار از جمله
مفرد و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و عنبر
کهنه و شور و گوشت افعی و غیره و ضفدع و شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم از شکافته
و سرگین سوخته بز و سیر صحرایی کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز کنند تا کوفته و عنصل
کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلا رس و آب سیر
و ملتیت و عصاره کنار و جدوار با سرکه سرشته یا تخم نفط سیاه و گل مختوم با سرکه
حل کرده و خون تیس و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل با سرکه سرشته روغن بلسان
و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی و
جمالی و بول رستخواره و امثال آن و سکبینج با سرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر با شراب
با سرکه حل کرده و عصاره مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزه کوفته در
سرکه خوب و تیزاب و عصاره کنار و حجر و قاز هر در بول سائیده و زهرکا دکوهی
و عصاره بهنگره و عصاره فودنج جمله آنها مفرد و مرکب سفید آید و شیر گاو زرد
با فراط خوردن مجرب است **علاج مار و کژدم گزنده** آنست که در ساعت
فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند اگر توانند که انگشت از محل لسع زهر را مکیدن
بسیار با محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از محل زخم را ببندند تا
زهر به بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند
از پی آن بلحظه خمر دهند و گرم بنوشانند تا عرق کند و اگر رس با فلفل یا جدوار هم و بنوشند
هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک تیزاب آب سوده بمالند در ساعت دفع نماید

و هر چند که بد باشد بسیار از مودام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه و از مکیدن بسیار
و هر لحظه آن آب از دهن دور افکندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بر
چهل موضع تن او را گزید او را یکدرم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت
و عرب گاهی که حنظل تر نیابند یکدرم بیخ آنرا بجای آن میدهند و نافع می آید و افسون
بسی مجرب است **علاج انگور کی گزنده** آنست که بالا تر از محل نهش را ببندند
و بر زخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو خورانیده
میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را در جوال نشانند چنانکه یک دست
و سر او از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب میدهند و صحن باشد باقی بیشتر آید
بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع بود و آبزن و گرمابه و عرق آوردن مفید آید
بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در اول او را از محل لسع
توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب وغیره گفته شد بعده چیزی مالیدن او را اولی بود
شخصی مجرب را دیدم که چندین دلاک گزیده را بدین افسون علاج کرد اینست
ذب ذیا عتدی عتدی باعتدلی و واسما دلنکی حکرم محتی حناکیش حق حق حق
و بهمان دستور که در افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود **علاج زنبور گزنده**
آب غوره بر گل چکانیده مالیدن و یا سرکه بر گل چکانیدن و بجای گل مالیدن انفع اشیاست
و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور و کسی که زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد
و زنبورک زرد او را اگر در اثر نکند مجرب است کودکی چند را که در ساعت گزیده بود
گفتم چنین کردند در لحظه درد بر طرف شد و گویند در حال سه کف کشنیز خشک خورند
درد ساکن شود و یکدرم تخم بنگ و یکدرم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردارند بسی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون
و اشباه آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آن موضع را در آب گرم داشتن
لحظه بعد آنگاه در آب شور و سرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند و آزموده است
و مگس کشته طلا کردن نافع است **علاج خرچه و ساس و نیش کیک**

مالیدن و خورانیدن تریاقاتست ازانچه در مار و عقرب دانسته شد و اسهال
سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره اسهال فرموّن نافع آید و تپ را رفع کند
و آزموده هست اندر سیر تن شستن و ببول و ذبل گاو و تمام تن شستن بسیار
نیکو بود و ببولهای دیگر مفید آید و با آب اشترخاره و غوره و آب حنظل و
آب خاکستر تن شستن نافع آید و در کوهستان رستمدار زبل خشک سگ در
آتش ترش کرده مفید بود و بهمان صلاح می باید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد
و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفیدست و عصیر علفهای تریاقی
برتن مالیدن موافق ست **علاج پلنگ گزیده** قریب ست بعلاج مار گزیده
و اصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و بچیمه تا چهل روز لازم آید از موش در آن
مدت او را پاس باید داشتن که مبادا بران زخمها بول کند و از سوراخ نیز حفظ باید کرد
که بسیار ریا در بند و او را عذاب کند ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ بیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که از آن سم نباشد که قریب ست بعلاج پلنگ
و او را سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه گزیده**
آنست که جراحت را نگذارند تا درست شود تا چهل روز بچیمه و زلو متصل زهر از او می کشند
چندانکه دریابند که کم شد و محل از انزا فراخت کنند بخارجه مناسب و تازه کنند هر روز
بدوای تیز و سوزان تریاقی طلا و ضماد چنانکه در بحث مار گزیده مذکور شده میمالند و از آن
تریاقات میخورانند و مسهل سودا هر دو سه روز رسید بند و حب جیبال و حب بر
بسنک سلیمانی یا مطبوخ افتیمون بهم مناسب ست و مردمی که خون بسیار
دارد فصد کردن بغایت مناسب ست بشرطی که نگذارند که نظر او بران خون افتد
و آب و طعام او را در پوست همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید داد
که در ظرف دیگر فی که قوانین کلیه تبیین شده و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله

بغایت صواب بود واز آب رسیدن ایمن شود در روز اول در روز دوم داغ کردن
هم منفعت دارد وبعد از ان مفید نبود وداغ سر وپیشانی قریب بمیان دو ابرو هم
نافع بود ودر حیوانات خود آزموده است که چون حیوان دیوانه گردد آنرا بر میان دو ابروی
حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد مجرب است واگر تیزاب مدبر
درساعت انموضع معضوض را سوراخ ومجروح کنند که چرک وریم بسیار از ان
برود چنانچه در ذیل گفته شده بغایت نافع آید واگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفا ذریرک او را بیهوش سازند اول وانگاه این عمل کنند وچون سگ دیوانه
را قبل از خوف واز آب خوردن عظیم نافع آید وبعد از ان نیز دیده اند که فزع را
برد ونیز مایه سگ هم سخت مفید آید وشراب وآب ممزوج بمناصفه شیر وشراب
همچنین بود واو را همواره گرم باید داشتن چنانچه عرق کند واز سرما حفظ باید کردن
وگرمانشاید که سم را در بدن منتشر سازد وتریاق العض در ین باب عظیم آزموده است
ودوای فرازیجی هم جهت حبس بول وآوردن همچنان مفید است وبیان آن در اجزای
آن معجون الفرقانی کرده خواهد شد واولی آن بود که چون او را آب وشراب خواهند
که دهند لوله نصف کنند دراز از موم وغیر آن ودیگر آنرا در دهن او کنند واز جایی
دور آب در دهن او کنند که او نبیند وبهیچ حال آب ومائعات وآینه وچیزهای روشن
که در وچیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ در ان بیند وخوف کند ومرض
بیشتر شود وگفته اند بجهت رفع عطش ومنع احتراق اخلاط واگر از آب ممتنع باشد
از موم وعفیده ظرفهای مجذوف سازند وآب کنند واو را حکم کنند تا آنرا فرو برد وگاه
بود که گاهی با کراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن یا مسهل توان دادن
واز حرارت هلاک نگردد وبجگر وفم معده او ضمادهای خنک باید نهادن وبر میان سر خنا
ونشادر سرکه وروغن گل وآب کاسنی طلا کردن تا عطش او مکسر نشود وانجا که
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن وبعد از انکه دوای ضراریح یا تریاق
العض خورده باشد چندانکه در آب زن بول کند وآبزن اندر گرمابه فاطر او سالی بود

چند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را
آدمی گزیده بود و دیوانه ساخته و من چندین را دیده ام که در چهلم چهل بچه با بول کردند و
خلاص یافتند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی شخصی را خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
او را تا چهل روز مسهلات سودا در هر سه روز یک نوبت میداد و تریاقات میخورانید
در چهلم چهل کرم خورد از سر ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که
سگ دیوانه گزنده را چون در اوایل از میان پای شخصی گذرا و در آن حال بوده و صحت یافته
گذرانیده اند بسهولت بچه کرده و صحت یافته و آبی که خاک لایه کهنه خوب شکند و در دو غشته
باشند خورانیدن در فرغ از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و چندواری
و پچپاک خوردن و بر زخم مالیدن عظیم نافع ست و مشغول داشتن مریض بلعبها و خبرهای نشاط انگیز
بغایت نافع ست و نقل هوا و مقام بسیار مناسب ست و سگ کشتن چنانکه او را معلوم شود
هم مفید ست و سهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و بلیله سیاه بغایت سود نافع
اگر توان و ادن و گوسفند طبیبانا و چسم سرطان سخت نافع ست و شیاف چند ما بود اند با هم
سرشته لیسی مفید ست و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع ست و روغن عقرب
و روغن ذراریح بر زنار مالیدن جهت الم بغایت نیکو بود و اگر از اول هر روز مخفی قدری بر ناشتا
بد وبخورانند مناسب است **علاج گرگ دیوانه گزنده و امثال آن** هم بعلاج سگ دیوانه
گزنده نزدیک ست و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه پیوسته که از تنهایی که صاحب این
بلا در گزیر میکند نافع آید اگر هفت عدد کسی بخورد یا بیشتر بعد از غش قطعا بر و موثر نیاید
سم اند و این بخچین طاعون خوردن ست والله اعلم بالصواب

باب بست و هفتم در بیان بعضی تراکیب که عمده اند در معالجات
و در کتب اطبا رسما لاکلا این مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با امراض
فی الجمله عمومی دارد و بعضی از آنها در حفظ صحت نیز دخلی تمام دارند و هستند جمله آنها بحکمت اهل
هند ست و این قسم اما دین مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر آنها
المعاجین حب الشفا این بخچین از مخترعات حضرت طبیب العاجز اکثر استعمال آن بطریق حب است بدین سبب موسوم گشته

اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو راوند چینی دو جزو جوز ماثل
سه جزو جمله را دق وحل نرم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند ونگاه دارند وهرگاه
خواهند بکار دارند وقوت آن تا عمر طبعی باقی بود **معجون فرقانی** هم از مخترعات
حضرت ست وجهت نسبت بفرقان آنست که اجزای سبیل تعیین وتبرک بعدد سوره
کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم **اجزای ترکیب آن** بگیرند اصل سوسن
اکلیل الملک انیسون مرزنگوش بابونج حلبیت جعده دینارویه [illegible]
قلوسوک نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک تخم کشوث [illegible]
بارجه ناخواه زهره خروس جفت بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان
صبر سقراشبه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت محرق
پرسیاوشان صمغ عربی بزر خروع عظم تحت کثیرا مرد تخم ریزه ازهریکی دو درم
ورق ذهب ورق فضه حجر یشب عقیق مس کشته قلعی کشته سرب کشته
سیماب کشته فیروزه یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا پادزهر حیوانی پادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر البقر ازهریکی دو درم ونیم ایرسا بیخ بنفشه بیخ [illegible]
درونج عقربی زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زردچوبه
سنبل حب الغار عنبر اشهب قاقله قرنفل جوز مقشر مومیائی بلیله ازهریکی [illegible] درم
جند بیدستر اسطوخودوس سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا
صندل سفید کابشرا اشک سفید ابریشم محرق قشر اصل کبر حب بلسان دارفلفل
لعق ماردار فاوانیا فراسیون یعنی تخم صحرای مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک
بهنکرا ابلیج حرف ازهریکی سه درم ونیم جوزبوا ده عدد انجیر خشک ده عدد جدوار ده [illegible]
دماغ دو دله خراطین خشک چهار درم غاریقون پنجدرم ذراریح خشک عدس مقشر
ازهریکی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق مشک بید سکنجبین عنصلی
ازهریکی بیست درم ناتوره وعرق خمر ازهریکی صد مثقال دو برابر جمله اجزا را بدستور [illegible]
کنند بعرق بید نگاه دارند وذراریح را دست وپای افکنده با عدس وتخم خروع بکوبند

وزعفران و سنبل و بلبیل و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس و ذراریح تا یکمثقال
باشد سائیده و بیخته و با آن نیک ضم کنند و بعرق خمر بکوبند و ببرشند و قرصها
ساخته خشک کنند و نگاه دارند و دوار الذراریح این بود انگاه باقی ادویه را خوب
بکوبند نرم و بیزند و بایکدیگر خلط و مزج کنند پس با این قرص ترکیب مذکور ضم کنند و
باهم بسیار سحق کنند چندانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند و تریها انچه باشد جمله
کثیف شود بعد جمله را بعسل بزنند و در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و
بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند قند فی کوچک تریاقی نیکو دارد
و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا هم بعمر طبیعی برسد

مفرح شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند فادزهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریشم محرق
و بادرنجبویه هفت درم ریزه لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم
مشک یکدرم صندل سپید و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد
از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنمقدار که جمله با آن سرشته
گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند و هم خشک کرده
در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود

حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف ست اجزای ترکیب

آن بگیرد بلبیل و دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یک جزو مشک یکی جزو
مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون
کنند و هر گاه خواهند بکار برند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود بزرگان را و قوت
این دوا هم بعمر طبیعی برسد

تریاق العض هم از مخترعات مصنف

اجزای ترکیب آن بگیرند جند بیدستر خشم سرطان بچپاک سماق
از هر یکی یک جزو زرنیخ بشیر مایه سنگ بشیر مایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی
مشک از هر یکی دو جزو حنظیا ماتکیاسات دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران دانگی و نیم

افیون عشر جمله ذراریح دست پای انداخته بیست عدد باشد مقشر مقابل ذراریح
خاک لاله حسن کدو دو برابر مجموع نخست ذراریح را با باشد مقشر و افیون و قرنفل و
زعفران و دارچینی نیکو بکوبند و با هم به بیزند نرم و خاک لاله حسن کدو را در آب
گرم یکشب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذراریح بران خمیر
کنند پس سیماب و بچناک و فلفل و زرنیخ و مشک را با هم بکوبند و به بیزند نرم آنرا بخمیر
مجب مذکور بسرشند آنگاه پنیر مایها و سرطان محرق و جگر سگ و جنطیانا و تخم
سرطان را با هم بکوبند و نرم به بیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را با هم
بسیار دق و سحق کنند آنگاه جمله را خشک ساخته بخون شرمار خورد بسرشند و قرصها
در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو
یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند **تریاق کامل** از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ بچناک از هر یک یک جزو زراوند
سرخ فاذزهر حیوانی معدنی هر یکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم هرد
گوشت افعی خون کسف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انگدان تخم ترنج گوشت
مخلصه قضیب ایل انفحه جدی انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فاذزهر حیوانی
جدوار بیخ کبر دارچینی جنطیانا از هر یکی چهار جزو و جوزماثل نصف مجموع خون
ثلث مجموع اول گوشتها را نرم بکوبند و قضیب ایل را همچنان خشک بچوب سای بزنند
و دراشتها بکوبند پس تخمها را با آن بکوبند پس دارچینی و پوست کبر و بیخ انگدان
و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و به بیزند بعده سیماب و بچناک
و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را با هم سحق کرده بخون کسف صلایه کنند آنگاه
باقی احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار با هم نرم نرم بشناسند
و نخل کنند جمله را بخون تیش بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که با هم
خشک شود آنگاه جمله را بالعسل معجون کنند در ظرف قلعی کرده در شیب جون
نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم و نیم

قوت دی بعمر طبعی رسد **تریاق الطین** جدید بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر
حیوانی پنجدرم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را سائیده باهم بجوش نرباز خور
بسرشند و قرصها کرده بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانگ ازان بود
اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف مزید العمر اجزای این
ترکیب بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی
سه جزو نشنگ نصف جزو وی هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوز مائل نصف مجموع
اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند و انگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم
کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند قند دقی بود و هر روز مجرد بر سر طعام و میرود
بناشتا **گوراچولی بری** این حبیست از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب
کرده گوراچولی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن ایشان دا از گونه است
لفظ بری را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده برین وجه **نظم** رلیس بس کندک زہر تار ترپلا ترکٹا تنکار اجیبال
بهنگرا بند مون بری جو سب روک کا مورے گوراچولی بری رلیس ریین را
گویند و بس بچناک را گویند و کندک گوگرد را گویند بلغتی دیگر و هرتار زرنیخ را گویند
و ترپلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکٹا دارو یی است که بود
که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و تنکار یعنی تنکار اجیبال و بهنگرا معلوم
بند مون بری یعنی شصت و چهار ادویه بعبارت باز گونه روک یعنی علت کا یعنی را هورے
یعنی بسر دو **ترکیب آن** بگیرند از مفرد هر دوائی یکجزو الا بهنگرا که آن عصاره
آن باید گرفتن آن انقدار که جمله ادویه بدان سرشته شود و پس سیماب را با هرتال
و کندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود و انگاه جنس را از ترکٹا
با آب بهنگرا بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی سیاه و بوقت حاجت
یعنی بر بالای طعام چوب خورند و مرضی با پرهیز مناسب بود خورند و تنها نتوان خوردن
و حافظ صحت با این پرهیز چنان باید کردن که پارس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند

که اسهال کمتر کنند جیپال کمتر کنند واگر بهنکرا نیابند درین ملک عوض آن برگ کرچک کنند

حلوای بلادر هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن بلادر یکجزو روغن کنجد دو برابر آن وآرد میده خوب بدان بسرشند بمقدار یکه دستور حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفاف آنگاه فلفل وزنجبیل و دارچینی و بادیان و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو سائیده و بیخته بران بریزند و نیکو بهم آورند و هر روز ده مثقال بخورند

حلوای جوز ماثل هم از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند تاتوره نیمن و نیکو بکوبند در یکمن شیر اندازند و قدری آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند و مایه زنند چون ببندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفره بیض خام بادوا بمقدار عسل سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع دارچینی و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یکمثقال زعفران سوده بدان خلط کنند و نگاه دارند هر روز ده مثقال بخورند و زیاده کمتر برای طبیعت متعلق ست

معجون الخبث هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله و بلیله و آمله از هر یکی سه جزو بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوزبوا و قرنفل از هر یکی یک جزو مصطکی و مرمکی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو جیپال پخته و پاک کرده ده عشر حب تاتوره نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور نگاه دارند و شربتی دو مثقال بر ناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد

معجون سیماب از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب ده درم سفوف مقوی پنجدرم حنا و فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته سیماب را با نبها بکشند و بعسل و لیمون معجون سازند شربتی مقدار نخودی

بیش عشا از مخترعات مصنف بغایت مفید بود اجزای ترکیب آن بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزو فی افیون پنجدرم جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند

سفوفات

کسی

این سفوف از مخترعات حکمای اهل هندست و کهن اسم خبث الحدید ست چون اعظم
اجزای آن این دوای خبث ست بدان موسوم گشته **اجزای ترکیب آن**
بگیرند خبث الحدید آنمقدار که خواهند و در بیست مثقال ازان که همن مسحوق و منخول فلفل
و جوز بوا و پیل و قرنفل و زنجبیل و [illegible] مقشر از هر یکی یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند
و باهم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یکمثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سردرس
ضم کنند و در هر ده مثقال یکمغز جیپال پخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن بکوبند
و سحق کنند و جمله را باهم بیامیزند و نگاه دارند شربتی ازان دو دانگ بود تا نیم درم تا
یکدرم هر روز یک وقت باید داد وقت مردم ضعیف مزاج را در سر طعام مردم
محرور مزاج را ادا صبح و مردم قوی مزاج را و سرد و [illegible] الشب بود و بوقت خواب
هم نیکو آید و بعد اعادت پیشتر هم توانند خوردن واز دو درم زیاده نشود و آن
نیز باید دو دفعه توان خوردن و [illegible] زرنیخ بود درس دو نوع بود یکی را
رس گویند و دیگری را [illegible] و سردرس سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و جمله
آن از مخترعات حکمای هندست **اجزای سردرس و ترکیب آن**
بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی دو مثقال بیش قوی مثقال فلفل دراز و بیخ [illegible]
که آنرا بهندی پان کپوری گویند و طریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا یکمثقال
سه مثقال نوشادر و بعضی محلول مثقال زیره و نانخواه از هر یکی ثلث مثقال جمله را
باهم سحق نیکو کنند و نخل نمایند [illegible] سفت نگاه دارند و بعضی کوکرد و زرنیخ
اجزای سردرس وسط و ترکیب آن بگیرند بچناک چوب دو مثقال
دستان و پوست تخم [illegible] و فلفل دراز از هر یکی شش مثقال بلیله سیاه بزرگ و زنجبیل
دیوره ارضی از هر یکی نیم مثقال و نیم عاقرقرحا جمله را دق و سحق نیکو نموده از [illegible] سفت
بگیرند و نگاه دارند و بعضی گوگرد زرنیخ و نوشادر و زیره از هر یکی نیم درم ضم کنند
اجزای سردرس صغیر و ترکیب آن بگیرند بچناک انلاد و قرنفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده

ازلته نیم سفت بگذرانند ونگاه دارند وبعضی بجهت قوت باه ازادویه باهیه چیز
بااین ضم کنند وباید که درحین کوفتن سموم قبل ازخلط بینی ودست راازآلوده شدن
نگه دارند وسم را اولا بافلفل سحق نیکو کنند انگاه بادیگرادویه که سم بدان
کشته کردد بعضی بجهت مزید قوت آن فلفل نمیکنند وآن غلطست چه فلفل
چیزی که سمیت آنرا بشکند وقوت آنرا کم کند نیست لیکن بطبع العادة مختاراند وانجا که قوت
ادرار زیاده طلبند فلفل کمتر کنند وسم را بیشتر واگر سم ضعیف یا کهنه باشد
اجزای قتال کم باید کردن **اجزای مهارس فی ترکیب آن** بگیرند اجزای
سردرس کبیر بشرطی که بچخاک رایکمثقال ونیم کنند وفلفل راسه مثقال سازند
وباقی بحال خود باشد وازاجتناء منقوله ازهریکی سبع مجموع ضم کنند وباهم
دق وبخل کنند ونگاهدارند وشربت این بسیار باشد ازسردرس لیکن پرهیزان
همان بود ودستور خوردن همان وبعضی بیش را اول بپزند وانگاه داخل جمله
سازند وگویند که آن اسلم است **سفوف مقوی** واجزای ترکیب آن
ازمخترعات مصنف بود بگیرند دارچینی وبادیان ومصطکی ازهمه برابر وجمله رادق
وسحق نیکو نموده بپزند ونگاه دارند وجهت اطفال کاهی بجز ونبات اضافه کنند
وشربتی انمقدار که یکنوبت بسرسه انگشت بردارد تمام بود ودوکرت برداشتن نیز
بعضی را جایزست واطفال را نصف آن کافی بود **سفوف الاطفال**
ازمخترعات مجربان دیار ما **اجزای ترکیب آن** بگیرند هلیله زرد ومصطکی
وغلاف بیرونی پسته ازهریک یک جزو وبادیان ولوست نارنج ولوست انار شیرین
ازهریکی نیم جزو وجمله را باهم سحق وبخل باریک کرده نگاهدارند کاهی بی آب وکاهی درآب
وکاهی درعصیر فواکه نافعه بوقت حاجت بخورانند واگر جهت رغبت اطفال نصف جمله
قند اضافه کنند شاید **دیگری** مرداسنگ وبادیان وقند ازهریکی دو دانگ ساییده
درآب خیار بادرنگ وسیب ترش بدهند واین یک شربت بود والله اعلم
اما مسهلات حب جیبانی ازمخترعات حضرتست مدظله العالی

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز جیپال پخته و پاک کرده انچه خواهند و بعد
هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک که آنرا هو زرک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو
بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا عرق
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک بمقدار نخود
گلگی کلان در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حب باسهال و غیر رطوبت
فاضله معده و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محی و قلیل سودا دفع کند و در اندک دوشاب
حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکوتر کند **حب سقمونیا** از مخترعات
مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند از حب جیپال مذکور انچه خواهند و بعد
هر حبی یکعدد سس هر یکی مربی ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر
از اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این
بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم ردیه و سودای محترقه را کشیده
و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مخترعات
مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و بر سر آتش نرم موم را
اندران گدازند و نیم درم هلیله سیاه سوده و یکدانگ هر یکی کوفته و نرم بیخته
اندران ریزند و نمک هم برابر آورند شربتی یک گوش کن پاک بود نوعی دیگر از مخترعات
مصنف اجزای و ترکیب آن بگیرند شیری که هر یکی اندران ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود
آن مذکور کرده و آن شیر را بنهند و بعده بسته و مسکه آنرا بگیرند و در هر ده درم از آن
سه درم موم سفید یکجا ازند و در هر سه درم نیم هلیله سیاه یکمغز جیپال ترتیب کرده
کوفته و بیخته بریزند و هم نمک خلط کنند شربتی گوشش پاک کن بود و اسهال وقی
بافراط آورد و از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن** بگیرند روغن جیپال دو درم
مسکه شیرین که هر یکی در وجوشیده یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم یکجا ازند
و بنهند شربتی نصف گوش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قیروطیها را

بر قدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در قیر و طیها بجهت احتیاط
مقرر شده و الا بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر ازین طلبید

مسهل حب النیل از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام تر کنند
و صباح بر آورند و نرم بسایند و یکدانگ زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و نیم درم
گل خشک همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیم گرم بیاشامند جمله
یک شربت بود و اگر گل نکنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا براند

مسهل سنگ سلیمانی هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند سنگ سلیمان که از کاشان می آورند و کاسها از آن بدان
رنگ نیکو میکنند و انرا حجر ارمنی گویند اندکی لاجورد میماید ده درم هلیله سیاه زرد
پنجدرم جمله را کوفته و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که جمیع اجزای آن بدان
آلوده گردد و آنرا حبها سازند حب چیپال و با هر مثقال ازان یک حب سحق کنند و جمله را بعسل
چهار سیر بسرشند شربتی ازان دو درم بود اقویا را و یک درم ضعفا را حب ساختن
و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کنند و اسهل بود از مسهلات
عامه و سنگ و سنه که در جبال النیلک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل
آن نیز همین نوع باشد و اگر لاجورد یک و نیم آن در حبها کنند هم قوی باشد

مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم

رب افتیمون پنجدرم رب ترید دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند
شربتی از یکدرم بود تا دو درم اندر گلاب اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای
محی و محترقه بکنند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده بعسل با آب لیمو بسرشند
و دو درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی **طین مقبولی** هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن
بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و غیر آن سه عدد و انجیر پنج عدد و گل سرخ دو درم

بنفشه را دو جوش دهند انگاه آنرا بپالایند و ده درم فلوس خیار شنبر دران حل کنند
و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران ریزند شربتی بود تمام خلط
لزج و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودای را عظیم موافق بود و اگر
یکدرم افتیمون در صره بسته همراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا
و صفرا نیز دفع کند **چار شربت** مستعمل بخراسان **اجزای ترکیب**
آن بگیرند آلوی بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر شب در آب غشته کنند
و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست
بمالند و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یک شربت بود و جمله را باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی
درین گلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا بیشتر آورد و قوت اسهال
وی زیاده شود و کودکان و محروران را عظیم نافع آید **ملین خنک**
هم از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند عصیر غوره یک پیاله
و بیست درم ترنجبین دران آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت
بود صفرا و رطوبات معده و امعا را براند اما **شربت انغا شرف**
صغیر از مخترعات اهل ملک ری **اجزای ترکیب آن**
بگیرند اصل سوسن ده عدد بمقدار شبری پوست بیخ کاسنی تر ده درم
پوست بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد
امرود و سیب و بهی از هر یکی یک کرویه پنج درم نارنجی نعناع رطب یک دسته
آب یک انار شیرین کوچک و یک انار ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ایلوج
کرنیکو چاشنی شود اول بیخها را نیکو فته در سه من آب اندازند و بجوشانند
و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و پوست نارنج بیندازند و بعد از ساعتی
نعناع در افگنند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را
بینداز ند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی نگاه دارند شربتی بود

نعناع شریف کبیر از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل پرسیاوشان ده عدد و بمقدار شیر بیخ بادیان سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنجدرم نعناع تر ده شاخ سرخ پانزده درم سیب و امرود و شفتالو آلو و بهی از هر یکی سه عدد انار و سرکه پس از هر یکی یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن بمقدار که چاشنی شود بقوام آید اول اصول را نیمکوب در پنجمن آب خراسان بجوشانند ساعتی نیک بعده میوه های بقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز دانه بجوشانند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله را بپالایند انگاه نعناع و تخمها را درافکنند و بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه بریزند و اندک بجوشانند انگاه جمله را باز پاک بپالایند شهد و قند بزنند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درم دران ریزند و بهم برآورند و خنک ساخته نگاه دارند و در اثنای جوشیدن هرگاه آب کمی کند لختی اضافه کنند سکنجبین اطفال از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند نانخواه یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو بپالایند انگاه پنجدرم پوست بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و زرد تلخی پوست نارنج و ده کشته و مشمش اندران اندازند و ساعتی بجوشانند و بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند چون پخته شود شهد و سرکه و قند دران جا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد و قند هر دو بمقدار سرکه باید و احتیاج بپالانیدن نیست همچنان نگاه دارند بغایت مفید است و طعم مرغوب طبع ایشان دارد سکنجبین اصولی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس
و اصل سوسن و شبت و شونیز و کردیه و دارچینی و نانخواه از هر یکی یک جزو
و بیخ تاتوره پنج جزو و عناب برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو و نعناع تر نصف
یکجزو و پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و سرکه از همه مساوی بگیرد لیکن آنمقدار که آب ادویه را ترش کند قند
آنمقدار که چاشنی شود و بدستور که در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند
و بپالایند بقوام آرند بشربتی قابل و در حین فروگرفتن مصطکی سوده آنمقدار
که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه
بجهت تپهای قی ناسه عظیم مفید آید **شربت مورد اطفال**
هم از مخترعات مصنف چون تپ و سرفه و اسهال با هم افتد
عظیم نافع آید ایشان را و بسی آزموده است اجزای ترکیب آن بگیرند
امرود نیم پخته یکجزو و تخم مورد پخته شده و انار دو جزو هر دو را نیم کوفته
بجوشانند چندانکه حل شود آنگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام
آرند بعضی اندک گلابی اضافه کردند نافع بود **شربت خشخاش اطفال**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست
نیم خشک بیست و پنج عدد و نیم کوب کنند و با ثلث آن لحیة التیس که آنرا در
سنگ کوبند در دو من آب فرغار کنند و شبانه روز آنرا بجوشانند
چندانکه حل شود تا یک شربت وار باند صاف کنند و بقوام آورند قوام قوی **شربت
زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیمن و در نیمن
سرکه و نیمن شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند
و صاف بپالایند و در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیم آید آنگاه عسل بهم نهند
و بقوام غلیظ آورند و بشیرینی مایل بود جهت تپهای نائبه نیم ملعقه خورند عظیم نافع
شربت مصطکی از مخترعات اهل ری اجزای ترکیب آن بگیرند آب

انارین وآب سیب وآب بهی وآب امرود وآب زرشک از هر یکی یک جزو وگلاب
یک جزو ونیم آب هندوانه وچند شاخ نعناع ونیم جزو بادیان در ظرف سنگین بجوشانند
تا به نیمه آید پس قند بر نهند وبقوام آورند در حین برداشتن برارد جزو مصطکی
سوده بران ریزند وبرهم زنند ونگاه دارند شربتی عظیم نیم ملعقه بود

گوارش دیگری از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه
شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشانند
تا بقوام آید در یکمن ازان بوزن خراسان دو سیر مصطکی سوده ویک سیر قرنفل
سوده وبیخته بر افگنند وبهم بر زنند نیکو نگاه دارند شربتی پنج انگشت ازان بود

گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر
امرود شیرین عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب
رمانین از هر یکی یک جزو صندل سوده با مناصفه آن گلاب آغشته شده
سه جزو جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند لحظه نیک وقند آن مقدار
بنهند که زود بقوام غلیظ آید وبسته گردد بدستور جوارش ودر وقت
ریختن بر یخته در ده یکدرم مصطکی سوده خلط کنند وبریزند اما ادهان

دهن الراحته از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن

بگیرند بابونه وقیصوم وجعده واسفند سفید وگل سرخ خشک از هر یکی
بیست درم فودنج نهری وحنا از هر یکی ده درم تخم شبت وسیاه دانه
وقثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل جوز قشر
اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل واصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه
پنج درم جمله را نیمکوب در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را در افگنند وساعتی
نیکو بجوشانند ودر آخر گل را بیفگنند وساعتی بجوشانند پس حب النیل را
نیمکوب وباقی علفها را در افگنند غیر گل وبجوشانند ودر آخر گل را بیفگنند ودو جزو

بدهند و بپالایند و آب باید که بکمین مانده باشد وانگاه ده سیر روغن
زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز مشمش
تلخ برافکنند و نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن ماند آنگاه بخور مریم گل
قیسوم کوفته دران ریزند ونگاه دارند **دهن مسمن** از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند اطلین بکمین بیخ بکمین نبات الحجره نیم کوفته
دو من در ده من آب ریزند چندانکه نرم گردد و ظاهر شود پس آنرا بپالایند
و پیاز نرگس نیم کوفته دو سیر و تخم انجره و شبت سیر و تخم خروع نیم کوفته
پنج سیر کرنب یک سیر زفت سه سیر شیر خرمین درافکنند و چندان بجوشانند که آب
تا بکمین آید آنرا صاف بپالایند و سه سیر روغن بلادر بخته گرفته هفت سیر
روغن کنجد آمیخته اندران ریزند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن
بر عضو مالند و بر او دست بمالند و ... گرم فربه کنند واگر بر تمام تن مالند
همچنین نافع بود و بادها و درد بهاد ... را تحلیل کند مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات مصنف **اجزای ترکیب آن** بگیرند مار سیاه یا افعی را
سر و دم افکنده و پاره پاره کنند و او را بر روغن شبت اندازند بعده
در آفتاب تابستان چهل روز بدارند و آنگه در آب شبت بجوشانند
و بپالایند و روغن کنجد برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر دردها طلب کند بتخصیص از مفاصل
دهن الاوجاع از مخترعات حکمای هند **اجزای ترکیب آن**
بگیرند علف بیخ تاتوره کوفته و تاتوره نیم کوفته بکمین در آب بجوشانند
چون نیک بخته شود بالای بهیشتر آن آب تخم تاتوره کوفته و بیخته
دران اندازد و ساعتی بجوشانند و دیگر بپالاید پس قدری روغن ... دران
در افکن و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بر نگاه دارد و اکثر دردها را
تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آینه فرنگ** از مخترعات

حکمای فرنگ و مجربات ایشان **اجزای ترکیب آن** بگیرند زیبق مصطکی از هر یک
از هر یکی سی درم کندر و مردارسنگ و توتیا و سفیداج ارزیز و صمغ آلو از هر یکی
بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و بتوره و ملیا و صمغ سرو از هر یکی ده درم
حنا پنجاه درم زیبق را انجا خاک کنند و دواهای دیگر جمله را کوفته بیخته
آمیزانیده با آن خلط کرده با روغن گل در روغن پیه خوک در روغن زیت
در روغن دنبه بسرشند و بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود نگاه دارند
دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان و آذربایجان اجزای ترکیب آن
بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر بیست درم مردارسنگ ده درم
حنا پنجاه درم صمغ سه و پنج درم عود تخمی یازده درم جمله را بهمان دستور در روغنهای
مذکور بسرشند و نگاه دارند من روغن مغز زرد آلو تلخ را بجای دنبه در روغن گل
فرسوده واقع بود بمراتب نگاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن
زنگار نیز اضافه کنند و توتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود روغن
خشت پخته از مخترعات اهل یونان **طریق آن** بگیر آجر آب نارسیده
و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوزه حدادی تافته مسیل و در روغن
زیت کهنه می افکن چون تمام روغن بخورد آبی بکوب در قرع و انبیق و تقطیر کن بدستور و آن
قطر را نگاه دار سده های رو سر و درد و استرخا را نافع بود والله اعلم
آماتیز ابهای فاروقی از مخترعات سباکان بود و فاروق برای آن گویند
که نقره و طلا از هم جدا میکند **اجزای ترکیب آن** بگیر بمساوی دو اشخار
و دوبرابر آن زاک سوز با آن گرم کن و جمله را نیم کوب در قرعی کن بمقدار که دو دانگ
قرع را شغل کن و چهار دیگ خالی ماند و بر دیکدان حکمت بر بار کن چنانکه
دستور است و سر کردن قرع انجا که محل میل انبیق است لته بگل آلوده را
پیرامون بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون بر آید و محل وضع لوله انبیق
هم در دهن قابله از یکطرف بگل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند و از یکطرف

باز گذاشتن تا دیگر نیشود پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطر
بنیاد شود آنگاه اندک تیزکن آتش را که بجوش بریزد و شیشه را نشکند
و تا آهستگی آبها مقطر گردد و چون آبها تمام گردد و بخار زردی در درون او پیدا آید
و آن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع
و تا بلد را با آب بردارد و نگاه دارد پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری
در ظرف شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را در آن انداز
اگر فی الساعة جوشش و بخاران پدید آید در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام حل ساخت
بغایت خوب است و الا فکر حاد ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
یکی آنکه باز در قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند
دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار از آن
تیزاب ریزند و باهم تقطیر کنند و نقره آنرا بریزند و تصفیه کنند چنانچه دیگر آن
کرده شود چون نمک و آب کم داده مقطر شود و تدبیر آن چنان کنند که نمک را
بر تابه گرم کرده باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود و آنگاه در ظرف سفالین
نو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند و تقطیر کنند تا آب خیلی
حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد
نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
قدری نقره خالص در بوته بگذارند و بگدازند [illegible] آنرا برداشته از بلندی چنان در آن
آب نرم ریزند اندک که جمله ریزه ریزه شود این قسمت که براده نشود
و الا براده بهتر بود بعده این ریزه‌ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند
و در تا بله باید که یک نصف آنرا بگل حکمت گرفته باشند از این پهلو پس آن
پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند
و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در آن باقی تیزاب سرد ریزند و نیک بجنبانند
و بنهند هر چیزی که در جمله آن باشد منحل چون جزات بریده شود و غلیظ آن بنشیند

و صاف آن بربالا ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و آن
هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب درو باید ریختن که آن غذای او
باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد اکنون چون بدست و اعضا رسد سیاه
کند و زر روی و پول را سفید کند و هر جا خواهند که حاد استعمال کنند همچنین بمالند
و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار که خواهند یکی با چهار برابر
آب شاید نرم و اگر جهت یا بعضی صموغ یا احجار نافعه جهت معالجات درین
حل کنند منفعت تمام دهد **نوعی دیگر از هرازه تیز از مخترعات مصنف**
طریق اخذ آن بگیرند زاج سیاه طارمی آنرا مدتی بجوستان در مقدار
آب بدستور آنرا بنه تا منعقد شود همچون قرصی آنگاه ازین زاج دوازده درم
و از شبت نصف و از لمیا دو بیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه مبین شد
و در دیگدان حکمت بازنه بدستور تقطیر و بعد از دو ذرد ترک آتش بدار
که در سر دیگ بخودی خود دیگر قدری مقطر گردد و بعده آنرا بردار و نگاه دار در
قرع قوی و اگر خواهی بنقره تصفیه کن و الا غذای آنهم قدری سیماب در آن ریزد
و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال سمنا بتجدیدات مسکن اگر خواهی و الا اختیار
باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف اطبا
دا اوزان مذکوره در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شد و طریق تدبیرات
بعضی ادویه از طبخ و احراق و سحق و تنقیه و پروردن و غسل کشتن و کشیدن
و روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعض ازین جمله در ابواب سابق متفرق
معلوم شد اما **الفاظ غریبه طلا** عبارتست از دوای سخت آبناک که
اکثر لته بدان بیالایند و بر عضو افکنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچون
طلای صندل سوده بر جبهت صداع گرم **ضماد** عبارتست از دوای بالطبع
فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا جسمی متعدبه و تماسک اجزا باشد و
گاه بود بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سرشته

سرشته بشکم جهت رفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک
کم رطوبت آنرا گرم کرده اکثر در لته کنند در عضو نهند و گاه بود که عضو را برهنه بران
نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود همچون کماد ریگ گرم و زیره
در استسقا **نطول** عبارتست از دوای که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلوم
باهستگی ریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله و یا در آن
نشینند **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که بر بینی بالا کشند و یا دوای خشک
را بانگشت درون بینی مالند چنانچه ریس را جهت زکام **نفوخ** عبارتست از
دوای که بر بینی در دمند و غیر آن **قیروطی** موم روغن بوده باشد
که دواها هم دران کنند لیکن قوام آن همان بود **نشوق** عبارتست از دوای
تر که به بینی کشند **قطور** عبارتست از دوای که قطره قطره بعضو در چکانند
عطوس عبارتست از دوائی که بو کنند یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود
و بخار آن میدارند **لخلخه** عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده
کرنزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و لختی بر مشام و اعضای رئیس
سیمالند **مروخ** عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند نرم تا نرم گردد آن فعل را تمریخ گویند **لطوخ** عبارتست
از دوای اشیائی که ظاهر عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان بهم
ازین قبیل ست و تدهین آن لطخ را دهن گویند **نقوع** عبارتست
از آبی که دوای مثل اثمار خشک دران خیسانیده باشند چند ساعت
سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان بمالند
جلوب عبارتست از دوائی که ازان بدن شسته شود و یا عصیده و یا اندر کیسه یا لته
افکنده تا بهستگی مالیدن گیرند **لعوق** عبارتست از دوای غلیظ القوام
یا از وجهت که آنرا بچمچه مولیسند و نجورند **ذرور** عبارتست از دوای خشک

تر یا سوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارت ست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند
و لختی بحلق اندر آن بجنبانند بهوای نفس حقنه عبارت ست از دوای آبناک که از راه پس
اندر ریزند شیاف عبارت ست از دوای که بهیئت استخوان زیتون سازند
بوقت ضرورت از راه قفا بردارند فرزجه عبارت ست از دوای که بهیئت
شیاف سازند و زنان از راه پیش بردارند حمول عبارت ست از دوای
که کوفته و بیخته و سرشته زنان از ظرفی بردارند فتول عبارت ست از دوای
که آنرا با بریشم یا پلیته آلایند مردان یا زنان از راه پس بردارند و اما اوزان
درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا دانق گویند شش حبه بود اما اوزان حبه
دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود قیراطیه
دو و نیم دانگی بود خمس درم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریباً ربع درهم
دانگی و نصفی بود و درخمی قریب بمثقال بود یکمن دویست و پنجاه هفت درم و سبع
درم بود که مجموع آن چهل سیر هراة میشود سیر شش درهم و دو دانگ
بود و آن چهار مثقال و دو دانک میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود
و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود رطل بغدادی بیست سیر بود
ملعقه از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال بود و از دارو یکمثقال تا یکدرم
سکرجه که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سیم ده درم سنگ و سبع درم سنگ بود بندقه درمی
بود سطل دو سیر بود اوقیه بایلاف مصریه چهل و هشت جوست
باقلاب یونانیه بیست و چهار جوست برمه دو قیراطیست جوزه منطقه
باقلان مارنه درخمی ست و نزد بعضی چهار متعارفست جزا [?] و بوله سه قیراطیست
کیلجه ششصد درم و کسری بود قیر بیست و پنجمن برا [?] انگشت یکتوله
دو دانگست خر توله شامیه یک قیراطست والله اعلم طریق بعضی
ادویه پختن و بعضی جیبال [?] چنان بود که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغز ما

درست برآید پس آن مغزها را درصره با آب نیکو تر کنند و سرگین گاو تازه در گرد آن گیرند بمقداری که از هر طرف دو ابهام ضخامت سه انگشت زبل بود وانگاه آنرا در شیب خاکستر کنند و بر بالای آن آتش کنند چندانکه بیرون زبل در گیرد و نیک پخته گردد و چون برسد آنرا از طرف دیگر گردانند و همچنان آتش کنند تا از آن طرف نیز بیرون زبل درگیرد وانگاه آنرا بردارند و صره را برآورند و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بآن آب گرم بشویند و هر مغزی را از طول چنانچه منتصف است بدو بشکافند و پرده در میان آن هست و دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را بکار دارند **پختن بسر** چنانکه بود بسر را قطعها سازند و سر تخم مغزها را سوراخ کنند و سفیده آنرا بردارند و قدری عسل جای آن پر کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای بسر را در میان آن کنند و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که بسر اندرون سازند خشکی آن کمتر بود و این اندکی قوت بسر را کمتر سازند و در تبهای لب بار القوت چنین تدبیر موافق بود و اکثر جولقیان پخته استعمال کنند **پختن مربی** چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و در میان شیر گوسفند یا گاو نرم بجوشانند چندانکه نیک نرم شود و اثر طعم آنها در شیر درآید وانگاه برآورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند آنچه سخت با قوت بود دو نوبت در شیر تازه بجوشانند و زور آن از آن بستانند **طبخ سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را سر بردارند و میان خالی کنند و سقمونیا را در آن جوف پر کنند و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و بعده آنرا در خمیر گیرند بسطبری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود و بیرون پوست آن سوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند در دیگ مسی سفید کرده سر آنرا محکم سازند و آتش بکنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نباشد

در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته که ضخیم از گل ساخته باشند
کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص بمقدار آتش دهند که دانند که نسوخته شود
و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و آنچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشهٔ لایق [illegible] کنند
و در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش نهند شش ساعت بردارند اگر قبول سحق کند فبها
و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند که تکلیس نشود که قوت آن برود و **سوختن شاخ** و آنچه بدان ماند
بطریق مستقیم آن بود **سوختن ابریشم** چنان بود که ابریشم را بر روی
طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بر آن بسی گردانند تا آنکه خشک شود و بوی
آن قریب بوهای خبز بریان که می ماند باشد چون لب بند سحق کرد انگاه
بردارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند
و با نیشتکی یا دیر آن میدمند تا از وضع خود بگردد و آثار سوختگی قریب تکلیس شدن
در آن پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند خشک کرده بکار دارند
سائیدن شکها چنان بود که آنچه صلب بود در آتش آنرا بتابند و در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر گردد
انگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق
با آب عرقها یا غیر آن بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بسیار تا نیک سوده شود
سحق طلا چنان بود که درون بوته بمردار سنگ بندایند و طلا را اندر آن
بگدازند مکرر تا بسوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر براده
سازند یا تنک شکننده و بر طبق ملمع کنند و در چینی صلایه کنند تا نیک نرم شود انگاه
در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و زیبقها برود و طلا بماند و خاک نرم هم نیکو بود
سحق نقره چنان بود که بوته را اسفیداب قلعی بندایند و نقره را چند کرت اندر آن
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملمع کنند هم نیکو بود
و سحق باقی جسدها در گشتن اجساد مذکور گردد **ملعبه لاجورد** چنان بود
که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک

کرده بروغن سندروس بسرشند و بجلتی سازند انگاه آهسته آهسته در آب گرم بمالند و آنچه ازوی در آب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در روغن رنگ لاجورد نماید و جز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را ته نشان کنند و لاجورد را خشک کرده بکار دارند و ازینجمله آنچه از سر آب آن گیرند نیکو بود بغتبه آینه فرنگ آنچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد و آنچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سر آب آن گرفته کافی بود جهت استعمال برین قیاس بود در سایر سنگها طلا مغشوش بخلاص بود و انچنان باشد که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در اثنای کوفتن هر لحظه بباید و تنکه انرا تافتن تا بهتر فرمان برد و ابده کوزه بگیرند از گل سنج و ضخیم که قوت آتش داشته باشد و اجر را نرم بکوبند با سنگ آن کا طعام و آن ورقها را با آب ترکنند و هر دو روی آنرا باین اجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری از ان بپاشند و یک ورق را می نهند و از ان سوده قدری بران بریزند چند انکه ظرف پر شود انگاه که ظرف پر شود سر انرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند باندازه کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش از ان بالا بر آید و بر گرد آن همچنان گنبدی زنند فراخور آن و دو سه منفذ در ان بگذارند و یک شبانروز در ان دیگدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انگاه آنرا بر آرند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد نقره ملمع مغشوش بر دیاس بود و آن چنانست که کابی به بندد در خوران از خاکستر کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر و استخوان سوخته نقره را اندران گذارند و نصف آن سرب پاک اندران نقره گذارند و دم بران میدمند از بالا چنانکه سربها جمله سوخته گردد و نقره صاف شسته پیچ اندر آید در گاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان کا بر آورد همچون پرده سفید بر روی وی پدید آید دلبسته گردد آنرا بر دارند و سحق نموده بکار دارند بیضه سیماب چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندر وی

باشد در لته بماند و بعد آنرا بکار دارند تکلیس اسرب بدستور نقره بیسر باشد بپرورند
و حبات تخصیص توتیا بانواع بود اما آنچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و
توتیای سوخته را نیکو بسایند دران ریزند و در آب نگاه دارند چهل روز پس از آنکه با شیشه
هفت توسته دارند تا گرد و زیر نرود و در آب نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد
چهل روز برآورند یا شیشه و همچنان خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و نرم بخته
نگاه دارند از آنچه در حبوبات پرورند مثل شلغم یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بر
میان خالی کنند اندکی توتیای نیکو دران کنند و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب
آتش پخته سازند و برآورند و خشک کنند و سحق و تجبل کرده نگاه دارند و
آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوها گفته شد شستن احجار
آنچه از احجار شستن آن مقرر و دستور بود لاجورد و دست و سه و سیلوی خطایی و حجر
ارمنی و توتیا و آنچه بدینها ماند دیگر بود و علی انها بوجه الا حال همانست که در ملغمه انها
مذکور گشت شستن شنگرف و زرنیخ و سرنج چنان بود که بر سنگ سماق
و سنگهای هموار و صلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار
درون پاک آنها را دران آب بسیار بشویند و نشان کنند و آنچه سر آب انها باشد گرفته
خشک سازند و بکار دارند شستن گل که اندران آهک بود چنان است که
آنرا در آب قلیه آغشته کنند و یک شبان روز تقریبا بعده آنرا بیخانند و در ظرفهای پا
سر آب آن میگردانند پس خشک کرده بکار دارند شستن پولاد و آهن و مس
چنان بود که بطرقه تنک سازند و با آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند
چند آنکه سحق قبول کند آنگاه سحق کرده بکار دارند شستن قلعی و سرب
هم بدین نوع بود و لیکن آنها را اکثر فائده یافتن تا نگذارند کشتن طلا و سرب
چنان بود که در صفایح سازند و زاج سیاه را بسرکه بسرشند و به هر دو روی ان
طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بردارند جمله سیاه و سریع الانکسار
و خشک گشته بود و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند نقره شستن

که آنرا صفایح سازند و سرکه و کبریت بیالایند در بوته کوره زرگری نرم نرم
در او سپید مند مدتی چنانچه تا فتّه شود و لیکن نگذارند بدین فصل خشک و سریع الانکسار
شود آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و انچه در سحق سرمک سابق
گفته شد هم نوع در کشتن ست لیکن این طریق اولی بود **کشتن سیماب**
چنان بود که در بوته گرم میکنند نیک اندکی کوکرد را بران می پاشند و در چینی
میریزند و بهم سحق و در آخر سیم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه ازان نماند و اگر در اول با دارویهای
خشک سوده در چینی کرده سحق میکنند چندانکه با انها تمام خاک میشود هم نوعی
از کشتن بود و اندکی آب و اشباه آن اندران کنند و صلایه میکنند چندانکه
انها تمام خاک شود هم شاید **کشتن خبث الحدید** چنان بود که انچه آهن
بود بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین کرت بتابند و اندر سرکه اندازند
بعد ازان بر عصاره لغشاع می افگنند آنمقدار که ریزه ریزه شود و رفق دهرا
این تدبیر کنند تا زود ریزه شود و اگر اول در عرق شو نیز گردد آنگاه آنرا همچنین سحق
کرده بکار دارند **کشیدن روغن تخمها** دو نوع بود یکی آنکه نیکوب کرده
در آب بجوشانند بسیار آنگاه آنرا اصاف کرده روغنی بر افکنند و بجوشانند
نرم تا آب برود و روغن بازماند و این ضعیف بود دیگری آنکه تخمها را نیم قطع
سازند و در دیگی گلین تو کنند و سر پوش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت
محکم کنند پس دیگ را ببضع تو سوراخها نمایند محاذ آن ظرف آهنی یا مسی نهند و انچه
از تخمها در ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حذاقتی داشته باشد
با سبع آن روغن کنجد وغیره استعمال توان نمودن **کشیدن روغنها**
انچه مغز نیکو دارد خود مستور مشهور باید کشیدن و انچه مغز بسته بهم
دارد و صلب ست بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن تخم درون چون جوز مائل و غیرها
و اشباه انهارا بتجبر روغن کشند و زیره و اشباه آنرا در کتب طبی طریقش

ببین ست اما در آتش کردن بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود

کشیدن روغن چوبها چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک را و سر آن
در گیرانند و بر روی صفحهٔ آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن مانند
از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و آنرا به انگشت بردارند و بکار دارند کشیدن روغن
بلادر چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر خنبر کنند و بدستور مذکور در تخمها
روغن گیرند و دیگری آنکه ابری را گرم کنند نیک بلادر را بر آن بشکنند تا از آن
روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احتیاط نهند
و دسته هاون را گرم کرده بر آن زور کنند تا از آن روغنی بر صفحه ظاهر شود
و در جملهٔ اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن بوی آن حفظ
باید کردن و اگر با کنجد بدستور بکوبند بغایت نرم و اندکی آب بر آن زنند
و در لته قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود
کشیدن روغن از ضفدع چنان بود که اینها را بشکافند
و غالب اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر خنبر کنند و بدستور
روغن کشند کشیدن روغن مار چون خواهند کشیدن بشرطی که
سر و دم و زهره او را بیرون کنند و پیه او را بگدازند و اگر در طبیخ او
روغنی افکنند و بجوشانند تا آب برود و دهن بماند هم نیکو بود جهت تلخی
چربی مار و اگر در روغن بپرورند درست بدستور عقرب و ذراریح هم بغایت
قوی بود و اکثر روغن مار را ازین گویند کشیدن روغن بیضه
چنان بود که بگیرند زرده تخم مرغ پخته نیکو نرم کنند و قدری نوشادر بر آن
ریزند و در فلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی تا لیف
رسد فلیته نهند و فلیته را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در شیب آن
فلیته ظرفی نهند بدستور خنبر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف
شیب جمع میگردد و بتجربه نیز توان چنین کشید و به تقطیر نیز توان از قرع و انبیق

جمله نیکو بود گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند صد عدد
هلیله و بشکنند و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آب ریزند و مقدار هلیله آب
گرم نهاده و هر روز صد بار آنرا بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله
اندران آب آید آنگاه بپالایند و صاف آنرا در شیشه و با آفتاب میدارند
چنانکه گرد دران نرود و گاه گاه میجنبانند و بچوبی بسیار بهم بر میزنند چندانکه قوام
عسل شود پس آنرا خشک میسازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صبر و اندکی
ازین مقابل بسیاری از وی هلیله عمل کند گرفتن آب امرود و لیمو
و ریباس و امثالها بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را افشردن
آن بوجهی دیگر است چنانچه در کتب مبین است و رب عبارت است از غلیظ
ساختن عصاره چیز خواه با آفتاب بود چنانچه گفته شد خواه با آتش
چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب بعونه تعالی و حسن نهایت
انجام رسید تسطیر این سطور شریف و تحریر این ابواب منیف این کتاب
مستطاب بی بدل و این نسخه منیع در بی مثلی بی مثل قانون
شفای دل بیماران و همچون اسانیس جان علیلان حاوی معالجات
حاذقان جامع مداوات اطبای هندوستان موخر کتب حکمای پیشین
مقدم نسخ متاخرین بتاریخ بست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۸۳ هجری
نبوی مطابق سوم ماه ستمبر سنه ۱۸۶۶ عیسوی باختتام رسید

قطعه تاریخ طبع زاد خوشنویس والا تبع نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی احمد علی سلمه

از سعی حکیم فاخر الدین
بخوض رسا گفت تاریخ

شد طبع خلاصة التجارب
این شهره کتاب هست در طب
۱۲۸۳ هـ